إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد دوم

نویسنده:

محدث هند شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

تصحیح و مراجعه:

سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل ششم

در عمومات قرآن و تعریضات آن که دلالت می‌کنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفاء و فضائل و سوابق ایشان و آیاتی که موافقات خلفاءاند و آیاتی که سبب نزول آنها خلفاء ﷺ بوده‌اند.

علم حدیث به طبیعت خود منقسم می‌شود به پنج فن:

اقوی همه به اعتبار اسناد فن سنن است مثل موطأ و جامع سفیان، بعد از آن فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحق و کتاب موسی بن عقبه و ابواب شمائل نیز داخل در آنست، و فن تفسیر مانند تفسیر عبدالرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و غیر ایشان، و فن زهد و رقائق مانند کتاب الزهد لابن المبارک در متقدمین و کتاب قوّت القلوب وفروع آن در متأخرین و ابواب فتن و اشراط قیامت و بعث و بهشت و دوزخ نیز در رقائق داخل است، و فن **معرفة الصحابة** مثل استیعاب و مناقب صحابه نیز در آن فن داخل است اکثر احادیث مناسبت به دو فن یا سه فن دارد از این فنون در هر فنی میتوان تخریج کرد و بعض کتب مصنَّف‌اند برای یک فن تنها و بعضی برای دو فن یا سه فن.

غرض اصلی از وضع آنست که دلائل صفات خلافت خاصه و دلائل خلافت خلفاء و سوابق ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفاء در تفسیر قرآن و در مواعظ و غیر آن منقول شد در ذیل عمومات قرآن و تعریضات آن ذکر کرده آمد شرط استدلال به تعریض آن است که قرائن بسیار قالیه و حالیه جمع شود که مضطر گرداند تالی را به جزم بر آنکه اینجا شخصی هست کذا و کذا که اشاره سخن به

جانب اوست اگر سخن بحسب عموم خود تمام باشد و قرائن حال شخص واحد به این مشابه مجتمع نشود استدلال از آن نتوان کرد لیکن گاهی با این همه مذکور می‌کنیم بقصد آنکه صاحب آن از صحابه یا تابعین بفضل خلفاء قائل است و اثر او منسلک است در سلک اجماع کل بر تعظیم و تبجیل خلفاء.

آیه‌ی سوره فاتحه:

«قال أبوالعالية والحسن في تفسير قوله تعالى: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ [الفاتحة: ٦]. رسول الله وصاحباه»[١].

فقیر گوید عفی عنه: توجیه این کلام آن است که خدای تعالی در بیان صراط مستقیم می‌فرماید: ﴿صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الفاتحة: ٧]. باز «الذين انعم عليهم» را جائی دیگر بیان می‌کند که: ﴿مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾ [النساء: ٦٩]. باز آنحضرتﷺ در حدیث مستفیض[٢] بیان فرمودند که ابوبکر صدیق است و عمر شهید باز آنجنابﷺ اصل غرض را بیان فرمود که: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[٣]. از این آیه می‌توان استدلال کرد که خدای تعالی عباد خود را تعلیم می‌فرماید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط مستقیم. چون بعد اللتیا واللتی منقح شد که صراط مستقیم طریقه شیخین است لازم آمد که شیخین خلیفه خاص باشند، زیرا که خلیفه خاص اوست که صراط مستقیم طریقه او باشد و مطلوب بود در شریعت توجه بسوی او.

آیات سوره‌ی بقره:

۱-

۲- حدیث مستفیض آنست که سه تن از صحابه کرام آن را از رسول خداﷺ روایت کرده باشند و در هر طبقه این سلسله جاری باشد، حدیث مستفیض اعلاء ترین نوع خبر واحد است.

۳-

قال الله تعالى: ﴿وَقَالَ لَهُمۡ نَبِيُّهُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَدۡ بَعَثَ لَكُمۡ طَالُوتَ مَلِكٗاۚ قَالُوٓاْ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلۡمُلۡكُ عَلَيۡنَا وَنَحۡنُ أَحَقُّ بِٱلۡمُلۡكِ مِنۡهُ وَلَمۡ يُؤۡتَ سَعَةٗ مِّنَ ٱلۡمَالِۚ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰهُ عَلَيۡكُمۡ وَزَادَهُۥ بَسۡطَةٗ فِي ٱلۡعِلۡمِ وَٱلۡجِسۡمِۖ وَٱللَّهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ ٢٤٧﴾ [البقرة: ۲۴۷].

فقير می‌گويد عفی عنه: خدای تعالی قصص پيشينيان بيان نه فرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای آيندگان، پس از اين آيه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم می‌شود:

يکی آنکه چون غلبهء کفار بر مسلمين پديد آمد در صورت وجوب جهاد دفعاً يا اجل موعود فتح در رسد در صورت وجوب جهاد ابتداءً و آنچه حاصل است از رئيس و مرءوس وعُدهٔ و عِدهٔ کفايت نمی‌کند در اتمام امر مقصود در قضای الهی لازم می‌شود حکم به ملک شخصی که در غيب فتح بنام او نوشته‌اند و چون نوبت تا آنجا رسد فرض باشد من عندالله وفي قضائه وحکمه چنانکه بنی اسرائيل چون مغلوب شدند در دست عمالقه و اولاد ايشان و ديار ايشان منهوب گشت حالتی که در آن وقت داشتند کفايت نمی‌کرد برای فتح، خدای تعالی مستخلف ساخت طالوت را و به نبی زمان فرمود که به علامت کذا و کذا او را بشناسد وخلافت را بنام او کند.

ديگر آنکه بعد استقرار خلافت او به نص شارع سرباز زدن از قبول خلافتِ او و شکوک واهيه پيدا کردن در استحسان تقديم او معصيت است، چنانکه بنی‌اسرائيل چون گفتند: ﴿أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلۡمُلۡكُ عَلَيۡنَا﴾ يعنی طالوت هر چند از نسب بنی‌اسرائيل بود ليکن سابقه در ملک نداشت دباغی بود يا سقائی خدای تعالی اين سخن را از ايشان نه پسنديد و به آن التفات نه فرمود.

سوم آنکه اصل در باب استخلاف مصمم شدن قدر است در غيب که فتح به تدبير او و بنام او واقع شود و استخلاف خدای تعالی مستلزم اصطفا است ومدار اين اصطفا نه بر صفاتی است که مدار مدح باشد نزديک عامه مانند کثرت مال و زيادت حسب بلکه مدار آن بر صفات مقربه به مصلحت استخلاف است مع هذا سنت الله آنست که فضيلت

جزئی برای او معین فرمایند تا نفوس قوم مطمئن شود، چنانکه در استخلاف طالوت به قلت مال التفات نه کردند و به سقائی او ازدراء نه نمودند بلکه بسط اور در علم و جسم بر منصه اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر تقدم او مطمئن گردد والله أعلم، قال الله تعالى: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٢٧﴾ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٢٨﴾ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١٢٩﴾﴾ [البقرة: ١٢٧-١٢٩].

وقال تعالى: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ١٤٣]. وقال تعالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠].

وأخرج البغوي «عن أبي سعيد الخدري أن رسول اللهﷺ قال إِنَّ هَذِهِ الأُمَّةَ تُوفِي سَبْعِينَ أُمَّةً هِيَ آخِرُهَا وَأَكْرَمُهَا عَلَى اللهِﷻ»[1]. وأخرج الدارمي «عَنْ كَعْبٍ: فِي السَّطْرِ الأَوَّلِ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَبْدِىَ الْمُخْتَارُ، لاَ فَظٌّ وَلاَ غَلِيظٌ، وَلاَ صَخَّابٌ فِي الأَسْوَاقِ، وَلاَ يَجْزِى بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ، وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَغْفِرُ، مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَهِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ، وَمُلْكُهُ بِالشَّامِ، وَفِي السَّطْرِ الثَّانِي: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أُمَّتُهُ الْحَمَّادُونَ، يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي كُلِّ مَنْزِلَةٍ، وَيُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَرَفٍ، رُعَاةُ الشَّمْسِ، يُصَلُّونَ الصَّلاَةَ إِذَا جَاءَ وَقْتُهَا، وَلَوْ كَانُوا عَلَى رَأْسِ كُنَاسَةٍ وَيَأْتَزِرُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، وَيُوَضِّئُونَ أَطْرَافَهُمْ، وَأَصْوَاتُهُمْ بِاللَّيْلِ فِي جَوِّ السَّمَاءِ كَأَصْوَاتِ النَّحْلِ»[2].

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ سَأَلَ كَعْبَ الأَحْبَارِ: كَيْفَ تَجِدُ نَعْتَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي التَّوْرَاةِ؟ فَقَالَ كَعْبٌ: نَجِدُهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يُولَدُ بِمَكَّةَ، وَيُهَاجِرُ إِلَى طَابَةَ،

١-

٢-

وَيَكُونُ مُلْكُهُ بِالشَّامِ، وَلَيْسَ بِفَحَّاشٍ وَلاَ صَخَّابٍ فِي الأَسْوَاقِ، وَلاَ يُكَافِئُ بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ، وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَغْفِرُ، أُمَّتُهُ الْحَمَّادُونَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي كُلِّ سَرَّاءٍ، وَيُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ نَجْدٍ[۱] يُوَضِّئُونَ أَطْرَافَهُمْ، وَيَأْتَزِرُونَ فِي أَوْسَاطِهِمْ، يَصُفُّونَ فِي صَلاَتِهِمْ كَمَا يَصُفُّونَ فِي قِتَالِهِمْ، دَوِيُّهُمْ فِي مَسَاجِدِهِمْ كَدَوِيِّ النَّحْلِ، يُسْمَعُ مُنَادِيهِمْ فِي جَوِّ السَّمَاءِ»[۲].

قوله تعالى: ﴿لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ﴾ خدای تعالی خواست که پاک کند بر دست پیغامبرﷺ مهاجرین وانصار را و پاک گرداند بر دست مهاجرین و انصار سائر امم را، قال الله تعالی:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ...﴾ [البقرة: ۲۸۵].

أخرج البغوي «عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَتَبَ كِتَابًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ بِأَلْفَيْ عَامٍ، فَأَنْزَلَ مِنْهُ آيَتَيْنِ خَتَمَ بِهِمَا سُورَةَ الْبَقَرَةِ، فَلا تُقْرَآنِ فِي دَارٍ ثَلاثَ لَيَالٍ فَيَقْرَبُهَا شَيْطَانٌ»[۳].

وأخرج البغوي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: لَمَّا أُسْرِيَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ انْتُهِيَ بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَهِيَ فِي السَّمَاءِ السَّادِسَةِ، إِلَيْهَا يَنْتَهِي مَا يُعْرَجُ بِهِ مِنَ الأَرْضِ، فَيُقْبَضُ مِنْهَا، وَإِلَيْهَا يَنْتَهِي مَا يُهْبَطُ بِهِ مِنْ فَوْقِهَا، فَيُقْبَضُ مِنْهَا، قَالَ: ﴿إِذۡ يَغۡشَى ٱلسِّدۡرَةَ مَا يَغۡشَىٰ ١٦﴾ [النجم: ١٦]. قَالَ: فَرَاشٌ مِنْ ذَهَبٍ، قَالَ: فَأُعْطِيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ثَلاثًا: أُعْطِيَ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ، وَأُعْطِيَ خَوَاتِمَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ، وَغُفِرَ لِمَنْ لا يُشْرِكُ بِاللَّهِ مِنْ أُمَّتِهِ شَيْئًا الْمُقْحِمَاتُ»[٤].

فقیر گوید عفی عنه: چون صورت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات در ازل

۱- مکان مرتفع به خلاف تهامه، در عربستان ریاض و مناطق اطراف آن را نجد گویند.

۲-

۳-

٤- مقحمات گناهانی است که مرتکب آن مستحق عذاب جهنم باشد اما در صورتی که به خداوند شریک نیاورد و فضل و کرم الهی شامل حال شود از عذاب معاف گردد.

الآزل[1] برای نبوت معین شد پیرامون او امت نیز ظاهر شدند، زیرا که نبوت امری است اضافی تا امت نباشد نبوت صورت نگیرد

تشریف دست سلطان چوگان بزد و لیکن   بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد؟

آنانکه وسائط بودند در میان آنحضرتﷺ و امت او به صورت واسطگی ظاهر شدند وهم الشهداء علی الناس، و نشو و نما باز انحطاط و نقصان دین به ظهور رسید به مثل آنکه اگر کره‌ی متحرکه تصور کنی و محور و قطبین و دائرهء عظیمه از صلب این تصور لازم آید من حیث تدری او لا تدری، لهذا در کتب الهیه جائی که ذکر آنحضرت آمده است ذکر امت او نیز آمده و این نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان مغفرت باشد و به شریعت سهله سمحه ایشان را مکلف سازند و این همه در صورت دعاء و اجابت ممثل گشت خدای عز وجل این دو آیه را از همان موطن فرود آورده آنحضرتﷺ از این سر خبر دادند.

بالجمله آنچه در ازل الآزال مقصود بود به همان صورت ظهور نمود و آنچه ظاهر نشد مقصود نبود بلکه وهمی بیش نیست کانیاب الغول و انسان ذی عشرة رءوس. وای بر کسی که گمان می‌کند که مقرر در شرع خلافت شخصی بود و واقع در اشخاص دیگر شد. اگر گوئی فتن در قضائی الهی داخل‌اند آنجا حکم الهی دیگر می‌باشد و واقع در خارج دیگر؟ جواب گوئیم صورتیکه ما در تقریر آنیم صورت تشریع است که از محض رحمت امتنانیه برآمده و صورت رسالت آنحضرتﷺ و قیام امت مرحومه به اقتدای او نه فِتَن و معاصی و خلاف مرضی شتّان ما بینهما قال الله تعالی: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠٧﴾ [البقرة: ۲۰۷].

۱- آنگاه که ما زمانه‌ی گذشته را تصور می‌نمائیم، همزمان ذهن ما به ملیاردها سال قبل انتقال پیدا می‌کند طوری که ابتدای آنرا تصور کرده نمی‌توانیم این زمان لا محدود را ازل می‌نامند و ابد در نقطه مقابل آن قرار دارد.

وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٢١٨﴾ [البقرة: ٢١٨].

وقال سبحانه: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٢٧٤﴾ [البقرة: ٢٧٤].

فقير گويد عفى عنه: فضائل اعمالى كه مقرِّب است بشر را به جناب قدس دو قسم است:

قسمى آنست كه جميع ملل در آن متساوى الاقدام اند افراد بشر در جميع اعصار تقرب الى الله به آن مى‌نمايند و آن برّ حقيقى است قال الله تعالى: ﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ [البقرة: ١٧٧].

و قسمى آنست كه در بعض ملل مدار فضل و مناط قرب مى‌شود دون بعضها و از آنجمله است هجرت و جهاد، قرآن عظيم اين نوع فضائل را خصوصاً شرح و تفصيل تمام داده و علو مراتب در دنيا و آخرت بر آن دائر ساخته، و اين مدعا از بسيارى دلائل مستغنى است از آنكه به ذكر ادله احتياج داشته باشد ليكن چون علوم اجنبيه در مسلمين داخل شد و حق مختفى گشت لازم آمد تذكر آن دلائل قوله تعالى: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي﴾[1]. خداى تعالى دو فرقه متضاده را ذكر مى‌فرمايد يكى را مى‌ستايد و ديگرى را مى‌نكوهد و و صف ستودگان مى‌نمايد كه بذل مى‌كنند نفوس خود را در طلب مرضاة رب جل شانه يعنى در مهالک مى‌اندازند قوله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ﴾ نص صريح است در فضيلت مهاجران و مجاهدان، قوله: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ﴾ مفهوم بحسب عرف كثرة انفاق است در مصارف خير مرةً بعد اخرى وكرةً بعد اولى شک

١-

نیست که خلفاء رضوان الله علیهم بذل نفوس خودها کردند بطلب مرضاة الله صدیق اکبرﷺ در مکه دعوت اسلام نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و ایذاها رسانیدند و همراه آنحضرتﷺ اختیار هجرت کرد حالانکه کفار در طلب ایشان مردم فرستادند و دیتی[1] برای یابندهء ایشان مقرر نمودند. و عمر فاروقﷺ قبل از هجرت اظهار توحید نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و در هجرت جانبازی عظیم از وی ظاهر شد. و علی مرتضیﷺ وقت هجرت بر فراش آنحضرت خواب کرد به وجهی که اگر کفار حملهء می‌کردند بروی می‌افتاد. و ذی النورینﷺ از عمّ خود وقوم خود ایذاها کشید و عقد ایمان او در آن میان نه گسست و دوبار هجرت نمود هجرت حبشه و هجرت مدینه بعد از آن همه این عزیزان با قلت احباء وکثرت اعداء در معارک و ملاحم تحت رأیت آنحضرت داد قتال دادند بعد از آن همه این بزرگان در مشاهد خیر بذل اموال فرمودند پس ایشان همه از اهل این آیات باشند بلکه سر دفتر آنها و هو المقصود.

و اگر متعصبی گوید که این همه کلمات عموم است یحتمل که مراد بعض افراد دیگر باشد گوئیم قصر عام بر بعض افراد حدی دارد اما آنانکه در آن وصف ابلغ و اشهر باشند و از همه پیشقدم و در اول سماع کلام نظر مخاطبان بر آنان افتد عزل این جماعه از میان عموم لغت عرب نیست و نمی‌گوید آن را مگر غیر بلیغ و نه فهمد آن را مگر همج سبحانك هذا بهتانٌ عظيم! و اگر متعصب عود کند و گوید اول این همه فضائل ثابت بود بعد از آن حبط گشت به سبب بعض سیآت، گوئیم این بدتر است از اول از ابتدای نشو و نمای اسلام تا قیام قیامت این آیات در صلوات و محافل و محاضر تلاوت می‌کنند و خواهند کرد اگر ظاهر متبادر او مراد نباشد تدلیس عظیم در هر زمان و هر طبقه پیدا می‌شود تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً. «وروي عن ابن عباس في قوله تعالى: ﴿ءَامِنُواْ كَمَآ

۱- مقدار یک دیت.

ءَامَنَ ٱلنَّاسُ﴾ [البقرة: ۱۳][1]. قال أبوبکر وعمر وعثمان وعلي»، فقیر می‌گوید این اثر ضعیف است از جهت سند قوی است از جهت معنی و در معنی ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ۝٦﴾ [الفاتحة: ٦]. مفصل بیان کردیم.

قوله تعالی: ﴿قُلۡ مَن كَانَ عَدُوّٗا لِّـجِبۡرِيلَ...﴾ [البقرة: ۹۷]. «هذه الآية من موافقات عمر رضی الله عنه روي ذلك عن الشعبي وعكرمة وقتادة وعبدالرحمن بن أبي ليلي والسدي وذلك من الـمراسيل الصحيحة لاستفاضة طرقها عن عكرمة وقال كان عمر يأتي يهود ويكلمهم فقالوا: إنه ليس من أصحابك أحد أكثر إتيانا إلينا منك، فأخبر من صاحب صاحبك الذي يأتيه بالوحي؟ فقال: جبريل. قالوا: ذلك عدونا من الـملائكة ولو أن صاحبه صاحب صاحبنا لاتبعناه. فقال عمر: من صاحب صاحبكم؟ قالوا: ميكائيل. قال: وما هما؟ قالوا: أما جبريل فينزل بالعذاب والنقمة وأما ميكائيل فينزل بالغيث والرحمة وأحدهما عدو لصاحبه. فقال عمر رضی الله عنه: وما منزلتهما؟ ـ أي عند الله ـ قالوا: هما من أقرب الـملائكة منه، أحدهما عن يمينه ـ وكلتا يديه يمين ـ والآخر عن الشق الآخر. قال عمر رضی الله عنه: لئن كانا كما تقولون ما هما بعدوّين، ثم خرج من عندهم فمرّ بالنبي صلی الله علیه وسلم فدعاه فقرأ عليهم ﴿قُلۡ مَن كَانَ عَدُوّٗا لِّـجِبۡرِيلَ...﴾ [البقرة: ۹۷]. فقال عمر رضی الله عنه والذي بعثك بالحق إنه الذي خاصمتهم به آنفا»[2].

وأخرج الحاكم «عن أبي سعيد قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: وزيراى من أهل السماء جبريل وميكائيل ووزيراى من أهل الأرض أبو بكر وعمر»[3].

وأخرج الطبراني بسند حسن «عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه وسلم قَالَ:إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَيْنِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ، وَنَبِيَّانِ أَحَدُهُمَا

۱-

۲-

۳-

يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ إِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا، وَلِي صَاحِبَانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ»[١].

وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي في الأسماء والصفات «عن عبد الله بن عمرو قال: جاء فيام من الناس إلى النبيﷺ، فقالوا: يا رسول الله زعم أبو بكر أن الحسنات من الله والسيئات من العباد، وقال عمر: السيئات والحسنات من الله، فتابع هذا قوم، وتابع هذا قوم، فأجاب بعضهم بعضا، ورد بعضهم على بعض، فالتفت رسول اللهﷺ إلى أبي بكر، فقال: كيف قلت ؟ فقال قوله الأول، والتفت إلى عمر، فقال قوله الأول، فقال: والذي نفسي بيده لأقضين بينكما بقضاء إسرافيل بين جبريل وميكائيل فتعاظم ذلك في أنفس الناس، وقالوا: يا رسول الله، وقد تكلم في هذا جبريل ؟ فقال: إي والذي نفسي بيده لهما أول خلق الله تكلم فيه، فقال ميكائيل بقول أبي بكر، وقال جبريل بقول عمر، فقال جبريل لـميكائيل: إنا متى نختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض، فلنتحاكم إلى إسرافيل، فتحاكما إليه، فقضى بينهما بحقيقة القدر، خيره وشره، حلوه ومره، كله من اللهﷻ وإني قاض بينكما ثم التفت إلى أبي بكر، فقال: يا أبا بكر، إن الله تبارك وتعالى لو أراد أن لا يعصى لم يخلق إبليس، فقال أبو بكر: صدق الله ورسوله».

وقوله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلًّىۖ...﴾ [البقرة: ١٢٥].

هذه الآية كذلك من موافقات عمر ﷺ، فقد أخرج البخاري والترمذي وغيرهما «عن عمرﷺ قال: وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلاَثٍ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوِ اتَّخَذْتَ مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلًّىۖ...﴾ [البقرة: ١٢٥]»[٢].

«ومن قيام عمر بحفظ شعائر اللهﷻ إعادته الـمقام إلى مكانه بعد ما دحرجته السيول، عن سفيان بن عيينة عن حبيب بن أبي الأشرس، قال: كان سيل أم نهشل قبل أن يعمل

١-

٢-

عمر الردم بأعلى مكة، فاحتمل المقام من مكانه فلم يدر أين موضعه، فلما قدم عمر بن الخطابﷺ سأل من يعلم وضعه ؟ فقال الـمطلب بن أبي وداعة: أنا يا أمير الـمؤمنين قد كنت قدرته وذرعته بمقاط، وتخوفت عليه هذا من الحجر إليه، ومن الركن إليه، ومن وجه الكعبة إليه، فقال: ائت به، فجاء به فوضعه في موضعه هذا وعمل عمر الردم عند ذلك قال سفيان: فذلك الذي حدثنا هشام بن عروة، عن أبيه أن الـمقام كان عند سفع البيت، فأما موضعه الذي هو موضعه فموضعه الآن، وأما ما يقوله الناس: إنه كان هنالك موضعه فلا [١]. قلت: المِقاط بالكسر حبل صغير شديد الفتل والجمع مقط».

«عن عمر في قوله تعالى: ﴿يَتۡلُونَهُۥ حَقَّ تِلَاوَتِهِۦٓ﴾ [البقرة: ١٢١]. قال: إذا مر بذكر الجنة سأل الله الجنة، وإذا مر بذكر النار تعوذ بالله من النار»[٢]. وروي من طرق متعددة: «أن المصريين لـما دخلوا على عثمان كان الـمصحف بين يديه فضربوه بالسيف على يديه فجرى الدم على ﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ [البقرة: ١٣٧]. فقال عثمان: والله إنها لأولى يد خطت المفصل[٣]. قيل: فما مات منهم رجل سويّا»[٤].

وروى أحمد وأبو داود من حديث معاذ بن جبل «كَانَ عُمَرُ قَدْ أَصَابَ مِنَ النِّسَاءِ مِنْ جَارِيَةٍ أَوْ مِنْ حُرَّةٍ بَعْدَ مَا نَامَ وَأَتَى النَّبِيَّﷺ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿أُحِلَّ لَكُمۡ لَيۡلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمۡ (إلى قوله تعالى) ثُمَّ أَتِمُّواْ ٱلصِّيَامَ إِلَى ٱلَّيۡلِ﴾ [البقرة: ١٨٧]».

وأخرج الطبراني في الأوسط «عن عمر بن الخطاب قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: ذاكر الله في رمضان مغفور له وسائل الله لا يخيب»[٥].

١-

٢-

٣- قسم بخدا كه اين اولين دستی بود كه قرآن را نوشته است.

٤-

٥-

«وعن عمر في قوله تعالى: ﴿ٱلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَٰتٌ﴾ [البقرة: ۱۹۷]. قال شوال وذوالقعدة وذوالحجة»[1].

«وعن عمرﷺ: أفصلوا بين حجكم وعمرتكم، اجعلوا الحج في أشهر الحج واجعلوا العمرة في غير أشهر الحج، أتم لحجك وعمرتك»[2].

«وعن أبي بكر الصديق ﷺ أنه قال في خطبته: الصدق أمانة والكذب خيانة، والكَبس التُّقى والعجز الفجور»[3].

«وعن عمر ﷺ أنه كتب إلى ابنه عبد اللهﷺ أما بعد: فإني أوصيك بتقوى الله فإنه من اتقاه وقاه، ومن أقرضه جزاه، ومن شكره زاده، واجعل التقوى نصب عينك وجلاء قلبك، واعلم أنه لا عمل لمن لا نية له، ولا أجر لـمن لا حسنة له، ولا مال لـمن لا رفق له، ولا جديد لـمن لا خلق له»[4].

وأخرج الشافعي في الأم «عن عروة بن الزبير أن عمر بن الخطاب حين رفع من عرفة قال:

إليك تعدوا قلقا وضينها مخالفا لدين النصارى دينها»[5].

أخرج البيهقي «عن أبي هريرة أن رجلا مرّ بعمر بن الخطاب وقد قضى نُسكَه فقال له عمر: أحججت؟ قال: نعم، فقال له: اجتنبتَ ما نُهيت؟، قال: ما ألوتُ. قال عمر: استقبل عملك»[6].

١-

٢-

٣-

٤-

٥- ترجمه شعر این طور است: تمام شترانی که از شدت سواری لاغر شده‌اند و صاحبان آنها به سوی تو میدوند و دین آنها مخالف با دین نصاری است.

٦-

قیل لعطاء بن أبي رباح: «أبلغك أن رسول اللهﷺ قال: یستأنفون العمل، یعني الحجاج؟ قال: لا، ولكن بلغني عن عثمان بن عفان وأبي ذر الغفاريﭭ ما لا یستقبلون العمل»[1].

«وعن سالم عن أبیه عن عمر سمعت النبيﷺ قال: یقول الله تبارك وتعالى: من شغله ذكري عن مسألتي أعطیه أفضل ما أُعطي السائلین»[2].

«وعن ابن أبي نجیح سُئِلَ ابْنُ عُمَرَ عَنْ صَوْمِ يَوْمِ عَرَفَةَ بِعَرَفَةَ فَقَالَ حَجَجْتُ مَعَ النَّبِيِّﷺ فَلَمْ يَصُمْهُ وَمَعَ أَبِي بَكْرٍ فَلَمْ يَصُمْهُ وَمَعَ عُمَرَ فَلَمْ يَصُمْهُ وَمَعَ عُثْمَانَ فَلَمْ يَصُمْهُ. وَأَنَا لاَ أَصُومُهُ وَلاَ آمُرُ بِهِ وَلاَ أَنْهَى عَنْهُ»[3].

«وروى صهیبﭬ أَنَّ الْمُشْرِكِينَ لَمَّا أَطَافُوا بِرَسُولِ اللَّهِﷺ وَجَدْتُهُ يُصَلِّي، فَكَرِهْتُ أَنْ أَقْطَعَ عَلَيْهِ صَلاتَهُ، قَالَ: أَصَبْتَ، وَخَرَجَا مِنْ لَيْلَتِهِمَا، فَلَمَّا أَصْبَحَ خَرَجَ حَتَّى أَتَى أُمَّ رُومَانَ زَوْجَةَ أَبِي بَكْرٍﭬ فَقَالَتْ: أَلا أَرَاكَ هَهُنَا، وَقَدْ خَرَجَ أَخَوَاكَ، وَوَضَعَا لَكَ شَيْئًا مِنْ زَادِهِمَا، قَالَ صُهَيْبٌ: فَخَرَجْتُ حَتَّى دَخَلْتُ عَلَى زَوْجَتِي أُمِّ عُمَرَ، فَأَخَذْتُ سَيْفِي وَجُعْبَتِي وَقَوْسِي حَتَّى أَقْدَمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ الْمَدِينَةَ، فَأَجِدُهُ وَأَبَا بَكْرٍﭬ جَالِسَيْنِ، فَلَمَّا رَآنِي أَبُو بَكْرٍ، قَامَ إِلَيَّ فَبَشَّرَنِي بِالآيَةِ الَّتِي نَزَلَتْ فِيَّ، وَأَخَذَ بِيَدِي فَلُمْتُهُ بَعْضَ اللائِمَةِ فَاعْتَذَرَ، وَرَبَّحَنِي رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ: رَبِحَ الْبَيْعُ أَبَا يَحْيَى»[4].

«عن عكرمة أن عمر بن الخطابﭬ كان إذا تلا هذه الآیة: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ... وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ﴾ [البقرة: ٢٠٤-٢٠٧]. قال: اقتتل الرجلان»[5].

غرض از این کلام آن است که حضرت عمرﭬ به فراست دریافت که در میان امت مرحومه شهر سیف خواهد شد به این نوع که خلیفه جابر باشد و مؤمنی که ﴿يَشۡرِي

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

نَفْسَهُ﴾ صفت اوست به انكار برخيزد و از انكار او آن جماعه حساب نه گيرند و به مقاتله انجامد، اين نوع از مقاتله به وقوع خواهد آمد اگر چه اكثر صور به مقاتلات آنست كه از هر دو جانب اتباع هوا پيش آيد «وعن أبي بكر الصديقﷺ أن النبيﷺ قال: من اغبرت قدماه في سبيل الله حرم الله عليه النار»[۱].

«وعن عثمان سمعت رسول اللهﷺ يقول: حَرَسُ لَيْلَةٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ لَيْلَةٍ يُقَامُ لَيْلُهَا وَيُصَامُ نَهَارُهَا»[۲].

«وعن أبي بكر الصديقﷺ قال: قال رسول اللهﷺ: ما ترك قوم الجهاد إلا عمتهم الله تعالى بالعذاب»[۳].

«وعن عمر بن الخطاب إن الله لا يستحي من الحق، لا تأتوا النساء في أدبارهن»[٤].

«وعن زيد بن أسلم قال: بلغني أنه جاءت امرأة إلى عمر بن الخطاب فقالت أن زوجها لا يصيبها فأرسل إليه فسأله فقال: كبرتُ وذهبت قوّتي، فقال عمر: في كم تصيبها، قال: في كل طهر مرة. فقال عمر: اذهبي فإن فيه ما يكفي المرأة»[٥].

«وعن الحسن قال: سأل عمر ابنته حفصة كم تصبر المرأة عن الرجل، فقالت: ستة أشهر. فقال: لا جرم لا أجمّر رجلا أكثر من ستة أشهر»[٦].

«وعن عمر قال: والله إني لأكره نفسي في الجماع رجاء أن يخرج مني نسمة تسبّح»[٧].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

«وعن أشعث بن أسلم البصري قال: بينا عمر يصلي ويهوديان خلفه قال أحدهما لصاحبه: أ هو هو؟ قالا: إنا نجده في كتابنا قرنا من حديد يعطى ما يعطى حزقيل الذي أحيا الموتى بإذن الله[1]. فقال عمر: ما نجد في كتاب الله حزقيل، ولا أحيا الـموتى بإذن الله إلا عيسى. قالا: إنا نجد في كتاب الله رسلا لم نقصصهم عليك. فقال عمرﷺ: بلى. قالا: أما اِحياء الموتى فنحدثك أن بني إسرائيل وقع عليهم الوباء، فخرج منهم قوم حتى أن كانوا على رأس ميل أماتهم الله فبنوا عليهم حائطا حتى إذا بليت عظامهم بعث الله حزقيل، فقام عليهم فقال ما شاء الله فبعثهم الله، فأنزل الله في ذلك: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَهُمۡ أُلُوفٌ...﴾ [البقرة: ۲٤۳]».

«وعن ابن عمر أن عمر بن الخطاب خرج ذات يوم إلى الناس فقال: أيكم يخبرني بأعظم آية في القرآن وأعدلها وأخوفها وأرجاها. فسكت القوم، فقال ابن مسعود: على الخبير سقطتَ، سمعت رسول اللهﷺ يقول: أعظم آية في القرآن ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾ [البقرة: ۲۵۵]. وأعدل آية في القرآن: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ...﴾ [النحل: ۹]. إلى آخرها، وأخوف آية في القرآن: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ۝٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ۝٨﴾ [الزلزلة: ۷-۸]. وأرجا آية في القرآن: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: ۵۳]»[2].

«وعن أبي الدرداء قال: قال رسول اللهﷺ: اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر فإنهما حبل الله الـممدود فمن تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى لانفصام لها»[3].

۱- در بعضی روایات آمده است که این عالم یهودی عمرﷺ را مورد خطاب قرارداده و گفت: ما وصف شما را در کتابهای خویش به تعبیر قلعه‌ای از آهن می‌یابیم، و این تعبیر بسیار بجا می‌باشد، چرا که عمر بن الخطابﷺ مانند قلعه‌ی آهنین در مقابل همه نابسامانی‌ها و مشاکل استوار و پا بر جابود.

۲-

۳-

«عن ابن عباس قال: قال عمر يَوْمًا لأَصْحَابِ النَّبِيِّﷺ فِيمَ تَرَوْنَ هَذِهِ الآيَةَ نَزَلَتْ: ﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٌ﴾ [البقرة: ٢٦٦]. قَالُوا اللَّهُ أَعْلَمُ. فَغَضِبَ عُمَرُ فَقَالَ قُولُوا نَعْلَمُ أَوْ لاَ نَعْلَمُ. فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فِى نَفْسِى مِنْهَا شَىْءٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ عُمَرُ يَا ابْنَ أَخِى قُلْ وَلاَ تَحْقِرْ نَفْسَكَ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ضُرِبَتْ مَثَلاً لِعَمَلٍ. قَالَ عُمَرُ أَىُّ عَمَلٍ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لِعَمَلٍ. قَالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ غَنِىٍّ يَعْمَلُ بِطَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، ثُمَّ بَعَثَ اللَّهُ لَهُ الشَّيْطَانَ فَعَمِلَ بِالْمَعَاصِى حَتَّى أَغْرَقَ أَعْمَال»[1].

«وعن ابن عباس قال: قال عمر بن الخطاب: قرأت الليلة آية أسهرتني ﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ...﴾ [البقرة: ٢٦٦]. فقرأها كلها ما عُني بها؟ فقال بعض القوم: الله أعلم. فقال: إني أعلم أن الله أعلم ولكن إنما سألت إن كان عند أحد منكم علم فيها وسمع فيها شيئا أن يخبر بما سمع، فسكتوا فرآني وأنا أهمس، قال: قل يا ابن أخي ولا تحقر نفسك. قلت: عني بها العمل. قال: وما عني بها العمل. قلت: شيء ألقي في روعي فقلته، فتركني وأقبل هو يفسرها، صدقت يا ابن أخي عني بها العمل، ابن آدم أفقر ما يكون إلى جنة إذا كبرت سنه وكثر عياله وابن آدم أفقر ما يكون إلى عمله يوم القيامة، صدقت يا ابن أخي»[2].

أخرج الدار قطني «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ إِنَّمَا سَنَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ الزَّكَاةَ فِى هَذِهِ الأَرْبَعَةِ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالزَّبِيبِ وَالتَّمْرِ»[3].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ عَلَى أَعْوَادِ الْمِنْبَرِ، يَقُولُ: اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ، فَإِنَّهَا تُقِيمُ الْعَوَجَ، وَتَدْفَعُ مِيتَةَ السَّوْءِ، وَتَقَعُ مِنَ الْجَائِعِ مَوْقِعَهَا مِنَ الشَّبْعَانِ»[4].

١-

٢-

٣-

٤-

وأخرج أبو داود والترمذي «وعن عُمَرَ قَالَ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺأَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ مَالًا عِنْدِي فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَسْبِقُ أَبَا بَكْرٍ إِنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا فَجِئْتُ بِنِصْفِ مَالِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ قُلْتُ مِثْلَهُ قَالَ فَأَتَى أَبُو بَكْرٍ بِكُلِّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ فَقَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقُلْتُ لَا أُسَابِقُكَ إِلَى شَيْءٍ أَبَدًا»[١].

«وعن الشعبي قال: نزلت هذه الآية: ﴿إِن تُبْدُواْ ٱلصَّدَقَٰتِ فَنِعِمَّا هِيَ...﴾ [البقرة: ٢٧١]. في أبي بكر وعمر، جاء عمر بنصف ماله يحمله إلى رسول اللهﷺ على رؤوس الناس، وجاء أبو بكر بماله أجمع يكاد أن يخفيه من نفسه، فقال رسول اللهﷺ: ما تركت لأهلك؟ قال: عدة الله وعدة رسوله. فقال عمر لأبي بكر ما استبقنا إلى باب خير قط إلا سبقتنا إليه»[٢].

وأخرج أحمد «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَانَ رُبَّمَا سَقَطَ الْخِطَامُ مِنْ يَدِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَيَضْرِبُ بِذِرَاعِ نَاقَتِهِ فَيُنِيخُهَا فَيَأْخُذُهُ. قَالَ فَقَالُوا لَهُ أَفَلاَ أَمَرْتَنَا نُنَاوِلُكَهُ. فَقَالَ إِنَّ حَبِيبِي رَسُولَ اللَّهِﷺ أَمَرَنِي أَنْ لاَ أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئاً»[٣].

وأخرج أحمد وأبو يعلى «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ فُلاَناً وَفُلاَناً يُحْسِنَانِ الثَّنَاءَ يَذْكُرَانِ أَنَّكَ أَعْطَيْتَهُمَا دِينَارَيْنِ. قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: لَكِنَّ وَاللَّهِ فُلاَناً مَا هُوَ كَذَلِكَ لَقَدْ أَعْطَيْتُهُ مِنْ عَشَرَةٍ إِلَى مِائَةٍ فَما يَقُولُ ذَاكَ ـمَا وَاللَّهِ إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيُخْرِجُ مَسْأَلَتَهُ مِنْ عِنْدِى يَتَأَبَّطُهَا - يَعْنِي تَكُونُ تَحْتَ إِبْطِهِ يَعْنِي - نَاراً. قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِمَ تُعْطِيهَا إِيَّاهُمْ قَالَ: فَمَا أَصْنَعُ يَأْبَوْنَ إِلاَّ ذَاكَ وَيَأْبَى اللَّهُ لِيَ الْبُخْلَ»[٤].

وأخرج البخاري ومسلم «عن ابن عمر قال: كان رسول اللهﷺ يُعْطيني العَطَاءَ، فَأَقُولُ: أعطِهِ مَنْ هُوَ أَفْقَرُ إِلَيْهِ مِنِّي، فقال: خُذْهُ فَتَمَوَّلْهُ أَوْ تَصَدَّقْ بِهِ وَمَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ

١-

٢-

٣-

٤-

غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلاَ سَائِلٍ فَخُذْهُ وَمَا لاَ فَلاَ تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ. قَالَ سَالِمٌ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَانَ ابْنُ عُمَرَ لاَ يَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا وَلاَ يَرُدُّ شَيْئًا أُعْطِيَهُ»[1].

«وعن ابن اسحاق قال: لـما قبض أبو بكر واستخلف عمر خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه بما هو أهله، ثم قال: أيها الناس إن بعض الطمع فقر وإن بعض اليأس غنى وإنكم تجمعون ما لا تأكلون وتأملون ما لا تدركون، واعلموا إن بعض الشحّ[2] شعبة من النفاق، فانفقوا خيرا لأنفسكم، فأين أصحاب هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٢٧٤﴾ [البقرة: ٢٧٤]»[3].

«وعن عمر قال: من آخر ما أنزل الله آية الربا، وإن رسول اللهﷺ قُبض قبل أن يفسرها لنا فدعوا الربا والرِّيبة»[4].

«وعن أبي بكر الصديقﷺ قال: قال رسول اللهﷺ: من أحب أن يسمع الله دعوته ويفرج كربته في الدنيا والآخرة فلينظر معسرا وليدع له، ومن سرّه أن يظله الله من فور جهنم يوم القيامة ويجعله في ظله فلا يكونن على الـمؤمنين غليظا وليكن بهم رحيما»[5].

«وعن عثمان سمعت رسول اللهﷺ يقول: أظل الله عبدا في ظله يوم القيامة يوم لا ظل إلا ظله أنظر معسرا أو ترك لغارم»[6].

آيات سوره آل عمران:

١-

٢- الشح: أن ترى القليل سرفا وما أنفقت تلفا، و فرق بين بخيل و شحيح اينست كه بخيل مال خويش را مصرف نمی‌كند و نگه می‌دارد اما شحيح بر علاوه از آن آرزو می‌كند كه مال ديگران نيز از او باشد.

٣-

٤-

٥-

٦-

قال الله‌ﷻ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣ وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَأُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٥ يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ ١٠٦ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱبۡيَضَّتۡ وُجُوهُهُمۡ فَفِي رَحۡمَةِ ٱللَّهِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ١٠٧ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ نَتۡلُوهَا عَلَيۡكَ بِٱلۡحَقِّۗ وَمَا ٱللَّهُ يُرِيدُ ظُلۡمٗا لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٨ وَلِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرۡجَعُ ٱلۡأُمُورُ ١٠٩﴾ [آل‌عمران: ۱۰۲-۱۰۹].

فقیر گوید عفی عنه: خدایﷻ در این آیات بیان فرموده است حقیقت خلافت خاصه و حقیقت فتنه را که بعد از ایام خلافت خاصه به ظهور آید و رضای حضرت خود به آن یک حالت و سخط جناب خود از آن حالت دیگر ارشاد نموده اولاً امر می‌فرماید به اجتماع در اعتصام به حبل الله و نهی می‌کند از تفرق در آن، باز اشارت می‌فرماید که مراد از اجتماع دو امر است:

یکی آنکه در فهم شرائع الهیه از کتاب الله مختلف نشوند یعنی یکی مذهب خود این را گیرد و دیگری چیز دیگر را و این مضمون در آیت: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا﴾ به طریق اجمال مبین شد و در آیه: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُوا..﴾ به وجه تفصیل، پس اگر اذهان ایشان در فهم معانی شذر ومذر افتد باید که با یکدیگر مشاوره کنند و اختلاف را از میان خودها براندازند و در فضاء اتفاق و اجماع داخل شوند و عادت الله آنست که اجماع و رفع اختلاف واقع نمی‌شود الا به تصدی خلیفه راشد عالم مسلم الفضل فیما بینهم دیگر آنکه همه بر اعلای کلمة الله می‌باید که مهم خود را متفق سازند و احقاد

دیرینه که در جاهلیت میان ایشان بود همه را فراموش گردانند و برین مضمون اشاره نموده شد در آیه: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ...﴾

بعد از آن ارشاد می‌فرماید که سبب این اجتماع به حسب جری سنة الله آنست که جماعهء از ایشان به احیاء علوم دین و قیام به جهاد و اقامت حدود و امر به معروف و نهی از منکر قائم شوند و دیگران امتثال امر ایشان کنند و این یکی از واجبات بالکفایه اسلام است و عادت الله آن است که امر این امت مفلحه بدون تصدی شخصی مسلّم الفضل فیما بینهم برین اقامت صورت نگیرد و بعد از آن تشدید می‌فرماید در تفرق فی الدین تا مانند اهل کتاب نباشند که بعد وضوح حق و ثبوت حجة الله و لزوم تکلیف مختلف شدند و بعد از وقوع اختلاف حال ایشان روز قیامت آنست که تبيَضّ وجوهٌ وتسودُّ وجوهٌ بعد از آن فضیلت این جماعه که در میان امت محمدیه قائم به احیاء دین باشند بر جماعاتی که در امم سابقه به این امر قیام مینمودند ارشاد می‌فرماید و سبب مؤخر داشتن یهود و نصاری از این منزلت بیان می‌نماید که: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ﴾.

بالجمله خلافت خاصه آنست که اجتماع مسلمین به هر دو معنی متحقق گردد و اتفاق در مذاهب داشته باشند و احقاد که به سبب شورش نفس سبعی و بهیمی سینه‌های ایشان را مشحون سازد از میان خودها دفع کنند و آن قرن خیر القرون باشد «قال النبيﷺ: خير القرون قرني»[1]. و ایام فتنه آن که اختلاف در مذاهب پدید آید و جماعات مسلمین از جهت احقاد جموع مجتمعه شوند و جنود مجنده گردند شرح و بسط این معانی و آنچه آنحضرتﷺ باب در اخبار مشهوره بیان فرموده‌اند سابق تقریر نمودیم فراجع.

باز می‌گوئیم که در این آیت ثابت شد که جماعهء عظیمه از اصحاب آنحضرتﷺ ﴿خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ بودند و متواتر شد که این جماعه در تصدی اقامت دین شخصی را رئیس خود ساختند ثم وثم و بر وفق حکم ایشان دعوت الی الخیر کردند و

۱-

همین است معنی خلافت پس اگر اتفاق ایشان بر باطل باشد و غیر مستحق ریاست را رئیس کردند خیر امت نباشند، و اگر جمعی غیر مستحقق ریاست را رئیس کردند و جمعی دیگر سکوت نمودند و به انکار منکر بر نه خاستند هر دو از خیریت معزول باشند سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

قال ﴿ٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعْدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلْقَرْحُۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ مِنْهُمْ وَٱتَّقَوْاْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾ ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ فَٱخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَٰنًا وَقَالُواْ حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوٓءٌ وَٱتَّبَعُواْ رِضْوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَآءَهُۥ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿١٧٥﴾﴾ [آل‌عمران: ۱۷۲-۱۷۵].

فقیر گوید عفی عنه: مفسرین در تفسیر این آیات مختلف‌اند اکثری میل به آن دارند که ﴿ٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُواْ﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ﴾ در بدر صغری[۱] نازل شد بالجمله خلفاء از حاضران بدر صغری بودند ﴿فَٱنقَلَبُواْ بِنِعْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوٓءٌ وَٱتَّبَعُواْ رِضْوَٰنَ ٱللَّهِ﴾ در شان ایشان متحقق بود وناهیک به من الشرف.

قال الله: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٍ لِّأُوْلِي ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩٠﴾ ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَٰطِلًا سُبْحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ﴿١٩١﴾ رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُۥۖ

۱- در هشتاد میلی مدینه منوره چاه بدر قرار داشته است (که فعلا ولایت مستقلی می‌باشد). درسال دوم هجری بین مسلمانان و مشرکین مکه در این جا معرکه‌ی خونین به وقوع پیوست که در نتیجه هفتاد تن از صنادید مشرکین به قتل رسیدند این نبرد بنام غزوه بدر کبری معروف است. و چون در سال سوم هجری مسلمانان در غزوه احد خسارات جانی متحمل شدند، ابوسفیان مسلمانان را به یک جنگ دیگر نیز دعوت داد. رسول خدا این دعوت را پذیرفته و با اصحاب خویش به استقبال دشمن رفتند و چون خبر لشکر مسلمان‌ها به ابوسفیان رسید از عزم جنگ منصرف شد و یک بار دیگر بدر شاهد پیروزی رسول خدا و همراهان مخلص او بود و این پیروزی‌ها را برای نسل‌های بعدی چون پیام شادمانی حفظ کرد.

وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٍ ١٩٢ رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعۡنَا مُنَادِيٗا يُنَادِي لِلۡإِيمَٰنِ أَنۡ ءَامِنُواْ بِرَبِّكُمۡ فَـَٔامَنَّاۚ رَبَّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرۡ عَنَّا سَيِّـَٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلۡأَبۡرَارِ ١٩٣ رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخۡزِنَا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۖ إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ ١٩٤ فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلثَّوَابِ ١٩٥﴾ [آل‌عمران: ۱۹۰-۱۹۵].

فقیر گوید عفی عنه: این آیات در فضائل مهاجرین اولین نازل شده هر چند در اول آیات عنوان مهاجرین مذکور نشده است اما چون در آخر مذکور شد ﴿أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ﴾ معلوم شد که این جماعه مهاجرین اولین است که از دیار خود برآورده شد و ایشان‌اند که لله فی الله ایذا داده شد ایشان را و قتال کردند و بعض ایشان مقتول شدند و بعض دیگر در صدد مقتولیت آمده و بذل نفوس نمودند و حفظ الهی ایشان را از مهلکه محفوظ داشت کما قال: ﴿فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُ﴾ [الأحزاب: ۲۳]. و به دعاهای خاص و به اخلاص تمام متصف‌اند و اگر از این جمعه سیئه صادر شده باشد «بحكم لعل الله اطلع على أهل بدرٍ فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»[1]. مغفور است و مآل و حال ایشان دخول جنت است وما أعظمه من بشارة!.

۱- واقعه از این قرار است که چون آن حضرتﷺ برای فتح مکه آمادگی می‌گرفتند، حاطب بن ابی بلتعه به فراست متوجه این تصمیم آن حضرت شد. و چون که عده‌ای زیادی از فامیل او در مکه می‌زیستند، نامه‌ای نوشته و آنرا به دست زنی عنوانی ابوسفیان فرستاد و مراتب را برای اهل مکه گذارش داد (او با این عمل فقط قصد خیرخواهی برای اقربای خویش را داشت تا که مشرکان ایشان را اذیت نکنند). جبرئیل فورا خدمت رسول خدا حاضر شده و موضوع را به اطلاع ایشان رساند، رسول خدا بعضی از صحابه کرام را فرستادند و نامه به دست ایشان افتاد. عده‌ای حاطب را به نفاق متهم نمودند اما رسول خدا این حدیث را بیان نمودند که حاوی فضیلت خاص برای صحابه مشارک در غزوه بدر می‌باشد.

«وعن عمر بن الخطاب قال: من قرأ البقرة والنساء وآل عمران كتب عند الله من الحكماء»[1].

وأخرج الدارمي: «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِيَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[2].

«وعن أبي عثمان النهدي أن عمر كتب إلى أهل البصرة ألا تجالسوا صبيغا. قال: فلو جاء ونحن مائة لتفرقنا»[3].

«وعن محمد بن سيرين قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الأشعري بأن لا يجالس صبيغ وأن يحرم عطاؤه ورزقه»[4].

قال الشافعي: «حكمي في أهل الكلام[5] حكم عمر في صبيغ أن يضربوا بالجريد ويحملوا على الإبل ويطاف بهم في العشائر والقبائل وينادى عليهم: هذا جزاء من ترك الكتاب والسنة وأقبل على علم الكلام»[1].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵- آنگاه که دائره فتوحات اسلامی وسیع شد و مسلمانان با علمای سایر ادیان و مذاهب نشست و برخاست نمودند با فلسفه یونانیان آشنا شدند و بر اثر ذوق علمی و برای گسترش اسلام از این علم نیز استفاده بردند. در اصل علم کلام علمی است که حقائق شرعی را با دلائل عقلی ثابت می‌کند، اما بعضی اشخاصی که در این علم ثابت قدم نبودند پا به میدان گذاشته، با تأویلات بی‌جا و بی‌مورد در قرآن و سنت فسادهای زیاد به راه انداختند که در نتیجه برای جلوگیری از این مفاسدعده‌ای از علمای راستین اهل سنت شهید شده و یا چون امام احمد بن حنبل رحمه الله (در مسأله‌ی خلق القرآن) مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. از این رو امام مالک، امام

وأخرج الدارمي: «عن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِي نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[۲].

«وعن أبي هريرة قال: كنا عند عمر بن الخطاب إذ جاءه رجل يسأل عن القرآن مخلوق هو أم غير مخلوق، فقام عمر فأخذ بمجامع ثوبه حتى قاده إلى علي بن أبي طالب فقال: يا أبا الحسن أما تسمع ما يقول هذا؟ قال: وما يقول؟ قال: جاء يسألني عن القرآن أ مخلوق هو أو غير مخلوق. فقال علي: هذه كلمة وستكون لها ثمرة ولو وليت من الأمر ضربت عنقه»[۳].

«عن قتادة في هذه الآية: ﴿قُلۡ أَؤُنَبِّئُكُم بِخَيۡرٖ مِّن ذَٰلِكُمۡۚ﴾ [آلعمران: ١٥]. ذكر لنا أن عمر بن الخطاب كان يقول: اللَّهُمَّ زينت الدنيا وأنبأتنا أن ما بعدها خير منها فاجعل حظنا في الذي هو خير وأبقى»[٤].

«وعن عمر قال: لو ترك الناس الحج لقاتلتهم عليه كما نقاتل على الصلاة والزكاة»[٥].

«وعن عثمان أنه قرأ/ ﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤﴾ [آلعمران: ١٠٤].

فقير گويد: معنى اين حديث نه آن است كه حضرت عثمان اين كلمه را از قرآن می‌دانست، زيرا كه متواتر شد در ملت كه اين كلمه در مصاحف عثمانيه نبود بلكه معنى اين سخن آنست كه اين كلمه از فحواى اين آيت مفهوم می‌شود مانند آنكه مفسر می‌گويد واسأل القريۀ يقول واسأل اهل القرية و توجيه اين كلمه آنست كه منصب خليفه

شافعى، امام احمد و بقيه بزرگان اهل سنت خواندن علم كلام را حرام قرار داده و در مذمت اهل كلام رسائل و فتاواى زيادى صادر نمودند.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

راشد نه دعوت ظاهره است به زبان فقط بلکه همت بستن در دفع بلاهای امت و در پیش حق عز وجل نالیدن حاصل آنکه از متممات خلافت راشده است که دفع بلای امت بدعای او شود.

«وعن عمر قال: لو شاء الله لقال أنتم، فقلنا كلنا، ولكن قال: كنتم في خاصة أصحاب محمدﷺ ومن صنع مثل صنيعهم كانوا خير أمة أخرجت للناس»[1].

«وعن عمر في قولهﷻ: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ قال: تكون لأولنا ولا تكون لآخرنا»[2].

«عن قتادة قال: ذكر لنا أن عمر بن الخطاب تلا هذه الآية: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ...﴾ ثم قال: أيها الناس من سرّه أن يكون من الأمة التي أخرجت للناس فليؤد شرط الله»[3].

«وعن عياض الأشعري قال: شَهِدْتُ الْيَرْمُوكَ وَعَلَيْنَا خَمْسَةُ أُمَرَاءَ: أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ، وَيَزِيدُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ، وَابْنُ حَسَنَةَ، وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، وَعِيَاضٌ، وَلَيْسَ عِيَاضٌ هَذَا[4] قَالَ: وَقَالَ عُمَرُ﵁: إِذَا كَانَ قِتَالٌ فَعَلَيْكُمْ أَبُو عُبَيْدَةَ، قَالَ: فَكَتَبْنَا إِلَيْهِ إِنَّهُ قَدْ جَاشَ إِلَيْنَا الْمَوْتُ وَاسْتَمْدَدْنَاهُ، فَكَتَبَ إِلَيْنَا: إِنَّهُ قَدْ جَاءَنِي كِتَابُكُمْ تَسْتَمِدُّونِي، وَإِنِّي أَدُلُّكُمْ عَلَى مَنْ هُوَ أَعَزُّ نَصْرًا وَأَحْضَرُ جُنْدًا [اللَّهُﷻ] فَاسْتَنْصِرُوهُ، فَإِنَّ مُحَمَّدًاﷺ قَدْ نُصِرَ يَوْمَ بَدْرٍ فِي أَقَلَّ مِنْ عِدَّتِكُمْ، فَإِذَا أَتَاكُمْ كِتَابِي هَذَا فَقَاتِلُوهُمْ وَلاَ تُرَاجِعُونِي، قَالَ: فَقَاتَلْنَاهُمْ فَهَزَمْنَاهُمْ وَقَتَلْنَاهُمْ أَرْبَعَ فَرَاسِخَ»[5].

أخرج أبوداود والترمذي «عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا أَصَرَّ مَنِ اسْتَغْفَرَ وَإِنْ عَادَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً»[6].

۱-

۲-

۳-

٤- بلکه عیاض بن غنم که یکی از صحابه‌های کاردان و شجاع بود مراد است.

۵-

٦-

«ومن موافقات عمرﷺ قوله تعالى: ﴿﴾ [آل عمران: ١٤٤]».

«عن كليب قال: خطبَنا عمر فكان يقرأ على الـمنبر آل عمران ثم قال: تفرقنا عن رسول اللهﷺ يوم أحد فصعدت الجبل فسمعت يهوديا يقول: قتل محمد، فقلت: لا أسمع أحدا يقول قتل محمدﷺ إلا ضربت عنقه، فنظرت فإذا فيه رسول اللهﷺ والناس يتراجعون إليه، فنزلت هذه الآية: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ...﴾ [آل‌عمران: ١٤٤]».

أخرج البخاري: «عن أبي سلمة عن ابن عباس أَنَّ أَبَا بَكْرٍﷺ- خَرَجَ وَعُمَرُﷺ يُكَلِّمُ النَّاسَ. فَقَالَ اجْلِسْ. فَأَبَى. فَقَالَ اجْلِسْ. فَأَبَى، فَتَشَهَّدَ أَبُو بَكْرٍﷺ فَمَالَ إِلَيْهِ النَّاسُ، وَتَرَكُوا عُمَرَ فَقَالَ أَمَّا بَعْدُ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًاﷺ فَإِنَّ مُحَمَّدًاﷺ قَدْ مَاتَ، وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لاَ يَمُوتُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾ إِلَى ﴿ٱلشَّٰكِرِينَ﴾ وَاللَّهِ لَكَأَنَّ النَّاسَ لَمْ يَكُونُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ الآيَةَ حَتَّى تَلاَهَا أَبُو بَكْرٍﷺ فَتَلَقَّاهَا مِنْهُ النَّاسُ، فَمَا يُسْمَعُ بَشَرٌ إِلاَّ يَتْلُوهَا»[١].

«وروي عن أبي هريرة وعروة وغيرهما نحو ذلك، وقال إبراهيم قال أبو بكر: لو منعوني عقالا أعطوا رسول اللهﷺ لجاهدتهم، ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾».

«وعن علي بن أبي طالب في قوله: ﴿وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ﴾ قال: الثابتين على دينهم أبا بكر وأصحابه، فكان علي يقول: أبو بكر أمير الشاكرين»[٢].

«روي عن ابن عباس ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِى ٱلْأَمْرِ﴾ [آل‌عمران: ١٥٩]. أي، أبوبكر وعمر»[٣].

وفي رواية: «عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية في أبي بكر وعمر فقال النبيﷺ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[١].

١-

٢-

٣-

در این موضع اشکالی بهم می‌رسد، زیرا که سوق آیات برای جماعتی است که در غزوه احد از ایشان تقصیری روی داده و آنحضرتﷺ می‌باید که از سر تقصیر ایشان در گزرند و به انواع ملاطفات غبار ندامت از چهره حال ایشان ازاله فرمایند از آنجمله است مشاوره در امور حرب و از شیخین تقصیری در آن واقعه ظاهر نشده تا مصداق این آیت توانند بود جواب آن است که ذکر کردن عبدالله بن عباس شیخین را در این موضع مذهبی دارد غیر مذاهب مشهوره در تفسیر و آن آنست که عرب گویند انما یذکر الشئ بالشئ، و این نکته را یاد گیر که در بسیاری از مواضع کافل حل مشکلات تفسیر خواهد بود.

«وعن ابن عمرو قال: كتب أبو بكر الصديق إلى عمرو أن رسول اللهﷺ كان يشاور في الحرب فعليك به»[۲].

«وعن الضحاك قال: كان عمر بن الخطاب يشاور حتى الـمرأة».

قوله تعالى: ﴿وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [آل‌عمران: ۱۵۵].

أخرج البخاري من حديث ابن عمر، «أما فراره (فرار عثمان) من أحد فأنا أشهد أن الله قد عفى عنه»[۳].

«وعن الحسن في قصة البدر الصغرى فقام النبيﷺ وأبو بكر وعمر وعثمان وعلي وناس من أصحاب النبيﷺ فتبعوهم»[٤].

«وقالت عائشة في قصة حمراء الأسد[۱]: فانتدب منهم سبعون رجلا فيهم أبو بكر والزبير»[۲].

۱-

۲-

۳-

٤-

«ومن موافقات أبي بكر الصديقﷺ، قوله تعالى: ﴿ لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ وَنَحۡنُ أَغۡنِيَآءُ...﴾ [آلعمران: ١٨١]».

«روي ذلك من طرق متعددة منها ما يدل على موافقته ومنها ما يدل على تصديق مقالته».

«روي عن عكرمة أن النبيﷺ بعث أبا بكر إلى فنحاص اليهودي يستمده وكتب إليه وقال لأبي بكر لا تَفُت عليّ بشيء حتى ترجع إليّ، فلما قرأ فنحاص الكتاب قال: قد احتاج ربكم. قال أبو بكر: فهممت أن أقرّه بالسيف، ثم ذكرت قول النبيﷺ لا تفت علي بشيء، فنزلت: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٞ﴾»[٣].

«وقوله: ﴿لَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾ [آلعمران: ١٨٦]. وما بين ذلك في يهود بني قينقاع».

وفي رواية: «فغضب أبو بكر فضرب وجه فنحاص ضربة شديدة، وقال: والذي نفسي بيده لو لا العهد الذي بيننا وبينك لضربت عنقك يا عدو الله، فذهب فنحاص إلى رسول اللهﷺ فقال: يا محمد أنظر ما صنع صاحبك بي؟ فقال رسول اللهﷺ لأبي بكر: ما حملك على ما صنعت؟ قال: يا رسول الله قال قولا عظيما يزعم أن الله فقير وأنهم عنه أغنياء، فلما قال ذلك غضبت لله مما قال، فضربت وجهه، فجحد فنحاص فقال: ما قلت ذلك. فأنزل

١- عکرمهﷺ می‌گوید: چون مشرکین از جنگ احد برگشتند با خود فکر نمودند که در این جنگ نه محمدﷺ و بزرگان مسلمانان به قتل رسیدند و نه زنهای‌شان به اسارت در آمدند و... کاش دوباره برگردیم و ضربه نهائی را بر پیکر زخمدیده مسلمان‌ها وارد نمائیم. این خبر به رسول خدا رسید، بلافاصله مسلمانان خسته و مجروح اما با اراده‌های فولادین را دستور دادند تا برای یک نبرد دیگر وارد میدان شوند. صحابه کرامﷺ که بعد از ظهر روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجری از غزوه احد برگشته بودند، صبح روز یکشنبه شانزدهم شوال مدینه را به قصد یک سفر تهاجمی نظامی ترک نمودند تا به منطقه حمراء الاسد رسیدند. دشمن از این جرأت مسلمان‌ها خوف زده شده و به جانب مأوای خویش فرار نمودند.

٣-

فیما قال فنحاص تصدیقا لأبي بکر: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٌ...﴾ الآیة. ونزل فیما بلغه في ذلك من الغضب ﴿وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗا﴾ [آل‌عمران: ١٨٦]».

«وعن السدي في قوله: ﴿لَّقَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٌ﴾ قالها فنحاص الیهودي من بني مرثد، لقیه أبو بکر فکلّمه فقال له: یا فنحاص اتق الله وآمن وصدّق وأقرض لله قرضا حسنا، فقال فنحاص: یا أبابکر تزعم أن ربنا فقیر یستقرضنا أموالنا وما یستقرض إلا الفقیر من الغني، إن کان ما تقول حقا فإن الله إذا لفقیر، فأنزل الله تعالی هذا. فقال أبوبکر: فلو لا هدنة کانت بین النبيﷺ وبین بني مرثد لقتلته»[1].

«وعن مجاهد قال: صكّ أبو بکر[2] رجلا من الذین قالوا إن الله فقیر ونحن أغنیاء، لِمَ یستقرضنا وهو غني. وهم یهود»[3].

أخرج الترمذي «عن عثمان بن عفان قال: سمعت رسول اللهﷺ یقول: موقف ساعة فِی سَبِیلِ اللَّهِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ یَوْمٍ فِیمَا سِوَاهُ مِنَ الْمَنَازِلِ»[4].

ولفظ ابن ماجة: «مَنْ رَابَطَ لَیْلَةً فِی سَبِیلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ کَانَتْ کَأَلْفِ لَیْلَةٍ صِیَامِهَا وَقِیَامِهَا»[5].

فقیر گوید عفی عنه: سابق بیان کردیم فضائلی که به آن عباد الله نزدیک شوند به پروردگار خویش دو قسم است:

١-

٢- ابوبکر به صورت شخصی زد.

٣-

٤-

٥-

یکی آنکه خلاص کردن آنها افراد بشر را از سجن طبیعت و نزدیک ساختن آنها ایشان را بحظیرة القدس به منزله مذهب طبیعی[1] است لاجرم در جمیع ادیان و ملل به آن قسم امر فرموده‌اند مثل توکل و یقین و صبر و صلوة و صوم و صدقه و ذکر باری جل مجده[2].

و قسم ثانی آنکه تاثیر آنها در افراد بشر به اعتبار عنایت الهی مخصوص به زمان خاص است مانند هجرت و جهاد و حج و این قسم در بعض ملل مقرِّب می‌باشد افراد بشر را بخطیرة القدس ودر بعض ملل نه، مثلاً در شریعت ما ارادهء الهیه متعلق شد بکبت ملل ضاله مثل مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و صورت ایشان در خطیره القدس باین صفت ممثل گشت که: ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

در این حالت جماعه از افراد بشر در داعیه الهیه به واسطه صحبت پیغامبرﷺ فانی شدند مانند جبرئیل در وقت صیحه ثمود و متعرض نفحات الهیه گشتند.

و در میان ایشان و در میان ملأ اعلی مشابهتی و مناسبتی واقع شد و آن حالت فتح کرد بابی عظیم را از قرب که اگر صد سال ریاضت بدنیه نفسانیه میکشیدند به عشر عشیر آن مشابهت فائز نمی‌گشتند و در ملل دیگر این داعیه و اراده متعلق نگشت و امم را به این معرض در میان نیاوردند پس هجرت و جهاد در ملل ایشان از اعمال مقربه نبود، در قرآن عظیم و سنت سنیه هر دو فضل را مبین فرموده‌اند و فضل ثانی را به مزید اهتمام افاده نموده‌اند و مناط تفاضل مراتب گردانیده تا مرد به هر دو فضل متصف نباشد تقدم بر افراد بشر و استحقاق ریاست عامه مسلمین میسرش نیست خدایﷻ در سورهء نساء هر دو

۱- یعنی خاصیت و طبیعت اعمال طوری است که نفس را از قیود طبع رها می‌سازد، از این لحاظ شاه صاحب اصطلاح مذهب طبیعی را اختیار نمود.

۲- حکیم ابوسعید ابوالخیر نیز معادل این صفات را در شعری زیبا بیان نموده است:

خواهی که شوی به منزل قرب مقیم — نه چیز به نفس خویش فرما تعلیم

صبر و شکر و قناعت و علم و یقین — تفویض و توکل و رضا و تسلیم.

فضل را بیان می‌فرماید و آنحضرتﷺ صحابه را به آن هر دو می‌ستایند تا حجت باشد امت را و تکلیف به تقدم ایشان بی‌پرده ظاهر شود.

آیات سوره‌ی نساء:

قال الله تعالی: ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ۝٦٩ ذَٰلِكَ ٱلۡفَضۡلُ مِنَ ٱللَّهِۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ عَلِيمٗا ۝٧٠﴾ [النساء: ۶۹-۷۰].

در اول افاده می‌فرماید که ایمان متکلمان به کلمهء توحید درست نمی‌شود تا آنکه وقت مشاجرات که حالت ظهور نفس سبعی است تسلیم تمام از ایشان ظاهر گردد بعد از آن می‌فرماید که این مطیعان با پیغامبران و صدیقان و شهیدان خواهند بود وحسن اولئك رفیقا و این آیه شبیه است به آیت دیگر که:

﴿كِتَٰبٞ مَّرۡقُومٞ ۝٢٠ يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ۝٢١﴾ [المطففون: ۲۰-۲۱].

﴿وَمِزَاجُهُۥ مِن تَسۡنِيمٍ ۝٢٧ عَيۡنٗا يَشۡرَبُ بِهَا ٱلۡمُقَرَّبُونَ ۝٢٨﴾ [المطففون: ۲۸-۲۹].

کمال این جماعه ابرار آنست که با این چهار فرقه محشور شوند و در ذیل ایشان معدود گردند و این چهار طائفه سر دفتر اهل نجات‌اند و طبقه علیاء از طبقات امت مرحومه و از این جماعه در مواضع دیگر به مقربین و سابقین تعبیر رفته اینقدر از آیت کریمه واضح گشت وضوحاً لا یبقی معه خفاء باز آنحضرتﷺ در احادیث مشهوره که تکلیف به آنها قطعی است عملاً و اعتقاداً خبر دادند که ابوبکرؓ صدیق است و عمر و عثمان و علیؓ شهید پس ریاست معنوی ایشان بر سائر طبقات مبرهن گشت و در ملت اسلامیه خفای در این معنی نماند قال الله تعالی: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ۝٩٥ دَرَجَٰتٖ مِّنۡهُ وَمَغۡفِرَةٗ وَرَحۡمَةٗۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا ۝٩٦﴾ [النساء: ۹۵-۹۶].

خدای تعالی در این آیت افاده می‌فرماید که صحابه بر یک طبقه نیستند بلکه بعض ایشان افضل‌اند از بعض و مناط فضل جهاد است فی سبیل الله با نفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار، و به اموال خویش یعنی به انفاق فی سبیل الله از این آیت واضح گشت که مجاهدان با نفس خویش و با اموال خویش سر دفتر امت‌اند و از طبقه علیای امت و ایشان افضل‌اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف به آن قائم است و عذری بعد ثبوت آنها باقی نمی‌ماند ثابت شد که همه این بندگان در جمیع مشاهد خیر در رکاب سعادت آنحضرتﷺ حاضر بودند الا لعذر فی بعض الاوقات و از جمعی مباشرت قتال بیشتر به وقوع آمد و از بعض دیگر انفاق زیاده تر به ظهور انجامید و از جمعی هر دو به وجه کمال متحقق گشت قال الله تعالی: ﴿وَمَن يُهَاجِرۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُرَٰغَمٗا كَثِيرٗا وَسَعَةٗۚ وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٠﴾ [النساء: ۱۰۰].

خدایﷻ در اول مبحث فرض میگرداند هجرت را از دیار کفر و بیان می‌فرماید عقوبت تارکان هجرت و مستثنی میسازد ضعیفان را که حیله هجرت نمی‌دانند و از خانه خود بر آمدن نمی‌توانند، بعد از آن فضیلت هجرت بیان می‌کند و اجر آن در دینا و آخرت ارشاد می‌نماید و کسی را که به قصد هجرت از خانه خود برآیدو به مقصد نا رسیده از عالم می‌گذرد ثواب جزیل وعده می‌دهد از این آیۀ فضیلت مهاجران باید شناخت والله اعلم.

«وعن عمر بن الخطابؓ قال: إِنِّي أَنْزَلْتُ نَفْسِي مِنْ مَالِ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ وَالِي إِنِ اسْتَغْنَيْتُ اسْتَعْفَفْتُ وإن احتجت أخذت منه بالمعروف إذا أيسرت قضيت»[1].

۱- و عمر بن الخطابؓ در این سخن خویش به فرموده خداوند متعال اشاره می‌کند که: ﴿وَمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: ٦].

«وعن ابن مسعود قال: كان عمر بن الخطابﷺ إذا سلك بنا طريقا فاتبعناه وجدناه سهلا»[۱].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَﷺ: إِنَّ الأَخْوَيْنِ لاَ يَرُدَّانِ الأُمَّ عَنِ الثُّلُثِ قَالَ اللَّهُ: ﴿إِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٌ﴾ [النساء: ۱۱]. فَالأَخْوَانِ بِلِسَانِ قَوْمِكَ لَيْسَا بِإِخْوَةٍ فَقَالَ عُثْمَانُ: لاَ أَسْتَطِيعُ أَنْ أَرُدَّ مَا كَانَ قَبْلِي وَمَضَى فِي الأَمْصَارِ وَتَوَارَثَ بِهِ النَّاس »[۲].

«وأجاب زيد بن ثابت بجواب آخر،قَالُوا لَهُ: يَا أَبَا سَعِيدٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٌ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُ﴾ [النساء: ۱۱]. وَأَنْتَ تَحْجُبُهَا بِأَخْوَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ الْعَرَبَ تُسَمِّى الأَخْوَيْنِ إِخْوَةً»[۳].

فقير گويد: اين اختلاف نيست بلكه حضرت عثمانﷺ تمسک نمود به آن اصل كه حكم خليفه راشد چون متبع شود و سبيل المسلمين گردد حجت است در دين، و زيد بن ثابت معنى را كه صحابه در وقت مشاوره فهميده بودند تقرير نمود.

«وعن ابن شهاب قال: قضى عمر بن الخطاب أن ميراث الاخوة من الأم للذكر مثل الأنثى ولا أرى عمر بن الخطاب قضى بذلك إلا أن يكون قد علمه من رسول اللهﷺ ولهذه الآية، قال الله تعالى: ﴿فَإِن كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِن ذَٰلِكَ فَهُمۡ شُرَكَآءُ فِي ٱلثُّلُثِۚ﴾ [النساء: ۱۲]»[٤].

«كَتَبَ عُمَرُ إِذَا لَهَوْتُمْ فَالْهُوا بِالرَّمْيِ وَإِذَا تَحَدَّثْتُمْ فَتَحَدَّثُوا بِالْفَرَائِضِ»[٥].

«وعن عمر قال: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَّةَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»[٦].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

فقير گويد: در اين حديث معجزه ايست عظيمه و افاده اصلی است از اصول مسائل تا خلاف ابن عباس و غير او از ميان برانداخته شود.

«وعن زيد بن ثابت أن عمر لـما استشارهم في ميراث الجد والاخوة، قال زيد: كان رأيي أن الاخوة أولى بالميراث، وكان عمر يرى يومئذ أن الجد أولى من الاخوة، فحاورته وضربت له مثلا وضرب علي وابن عباس له مثلا يومئذ السبيل يضربانه ويصرفانه على نحو تصريف زيد»[۱].

فقير گويد بعد از آن از حضرت فاروق و حضرت مرتضى كلماتى نقل كرده شد كه از اين راى رجوع كردند و در اين مسئله قولى ثابت‌تر از قول حضرت صديق نيست انزله اباً اخرجه البخاري[۲].

«وعن ابن عباس قال: أول من أعال[۳] الفرائض عمر، تدافقت عليه وركب بعضها بعضا، قال: ما أدري كيف أصنع بكم والله ما أدري أيكم قدّم اللهُ ولا أيكم أخّر وما أجد في هذا الـمال شيئا أحسن من أن أقسمه عليكم بالحصص، ثم قال ابن عباس: وأيم الله لو قدم من قدم الله وأخر من أخر الله ما عالت فريضة. فقيل له: وأيها قدم الله؟ قال: كل فريضة لم يهبطها الله عن فريضة إلا إلى فريضة، فهذا ما قدم الله وكل فريضة إذا زالت عن فرضها لم يكن لها إلا ما بقي فتلك التي أخر الله، فالذي قدم كالزوجين والأم والذي

۱-

۲- صحيح بخارى، حديث شماره:

۳- عول در فرائض اينست كه عدد سهام را بيشتر كنند، مثلا شخصى وفات كرد و از او دو دختر، مادر، پدر و همسر باقى ماند. مسأله از بيست و چهار مى‌شود، دو ثلث سهام (يعنى شانزده سهم) براى هر دو دختر، و براى پدر و مادر هركدام چهار سهم (مجموعا هشت سهم) و يک هشتم (سه سهم) براى همسر متوفى ميرسد. و در اين جا مسأله را از بيست وچهار به بيست و هفت بالا مى‌بريم و عدد سهام را بيشتر مى‌كنيم كه اين عمل را در اصطلاح اهل فرائض عول مى‌گويند.

أخر كالأخوات والبنات فإذا اجتمع من قدم الله وأخر بدى بمن قدم فأعطى حقه كاملا فإن بقي شيء كان لهم وإن لم يبق شيء فلا شيء لهن»[١].

«وذكر عند عمر الثلث في الوصية فقال: الثلث وسط لا بخس ولا شطط»[٢].

«وعن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة: ليس لك ذلك يا عمر إن الله يقول: ﴿وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَىٰهُنَّ قِنطَارًا﴾ [النساء: ٢٠]. (من ذهب) قال: وكذلك في قراءة ابن مسعود، فقال عمر إن امرأة خاصمت عمر فخصمتْه»[٣].

«وعن بكر بن عبد الله المزني قال: قال عمر: خرجت وأنا أريد أنهاكم عن كثرة الصداق، فعرضت لي آية من كتاب الله: ﴿وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَىٰهُنَّ قِنطَارًا﴾ [النساء: ٢٠]».

«وروي أن رجلا تزوج امرأة ولم يدخل بها، ثم رأى أمها فأعجبته، فاستفتى ابن مسعود فأمره أن يفارقها ثم يتزوج أمها ففعل وولدت له أولادا ثم أتى ابن مسعود المدينة فسأل عمر وفي لفظ فسأل أصحاب النبيﷺ فقالوا لا يصلح، فلما رجع إلى الكوفة قال للرجل أنها عليك حرام، ففارقها»[٤].

«وسُئل عمر عن جاريتين أختين تؤطأ إحداهما بعد الأخرى فقال عمر: ما أحب أن أجيزهما جميعا ونهاه»[٥].

وأخرج مالك والشافعي: «عن قبيصة بن ذويب أن رجلا سأل عثمان بن عفان عن الأختين في ملك اليمين هل يجمع بينهما، فقال أحلتهما آية وحرمتها آية وما كنت لأصنع

١-
٢-
٣-
٤-
٥-

ذلك، فخرج من عنده فلقي رجلا من أصحاب النبيﷺ أراه علي بن أبي طالب فسأله عن ذلك، فقال: لو كان لي من الأمر شيء ثم وجدت أحدا فعل ذلك لجعلته نكالا»[1].

«وروي هذا الشك عن علي أيضا عن طريق أبي صالح عن علي قال في الأختين المملوكتين: أحلتهما آية وحرمتها آية ولا آمر ولا أنهى ولا أحل ولا أحرم ولا أفعل أنا ولا أهل بيتي»[2].

«وعن عمر أنه خطب فقال: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة وقد نهى رسول اللهﷺ عنها لا أوتي بأحد نكحها إلا رجمته»[3].

«سُئل ابن عمر عن الـمتعة[4] فقال: حرام. فقيل له: ابن عباس يفتي بها. قال: فهلّا تزمزم بها في زمان عمر»[5].

«وعن عاصم ابن بهدلة أن مسروقا اَتى صِفين فقام بين الصَفين. فقال: يا أيها الناس أنصتوا أرأيتم لو أن مناديا ناداكم من السماء فرأيتموه وسمعتم كلامه فقال: إن الله ينهاكم عما أنتم فيه أ كنتم منتهين؟ قالوا: سبحان الله.

قال: فو الله نزل بذلك جبريل على محمدﷺ وما ذاك بأبين عندي منه، إن الله قال: ﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمۡ رَحِيمٗا﴾ [النساء: ۲۹]. ثم رجع إلى الكوفة»[1].

۱-

۲-

۳-

٤- متعه به معنای استفاده نمودن و فایده گرفتن است و صورتش این است که مرد با زنی تا مدت معین در مقابل مال نکاح نماید و بعد از آن مدت از هم جدا شوند و ارث بین آنها نباشد، این نکاح تا قبل از غزوه خیبر (سال هفتم هجری) مرسوم بوده است و در روز خیبر رسول خدا نکاح متعه و گوشت خرهای اهلی را حرام قرار دادند. بعدا در روز فتح مکه (یوم اوطاس) پیامبر دوباره نکاح متعه را برای سه روز اجازه دادند و از آن پس برای همیش از این عمل نهی نموده و آن را تحریم کردند و اجماع امت مسلمه (به جز از بعضی روافض) بر این امر منعقد شده است.

٥-

«وعن داود بن الحصين قال: كنت أقرأ على أم سعد ابنة الربيع وكانت يتيمة في حجر أبي بكر فقرأتُ عليها: «والذين عاقدت أيمانكم»، فقالت: لا، ولكن ﴿وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ [النساء: ٣٣]. إنها نزلت في أبي بكر وابنه عبد الرحمن حين أبى أن يسلم فحلف أبو بكر لا يورثه، فلما أسلم أمره الله أن يورثه نصيبه»[٢].

«وعن عمر قال: ما استفاد رجل بعد الإيمان بالله من امرأة حسنة الخلق حديدة اللسان»[٣].

«وعن عمر بن الخطاب قال: النساء ثلاث امرأة عفيفة مسلمة هنيّة لينة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها قليل ما تجدها، وامرأة لم تزد على أن تلد الولد، والثالثة غل قمل[٤] تجعلها الله في عنق من يشاء وإذا أراد أن ينزعه نزعه»[٥].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: بُعِثْتُ أَنَا وَمُعَاوِيَةُ حَكَمَيْنِ فَقِيلَ لَنَا: وَإِذا رَأَيْتُمَا أَنْ تَجْمَعَا جَمَعْتُمَا وإن رأيتما أن تفرقا فرقتما، والذي بعثهما عثمان»[٦].

«عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ: سمعت رسول الله ﷺ يقول لاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سَيِّئُ الْمَلَكَةِ »[٧].

«وقال عمر: إِنَّ الْقُبْلَةَ مِنَ اللَّمْسِ فَتَوَضَّئُوا مِنْهَا»[٨].

«وقال عثمان: اللمس باليد»[٩].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦- غرض از ذكر نمودن اين روايات و حكايات اين است كه خلفاى راشدين همان طور كه در مسائل دينى سرآمد روزگار بوددند در امور دنيوى و مادى نيز تجربه و خبره كامل داشتند.

٧-

٨-

٩-

«وعن عمر قال: الجبت الساحر والطاغوت الشيطان»[١].

«قرئ عند عمر: ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَٰهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ [النساء: ٥٦]. فقال معاذ: عندي تفسيرها تبدل في ساعة مائة مرة. فقال عمر: هكذا سمعت رسول اللهﷺ»[٢].

«قال عمر: سمعت رسول اللهﷺ أول ما يرفع من الناس الأمانة وآخر ما يبقى الصلاة ورُب مصل لا خير فيه»[٣].

«وعن عكرمة في قوله تعالى: ﴿وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ [النساء: ٥٩]. قال: أبوبكر وعمر»[٤]. «وعن الكلبي: ﴿وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ﴾ قال: أبوبكر وعمر وعثمان وعلي وابن مسعود»[٥].

«وعن عكرمة أنه سئل عن أمهات الأولاد فقال: هن أحرار، قيل: بأي شيء تقول؟ قال: بالقرآن. قالوا: بماذا عن القرآن؟ قال: قول الله: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ [النساء: ٥٩]. وكان عمر من أولي الأمر قال: أعتقت وإن كان سقطا»[٦].

«عن عمران بن الحصين قال: كان عمر إذا استعمل رجلا كتب في عهده اسمعوا له وأطيعوا ما عدل فيكم»[٧].

«وعن عمر قال: اسمع وأطع وإن أمر عليك عبد حبشي مجدع إن ضربك فاصبر وإن حرمك فاصبر وإن أراد أمرا ينتقص دينك فقل: دمي دون دِيني»[٨].

وأخرج الثعلبي «عن ابن عباس في قوله: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُواْ بِمَآ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ﴾ [النساء: ٦٠]. قال: نزلت في رجل من المنافقين يقال له بشر، خاصم يهوديا فدعا اليهودي إلى النبيﷺ ودعاه الـمنافق إلى كعب الأشرف، ثم إنهما احتكما إلى رسول اللهﷺ فقضى لليهودي فلم يرض الـمنافق، وقال تعال نتحاكم إلى عمر بن الخطاب، فقال اليهودي لعمر قضى لنا رسول اللهﷺ فلم يرض بقضائه، فقال للمنافق: كذلك؟ قال: نعم. فقال عمر: مكانكما حتى أخرج إليكما، فدخل عمر فاشتمل على سيفه ثم خرج فضرب عنق المنافق حتى برد، ثم قال: هكذا أقضي لـمن لم يرض بقضاء الله ورسوله. فنزلت. وللحديث طرق متعددة يتماسك بها، عن أبي لهيعة عن أبي الأسود وعن عتبة بن ضمرة عن أبيه وعن مكحول وغير ذلك»[1]

وأخرج مسلم في حديث ابن عباس «عن عمر بن الخطاب قال: لـما اعتزل النبيﷺ نساءه دخلت الْمَسْجِدِ فَنَادَيْتُ بِأَعْلَى صَوْتِي لَمْ يُطَلِّقْ نِسَاءَهُ. وَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿وَإِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ ٱلْأَمْنِ أَوِ ٱلْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِۦ ۖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنۢبِطُونَهُۥ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ٨٣]. فَكُنْتُ أَنَا اسْتَنْبَطْتُ ذَلِكَ الأَمْرَ».

«عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ، قَالَ: قُلْتُ لِعُمَرَ: فِيمَ اقْتِصَارُ النَّاسِ الصَّلاةَ الْيَوْمَ ؟ وَإِنَّمَا قَالَ: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَن يَفْتِنَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ﴾ [النساء: ١٠١]. فَقَدْ ذَهَبَ ذَاكَ الْيَوْمُ، قَالَ: عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ، فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»[2].

«وعن عمرو بن دينار أن رجلا قال لعمر: احكم بيننا بما أراك الله. قال: مه، إنما هذه للنبيﷺ خاصة. يعني أن اجتهاد النبي معصوم عن الخطأ قطعا دون غيره»[3].

«وعن ابن وهب قال: قال لي مالك: الحكم الذي يحكم به بين الناس على وجهين

۱-

۲-

۳-

فالذي حكم بالقرآن والسنة الـماضية فذلك الحكم الواجب والصواب، والحكم الذي يجتهد فيه العالم نفسه فيما لم يأت فيه شيء فلعله أن يوافق، قال: وثالث الـمتكلف لـما لا يعلم فما أحسبه ذلك أن لا يوافق»[1].

وروي من طرق متعددة «عن علي قال: سمعت أبابكر يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: ما من عبد أذنب ذنبا فقام فتوضأ فأحسن وضوءه ثم قام فصلى واستغفر من ذنبه إلا كان حقا على الله أن يغفر له لأنه يقول: ﴿وَمَن يَعۡمَلۡ سُوٓءًا أَوۡ يَظۡلِمۡ نَفۡسَهُۥ ثُمَّ يَسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١١٠﴾ [النساء: ۱۱۰]»[2].

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب اطلع على أبي بكر هو يمد لسانه، قال: ما تصنع يا خليفة رسول الله ﷺ. قال: إن هذا الذي أوردني الـموارد، إن رسول الله ﷺ قال: ليس شيء من الجسد إلا يشكو ذَرَب اللسان على حدته»[3].

«عن مالك قال: كان عمر بن عبد العزيز يقول: سن رسو الله ﷺ وولاته الأمر من بعده سننا الأخذ بها تصديق لكتاب الله واستكمال لطاعته وقوة على دين الله ليس لأحد تغييرها ولا تبديلها ولا النظر فيما خالفها، من اقتدى بها مهتد ومن استنصر بها منصور ومن يخالفها اتبع غير سبيل الـمؤمنين وولاه الله ما تولى وأصلاه جهنم وساءت مصيرا»[4].

«وعن ابن عمر أن عمر بن الخطاب كان ينهى عن اختصاء البهائم ويقول: هل النماء إلا في الذكور»[5].

وقد صح من طرق متعددة «عن أبي بكر الصديق أنه قال: كيف الفلاح يا رسول الله بعد هذه الآية: ﴿لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء:

۱-

۲-

۳- و معنای حدیث این است که: هیچ عضوی از بدن نیست مگر اینکه از تیزی و بد کلامی زبان شکایت می‌کند.

٤-

٥-

۱۲۳]. فكل سوء جزينا به، فقال النبيﷺ: غفر الله لك يا أبا بكر ألست تنصب، ألست تحزن، أ لست تصيبك اللآواء ؟ قال: بلى. قال: فهو ما تجزون به»[۱].

وفي رواية «عن أبي بكر الصديق قال: كنت عند النبيﷺ فنزلت هذه الآية: ﴿لَّيۡسَ بِأَمَانِيِّكُمۡ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِۗ مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ۝١٢٣﴾ [النساء: ۱۲۳]. فقال رسول اللهﷺ: يا أبا بكر ألا أقرئك آية نزلت عليَّ؟ قلت: بلى يا رسول الله فأقرأنيها فلا أعلم إلا أني وجدت انقساما في ظهري حتى تمَطّأتُ لها، فقال رسول اللهﷺ: ما لك يا أبابكر؟ قلت: بأبي أنت وأمي يا رسول الله وأيّنا لم يعمل السوء؟! إنا لـمجزيّون بكل سوء فعلناه. فقال رسول اللهﷺ: أما أنت وأصحابك يا أبا بكر الـمؤمنون فتجزون بذلك في الدنيا حتى تلقوا الله ليس لكم ذنوب وأما الآخرون فيجمع لهم ذلك حتى يجزون يوم القيامة»[۲].

«وعن محمد بن المنتشر قال: قال رجل لعمر بن الخطاب إني أعرف أشد آية في كتاب الله فأهوى عمرﷺ فضربه بالدرة، وقال: ما لك نقيت عنها حتى تعلمها، فانصرف حتى إذا كان الغد قال له عمر: الآية التي ذكرت بالأمس؟ فقال: ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ فما منا أحد يعمل سوءا إلا جوزي به، فقال عمر: لبثنا حين نزلت، ما ينفعنا طعام ولا شراب حتى أنزل الله بعد ذلك ورخص وقال: ﴿وَمَن يَعۡمَلۡ سُوٓءًا أَوۡ يَظۡلِمۡ نَفۡسَهُۥ ثُمَّ يَسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ۝١١٠﴾ [النساء: ۱۱۰]».

وأخرج مالك ومسلم «عن عمر قال: مَا سَأَلْتُ النبيﷺ عَنْ شَىْءٍ أَكْثَرَ مِمَّا سَأَلْتُهُ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: يَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِى فِى آخِرِ سُورَةِ النِّسَاءِ»[۳].

۱-

۲-

۳- يعنی أيه: ﴿قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِي ٱلۡكَلَٰلَةِ﴾ [النساء: ۱۷۶].

وأخرج البخاري ومسلم «عن عمر قال:ثَلاَثٌ وَدِدْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا الْجَدُّ وَالْكَلاَلَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرِّبَا»[١].

«وعن سعيد بن جبير أن عمر كتب في الجد والكلالة كتابا فمكث يسخير الله يقول: اللّٰهُمَّ إن علمت أن فيه خيرا فأمضه، حتى إذا طعن دعا بالكتاب فمحى، فلم يدر أحد ما كتب فيه، فقال: إني كتبت في الجد والكلالة كتابا وكنت أستخير الله فيه، فرأيت أن أترككم على ما كنتم عليه»[٢].

«عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْى أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ: الكَلالَة ما عدا الولد، فَلَمَّا طعن عمر قاف: إِنِّى لأَسْتَحْيِي اللَّهَ أَنْ أخالف أَبا بَكْرٍ»[٣].

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال: من مات وليس له ولد ولا والد وورثته كلالة فشمخ منه عليٌّ[٤] ثم رجع إلى قوله»[٥].

«وعن قتادة قال: ذكر لنا أن أبا بكر الصديق قال في خطبته: ألا إن الآية التي أنزلت في أول سورة النساء في شأن الفرائض، أنزلها الله في الولد والوالد، والآية الثانية أنزلها في الزوج والزوجة والإخوة من الأم والآية التي ختم بها سورة الأنفال[٦] أنزلها في أولي الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله مما حبره به الرحم من العصبة»[٧].

آيات سورەی مائده:

١-

٢-

٣-

٤- على از اين قول اعراض نمود.

٥-

٦- يعنى اين فرموده خداوند متعال: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمُۢ﴾.

٧-

قال الله تعالى: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [الأنفال: ٥٤-٥٦].

فقير گويد عفى عنه: اين آيات ادل دليل است بر خلافت خاصه ابوبكر صديق‌ﷺ و بر فضائل و مناقب او و تابعان او به وجهى كه جاهل آن معذور نباشد و منكر آن منقطع الحجة باشد در اسلام.

تفصيل اين اجمال آنكه خداى تعالى در اين آيات خبر داد كه جماعه از محبين و محبوبين و كذا و كذا را خواهيم آورد و معنى آوردن آنست كه از ميان قبائل عرب گروه گروه برآمده به محض توفيق الهى مجتمع شوند و در برابر مرتدين داد قتال دهند و اين وعده به هيئتها و صورتها در زمان صديق اكبر واقع شد و گروه گروه از قبائل عرب برآمده زير رأيت حضرت صديق جمع شدند و به امر او مقاتله نمودند تا آنكه نار فتنه فرو نشست و عالم به شكل اول باز گشت و بعد از آن حادثه الى يومنا هذا كه مدد متطاوله گذشته به اين صفت قتال مرتدين واقع نشد پس صديق اكبر و اتباع او به اين فضائل عظيمه كه در اسلام فضيلتى بالاتر از آن نمى‌باشد متصف بودند و همين است معنى خلافت خاصه وهو المقصود.

وأخرج البخاري ومسلم «عن طارق بن شهاب قال: قالت اليهود لعمر: إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ آيَةً فِي كِتَابِكُمْ لَوْ نزلت عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ لاَتَّخَذْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيداً قَالَ: وَأَيُّ آيَةٍ قَالُوا: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: ٣]. قَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ إِنِّي

لأَعْلَمُ الْيَوْمَ الَّذِى نَزَلَتْ فِيهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَالسَّاعَةَ الَّتِى نَزَلَتْ فِيهِا نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ عَشِيَّةَ عَرَفَةَ فِى يَوْمِ الْجُمُعَةِ»[1].

«وعن ميسرة قال: لـما نزلت: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ وذلك يوم الحج الأكبر بكى عمر، فقال له النبيﷺ: ما يبكيك؟ قال: أبكاني أنا كنا في زيادة من ديننا فأما إذا كمل فإنه لم يكمل شيء قط إلا نقص. قال: صدقت»[2].

«وعن عَلْقَمَةُ الْمُزَنِىُّ قَالَ: كُنْتُ فِى مَجْلِسٍ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ عمر لِرَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ: كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُول: قال: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ جَذَعاً ثُمَّ ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيساً ثُمَّ بَازِلاً[3]. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلاَّ النُّقْصَانُ»[4]!.

«وعن عمر بن الخطاب قال: المسلم يتزوج النصرانية ولا تتزوج الـمسلمة نصراني»[5].

أخرج مسلم: «عن بريدة قال: كَانَ النَّبِيُّﷺ يَتَوَضَّأُ عِنْدَ كُلِّ صَلاَةٍ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الفَتْحِ تَوَضَّأَ وَمَسَحَ عَلَى خُفَّيْهِ وَصَلَّى الصَّلَوَاتِ بِوُضُوءٍ وَاحِدٍ. فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ فَعَلْتَ شَيْئاً لَمْ تَكُنْ تَفْعَلُهُ قالَ: إِنِّى عَمْداً فَعَلْتُ يَا عُمَرُ»[6].

«وعن عليّ أنه قرأ: ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ [المائدة: ٦]. قال: عاد إلى الغَسل»[7].

«وعن ابن مسعود أنه قرأ ﴿وَٱمْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ﴾ بالنصب[1]. وعن عكرمة أنه كان يقرأ ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ يقول: رجع الأمر إلى الغسل»[2].

١-

٢-

٣- بازل شتری را گویند که به نه سالگی داخل شده باشد، و چون ده ساله شد آنرا بازل عام گویند و در یازده سالگی آن را بازل عامين می‌نامند.

٤-

٥-

٦-

٧-

«وعن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قرأ الحسن والحسين ﴿وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى ٱلْكَعْبَيْنِ﴾ فسمع علي‌رضي‌الله‌عنه ذلك وكان يقضي بين الناس فقال: ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ هذا من المقدم والمؤخر من الكلام»[۳].

«وعن الأعمش قال: كانوا يقرؤونها برؤوسكم وأرجلكم بالخفض وكانوا يغسلون»[٤].

«وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: اجتمع أصحاب رسول الله‌صلى‌الله‌عليه‌وسلم في غسل القدمين»[٥].

«وعن الحكم قال: مضت السنة من رسول الله‌صلى‌الله‌عليه‌وسلم والمسلمين بغسل القدمين»[٦].

«وعن أنس قال: نزل القرآن بالمسح والسنة بالغسل، قلت: خالفهم ابن عباس فقال بالمسح. وكان عمله على الغسل، ولا أجد في كتاب الله إلا المسح»[٧].

«وعن ابن عباس قال: الوضوء غسلتان ومسحتان»[٨].

«وعن ابن عباس قال: افترض الله غسلتين ومسحتين ألا ترى أنه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين»[٩].

وأخرج البخاري «عَنْ عَائِشَةَ‌رضي‌الله‌عنها قالت: سَقَطَتْ قِلاَدَةٌ لِي بِالْبَيْدَاءِ وَنَحْنُ دَاخِلُونَ الْمَدِينَةَ، فَأَنَاخَ النَّبِيُّ‌صلى‌الله‌عليه‌وسلم وَنَزَلَ، فَثَنَى رَأْسَهُ فِي حَجْرِي رَاقِدًا، أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَلَكَزَنِي لَكْزَةً شَدِيدَةً وَقَالَ حَبَسْتِ النَّاسَ فِي قِلاَدَةٍ. فَبِي الْمَوْتُ لِمَكَانِ رَسُولِ اللَّهِ‌صلى‌الله‌عليه‌وسلم وَقَدْ أَوْجَعَنِي، ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ‌صلى‌الله‌عليه‌وسلم اسْتَيْقَظَ وَحَضَرَتِ الصُّبْحُ فَالْتُمِسَ الْمَاءُ فَلَمْ يُوجَدْ فَنَزَلَتْ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-
۸-
۹-

قُمْتُمْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ﴾ [المائدة: ٦]. الآيَةَ. فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ لَقَدْ بَارَكَ اللَّهُ لِلنَّاسِ فِيكُمْ يَا آلَ أَبِي بَكْرٍ»[١].

«ذكر عكرمة في حديث طويل أن رجلين من المسلمين قتلا رجلين كان بين قومهما وبين النبيﷺ مواعدة فقدم قومهما على النبيﷺ يطلبون عقلهما فانطلق النبيﷺ ومعه أبوبكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير يستعينونهم في عقلهما فقالوا: نعم. فاجتمعت يهود لقتل النبيﷺ وأصحابه فاعتلوا له بصنعة الطعام فأتاه جبريل بالذي اجتمعت له يهود من الغدر، وخرج ثم دعا عليا فقال: لا تبرح مكانك هذا فمن مر بك من أصحابي فسألك عني فقل وجّه إلى المدينة فأدركوه، فجعلوا يمرون على عليٍّ فيقول لهم الذي أمره النبيﷺ حتى أتى عليه آخرهم، ثم تبعهم، ففي ذلك نزلت: ﴿إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَن يَبْسُطُوٓاْ إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ﴾ [المائدة: ١١]. إلى ﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ﴾».

«وعن مسروق قال: قلت لعمر بن الخطاب أ رأيت الرشوة في الحكم من السحت هي؟ قال: لا ولكن كفر[٢]، إنما السحت أن يكون للرجل عند السلطان جاه ومنزلة ويكون للآخر إلى السلطان حاجة فلا يقضي حاجته حتى يهدى إليه هدية»[٣].

«وعن عمر قال: بابان من السحت يأكلهما الناس الرشا في الحكم ومهر الزانية»[٤].

«عن ليث قال: تقدم إلى عمر بن الخطاب خصمان فأقامهما ثم عادا فأقامها ثم عادا

١-

٢- علیؓ می‌فرماید: رشوت گرفتن سحت است. امام جعفر صادقؒ گفته است: سحت اقسام زیاد دارد اما رشوه گرفتن در نزد خداوند متعال با کفر مساوی است. مسروقؒ در این روایت در باره رشوه گرفتن حاکم و یا قاضی سوال نمود، عمرؓ در جواب فرمود: رشوه گرفتن اینها تنها حرام نیست بلکه همچو کفر است، زیرا که مفاسد زیاد در بر دارد.

٣-

٤-

ففصل بينهما، فقيل له في ذلك، فقال: تقدما إليّ فوجدتُ لأحدهما ما لم أجد لصاحبه فكرهت أن أفصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت بعض ذلك فكرهت ثم عادا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما»[۱].

«عن عياض أن عمر أمر أبا موسى الأشعري[۲] أن يرفع إليه ما أخذ وما أعطى في أديم واحد وكان له كاتب نصراني فرفع إليه ذلك فعجب عمر وقال: إن هذا لحفيظ! هل أنت قاري لنا كتابا في الـمسجد، جاء من الشام؟ فقال: إنه لا يستطيع أن يدخل الـمسجد. قال عمر: أ جنب؟ قال: لا، بل نصراني. قال: فنهرني وصرف فخذي ثم قال: أخرجه. ثم قرأ: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوْلِيَآءَ...﴾ [المائدة: ٥١]».

«عن قتادة قال: أنزل الله هذه الآية وقد علم أنه سيرتد مرتدون من الناس فلما قبض الله نبيه ارتد عامة العرب عن الإسلام إلا ثلاثة مساجد، أهل المدينة وأهل مكة وأهل الجُواثا[۳] من عبد القيس، وقال الذين ارتدوا نصلي الصلاة ولا نزكي والله لا نُغصب أموالنا. فتكلم أبوبكر في ذلك يتجاوز عنهم وقيل أما إنهم لو قد فقهوا أدوا الزكاة فقال: والله لا أفرّق بين شيء جمعه الله ولو منعوني عقالا مما فرض الله ورسوله لقاتلتهم عليه، فبعث الله بعصاب مع أبي بكر فقاتلوا حتى قتلوا وأقروا بالـماعون وهو الزكاة»[٤].

«قال قتادة فكنا نتحدث أن هذه الآية في أبي بكر وأصحابه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ...﴾ [المائدة: ٥٤]».

«وعن الضحاك قال: أبوبكر وأصحابه لـما ارتد من ارتد من العرب عن الإسلام

۱-

۲- عمر رضی الله عنه در سال ۲۰ هجری، ابو موسی اشعری را حاکم بصره مقرر فرمود.

۳- جواثا قریه‌ای در بحرین است که پس از نماز جمعه‌ی مدینه منوره اولین نماز جمعه در آنجا برگذار شده است.

٤-

جاهدهم أبوبكر بأصحابه حتى ردهم إلى الإسلام»[١].

«عن الحسن في قوله: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ قال: هم الذين قاتلوا أهل الردة من العرب بعد رسول اللهﷺ أبوبكر وأصحابه»[٢].

«عن القاسم بن مخيمرة قال: أتيت عمر فرحب بي ثم تلا: ﴿مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ ثم ضرب على منكبي وقال: أحلف بالله أنهم لمنكم أهل اليمن، ثلاثا»[٣].

«عن أبي موسى الأشعري قال: تليت عند النبيﷺ: ﴿مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ قال: هؤلاء قوم من أهل اليمن ثم من كندة ثم من السكون ثم من نجيب»[٤].

فقير گويد: اين امر واقع شد و قتال مرتدين به امداد اهل يمن متحقق گشت.

«عن عمر بن الخطاب قال: إني أحلف لا أعطي أقواما ثم يبدو لي أن أعطيهم فأطعم عشرة مساكين صاعا من شعير أو صاعا من تمر أو نصف صاع من قمح»[٥].

«وعن عائشة كان أبو بكر إذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة، وكان بعد ذلك يقول: لاَ أَحْلِفُ عَلَى يَمِينٍ فَأَرَى غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا إِلاَّ أَتَيْتُ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ وقبلت رخصة الله»[٦].

وأخرج الترمذي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِي فِي الْبَقَرَةِ ﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ﴾ [البقرة: ٢١٩]. الآيَةَ فَدُعِيَ عُمَرُ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى النِّسَاءِ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَـٰرَىٰ﴾ [النساء: ٤٣]. فَدُعِىَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِى الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِى فِى الْمَائِدَةِ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيْطَـٰنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ ٱلْعَدَٰوَةَ وَٱلْبَغْضَآءَ فِى ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِ ۖ فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ ﴿٩١﴾﴾ [المائدة: ٩١]. فَدُعِىَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ انْتَهَيْنَا انْتَهَيْنَا»[1].

وأخرج النسائي «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ رضي الله عنه يَقُولُ: اجْتَنِبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا أُمُّ الْخَبَائِثِ إِنَّهُ كَانَ رَجُلٌ مِمَّنْ خَلَا قَبْلَكُمْ تَعَبَّدَ فَعَلِقَتْهُ امْرَأَةٌ غَوِيَّةٌ فَأَرْسَلَتْ إِلَيْهِ جَارِيَتَهَا فَقَالَتْ لَهُ إِنَّا نَدْعُوكَ لِلشَّهَادَةِ فَانْطَلَقَ مَعَ جَارِيَتِهَا فَطَفِقَتْ كُلَّمَا دَخَلَ بَابًا أَغْلَقَتْهُ دُونَهُ حَتَّى أَفْضَى إِلَى امْرَأَةٍ وَضِيئَةٍ عِنْدَهَا غُلَامٌ وَبَاطِيَةُ خَمْرٍ فَقَالَتْ إِنِّي وَاللَّهِ مَا دَعَوْتُكَ لِلشَّهَادَةِ وَلَكِنْ دَعَوْتُكَ لِتَقَعَ عَلَيَّ أَوْ تَشْرَبَ مِنْ هَذِهِ الْخَمْرَةِ كَأْسًا أَوْ تَقْتُلَ هَذَا الْغُلَامَ قَالَ فَاسْقِينِي مِنْ هَذَا الْخَمْرِ كَأْسًا فَسَقَتْهُ كَأْسًا قَالَ زِيدُونِي فَلَمْ يَرِمْ حَتَّى وَقَعَ عَلَيْهَا وَقَتَلَ النَّفْسَ فَاجْتَنِبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا وَاللَّهِ لَا يَجْتَمِعُ الْإِيمَانُ وَإِدْمَانُ الْخَمْرِ إِلَّا لَيُوشِكُ أَنْ يُخْرِجَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ»[2].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ الشُّرَّابَ كَانُوا يُضْرَبُونَ فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالأَيْدِى وَالنِّعَالِ وَبِالْعِصِىِّ حَتَّى تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَكَانَ فِى خِلاَفَةِ أَبِى بَكْرٍ أَكْثَرُ مِنْهُمْ فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَجْلِدُهُمْ أَرْبَعِينَ حَتَّى تُوُفِّىَ ثُمَّ كَانَ عُمَرُ مِنْ بَعْدِهِ فَجَلَدَهُمْ كَذَلِكَ أَرْبَعِينَ حَتَّى أُتِىَ بِرَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ وَقَدْ شَرِبَ فَأُمِرَ بِهِ أَنْ يُجْلَدَ فَقَالَ لِمَ تَجْلِدُنِى بَيْنِى وَبَيْنَكَ كِتَابُ اللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ وَأَىُّ كِتَابِ اللَّهِ تَجِدُ أَنْ لاَ أَجْلِدَكَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فِى كِتَابِهِ: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓاْ﴾ [المائدة: ٩٣]. الآيَةَ فَأَنَا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا شَهِدْتُ مَعَ رَسُولِ

[1]

[2]- سنن نسائی، حدیث شماره:

اللَّهِﷺ بَدْرًا وَأُحُدًا وَالْخَنْدَقَ وَالْمَشَاهِدَ فَقَالَ عُمَرُ أَلاَ تَرُدُّونَ عَلَيْهِ مَا يَقُولُ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِنَّ هَؤُلاَءِ الآيَاتِ أُنْزِلْنَ عُذْرًا لِمَنْ صَبَرَ وَحُجَّةً عَلَى النَّاسِ لأَنَّ اللَّهَﻷ يَقُولُ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ﴾ [المائدة: ٩٠]. الآيَةَ ثُمَّ قَرَأَ حَتَّى أَنْفَذَ الآيَةَ الأُخْرَى فَإِنْ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الآيَةَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَهَاهُ أَنْ يَشْرَبَ الْخَمْرَ فَقَالَ عُمَرُ﷛ صَدَقْتَ مَاذَا تَرَوْنَ قَالَ عَلِيٌّ﷛ إِنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ وَإِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى وَعَلَى الْمُفْتَرِى ثَمَانُونَ جَلْدَةً فَأَمَرَ بِهِ عُمَرُ فَجُلِدَ ثَمَانِينَ»[١].

«وعن الحكم في آية جزاء الصيد إن عمر كتب أن يُحكم عليه في الخطأ والعمد»[٢].

«عن ميمون ابن مهران أن أعرابيا أتى أبابكر قال: قتلت صيدا وأنا محرم فما ترى عليَّ من الجزاء؟ فقال أبوبكر لأبي بن كعب وهو جالس عنده: ما ترى فيها؟ فقال الأعرابي: أتيتك وأنت خليفة رسول اللهﷺ أسألك فإذا أنت تسأل غيرك. قال أبوبكر: وما تنكر، يقول الله: فشاورت صاحبي حتى إذا اتفق على شيء أمرناك به»[٣].

«عن بكر بن عبد الله الـمزني قال: كان رجلان محرمين فحاش احدهما ظبيا فقتله الآخر، فأتيا عمر وعنده عبد الرحمن ابن عوف فقال له عمر: وما ترى؟ قال: شاة. قال: وأنا أرى ذلك، إذهبا فاهديا شاة. فما مضيا قال أحدهما لصاحبه: ما أدرى أمير الـمؤمنين ما يقول حتى يسأل صاحبه، فسمعها عمر فردهما وأقبل على القائل ضربا بالدرة، قال: تقتلون الصيد وأنتم حرم وتغمصون الفتيا[٤]، إن الله تعالى يقول: ﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ﴾ [المائدة: ٩٥]. ثم قال: إن الله لم يرض لعمر وحده فاستعنتُ بصاحبي هذا»[٥].

١-

٢-

٣-

٤- و فتوى را به ديده حقارت نگاه می‌كنيد.

٥

«عن ابن عباس قال: خطب أبوبكر الناس وقال: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ ٱلْبَحْرِ وَطَعَامُهُ﴾ [المائدة: ٩٦]. قال: وطعامه ما قذف به»[١].

«وعن أنس عن أبي بكر الصديق في الآية قال: صيده ما حويت عليه وطعامه ما لفظ إليك»[٢].

«عن أبي هريرة قال: قدمت البحرين فسألني أهل البحرين عما يقذف البحر من السمك فقلت لهم: كلوا. فلما رجعت سألت عمر بن الخطاب عن ذلك فقال: بم أفتيتهم؟ قلت: أفتيتهم أن يأكلوا. قال: لو أفتيتهم بغير ذلك لعلوتك بالدرة، ثم قال: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ ٱلْبَحْرِ﴾ فصيده ما صيد منه، وطعامه ما قذف»[٣].

«وعن الحارث بن نوفل قال: حج عثمان بن عفان فأتي بلحم صيد صاده حلال فأكل منه عثمان ولم يأكل علي، فقال عثمان: والله ما صدنا ولا أمرنا ولا أشرنا فقال علي: ﴿وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ ٱلْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا﴾ [المائدة: ٩٦]»[٤].

فقير گويد عفى عنه: صيد گاهى اطلاق كرده مى‌شود به معنى مصدر صاد يصيد و گاهى اطلاق كرده مى‌شود به معنى حيوانى كه صيد كرده شد ولكل وجهة هو موليها.

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب لم يكن يرى بأسا بلحم الصيد للمحرم إذا صيد بغيره وكرهه علي بن أبي طالب»[٥].

«عن الحسن أن أبابكر الصديق حين حضرته الوفاة قال: ألم تر أن الله ذكر آية الرجاء عند آية الشدة وآية الشدة عند آية الرجاء ليكون المؤمن راغبا راهبا لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقى بيده إلى التهلكة»[١].

١

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن أبي هريرة قال: خرج رسول اللهﷺ وهو غضبان محمار وجهه حتى جلس على المنبر فقام إليه رجل فقال: أين آبائي؟ قال: في النار. فقام آخر فقال: من أبي؟ قال: أبوك فلان. فقام عمر بن الخطاب فقال: رضينا بالله ربا وبالإسلام دينا وبمحمد نبيا وبالقرآن إماما، إنا يا رسول الله حديث عهد بالجاهلية والشرك والله أعلم مَن آباؤنا فسكن غضبه ونزلت هذه الآية: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسۡـَٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ...﴾ [المائدة: ۱۰۱]»[2].

«عن قَيْسٌ قَالَ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَحَمِدَ اللَّهَﷻ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ الآيَةَ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: ۱۰۵]. وَإِنَّكُمْ تَضَعُونَهَا عَلَى غَيْرِ مَوْضِعِهَا وَإِنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوُا الْمُنْكَرَ وَلاَ يُغَيِّرُوهُ أَوْشَكَ اللَّهُ أَنْ يَعُمَّهُمْ بِعِقَابٍ»[3].

«عن أبي ذر قال: قلت للنبيﷺ بأبي أنت وأمي يا رسول الله قمت الليلة بآية من القرآن ومعك قرآن لو فعل هذا بعضنا وجدنا عليه، قال: دعوت لأمتي. قال: فماذا أجبت؟ قال: أجبت بالذي لو اطلع كثير منهم لتركوا الصلاة. قال: أفلا أبشر الناس؟ قال عمر: يا رسول الله إنك إن تبعث إلى الناس بهذا اتكلوا عن العبادة، فناداه أن ارجع فرجع وتلا الآية التي يتلوها: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: ۱۱۸]»[4].

آيات سورەی أنعام:

١-

٢-

٣-

٤-

قال الله تعالی: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ وَمَا مِنۡ حِسَابِكَ عَلَيۡهِم مِّن شَيۡءٖ فَتَطۡرُدَهُمۡ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ۝٥٢﴾ [الأنعام: ۵۲].

وقال سبحانه: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ لَيۡسَ بِخَارِجٖ مِّنۡهَاۚ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلۡكَٰفِرِينَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ۝١٢٢ وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا فِي كُلِّ قَرۡيَةٍ أَكَٰبِرَ مُجۡرِمِيهَا لِيَمۡكُرُواْ فِيهَاۖ وَمَا يَمۡكُرُونَ إِلَّا بِأَنفُسِهِمۡ وَمَا يَشۡعُرُونَ ۝١٢٣ وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِۘ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ سَيُصِيبُ ٱلَّذِينَ أَجۡرَمُواْ صَغَارٌ عِندَ ٱللَّهِ وَعَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا كَانُواْ يَمۡكُرُونَ ۝١٢٤ فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِۚ كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ۝١٢٥ وَهَٰذَا صِرَٰطُ رَبِّكَ مُسۡتَقِيمٗاۗ قَدۡ فَصَّلۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَذَّكَّرُونَ ۝١٢٦ ۞لَهُمۡ دَارُ ٱلسَّلَٰمِ عِندَ رَبِّهِمۡۖ وَهُوَ وَلِيُّهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ۝١٢٧﴾ [الأنعام: ۱۲۲-۱۲۷].

خدایﷻ در سورهء انعام سه آیت نازل فرمود متضمن فضیلت سه فرقه از مهاجرین اولین، فرقهء اولی جماعه اذکیاء صحابه که در اول مبعث آنحضرتﷺ ایمان آوردند و به شهادت علوم اجمالیه که در صدور ایشان موجود بود تصدیق نمودند و از آن جماعه است عثمان بن عفان و سردفتر ایشان صدیق اکبر است که ترک عبادت اصنام و اثبات توحید و اجتناب از زناء و نفرت از خمر و سائر قبائح در جبلت او مفطور بود و خواب‌های بسیاری که دلالت بر رسالت آنحضرتﷺ می‌نمود دیده لاجرم به مجرد دعوت ایمان آورد و محتاج به تکرار دعوت یا اظهار معجزات با انواع مخاصمات نشد خدای تعالی تعریض به حال ایشان بلکه به حال سر دفتر ایشان می‌فرماید و مقابله می‌نهد در میان ایشان و در میان جماعه از کفار که در طرف مقابل ایشان افتاده‌اند مانند مقابله نور با ظلمت و روز با شب قال الله تعالی: ﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ﴾

فرقهء ثانيه جماعه که عمری در کفر و عداوت آنحضرتﷺ بسر بردند و زمان درازی در موت معنوی که عبارت از انکار پیغامبر استﷺ بعد بعثت او گرفتار بودند باز توفیق الهی دستگیری ایشان نمودند و ایشانرا حیات معنوی عطا فرمود و عمدهء زمره مسلمانان ساخت مثل حمزهٔ ابن عبدالمطلب و عمربن الخطاب و سر دفتر ایشان عمر بن الخطاب است خدای تعالی به حال ایشان تعریض میفرماید بلکه به حال سر دفتر ایشان، و مقابله می‌نهد در میان ایشان و در میان مصرین که بر کفر بودند و بر کفر گذشتند مانند ابوجهل و اضراب او، فرقه ثالثه ضعفای مسلمین از موالی قریش و امثال ایشان که رؤسای قریش را از مجالست ایشان استنکاف تمام بود و در باب ایشان نازل شد ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم﴾ باید دانست که حقیقت تعریض تمام نمی‌شود تا آنکه قرائن بسیاری قالیه و حالیه بر شخص واحد منطبق شود لا غیر در این صورت از عام یا مطلق پی به آن خاص توان برد.

پس اول قرینه آن است که سورهء انعام دفعةً نازل شد در مکه به اجماع مفسرین قریب به اسلام حضرت عمرؓ، و صدیق اکبرؓ پیش از آن به مدت دراز مسلمان شده بود پس لفظ ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا﴾ ﴿مَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ﴾ متناول نیست متأخرین مهاجرین را و نه انصار را و نه من تبعهم باحسان را، همان پنجاه شست کس که در وقت نزول آیات مسلمان بودند مراد توانند شد لاغیر.

و ثانیاً: آنکه ﴿مَن كَانَ مَيۡتٗا﴾ دلالت می‌کند بر آنکه زمانی دراز از بعثت پیغامبر گذشته باشد و آن عزیز مشار الیه ایمان نیاورد بعد از آن ایمان آورد و قدم راسخ زد در اسلام و وی شکیمتی وقوتی داشته است تا او را در اکابر مجرمیها توان سنجید ﴿مَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ﴾ بر وجه اتم در آن صورت متحقق تواند بود که شخص از ته دل خود به غیر تکرار دعوت و به غیر مخاصمت ایمان آورده باشد و شکوک و شبهات ﴿لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: ١٢٤]. و امثال آن گرد خاطر

او نه گردد و سرّ شرائع به اکمل وجوه از خود بخود بفهمد به این قرینه تقلیل شرکاء لازم آمد.

ثالثاً: خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ﴾ و این دلالت بر آن می‌کند که هم مهتدی است و هم هادی و به سبب او نفع عظیم به مسلمانان عائد شود و آن منحصر است از این فریق در ذات عمر بن الخطاب رضي الله عنه کما لا یخفی.

رابعاً: عدیل می‌سازد این مرد مشار الیه را به اکابر مجرمیها «وقد قال النبيﷺ لأبي جهل حين قتل: مات اليوم فرعون هذه الامة»[1].

و آنحضرتﷺ دعاء کرده بودند که: «اللّٰهُمَّ أيدني بأحب هذين الرجلين إليك عمر بن الخطاب أو عمرو بن هشام»[2]. پس دعاء آنجناب در حق عمر بن الخطاب مستجاب شد چون این همه قرائن جمع آمد ذهن سبقت نمود به شیخین رضي الله عنهما در اول نظر.

باز باید دانست که خدای تعالی یکی را به شرح صدر للاسلام که حقیقت صدیقیت است می‌ستاید و دیگری را به حیات معنوی و نوری که در میان مردمان اثر آن افتد که حقیقت خلافت خاصه و حقیقت محدثیت است وصف می‌کند باز ایشان را جمیعاً وعدهء دارالسلام می‌دهد و صراط مستقیم برای ایشان اثبات می‌فرماید: وهو وليهم می‌گوید و ناهيك به من الشرف، و اینها صفات خلافت خاصه است.

و فرقهء سوم را می‌ستاید و می‌گوید: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِيِّ﴾ بعد از آن تنصیص می‌فرماید بر اخلاص ایشان که ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ﴾ و وعدهء مغفرت می‌دهد، کدام فضیلت بهتر از این فضائل خواهد بود؟.

«عن عمر بن الخطاب قال: الأَنْعَامُ مِنْ نَوَاجِبِ الْقُرْآنِ[1]. قلت: في الدر النثير، الأنعام من نجايب القرآن أو نواجبه، أي أفاضل سوره، جمع نجيبة، والنواجب هي عتاقه»[2].

۱-

۲-

وأخرج الترمذي «عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي هَذِهِ الآيَةِ: ﴿قُلْ هُوَ ٱلْقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّن فَوْقِكُمْ أَوْ مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾ [الأنعام: ٦٥]. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَمَا إِنَّهَا كَائِنَةٌ وَلَمْ يَأْتِ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ»[٣].

فقير گويد: يعنى ﴿يُذِيقَ بَعْضَكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾ در قتال مسلمين وارد شده و آن بودنى است بعد انقضاى خمس وثلاثين، و در حديث متواتر ظاهر شد كه عذاباً من فوقكم او من تحت ارجلكم به دعاى آنحضرت ﷺ مرتفع شد ﴿وَيُذِيقَ بَعْضَكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾ باقى است. قوله: ﴿وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِينَ...﴾ أخرج مسلم «عَنْ سَعْدٍ قَالَ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ سِتَّةَ نَفَرٍ فَقَالَ الْمُشْرِكُونَ لِلنَّبِيِّ ﷺ اطْرُدْ هَؤُلاَءِ لاَ يَجْتَرِئُونَ عَلَيْنَا. قَالَ وَكُنْتُ أَنَا وَابْنُ مَسْعُودٍ وَرَجُلٌ مِنْ هُذَيْلٍ وَبِلاَلٌ وَرَجُلاَنِ لَسْتُ أُسَمِّيهِمَا فَوَقَعَ فِي نَفْسِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَقَعَ فَحَدَّثَ نَفْسَهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ﴾ [الأنعام: ٥٢]»[٤].

«عن أبي بكر الصديق أنه سُئل عن هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمْ يَلْبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلْمٍ...﴾ [الأنعام: ٨٢]. قال ما تقولون؟ قالوا: لم يظلموا، قال حملتم الأمر على الشدة. بظلم بشرك، ألم تسمع إلى قول الله: ﴿إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: ١٣]»[٥].

«وعن عمر بن الخطاب ﴿وَلَمْ يَلْبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلْمٍ﴾ [الأنعام: ٨٢]. قال بشرك»[٦].

«عن عكرمة قال: لـما تزوج عمر أم كلثوم بنت علي[٧] اجتمع أصحابه فبرّكوا له ودعوا

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦
-٧

له، فقال: تزوجتها ومالي حاجة إلى النساء ولكني سمعت رسول اللهﷺ يقول: إن كل نسب وسبب ينقطع يوم القيامة إلا سببي ونسبي، فأحببت أن يكون بيني وبين رسول اللهﷺ سبب»[1].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ﴾ [الأنعام: ١٢٢]. قال: كان كافرا ضالا فهديناه وجعلنا له نوراً، هو القرآن، ﴿كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ﴾ في الكفر والضلالة»[2].

«وعن زيد بن أسلم في قوله: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ﴾ قال: نزلت في عمر بن الخطاب وأبي جهل ابن هشام كانا ميتين في ضلالتهما فأحيا الله عمر بالإسلام وأعزه وأقرّ أبا جهل في ضلالته وموته، وذلك أن رسول اللهﷺ دعا فقال: اللّهُمَّ أعز الإسلام بأبي جهل بن هشام أو بعمر بن الخطاب»[3].

فقير گويد: اين آيت تعريض است به حال عمر بن الخطاب و أبوجهل نزديک جمهور مفسرين، «عن ابن مسعود قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ فَابْتَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ فَما رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَناً فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ وَمَا رَأَوْا سَيِّئاً فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَيِّئٌ»[4].

«عن أبي الصلت الثقفي أن عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية: ﴿وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُۥ يَجْعَلْ صَدْرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: ١٢٥]. بنصب الراء، وقرأها بعض من عنده من أصحاب رسول اللهﷺ حرِجا بالخفض، فقال عمر: ابغوني رجلا من كنانة واجعلوه راعيا فأتوا به،

۱-

۲-

۳-

٤-

فقال له عمر: يا فتى ما الحرَجة فيكم، قال: الحرجة فينا الشجرة التي تكون بين الأشجار التي لا تصل إليها راعية ولا وحشية ولا شيء، فقال عمر: كذلك قلب الـمنافق، لا يصل إليه شيء من الخير»[١].

«وعن علي بن أبي طالب قال: لـما أمر الله نبيهﷺ أن يعرض نفسه على قبائل العرب خرج إلى منى وأنا معه وأبو بكر، وكان أبو بكر رجلا نسابة فوقف على منازلهم ومضاربهم بمنى فسلّم عليهم وردّوا السلام وكان في القوم مفروق بن عمر وهاني بن قبصة والـمثنى بن حارثة والنعمان بن شريك وكان أقرب القوم إلى أبي بكر مفروق قد غلب عليهم بيانا ولسانا فالتفت إلى رسول اللهﷺ فجلس وقام أبو بكر يظله بثوبه فقال النبيﷺ: أدعوكم إلى شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأني رسول الله ولا تؤذوني وتضربوني وتمنعوني حتى أودّي عن الله الذي أمرني به فإن قريشا قد تظاهرت على أمر الله وكذّبت رسوله وأعانت الباطل على الحق والله هو الغني الحميد، قال له: وإلى ما تدعوني أيضاً يا أخا قريش، فتلا رسول اللهﷺ: ﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡـٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗاۖ وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم مِّنۡ إِمۡلَٰقٖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكُمۡ وَإِيَّاهُمۡۖ وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَۖ وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ١٥١ وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ حَتَّىٰ يَبۡلُغَ أَشُدَّهُۥۚ وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِۖ لَا نُكَلِّفُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۖ وَإِذَا قُلۡتُمۡ فَٱعۡدِلُواْ وَلَوۡ كَانَ ذَا قُرۡبَىٰۖ وَبِعَهۡدِ ٱللَّهِ أَوۡفُواْۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ١٥٢ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الأنعام: ١٥١-١٥٣]. قال له مفروق: إلى ما تدعوني أيضاً يا أخا قريش فوالله ما هذا من كلام أهل الأرض ولو كان من كلامهم فعرفناه، فتلا رسول اللهﷺ: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ...﴾ [النحل: ٩٠]. فقال له مفروق: دعوت والله يا قريشي في

١-

مكارم الأخلاق ومحاسن الأعمال ولقد أفك قوم كذبوك وظاهروا عليك. وقال هاني بن قبيصة: قد سمعت مقالتك واستحسنت قولك يا أخا قريش واعجبني ما تكلمت به، ثم قال لهم رسول الله ﷺ: لن تلبثوا إلا يسيرا حتى يمنحكم الله بلادهم وأولادهم، يعني أرض فارس وأنهار كسرى ويعرسكم بناتهم تسبحون الله وتقدسونه، قال له النعمان بن شريك: اللّهُمَّ وأني ذلك لك يا أخا قريش، فتلا له رسول الله ﷺ: ﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ٤٦﴾ [الأحزاب: ٤٥-٤٦]. ثم نهض رسول الله ﷺ قابضا على يد أبي بكر»[1].

«عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال: أيها الناس سيكون قوم من هذه الأمة يكذبون بالرجم ويكذبون بالدجال ويكذبون بطلوع الشمس من مغربها ويكذبون بعذاب القبر ويكذبون بالشفاعة ويكذبون بقوم يخرجون من الناس بعد ما امتحشوا»[2].

آيات سوره اعراف:

قال الله تعالى: ﴿وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَۚ قَالَ عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖۚ فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ ١٥٦ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٥٧﴾ [الأعراف: ١٥٦-١٥٧].

مضمون اين آيات آنست كه حضرت موسى عليه السلام به درگاه مجيب الدعوات مناجات نمود كه ﴿وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ خداوندا بنويس يعنى مقدر كن و در ملكوت قضاى ثبوت حسنه نازل گردان و صورت مثاليه ثبوت حسنه

۱-

۲

در دنیا و آخرت برای امت من مخلوق فرما از جناب رب الارباب خطابش در رسید که یهود را یک حال نخواهد بود ﴿عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖۚ﴾

از ایشان جمعی باشند که عقوبت دنیا بدیشان رسد که قالﷻ: ﴿وَقَضَيۡنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَتُفۡسِدُنَّ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَّتَيۡنِ﴾ [الإسراء: ٤].

و جمعی باشند که رحمت الهی بایشان رسد کما قالﷻ من قائل: ﴿ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَعَلَ فِيكُمۡ أَنۢبِيَآءَ وَجَعَلَكُم مُّلُوكٗا وَءَاتَىٰكُم مَّا لَمۡ يُؤۡتِ أَحَدٗا مِّنَ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [المائدة: ۲۰].

﴿فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ خواهم نوشت حسنه دنیا و آخرت را در زمان آینده برای جمعی که صفت ایشان اینست که متقیان باشند و ادای زکوۀ می‌نمایند و به آیات ما ایمان می‌آرند. از اینجا مفهوم گشت که در زمان آینده امتی پیدا خواهد شد متصف به این صفات و خدای تعالی حسنه دنیا که عبارت از فتح و نصرت است و اتساع ارزاق و آنکه ریاست عالم میان ایشان باشد و دیگران همه باج ده و خراج گزار ایشان یا اسیر و بنده در دست ایشان باشند، و حسنه آخرت که عبارت از مغفرت است و نجات و رفع درجات هر دو ایشان را بخشد. باز خدای تعالی ارشاد میفرماید که امت موعوده تابعان نبی امی اند آن موعود بر ایشان راست آمد و آن حسنهء دنیا و آخرت برای ایشان نوشتیم یعنی در ملکوت قضای آن مصمم نمودیم آنانکه پیروی نبی امیﷺ می‌کنند ایمان آوردند به او و تقویت دادند او را و یاری نمودند و پیروی نوری که همراه او نازل شد یعنی پیروی قرآن کردند ایشان اند رستگار، وصف نبی امی آنست که می‌یابند نعت او در تورات و انجیل. یهود در تورات خواندند و نصاری در انجیل و بر سائر امم نیز حجت ثابت شد از جهت ظهور معجزات موسی و عیسی‌علیهما السلام و ثبوت نبوت ایشان و شهرت آن پس چون در دنیا نعت آنحضرتﷺ در کتب الهیه موجود است وانبیاء ثابت الصدق به آن خبر دادند حجت بر کافه ناس متحقق گشت اگر آن را معترف نشوند عندالله معذور نباشند، و این نعت

آنست که می‌فرماید به کار پسندیده و نهی می‌کند از نا پسندیده و حلال می‌گرداند برای ایشان چیزهای پاکیزه را و از سر ایشان فرو می‌آرد بار گران ایشان را و طوق گردنها را که سابق بر ایشان بود یعنی شرائع شاقه نسخ می‌فرماید و به ملت حنیفیه سهله سمحه ارشاد می‌کند و نبوت که به این صفت باشد کمال رحمت الهی است و تمام رافت او. در این آیات خدای تعالی یاران پیغامبر را منطوقاً اثبات فلاح می‌فرماید و مفهوماًحسنهء دنیا و آخرت را ثابت می‌کند و شک نیست که خلفاء ایمان آوردند و تقویت نمودند چه در ایام حیات آنحضرتﷺ و چه بعد وفات او پس به این فضل که بالاتر از آن فضلی متصور نیست متصف باشند وهو المقصود.

«وعن عمر بن الخطاب قال: أعطيتُ ناقةً في سبيل الله فأردت أن أشتري من نسلها فسألت النبيﷺ فقال: دعها تأتي يوم القيامة هي وأولادها جميعا في ميزانك»[1].

«عن الحسن قال: رأيت عثمان على الـمنبر قال: يا أيها الناس اتقوا الله في هذه السرائر فإني سمعت رسول اللهﷺ يقول: والذي نفس محمدﷺ بيده ما عمل أحد عملا قط سرا إلا ألبسه الله رداء علانية إن خيرا فخير وإن شرا فشر، ثم تلا هذه الآية: ﴿وَرِيشًاۖ -ولم يقل وريشا- وَلِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ﴾ [الأعراف: ٢٦]».

«عن الحسن قال: دخل عمر على ابنه عبد الله وإذا عندهم لحم، فقال ما هذا اللحم؟! قال: اشتهيته، قال: وكلما اشتهيت شيئاً أكلته، كفى بالـمرء إسرافا أن يأكل كلما اشتهى»[2].

«وعن عمر بن الخطاب قال: إياكم والبطنة في الطعام والشراب فإنها مفسدة للجسد ومورثة للسقم مكلة من الصلوات وعليكم بالقصد فيهما فإنه أصلح للجسد وأبعد من السرف وإن الله ليبغض الحبر السمين وإن الرجل لن يهلك حتى يؤثر شهوته على دينه»[3].

«وعن ابن المسيب قال: لما طُعن عمر قال كعب: لو دعا اللهَ عمرُ لأخر في أجله. فقيل له:

۱-

۲-

۳-

أليس قد قال الله: ﴿فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَأۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾ [الأعراف: ٣٤]. فقال كعب: وقد قال الله: ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٖ وَلَا يُنقَصُ مِنۡ عُمُرِهِۦٓ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ﴾ [فاطر: ١١]. فإن الله يؤخر ما يشاء وينقص فإذا جاء أجله فلا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»[١].

«عن أبي مليكة قال: لـما طعن عمرﷺ جاء كعب فجعل يبكي بالباب ويقول: والله لو أن أمير الـمؤمنين يقسم على الله أن يؤخر لأخره، فدخل ابن عباس فقال: يا أمير الـمؤمنين، هذا كعب يقول كذا وكذا، قال: إذا والله لا أسأله»[٢].

«عن سالم بن عبد الله وابان ابن عثمان وزيد بن حسن ان عثمان بن عفان أتي برجل قد فجر بغلام من قريش فقال عثمان: احصن؟ قالوا: قد تزوج بامرأة ولم يدخل بها بعد، فقال علي لعثمان: لو دخل بها لحل عليه الرجم. فأما إذا لم يدخل بأهله فاجلده الحد، فقال أبو أيوب: أشهد أني سمعت رسول اللهﷺ يقول الذي ذكر أبو الحسن: فأمر به عثمان فجلد مائة»[٣].

«عن أبي بكر الصديق قال: قال موسى‌عليه‌السلام: يا رب ما لـمن عزّي الثكلي قال: أظله بظلي يوم لا ظل إلا ظلي»[٤].

«عن خالد الربعي قال: قرأت في كتاب الله الـمنزل أن عثمان يأتي رافعا يديه إلى الله يقول: يا رب قتلني عبادك الـمؤمنون»[٥].

«عنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الآيَةِ: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ﴾ [الأعراف: ١٧٢]. فقال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ سُئِلَ عَنْهَا قَالَ: إِنَّ اللَّهَﷻ خَلَقَ

١-
٢-
٣-
٤-
٥

آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَﷻ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ النَّارَ»[1].

«عن عمر بن الخطاب أنه خطب بالجابية فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له، فقال له قسّ بين يديه كلمة بالفارسية. فقال عمر لـمترجم له: ما يقول؟ قال: يزعم أن الله لا يضل أحداً، فقال عمر: كذبت يا عدو الله، بل الله خلقك وهو أضلك وهو يدخلك النار إن شاء الله تعالى، ولولا أن بيننا عقد لضربت عنقك، فتفرق الناس وما يختلفون في القدر»[2].

وأخرج البخاري «عن ابْنَ عَبَّاسٍ﵄ قَالَ قَدِمَ عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنِ بْنِ حُذَيْفَةَ فَنَزَلَ عَلَى ابْنِ أَخِيهِ الْحُرِّ بْنِ قَيْسٍ، وَكَانَ مِنَ النَّفَرِ الَّذِينَ يُدْنِيهِمْ عُمَرُ، وَكَانَ الْقُرَّاءُ أَصْحَابَ مَجَالِسِ عُمَرَ وَمُشَاوَرَتِهِ كُهُولاً كَانُوا أَوْ شُبَّانًا. فَقَالَ عُيَيْنَةُ لاِبْنِ أَخِيهِ يَا ابْنَ أَخِي، لَكَ وَجْهٌ عِنْدَ هَذَا الأَمِيرِ فَاسْتَأْذِنْ لِي عَلَيْهِ. قَالَ سَأَسْتَأْذِنُ لَكَ عَلَيْهِ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَاسْتَأْذَنَ الْحُرُّ لِعُيَيْنَةَ فَأَذِنَ لَهُ عُمَرُ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ هِيْ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، فَوَاللَّهِ مَا تُعْطِينَا الْجَزْلَ، وَلاَ تَحْكُمُ بَيْنَنَا بِالْعَدْلِ. فَغَضِبَ عُمَرُ حَتَّى هَمَّ بِهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لِنَبِيِّهِﷺ: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ١٩٩]. وَإِنَّ هَذَا مِنَ الْجَاهِلِينَ. وَاللَّهِ مَا جَاوَزَهَا عُمَرُ حِينَ تَلاَهَا عَلَيْهِ، وَكَانَ وَقَّافًا عِنْدَ كِتَابِ اللَّهِﷻ»[3].

۱-

۲-

۳-

آيات سوره انفال:

قال الله تعالى: ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ۝٢٥ وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمۡ وَأَيَّدَكُم بِنَصۡرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ۝٢٦﴾ [الأنفال: ٢٥-٢٦].

فقير گويد: مفسران در معنى اين فتنه اختلاف دارند جمعى گويند اين فتنه آنست كه طائفه از مسلمانان مرتكب معاصى شوند و ديگران از نهى منكر توقف نمايند پس عذاب خدا همه را در گيرد، عاصيان به عصيان خود مأخوذ شوند و تاركان نهى از منكر به ترك نهى منكر معذب گردند وفيه بحث، زيرا كه حينئذٍ هر يكى مأخوذ شد به ظلم خود از فعل يا كف.

معنى صحيح آنست كه اين فتنه فتنهء خلافت است وهي الفتنة التي تموج كموج البحر چون مسلمين جنود مجنده شوند و هر يكى براى طلب خلافت بر خيزد افناء نفوس و نهب اموال و غلبهء كفار كه هميشه در انتهاز اين فرصت ميباشند به ظهور آيد و اين فتنه شاخها بر كشد كه هر مسلمانى را رسد از اهل حضر و اهل بوادى چه خامل چه مشهور چه معتزل چه مختلط، خداى تعالى از همين قسم فتنه تهويل و تهديد مى‌فرمايد و عقب آن ارشاد مى‌كند ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ يعنى شما مغلوب كفار بوديد گرسنه و تشنه خداى تبارك وتعالى از آن حالت به حالت تأئيد و نصر و اتساع رزق فرمود. شكر اين نعمت آنست كه كارى نكنيد كه موجب غلبه كفار شود و سبب بر هم خوردن مكاسب و ارزاق شما گردد وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۢ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ۝٧٢ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍۚ إِلَّا تَفۡعَلُوهُ تَكُن فِتۡنَةٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَفَسَادٞ

كَبِيرٌ ۝٧٣ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّاۚ لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۝٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمْۚ وَأُوْلُواْ ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۝٧٥ ﴾ [الأنفال: ۷۲-۷۵].

فقیر گوید: خدایﷻ در این آیات فضیلت مهاجرین اولین بیان می‌فرماید در دنیا و آخرت و می‌گوید که مهاجرین اولین و انصار با هم اکفاء اند و ناصر یکدیگر چون یکی از ایشان به شدتی گرفتار آید بر دیگری لازم است قیام به نصرت او، و این معامله با مسلمین غیر مهاجرین لازم نیست الا چون میان ایشان و میان حربیان تائره حرب مرتفع شود اگر چه به سبب عداوت دنیاوی باشد آنجا لازم است نصرت ایشان، زیرا که کفار با هم رفیق یکدیگر اند اگر مسلمین به نصرت آنها قیام ننمایند غلبه کفر لازم آید و مردمان از اسلام نکول کنند وذلک قوله: ﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي ٱلْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾.

بعد از آن فضیلت مهاجرین اولین و انصار بیان می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ و کدام فضیلت بالاتر از این فضیلت تواند بود؟

بعد از آن مهاجرین متأخر الهجرة را به ذیل ایشان در می‌آرد و متشبه به ایشان می‌گرداند قوله: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلْأَرْحَامِ﴾.

در اینجا اثبات وجوب تناصر می‌نماید به قرابت رحم و آن با آیات سابق منافات ندارد[1]، بر این توجیه در این آیات منسوخی نیست و این اصح توجیهات است نزدیک فقیر عفی عنه.

۱- در ابتدای هجرت رسول خداﷺ بین مهاجرین و انصار مواخاة «برادری» برقرار نمودند که فلان مهاجر برادر فلان انصاری است. در ابتدای امر به سبب مواخاة مهاجرین و انصار از یکدیگر میراث نیز می‌بردند. اما شاه ولی الله صاحب این آیات را متعلق به میراث نمی‌داند، بلکه آیات را در باره نصرت و تعاون فیما بین مسلمانها تأویل می‌نماید.

«عن عمر بن الخطاب قال: لو وزن ايمان ابي بكرٍ بايمان أهل الأرض لرجح ايمان ابي بكرٍ»[1].

فقير گويد: روز بدر موافقات عظيمه و فراسات صادقه از شيخين رضي الله عنهما ظاهر گرديد.

«ذكر موسى بن عقبة قصة بدر مفصلاً، فذكر من فراستهما أن رسول الله ﷺ قال أشيروا علينا في أمرنا وسيرنا، فقال أبو بكر: أنا أعلم الناس بمسافة الأرض أخبرنا عدي أن العير كانت تعادي كذا وكذا فكفأنا واياهم فرسى رهان إلى بدر. ثم قال رسول الله ﷺ أشيروا عليّ، فقال عمر بن الخطاب أنها قريش وعزها والله ماذلت منذ عزت ولا آمنت منذ كفرت، والله لتقاتلنك فتأهب لذلك أهبة وأعدد له عدته، وذكر من فراسة أبي بكر الصديق فقال: لـما طلع الـمشركون قال رسول الله ﷺ: اللّٰهُمَّ هذه قريش قد جاءت بخُيَلائها وفخرها تحارب وتكذب رسولك اللّٰهُمَّ إني أسألك ما وعدتني، ورسول الله ﷺ ممسك بعضد أبي بكر يقول: اللّٰهُمَّ إني أسألك ما وعدتني، فقال أبو بكر: أبشر فوالذي نفسي بيده لينجزن الله ما وعدك، فاستنصر الـمسلمون واستغاثوه، فاستجاب الله لنبيه ﷺ وللمسلمين، ثم ذكر أنه عجّ الـمسلمون إلى الله يسألونه النصر حين رأوا القتال قد نشب ورفع رسول الله ﷺ يديه إلى الله يسأله النصر ويقول: اللّٰهُمَّ إن ظهروا على هذه العصابة ظهر الشرك ولم يقم لك دين وأبو بكر يقول: يا رسول الله والذين نفسي بيده لينصرنك الله وليبيضن وجهك، فأنزل الله من الـملائكة جندا في أكناف العدو. فقال رسول الله ﷺ: قد أنزل الله نصره ونزلت الـملائكة، أبشر يا أبا بكر فإني قد رأيت جبرئيل معتجرا[2] يقود فرسا بين السماء والأرض، فلما هبط إلى الأرض جلس عليها فتغيب علي ساعة ثم رأيت على شفتيه غباراً»[3].

۱

۲- كه عمامه أى بر سرش بسته است.

۳

«وعن علي قال نزل جبرئيل في ألف من الـملائكة عن ميمنة النبيﷺ وفيها أبو بكر ونزل مكائيل عن ميسرة النبيﷺ وأنا في الـميسرة»[1].

«وعن عمر بن الخطاب في قوله تعالى: ﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ﴾ [الأنفال: ١٦]. قال: لا تغرنكم هذه الآية فإنما كانت يوم بدر وأنا فئة لكل مسلم»[2].

أخرج مسلم وأبو داود والترمذي «عن ابْنُ عَبَّاسٍ حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ قَالَ نَظَرَ النَّبِيُّﷺ إِلَى أَصْحَابِهِ وَهُمْ ثَلاَثُمِائَةٍ وَنَيِّفٌ وَنَظَرَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ فَإِذَا هُمْ أَلْفٌ وَزِيَادَةٌ فَاسْتَقْبَلَ النَّبِيُّﷺ الْقِبْلَةَ ثُمَّ مَدَّ يَدَيْهِ وَعَلَيْهِ رِدَاؤُهُ وَإِزَارُهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَيْنَ مَا وَعَدْتَنِي اللَّهُمَّ أَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ تُهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةَ مِنْ أَهْلِ الإِسْلاَمِ فَلاَ تُعْبَدْ فِي الأَرْضِ أَبَداً. قَالَ فَمَا زَالَ يَسْتَغِيثُ رَبَّهُﻷ وَيَدْعُوهُ حَتَّى سَقَطَ رِدَاؤُهُ فَأَتَاهُ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ رِدَاءَهُ فَرَدَّاهُ ثُمَّ الْتَزَمَهُ مِنْ وَرَائِهِ ثُمَّ قَالَ يا نَبِيَّ اللَّهِ كَفَاكَ مُنَاشَدَتُكَ رَبَّكَ فَإِنَّهُ سَيُنْجِزُ لَكَ مَا وَعَدَكَ وَأَنْزَلَ اللَّهُﻷ: ﴿إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩﴾ [الأنفال: ٩]. الآيَةَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَئِذٍ وَالْتَقَوا فَهَزَمَ اللَّهُﻷ الْمُشْرِكِينَ فَقُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلاً وَأُسِرَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلاً فَاسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِﷺ أَبَا بَكْرٍ وَعَلِياً وَعُمَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يا نَبِيَّ اللَّهِ هَؤُلاَءِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالإِخْوَانُ فَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمُ الْفِدْيَةَ فَيَكُونَ مَا أَخَذْنَا مِنْهُمْ قُوَّةً لَنَا عَلَى الْكُفَّارِ وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُمْ فَيَكُونُوا لَنَا عَضُداً فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ. قَالَ قُلْتُ وَاللَّه مَا أَرَى مَا رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنِّي أَرَى أَنْ تُمَكِّنَنِي مِنْ فُلاَنٍ - قَرِيبٍ لِعُمَرَ - فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ عَلِياً مِنْ عَقِيلٍ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ حَمْزَةَ مِنْ فُلاَنٍ أَخِيهِ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ لَيْسَتْ فِي قُلُوبِنَا هَوَادَةٌ لِلْمُشْرِكِينَ هَؤُلاَءِ صَنَادِيدُهُمْ وَأَئِمَّتُهُمْ وَقَادَتُهُمْ فَهَوِيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ما قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْوَ ماَ قُلْتُ فَأَخَذَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنْ الْغَدِ قَالَ عُمَرُ غَدَوْتُ إِلَى النَّبِيِّﷺ فَإِذَا

١-

٢-

هُوَ قَاعِدٌ وَأَبُو بَكْرٍ وَإِذَا هُمَا يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ أَخْبِرْنِي مَاذَا يُبْكِيكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيْتُ وَإِنْ لَمْ أَجِدْ بُكَاءً تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ الَّذِى عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ مِنَ الْفِدَاءِ لَقَدْ عُرِضَ عَلَيَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. لِشَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ وَأَنْزَلَ اللهُ ﷻ: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْـَٔاخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝٦٧ لَّوْلَا كِتَٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٨]. مِنَ الْفِدَاءِ.

ثُمَّ أَحَلَّ لَهُمُ الْغَنَائِمَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحِدٍ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ عُوقِبُوا بِمَا صَنَعُوا يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ أَخْذِهِمِ الْفِدَاءَ فَقُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ وَفَرَّ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ وَهُشِمَتِ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ[١] وَسَالَ الدَّمُ عَلَى وَجْهِهِ وَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝١٦٥﴾ [آل‌عمران: ١٦٥]. بِأَخْذِكُمُ الْفِدَاءَ».

«قال ابن عباس رضي الله عنهما بَيْنَمَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَئِذٍ يَشْتَدُّ فِي أَثَرِ رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَمَامَهُ إِذْ سَمِعَ ضَرْبَةً بِالسَّوْطِ فَوْقَهُ، وَصَوْتَ الْفَارِسِ، يَقُولُ: أَقْدِمْ حَيْزُومُ، إِذْ نَظَرَ إِلَى الْمُشْرِكِ أَمَامَهُ، فَخَرَّ مُسْتَلْقِيًا، فَنَظَرَ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ قَدْ خُطِمَ أَنْفُهُ، وَشُقَّ وَجْهُهُ كَضَرْبَةِ السَّيْفِ، فَاخْضَرَّ ذَلِكَ أَجْمَعُ، فَجَاءَ الأَنْصَارِيُّ، فَحَدَّثَ ذَاكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: صَدَقْتَ ذَلِكَ مِنْ مَدَدِ السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ فَقَتَلُوا يَوْمَئِذٍ سَبْعِينَ، وَأَسَرُوا سَبْعِينَ»[٢].

«وعن عمر بن الخطاب أنه سمع غلاما يدعو: اللّٰهُمَّ إنك تحول بين المرء وقلبه فحل بيني وبين الخطايا فلا أعمل بسوء منها، فقال: رحمك الله ودعا له بخير»[٣].

«عن مطرف قال: قلنا للزبير يا أبا عبد الله ضيعتم الخليفة حتى قتل ثم جئتم تطلبون

١- وکلاه آهنین (خود) بر سر آن حضرت ﷺ شکست.

٢-

٣-

بدمه، قال الزبير: إنا قرأنا على عهد رسول اللهﷺ وأبي بكر وعمر وعثمان ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةً لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةً﴾ [الأنفال: ٢٥]. ولم نكن نحسب أنا أهلها حتى وقعت فينا حيث وقعت»[١].

«وعن قتادة في الآية قال: علم والله ذو الألباب من أصحاب محمدﷺ حين نزلت هذه الآية أنه ستكون فتن»[٢].

«وعن الحسن في الآية: نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير»[٣].

«وعن الضحاك نزلت في أصحاب النبيﷺ خاصة[٤]. وعن السدى أُخبرتُ أنهم أصحاب الجمل»[٥].

«وعن رفاعة ابن رافع أن النبيﷺ قال لعمرﷺ: اجمع لي قومك فجمعهم، فلما حضروا باب النبيﷺ، دخل عمرﷺ عليه فقال قد جمعت الآن قومي، فسمع ذلك الأنصار فقالوا: قد نزل في قريش الوحي فجاء المستمع والناظر ما يقال لهم، فخرج النبيﷺ فقام بين أظهرهم فقال: هل فيكم من غيركم؟ قالوا: نعم فينا حليفنا وابن أختنا وموالينا. قال النبيﷺ: حليفنا منا وابن أختنا منا ومواليـنا منا أنتم تسمعون إنْ أوليائي منكم إلا المتقون، فإن كنتم أولئك فذاك وإلا فانظروا ليأتي الناس بالأعمال يوم القيامة وتأتون بالأثقال فيعرض عنكم»[٦].

«وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: سألت علياً فقلت: يا أمير المؤمنين أخبرني كيف كان صنيع أبي بكر وعمر في الخمس نصيبكم، فقال: أما أبو بكر رحمه الله فلم تكن

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

في ولايته أخماس، وأما عمر فلم يزل يدفعه إلي في كل خمس حتى كان خمس السوس وجنديسابور[1] فقال وأنا عنده: هذا نصيبكم أهل البيت من الخمس وقد أحل ببعض الـمسلمين واشتدت حاجتهم. فقلت: نعم. فوثب العباس بن عبد الـمطلب فقال: لا تفرض في الذي لنا، فقلت أ لسنا أحق من أرفق الـمسلمين؟ وشفّع أمير الـمؤمنين فقبضه، فوالله ما قضانا ولا قدرت عليه في ولاية عثمان ثم أنشأ علي يحدث فقال: إن الله حرم الصدقة على رسوله فعوضه سهماً من الخمس عوضا مما حرم وحرمها على أهل بيته خاصة دون أمته فضرب لهم مع رسول اللهﷺ سهما عوضا مما حرم ورغب لكم عن غسالة الأيدي لأن لكم في خمس الخمس ما يغنيكم أو يكفيكم»[2].

«وعن علي قال: ولاني رسول اللهﷺ في خمس الخمس فوضعته مواضعه حياة رسول اللهﷺ وأبي بكر وعمر رضي الله عنهما»[3].

«وعن قتادة أن أبا بكر أوصى بالخمس وقال: أرضى بما رضي الله لنفسه ثم تلا: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ﴾ [الأنفال: ٤١]».

«وعن حبان بن واسع بن حبان عن أشياخ من قومه أن رسول اللهﷺ عدل صفوف أصحابه يوم بدر ورجع إلى العريش فدخل أبو بكر وقد خفق رسول اللهﷺ خفقة وهو في العريش ثم انتبه فقال: أبشر يا أبا بكر أتاك نصر الله، هذا جبرئيل أخذ بعنان فرسه يقوده على ثناياه الـمنتقع»[4].

«وعن أبي هريرة قال: أنزل الله على نبيه بمكة ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ٤٥]. فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله أيّ جمع ذلك؟ قبل بدر، فلما كان يوم بدر

۱- گندی شاپور.

۲-

۳-

٤- در حالیکه دندان‌هایش غبار آلود است.

وانهزمت قريش نظرت إلى رسول اللهﷺ في آثارهم مصلتا[1] بالسيف يقول: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ﴿٤٥﴾﴾ [القمر: ٤٥]»[2].

«وعن حرام بن معاوية قال: كتب إلينا عمر بن الخطاب أن لا يجاورنكم خنزير ولا يرفع فيكم صليب ولا تأكلوا على مائدة يشرب عليها الخمر وادّبوا الخيل وامشوا بين الغرضين»[3، 4].

آيات سوره توبه:

قال الله تعالى: ﴿أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَجَٰهَدَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ لَا يَسۡتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٩﴾ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ﴿٢٠﴾ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ﴿٢٢﴾﴾ [التوبة: ١٩-٢٢].

فقير گويد عفى عنه: سبب نزول اين آيات آنست كه كفار قريش با مهاجران خصوصاً با على مرتضى مفاخرت نمودند كه ما با آباد می‌داريم مسجد حرام را و آشاميدنی می‌دهيم حاجيان را پس ما بهتر باشيم. و مهاجران جواب دادند كه ما ايمان آورديم به پيغامبر و به روز آخر و هجرت و جهاد نموديم پس ما بهتريم خدایﷻ حكم فصل در ميان مشاجره نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلۡمُشۡرِكِينَ أَن يَعۡمُرُواْ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ شَٰهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم بِٱلۡكُفۡرِۚ أُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ وَفِي ٱلنَّارِ هُمۡ خَٰلِدُونَ ﴿١٧﴾ إِنَّمَا يَعۡمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنۡ

۱- در حاليكه شمشيرش را از نيام كشيده بود.

۲-

۳- أی: أمشوا بين الركن اليمانی والحجر الأسود.

٤-

ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَلَمۡ يَخۡشَ إِلَّا ٱللَّهَۖ فَعَسَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ أَن يَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُهۡتَدِينَ ١٨﴾ [التوبة: ۱۷-۱۸].

یعنی عمارت مسجد حرام عملی است از اعمال صالحه و شرط قبول عمل صالح ایمان است به خدا و به روز آخر و اقامت صلوة و ایتاء زکوة و یک جهت و یک روی بودن در خشیت حق جل وعلا، و چون در کفار قریش این صفات مفقود است اعمال ایشان حبط شد وکاَن لم یکن ماند پس این جماعه را به صورت آن اعمال فضیلتی حاصل نشد تا چه رسد به مهاجران؟ باز می‌فرماید که اگر به فرض آن اعمال را تحققی می‌بود و نابود نمی‌گشت سنجیدن آن به مقابلهء هجرت و جهاد خطا است ﴿لَا يَسۡتَوُۥنَ عِندَ ٱللَّهِ﴾ بعد از آن تسجیل و تأکید این می‌نماید که ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ﴾ آنانکه ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد فی سبیل الله به اموال و انفس خویش بجا آوردند و بزرگتراند به اعتبار درجه نزدیک خدای تعالی یعنی از عمارت مسجد حرام و سقایت حاج و سائر اعمال ایشان اند به مطلب رسندگان بشارت می‌دهد ایشان را پروردگار ایشان به بخشایشی از جانب خود به خشنودی و به بهشتها که ایشان را باشد آنجا نعیم دایم جاویدان آنجا همیشه هر آینه خدای تعالی نزدیک اوست اجر بزرگ یعنی به دست اوست هر کرا خواهد عطا فرماید و بر هر عملی که خواهد می‌دهد. از این آیت فضیلت مهاجران و مجاهدان معلوم شد و زیادت آن عمل از سائر اعمال خیر و مآل حال این جماعه اصرح ما یکون به ظهور پیوست وهو المقصود.

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٤٠﴾ [التوبة: ٤٠].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی توبیخ می‌کند مسلمانان را که اگر شما نصرت ندهید پیغامبر را زیان نه کرده باشید مگر نفس خود را و هیچ ضرر به پیغامبر نخواهد بود هر

آئینه نصرت داد او را خدای تعالی وقتیکه برآوردند او را کـافران حالانکـه دوم دو کـس بود[۱] وقتیکه آن دو کس در غار بودند وقتی که می‌گفت آن یار خود را انـدوه مخـور هـر آئینه خدای تعالی با ماست پس فرود آورد خدای تعالی آرام دل را بر وی و تأئیـد داد او را به آن لشکرها که ندیدید شما آنرا یعنی ملائکه را در غزوه بدر وغیر آن نازل فرمـود و

۱- لازم به ذکر است که این آیه شریفه فضائل بی‌مثال ابوبکر صدیقﷺ را برای جهانیان به نمایش می‌گذارد. در این آیت در باره آن حضرتﷺ لفظ ثانی اثنین (دوم دو کس) آمده است که دلالت بر اخلاص بی‌پایان صدیق اکبرﷺ دارد،، چرا که بعد از «ثانی اثنین» این سوال در ذهن قاری خطور می‌کند که پروردگار بزرگ آن حضرتﷺ را چرا «ثانی» گفت، چرا ترتیب را طوری قرار داد که صدیق اول باشد؟ امکان داشت که ترتیب عکس باشد یعنی اول رسول گرامی اسلام و بعد یار با وفای شان و قیاس نیز این طور تقاضا می‌کرد که حق اولیت با آن جنابﷺ باشد. این ترتیب قاری قرآن را دعوت می‌دهد که مبادا نقش صدیق اکبر را در گسترش اسلام و خدمات و زحمات او را فراموش کند و برایش اذعان می‌دارد که ایراد هر گونه نقص و اتهامی به ساحت صدیق مرادف با هرزه سرائی و ایستادگی در مقابل این آیت می‌باشد و هم چنین نقشه هنگام داخل شدن به غار را برای قاری به تصویر می‌کشد که اول ابوبکر این یار جانی رسول خدا به غار داخل می‌شود، برای آن حضرت مکانی را مرتب می‌کند، سوراخ‌های غار را می‌بندد و بعد از آن از آن حضرت می‌خواهد که لحظاتی استراحت فرمایند. غرض اینکه چون از لحاظ داخل شدن به غار آن حضرت دوم بودند لهذا پروردگار بزرگ در حق شان «ثانی اثنین» فرمود که با کمال بلاغت قرآنی به شخص اول از آن دو نفر اشارت باشد.

همچنین در این آیه خدای متعال این فرموده پیامبر خویش را نقل می‌کند که ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ و باید دانست که از فیض صحبت آن حضرت معیت رب العزت شامل حال صدیق نیز می‌شود، چراکه رسول خدا برایش فرمود: الله متعال با ما است (ضمیر جمع استعمال فرمود). در مقابل، آنگاه که حضرت موسیعليه السلام به بحیره قلزم میرسد و فرعون و لشکریانش به دنبال او هستند و پیروان موسیعليه السلام می‌گویند: ﴿إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ﴾ حضرت موسی در جواب می‌فرماید: ﴿قَالَ كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ۞﴾ در اینجا اثبات معیت صرف برای موسیعليه السلام می‌باشد حالانکه هارونعليه السلام (که پیغمبر بود و برادر موسی نیز بود) با ایشان بود اما باز هم موسی لفظ «معی» گفت و رسول خداﷺ در اینجا لفظ ﴿مَعَنَا﴾ بر زبان آوردند. نکته دیگری که در اینجا قابل یاد آوری است اینکه: موسیعليه السلام فرمود: ﴿كَلَّآۖ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ یعنی پروردگار من با شأن ربربیت خویش با من است اما پیامبر ما در اینجا می‌فرمایند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ یعنی ذات مستجمع تمام صفات کمالیه با ما است، این معیت ذاتی است که همه صفات کمال پروردگار را در بردارد و شامل حال رسول الله و ابوبکر صدیق می‌باشد.

ساخت خدای تعالی سخن کافران را پست تر و سخن خدای تعالی همان است بلند تر و خدا غالب با حکمت است اخبار متواتره و اتفاق امت مرحومه حتی اهل هوا نیز متفقانـد دال ست بر آنکه آن یار دیگر ابوبکر صدیق بود واین فضیلت عظیمه اسـت او را وتنویـه است بحال او واشارهء جلیه است بسوی قبول آن عمل از وجـه آن عمـل اگـر در اعلـی مرتبه عزو قبول نمی‌بود واین تشریف واین قدر تعظیم نمی‌فرمود وهو المقصود.

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَمَسَٰكِنَ طَيِّبَةٗ فِي جَنَّٰتِ عَدۡنٖۚ وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ أَكۡبَرُۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٧٢﴾ [التوبة: ٧٢].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در این آیات حال و مآل منافقان و مؤمنان بیان می‌فرماید صفت منافقان امر است به منکر و نهی از معروف و بخل در حقوق مالیه واجبه و مآل ایشان آنکه به موافقت کفار همیشه در نار باشند و باشد ایشان را لعنت و عذاب دائمی، بعد از آن تشبیه می‌دهد ایشان را با کفار پیشین و انذار مینماید به همان پاداش که آنجماعه را بوده است و صفت مؤمنان نصرت یکدیگر دادن در حق و امر به معروف و نهی از منکر و بر پا داشتن نماز و دادن زکاة و فرمانبرداری خدا و رسول او و مآل ایشان آنست که وعده داده‌است خدای تعالی بهشتها می‌رود زیر آن جویها جاویدان آنجا و خانه‌های پاکیزه در باغ‌های جاوید و از اینهمه نعمتها بزرگتر خوشنودی خدای تبارک وتعالی است و آن ایشان را باشد. شک نیست که خلفاء متصف بودند به این اوصاف از جهت اخبار متواتره که هیچ شبهه در آن نتوان نمود پس به این بشارت فخیمه مبشر باشند وهو المقصود.

قال الله تعالی: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ١٠٠].

فقیر گوید عفی عنه: خدایﷻ بیان می‌فرماید در این آیت حسن حال و مآل اصحاب آنحضرتﷺ و می‌گوید: پیشینیان نخستینان از مهاجرین و انصار که قبل بدر یا قبل از بر گشتن قبله از بیت المقدس به جانب کعبه و هر دو نزدیک یک دیگر بوده است و آنانکه تابع ایشان شدند به نیکو کاری که هجرت کردند و نصرت دادند راضی شد خدای تعالی از ایشان و راضی شدند ایشان از وی جل شأنه و مهیا کرد خدای تعالی بر ایشان بهشتها میرود زیر آن جویها جاویدان آنجا همیشه، این است کامیابی بزرگ. در این آیت تشریف عظیم است صحابه‌ را و اخبار است به آنکه خدای تعالی از ایشان راضی شد و ایشان از وی جَلّ شانه راضی شدند وناهیک به من فضیلة.

قال الله تعالی: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١١٧﴾ [التوبة: ۱۱۷].

فقیر گوید: این آیت در غزوه تبوک نازل شد که خدای تعالی به رحمت باز گشت یعنی تعطف و مهربانی زیاده از آنچه سابق بود انعام فرمود به پیغامبرﷺ و مهاجران و انصار که پیروی او کردند در وقت تنگدستی بعد از آنکه نزدیک بود که کج شود دل جماعه از ایشان از جهت کمال شدت حال یعنی با وجود آنکه یک طائفه از ایشان ضعف صبر داشتند رحمت نمود بر همهء ایشان هر آئینه خدای در حق ایشان مهربان است. در این آیت فضیلت عظیمه است حاضران تبوک را به چند وجه:

یکی آنکه ایشان را با پیغامبر در یک نسق جمع فرمود.

دوم آنکه نص نمود به رجوع خود به رحمت بر ایشان.

سوم آنکه صبور و ناصبور از آنجماعه همه صاحب فضل‌اند والله اعلم بالصواب.

قال الله تعالی: ﴿مَا كَانَ لِأَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ وَمَنۡ حَوۡلَهُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ ٱللَّهِ وَلَا يَرۡغَبُواْ بِأَنفُسِهِمۡ عَن نَّفۡسِهِۦۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ لَا يُصِيبُهُمۡ ظَمَأٞ وَلَا نَصَبٞ وَلَا مَخۡمَصَةٞ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَطَـُٔونَ مَوۡطِئٗا يَغِيظُ ٱلۡكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنۡ عَدُوّٖ نَّيۡلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِۦ

عَمَلٌ صَٰلِحٌۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ۝١٢٠ وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةٗ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةٗ وَلَا يَقۡطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمۡ لِيَجۡزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحۡسَنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ۝١٢١﴾ [التوبة: ۱۲۰-۱۲۱].

خدایﷻ لوم می‌کند متخلفان را از سفر تبوک که لائق نبود ایشان را که تخلف نمایند این به سبب آنست که نمیرسد به غازیان لشکر آنحضرتﷺ تشنگی و نه رنجی و نه گرسنگی در راه خدا و نمی‌سپرند موضعی را که بخشم می‌آرد کفار را سپردن آن[1] و به دست نمی‌آرند از کفار هیچ دست بردی را یعنی قتل کنند کفار را یا نهب نمایند اموال ایشان را یا جرح رسانند به یکی از کفار یا اسیر گیرند بعض ایشانرا هر قسمی که باشند مگر نوشته میشود برای غازیان به عوض آن عمل نیک هر آئینه خدای تعالی ضائع نمی‌گرداند مزد نیکوکاران را، و انفاق نمی‌کنند هیچ نفقه خورد یا بزرگ و قطع نمی‌نمایند هیچ وادی را مگر نوشته می‌شود عمل خیر برای ایشان آخر کار آنکه جزا دهد ایشان را خدای تعالی بر بهترین آنچه به عمل می‌آوردند.

در این آیت فضائل جهاد تبوک خصوصاً و سائر مجاهدات عموماً به صریح‌ترین وجهی معلوم شد و بالقطع معلوم است که خلفای کرام از حاضران این واقعه و سائر مشاهد خیر بودند پس این جزاء ایشان را باشد وهو المقصود.

أخرج الترمذي «عن ابْنُ عَبَّاسٍ قَالَ قُلْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ مَا حَمَلَكُمْ أَنْ عَمَدْتُمْ إِلَى الأَنْفَالِ وَهِىَ مِنَ الْمَثَانِي وَإِلَى بَرَاءَةَ وَهِىَ مِنَ الْمِئِينَ فَقَرَنْتُمْ بَيْنَهُمَا وَلَمْ تَكْتُبُوا بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَضَعْتُمُوهُمَا فِى السَّبْعِ الطُّوَلِ[2] مَا حَمَلَكُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عُثْمَانُ

۱- شاه صاحب‌؇ در ترجمه قرآن کریم این بخش از آیه شریفه را این طور ترجمه نموده‌اند: و ننهند گامی بر جائی که به خشم آرد کافران را.

۲- باید دانست که هفت سوره بزرگ قرآن کریم را «سبع طوال» می‌گویند و آنها عبارتند از: بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف و توبه. «ذات المئین» همان سوره‌های هستند که تعداد آیت‌های آنها از صد بالا تر باشد و «مثانی» سوره‌های که تعداد آیات آنها از ذات المئین کمتر باشد و بعد از آن سوره‌های «قصار» می‌باشند.

كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِمَّا يَأْتِي عَلَيْهِ الزَّمَانُ وَهُوَ تَنْزِلُ عَلَيْهِ السُّوَرُ ذَوَاتُ الْعَدَدِ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ دَعَا بَعْضَ مَنْ كَانَ يَكْتُبُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَؤُلَاءِ الآيَاتِ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَإِذَا نَزَلَتْ عَلَيْهِ الآيَةُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَذِهِ الآيَةَ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَكَانَتِ الأَنْفَالُ مِنْ أَوَائِلِ مَا أُنْزِلَتْ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَتْ بَرَاءَةُ مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ وَكَانَتْ قِصَّتُهَا شَبِيهَةً بِقِصَّتِهَا فَظَنَنْتُ أَنَّهَا مِنْهَا فَقُبِضَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَلَمْ يُبَيِّنْ لَنَا أَنَّهَا مِنْهَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَرَنْتُ بَيْنَهُمَا وَلَمْ أَكْتُبْ بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَوَضَعْتُهَا فِي السَّبْعِ الطُّوَلِ»[۱].

«وعن عثمان بن عفان قال: كانت الأنفال وبراءة يدعيان في زمن رسول اللهﷺ القرينتين فلذلك جعلتهما في السبع الطوال»[۲].

«وعن أبي عطية الهمداني قال: كتب عمر ابن الخطاب تعلموا سورة براءة وعلموا نساءكم سورة النور»[۳].

«عن الشعبي أن أباذر والزبير بن العوام سمع أحدهما من النبيﷺ أنه يقرأها[٤] وهو على الـمنبر يوم الجمعة فقال لصاحبه: متى أنزلت هذه الآية؟ فلما قضى صلاته قال عمر بن الخطاب: لا جمعة لك[٥]، فأتى النبيﷺ فذكر ذلك له، فقال صدق عمر»[٦].

«وعن ابن عمر أن رسول اللهﷺ استعمل أبا بكر على الحج ثم أرسل عليا ببراءة على إثره ثم حج النبيﷺ العام الـمقبل ثم رجع فتوفي فوُلِّيَ أبو بكر فاستعمل عمر على الحج ثم حج أبو بكر عام قابل ثم مات ثم ولي عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على

۱-

۲-

۳-

٤- يعنی آيه: ﴿مَا كَانَ لِأَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ وَمَنۡ حَوۡلَهُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ...﴾

٥- هدف عمرس اين بود كه با صحبت كردن در هنگام خطبه جمعه خويشتن را از ثواب كامل نماز جمعه محروم نمودی.

٦-

الحج ثم كان يحج بعد ذلك هو حتى مات ثم ولي عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان هو يحج حتى قتل»[١].

أخرج الدارمي والنسائي «عن جابر أن النبيﷺ بعث أبا بكر على الحج ثم أرسل عليا ببراءة فقرأ على الناس في مواقف الحج حتى ختمها»[٢].

«وعن عروة[٣] قال بعث رسول اللهﷺ أبا بكر أميرا على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن أبي طالب بآيات من براءة فأمره أن يؤذّن بمكة وبمنى وبعرفة وبالمشاعر كلها بأنه برئت ذمةُ الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام أو طاف بالبيت عريانا، وأجّلَ مَن كان بينه وبين رسول اللهﷺ عهدُ أربعة أشهر وسار على راحلته والناس كلهم يقرأ عليهم القرآن ﴿بَرَآءَةٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾ [التوبة: ١]. وقرأ عليهم: ﴿۞يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٍ...﴾ [الأعراف: ٢٦]».

فقير گويد: در اين قصه بعض روات را خطا واقع شده است كه ميگويند ابوبكر صديق را باز گردانيد. اصل قصه آنست كه ابوبكر صديق‌ﷺ بلا نزاع امير الحج بود و سورهء براءۀ اول به دست ابوبكر صديق داده بودند بعد از آن جبرئيل فرود آمد و امر كرد كه آن را به دست حضرت مرتضى بايد فرستاد.

أخرج الترمذي «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّﷺ بِبَرَاءَةَ مَعَ أَبِى بَكْرٍ ثُمَّ دَعَاهُ فَقَالَ: لاَ يَنْبَغِى لأَحَدٍ أَنْ يُبَلِّغَ هَذَا إِلاَّ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِى ». فَدَعَا عَلِيًّا فَأَعْطَاهُ إِيَّاهَا»[٤].

١-

٢-

٣- عروه ابن زبير ابن عوام خواهر زاده و شاگرد عائشه‌ﷺ.

٤-

«وعن سعد بن أبي وقاص أن رسول اللهﷺ بعث أبا بكر ببراءة إلى أهل مكة ثم بعث عليا على إثره فأخذها منه وقال: أبو بكر وجد في نفسه. فقال النبيﷺ: يا أبا بكر لا يؤدي عني إلا أنا أو رجل مني»[۱].

أخرج البخاري ومسلم «عن أبي هريرة قال: بَعَثَنِي أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه فِي تِلْكَ الْحَجَّةِ فِي الْمُؤَذِّنِينَ، بَعَثَهُمْ يَوْمَ النَّحْرِ يُؤَذِّنُونَ بِمِنًى أَنْ لاَ يَحُجَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ، وَلاَ يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ. قَالَ حُمَيْدٌ ثُمَّ أَرْدَفَ النَّبِيُّﷺ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَأَمَرَهُ أَنْ يُؤَذِّنَ بِبَرَاءَةَ. قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ فَأَذَّنَ مَعَنَا عَلِيٌّ فِي أَهْلِ مِنًى يَوْمَ النَّحْرِ بِبَرَاءَةَ، وَأَنْ لاَ يَحُجَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ، وَلاَ يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ»[۲].

وأخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّﷺ أَبَا بَكْرٍ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ ثُمَّ أَتْبَعَهُ عَلِيًّا فَبَيْنَا أَبُو بَكْرٍ فِى بَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ رُغَاءَ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ الْقَصْوَاءَ فَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ فَزِعًا فَظَنَّ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَإِذَا هُوَ عَلِيٌّ فَدَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَانْطَلَقَا فَحَجَّا فَقَامَ عَلِيٌّ أَيَّامَ التَّشْرِيقِ فَنَادَى إن الله بريءٌ ﴿مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ۝١ فَسِيحُواْ فِى ٱلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ [التوبة: ۲]. وَلاَ يَحُجَّنَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ وَلاَ يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَلاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مُؤْمِنٌ وَكَانَ عَلِيٌّ يُنَادِى فَإِذَا عَيِىَ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَنَادَى بِهَا»[۳].

«عن الحسن أنه سُئل عن يوم الحج الأكبر فقال: ذاك عام حج فيه أبو بكر استخلفه رسول اللهﷺ فحج بالناس واجتمع فيه المسلمون والمشركون فلذلك سمي الحج الأكبر ووافق عيد اليهود والنصارى»[٤].

۱-

۲-

۳-

٤-

«وعن عمر بن الخطاب قال: الحج الأكبر يوم عرفة»[١].

«عن ابن أبي مليكة قال: قدم أعرابي في زمان عمر بن الخطاب فقال: من يقرئني مما أنزل الله على محمدﷺ، فأقرأه رجل براءة. فقال: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٌ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولِهِۦ﴾ بالجر فقال الأعرابي: لقد بريء الله من رسوله ان يكن اللهُ برئَ من رسوله فأنا أبرأ منه. فبلغ عمر مقالة الأعرابي فدعاه، فقال: يا أعرابي أتبرأ من رسول اللهﷺ؟ قال: يا أمير المؤمنين إني قدمت المدينة ولا علم لي بالقرآن فسألت من يُقرئني فأقرأني هذه السورة براءة فقال: إن الله بريء من المشركين ورسولِه. وقال الأعرابي: وأنا والله أبرء مما بريء الله منه، فأمر عمر بن الخطاب أن لا يقرئ الناس إلا عالم باللغة وأمر الأسود[٢] فوضع النحو»[٣].

«وعَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا يُذْكَرُ فِيهِ اسْمُ اللَّهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِى الْجَنَّةِ»[٤].

«وعن عبد الله بن هشام قال: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّﷺ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ وَاللَّهِ لأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلاَّ نَفْسِي. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: لاَ يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ عِنْدَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ»[٥].

١-

٢- مشهور است كه على مرتضىؓ ابو الاسود الدئلى را دستور داد تا قواعد نحو را وضع نمايد و برايش فرمود: «انح هذا النحو يا ابا الأسود الكلمة إما اسم او فعل أو حرف...»، لهذا اين علم را علم نحو ناميدند. صحيح اينست كه بعد از پيش آمدن اين واقعه و نظاير آن عمر ؓ به تشويش شده و از صحابه كرام مشوره خواستند و دستور دادند تا راه حلى سنجيده شود كه در نتيجه با رهنمائى علىؓ ابوالاسود دئلىؒ قواعد علم نحو را تدوين نمود.

٣-

٤-

٥-

«وعن جابر قال: رسول اللهﷺ: لئن بقيت لقابل لأخرجن الـمشركين من جزيرة العرب فلما ولي عمر أخرجهم»[1].

«عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ استشار الناس في الْمَجُوسَ، فَقَالَ: فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يُقُولُ: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»[2].

«عن سعيد بن أبي سعيد أن رجلا باع دارا له على عهد عمر فقال له عمر: أخذت ثمنها احفر تحت فراش امرأتك. فقال: يا أمير الـمؤمنين أو ليس بكنز، قال: ليس بكنز ما أدي زكاته».

«عن ابن عباس قال: لـما نزلت هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ﴾ [التوبة: ٣٤]. كبر ذلك على المسلمين قالوا: ما يصنع أحد منا لولده ما لا يبقى بعده، فقال عمر: أنا أفرج عنكم. فانطلق عمر واتبعه ثوبان فأتى النبيﷺ فقال: يا نبي الله قد كبر على أصحابك هذه الآية. فقال: إن الله لم يفرض الزكاة إلا ليطيّب بها ما بقي من أموالكم وإنما فرض الـمواريث من مال يبقى بعدكم، فكبّر عمر ثم قال له النبيﷺ: ألا أخبرك بخير ما يكنز الـمرء الـمرأة الصالحة التي إذا نظر إليها سرته وإذا أمرها أطاعته وإذا غاب عنها حفظته»[3].

«وعن بريدة قال: لما نزلت: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ...﴾ [التوبة: ٣٤]. قال أصحاب رسول اللهﷺ: نزل اليوم في الكنز ما نزل فقال أبو بكر: يا رسول الله ماذا نكنز اليوم؟ قال: لسانا ذاكرا وقلبا شاكرا وزوجة صالحة تعين أحدكم على إيمانه»[4].

١-
٢-
٣-
٤-

وأخرج البخارى ومسلم «عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ مِنْ عَازِبٍ سَرْجاً بِثَلاَثَةَ عَشَرَ دِرْهَماً قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ مُرِ الْبَرَاءَ فَلْيَحْمِلْهُ إِلَى مَنْزِلِى. فَقَالَ لاَ حَتَّى تُحَدِّثَنَا كَيْفَ صَنَعْتَ حِينَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَنْتَ مَعَهُ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ خَرَجْنَا فَأَدْلَجْنَا فَأَحْثَثْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ فَضَرَبْتُ بِبَصَرِى هَلْ أَرَى ظِلاًّ نَأْوِى إِلَيْهِ فَإِذَا أَنَا بِصَخْرَةٍ فَأَهْوَيْتُ إِلَيْهَا فَإِذَا بَقِيَّةُ ظِلِّهَا فَسَوَّيْتُهُ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ وَفَرَشْتُ لَهُ فَرْوَةً وَقُلْتُ اضْطَجِعْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَاضْطَجَعَ ثُمَّ خَرَجْتُ أَنْظُرُ هَلْ أَرَى أَحَدًا مِنَ الطَّلَبِ فَإِذَا أَنَا بِرَاعِى غَنَمٍ فَقُلْتُ لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلاَمُ فَقَالَ لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ. فَسَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ فَقُلْتُ هَلْ فِى غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قُلْتُ هَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لِى قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْهَا ثُمَّ أَمَرْتُهُ فَنَفَضَ ضَرْعَهَا مِنَ الْغُبَارِ ثُمَّ أَمَرْتُهُ فَنَفَضَ كَفَّيْهِ مِنَ الْغُبَارِ وَمَعِى إِدَاوَةٌ عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ فَحَلَبَ لِى كُثْبَةً مِنَ اللَّبَنِ فَصَبَبْتُ عَلَى الْقَدَحِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ ثُمَّ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَوَافَيْتُهُ وَقَدِ اسْتَيْقَظَ فَقُلْتُ اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ ثُمَّ قُلْتُ هَلْ أَنَى الرَّحِيلُ قَالَ فَارْتَحَلْنَا وَالْقَوْمُ يَطْلُبُونَا فَلَمْ يُدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلاَّ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْن جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا. فَقَال: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا. حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَّا فَكَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ قَدْرُ رُمْحٍ أَوْ رُمْحَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةٍ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا وَبَكَيْتُ. قَالَ: لِمَ تَبْكِى. قَالَ قُلْتُ أَمَا وَاللَّهِ مَا عَلَى نَفْسِى أَبْكِى وَلَكِنْ أَبْكِى عَلَيْكَ. قَالَ فَدَعَا عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنَاهُ بِمَا شِئْتَ. فَسَاخَتْ قَوَائِمُ فَرَسِهِ إِلَى بَطْنِهَا فِى أَرْضٍ صَلْدٍ[1] وَوَثَبَ عَنْهَا وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذَا عَمَلُكَ فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يُنْجِيَنِى مِمَّا أَنَا فِيهِ فَوَاللَّهِ لأُعَمِّيَنَّ عَلَى مَنْ وَرَائِى مِنَ الطَّلَبِ وَهَذِهِ كِنَانَتِى فَخُذْ مِنْهَا سَهْماً فَإِنَّكَ سَتَمُرُّ بِإِبِلِى وَغَنَمِى فِى مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا فَخُذْ مِنْهَا حَاجَتَكَ. قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لا حَاجَةَ لِى فِيهَا. قَالَ وَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَأُطْلِقَ فَرَجَعَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَمَضَى رَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَنَا مَعَهُ حَتَّى قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ فَتَلَقَّاهُ النَّاسُ فَخَرَجُوا فِى الطَّرِيقِ وَعَلَى الأَجَاجِيرِ فَاشْتَدَّ

١- زمين سخت.

الْخَدَمُ وَالصِّبْيَانُ فِى الطَّرِيقِ يَقُولُونَ اللَّهُ أَكْبَرُ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِﷺ جَاءَ مُحَمَّدٌ. قَالَ وَتَنَازَعَ الْقَوْمُ أَيُّهُمْ يَنْزِلُ عَلَيْهِ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَنْزِلُ اللَّيْلَةَ عَلَى بَنِى النَّجَّارِ أَخْوَالِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لأُكْرِمَهُمْ بِذَلِكَ. فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا حَيْثُ أُمِرَ»[۱].

«وعن ضبة بن محصن العنزى قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبى بكر، فبكى وقال: والله: لليلة من أبى بكر ويوم خير من عمر عمر، هل لك أن أحدثك بليلته ويومه قلت: نعم، يا أمير الـمؤمنين قال: أما ليلته فلما خرج رسول اللهﷺ هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه أبو بكر فجعل يمشى مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره، فقال له رسول اللهﷺ: ما هذا يا أبا بكر ما أعرف هذا من فعلك فقال: يا رسول أذكر الرصد فأكون أمامك، وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك، لا آمن عليك، فمشى رسولﷺ ليلته على أطراف أصابعه[۲] حتى حفيت رجلاه، فلما رآه أبو بكر قد حفيت رجلاه حمله على كاهله وجعل يشتد به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال: والذى بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله، فإن كان فيه شىء نزل بى قبلك: فدخل فلم ير شيئا فحمله فأدخله، وكان فى الغار خرق[۳] فيه حيات وأفاعى فخشى أبو بكر أن يخرج منهن شىء يؤذى رسول اللهﷺ فألقمه قدمه فجعل يضربنه ويلسعنه الحيات والأفاعى وجعلت دموعه تنحدر ورسول اللهﷺ يقول له: يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا، فأنزل الله سكينته طمأنينة لأبى بكر - فهذه ليلته. وأما يومه فلما توفى رسول اللهﷺ وارتدت العرب فقال بعضهم: نصلى ولا نزكى وقال بعضهم: لا نصلى ولا نزكى، فأتيته ولا آلو نصحا فقلت: يا خليفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم، فقال: جبار فى الجاهلية خوار فى الإسلام فيما ذا أتألفهم أبشعر مفتعل أو سحر مفترى قبض رسول اللهﷺ وارتفع الوحى

۱-

۲- پیامبر خدا در آن شب بر نوک انگشتان خویش راه می‌رفتند – حالانکه این قسم راه رفتن از عادت‌شان نبود– برای اینکه رد یابان دشمن نتوانند آثار قدمهای‌شان را تعقیب نمایند.

۳- سوراخها و شگاف‌ها.

فوالله لو منعونى عقالا مما كانوا يعطون رسول اللهﷺ لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه، وكان والله رشيد الأمرفهذا يومه»[١].

«وعن علي بن أبي طالب قال: إن الله ذم الناس كلهم ومدح أبا بكر فقال: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ٤٠]»[٢].

«وعن أبي بكر قال: ما دخلني إشفاق من الشيء ولا دخلني في الدين وحشة إلى أحد بعد ليلة الغار فإن رسول اللهﷺ حين رأى إشفاقي عليه وعلى الدين قال لي: هوّن عليك فإن الله قد قضى لهذا الأمر بالنصر والتمام»[٣].

«وعن أنس بن مالك قال لـما كانت ليلة الغار قال أبو بكرؓ: يا رسول الله دعني فلأدخل قبلك فإن كانت حية أو شيء كانت بي قبلك قال: أدخل فدخل أبو بكر فجعل يلمس بيديه فكلما رأى جحرا قال بثوبه فشقه ثم ألقمه الجحر[٤] حتى فعل ذلك بثوبه أجمع وبقي جحر فوضع عليه عقبه وقال أدخُل فلما أصبح قال له النبيﷺ فأين ثوبك يا أبابكر فأخبره بالذي صنع فرفع النبيﷺ يديه وقال: اللّٰهُمَّ اجعل أبابكر معي في درجتي يوم القيامة، فأوحى الله إليه أن الله استجاب لك»[٥].

«وعن جندب بن سفيان قال: لما انطلق أبوبكر مع رسول اللهﷺ إلى الغار قال له أبوبكرؓ: لا تدخل يا رسول الله حتى أدخل استبريه فدخل أبو بكر الغار فأصاب يده شيء فجعل يمسح الدم عن أصبعه وهو يقول:

١-

٢

٣-

٤- مفهوم اين جمله اينطور است که: لباس خود را می‌گرفت، آن را شق نموده و به سوراخ‌ها داخل می‌نمود (تا پیامبر خدا با خیال آسوده استراحت فرمایند و هیچ حشره‌ای به ایشان اذیت نرساند).

٥-

هل أنتِ إلا إصبعٌ دميت وفي ســــبيل الله مـــا لقيـــت»[١].

«عن عمرو بن الحارث عن أبيه أن أبابكر الصديق قال: أيّكم يقرأ سورة التوبة، قال رجل: أنا، قال: اقرأ، فلما بلغ ﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ﴾ بكى وقال: والله أنا صاحبه»[٢].

«عن ابن عباس قال: قال رسول اللهﷺ: أبو بكر أخي وصاحبي في الغار فاعرفوا ذلك له فلو كنت متخذا خليلا لاتخذت أبا بكر خليلا سدوا كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر»[٣].

«وعن عبد الله بن الزبير أن النبيﷺ قال: لو اتخذت خليلاً غير ربي لاتخذت أبابكر خليلا في الغار فاعرفوا ذلك له في الغار فاعرفوا ذلك له»[٤].

وأخرج البخاري «عن أنس قال: أقبل رسول اللهﷺ إلى المدينة وهو مردف أبا بكر وهو شيخ يُعرف[٥] والنبىﷺ لاَ يُعْرَفُ فَكَانُوا يَقُولُونَ: يا أَبَا بَكْرٍ مَن هَذَا الْغُلاَمُ بَيْنَ يَدَيْكَ؟ قَالَ هَذَا يَهْدِينِي السَّبِيلَ فَلَمَّا دَنَوْا مِنَ الْمَدِينَةِ نَزَلاَ الْحَرَّةَ[٦] وَبَعَثَا إِلَى الأَنْصَارِ فَجَاءُوا قَالَ فَشَهِدْتُهُ يَوْمَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً كَانَ أَحْسَنَ وَلاَ أَضْوَأَ مِنْ يَوْمٍ دَخَلَ عَلَيْنَا فِيهِ وَشَهِدْتُهُ يَوْمَ مَاتَ فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً كَانَ أَقْبَحَ وَلاَ أَظْلَمَ مِنْ يَوْمٍ مَاتَ فيهﷺ»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥- پیامبر بزرگوار اسلام تقریبا دو و نیم سال از صدیقﷺ بزرگتر بودند اما از لحاظ صحت و حسن بی‌پایان از صدیق اکبر خرد سال‌تر معلوم می‌شدند، و علت اینکه ابوبکر معروف بوده و همه او را می‌شناختند کثرت مسافرت‌های تجارتی اوست و همچنین ابوبکر نسب شناس معروف عرب بود.

٦- حره شرقی و حره غربی تا الحال دو محله معروف در مدینه منوره می‌باشد.

٧-

«وعن ابن عباس في قوله تعالى: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ قال: على أبي بكر لأن النبيﷺ لم تزل السكينة معه»[١].

«وعن حبيب ابن أبي ثابت فأنزل الله سكينته عليه، قال: على أبي بكر فأما النبيﷺ فقد كانت عليه سكينته»[٢].

ومن موافقات عمرﷺ آية: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ [التوبة: ٥٨]. أخرج البخاري والنسائي «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ يَقْسِمُ قَسْماً إِذْ جَاءَهُ ابْنُ ذِى الْخُوَيْصِرَةِ التَّمِيمِىُّ فَقَالَ اعْدِلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ أَعْدِلْ. فَقَال عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَأْذَنُ لِى فِيهِ فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ النَّبِىُّﷺ: دَعْهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَاباً يَحْتَقِرُ أَحَدُكُمْ صَلاَتَهُ مَعَ صَلاَتِهِ وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ فَيُنْظَرُ فِى قُذَذِهِ[٣] فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِى نَضِيَّتِهِ فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِى رِصَافِهِ فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِى نَصْلِهِ[٤] فَلاَ يُوجَدُ فِيهِ شَىْءٌ قَدْ سَبَقَ الْفَرْثَ وَالدَّمَ مِنْهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدُ فِى إِحْدَى يَدَيْهِ - أَوْ قَالَ إِحْدَى ثَدْيَيْهِ - مِثْلُ ثَدْىِ الْمَرْأَةِ - أَوْ مِثْلُ الْبَضْعَةِ - تَدَرْدَرُ يَخْرُجُونَ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ النَّاسِ. فَنَزَلَتْ فِيهِمْ: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ [التوبة: ٥٨]»[٥].

«قَالَ أَبُو سَعِيدٍ أَشْهَدُ أَنِّى سَمِعْتُ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأَشْهَدُ أَن عَلِيًّا حِينَ قَتَلَهُمْ وَأَنَا مَعَهُ جِىءَ بِالرَّجُلِ عَلَى النَّعْتِ الَّذِى نَعَتَ رَسُولُ اللَّهِﷺ »[٦].

١-

٢-

٣- جانب آخر تير (پرهاى تير).

٤- نصل- پيكان (سر تير).

٥-

٦-

«عن عمر بن الخطاب أنه مر برجل من أهل الكتاب مطروح على باب فقد استكدوني وأخذوا مني الجزية حتى كف بصري فليس أحد يعود علي بشيء. فقال عمر: ما أنصفنا إذا، ثم قال هذا من الذين قال الله: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [التوبة: ٦٠]. ثم أمر له برزق يجري عليه»[١].

وعن عمر فى قوله تعالى: ﴿ إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾ قال هم زمناء أهل الكتاب[٢].

«عن الشعبي قال: ليست اليوم يعني قوله: ﴿وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾ [التوبة: ٦٠]. إنما كان رجال يتألفهم النبيﷺ على الإسلام فلما إن كان أبو بكر قطع الرُّشى في الإسلام»[٣].

«وعن عبيدة السلماني قال: جاء عيينة بن حصن والأقرع بن حابس إلى أبي بكر فقالا: يا خليفة رسول اللهﷺ عندنا أرض سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة فإن رأيت أن تُقطعناها لعلّنا نحرثها ونزرعها ولعل الله أن ينفع بها فأقطعَها إياهما وكتب لهما بذلك كتابا وأشهد لهما. فانطلقا إلى عمر ليشهداه على ما فيه فلما قرئ على عمر ما في الكتاب تناوله من أيديهما فتفل فيه فمحاه، فتذامّوا وقالوا له مقالة سيئة. فقال عمر: إن رسول اللهﷺ كان يتألفهما والإسلام يومئذ قليل وإن الله قد أعز الإسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا أرعى الله عليكما أن رعيتما»[٤].

«عن يزيد بن هارون قال: خطب أبو بكر الصديق فقال في خطبته يؤتى بعبد قد أنعم الله عليه وبسط له في رزقه وأصح بدنه وقد كفر نعمة ربه فوهن بين يدي الله تعالى فيقال له: ماذا عملت ليومك هذا؟ وما قدّمت لنفسك؟ فلا يجده قدّم خيراً فيبكي حتى تنفد الدموع ثم يعير ويخزى ما ضيع من طاعة الله فينتحب حتى تسقط حدقاته على وجنتيه وكل واحد منهما فرسخ في فرسخ ثم يعير ويخزى حتى يقول: يا رب ابعثني إلى النار

١-

٢-

٣-

٤-

وأرحني من مقامي هذا، وذلك قوله: ﴿أَنَّهُۥ مَن يُحَادِدِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَأَنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدًا فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلْخِزْىُ ٱلْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ٦٣]».

«ومن موافقات عمرؓ: عن شريح بن عبيد أن رجلا قال لأبي الدرداء: يا معشر القرّاء ما بالكم أجبَن منا وأبخل إذا سُئلتم وأعظم لقما إذا أكلتم. فأعرض عنه أبو الدرداء ولم يرد عليه شيئا. فأخبر بذلك عمر بن الخطاب فانطلق عمر إلى الرجل الذي قال ذلك فقال بثوبه وخنقه وقاده إلى النبيﷺ قال الرجل: إنما كنا نخوض ونلعب. فأوحى الله إلى نبيهﷺ ﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ [التوبة: ٦٥]»[1].

«ومن موافقات عمر: ﴿ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...﴾ [التوبة: ٨٠]».

أخرج البخاري «عن ابن عباس قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ لَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ دُعِيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِلصَّلاَةِ عَلَيْهِ فَقَامَ إِلَيْهِ فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ يُرِيدُ الصَّلاَةَ تَحَوَّلْتُ حَتَّى قُمْتُ فِي صَدْرِهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعَلَى عَدُوِّ اللَّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أُبَيٍّ الْقَائِلِ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا. يُعَدِّدُ أَيَّامَهُ قَالَ وَرَسُولُ اللَّهِﷺ يَتَبَسَّمُ حَتَّى إِذَا أَكْثَرْتُ عَلَيْهِ قَالَ: أَخِّرْ عَنِّي يَا عُمَرُ إِنِّي خُيِّرْتُ فَاخْتَرْتُ وَقَدْ قِيلَ ﴿ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَهُمْ﴾ لَوْ أَعْلَمُ أَنِّي إِنْ زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ غُفِرَ لَهُ لَزِدْتُ. قَالَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ وَمَشَى مَعَهُ فَقَامَ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى فُرِغَ مِنْهُ. قَالَ فَعَجَبٌ لِي وَجَرَاءَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ إِلاَّ يَسِيراً حَتَّى نَزَلَتْ هَاتَانِ الآيَتَانِ ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِۦٓ﴾ [التوبة: ٨٤] فَمَا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِﷺ بَعْدَهُ عَلَى مُنَافِقٍ وَلاَ قَامَ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُﷻ»[2].

أخرج البخاري ومسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكَفِّنُ فِيهِ أَبَاهُ فَأَعْطَاهُ

-١

-٢

ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِيُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِثَوْبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُصَلِّي عَلَيْهِ وَقَدْ نَهَاكَ اللَّهُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنَّمَا خَيَّرَنِي اللَّهُ فَقَالَ ﴿ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً﴾ وَسَأَزِيدُهُ عَلَى سَبْعِينَ. قَالَ إِنَّهُ مُنَافِقٌ. فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِۦٓ﴾ [التوبة: ۸۴] فترك الصلاة عليهم»[۱].

«وعن حبيب بن الشهيد عن عمرو بن عامر الأنصاري أن عمر بن الخطاب قرأ: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحْسَٰنٍ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. فرفع ﴿ٱلْأَنصَارِ﴾ ولم يلحق الواو في ﴿ٱلَّذِينَ﴾ فقال له زيد بن ثابت: ﴿وَٱلَّذِينَ﴾. فقال عمر: ﴿ٱلَّذِينَ﴾ فقال زيد: أمير المؤمنين أعلم، فقال: ايتوني بأبي بن كعب فأتاه فسأله عن ذلك، فقال أبي: ﴿وَٱلَّذِينَ﴾ فقال: فنِعْم إذاً، فتابع أبيا»[۲].

«عن أبي صخر حميد بن زياد قال: قلت لمحمد بن كعب القرظي أخبرني عن أصحاب رسول اللهﷺ وإنما أريد الفتن. فقال: إن الله قد غفر لجميع أصحاب النبيﷺ وأوجب لهم الجنة في كتابه محسنهم ومسيئهم، قلت له: وفي أيّ موضع أوجب الله لهم الجنة في كتابه قال: ألا تقرأ: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ...﴾ أوجب لجميع أصحاب النبيﷺ الجنة والرضوان وشرَط على التابعين شرطا لم يشرط فيهم، قلت: وما اشترط عليهم؟ قال: اشترط عليهم أن يتبعوهم بإحسان. يقول: يقتدوا بهم في أعمالهم الحسنة ولم يقتدوا بهم في غير ذلك، قال أبو صخرة: فوالله لكأني لم أقرأها قبل ذلك وما عرفت تفسيرها حتى قرأها عليَّ محمد بن كعب»[۳].

۱-

۲-

۳-

«وعن ابن عمر في قوله تعالى: ﴿كُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۹]. مع محمد وأصحابه»[۱].

«وقال سعيد بن جبير: مع أبي بكر وعمر»[۲].

وقال الضحاک: أمروا أن يكونوا مع أبی بكر وعمر وأصحابهما[۳].

«وقال ابن عباس: مع علي بن أبي طالب»[٤].

«وقال أبو جعفر: مع علي بن أبي طالب»[٥].

«وعن سفيان قال: ليس في تفسير القرآن اختلاف إنما هو كلام جامع يراد به هذا وهذا»[٦].

«وعن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال: أراد عمر بن الخطاب أن يجمع القرآن فقام في الناس فقال: من كان تَلقّى في زمن رسول اللهﷺ شيئا من القرآن فليأتنا به وكانوا كتبوا ذلك في الصحف والألواح والعُسب[۷] وكان لا يقبل من أحد شيئاً حتى يشهد به شاهدان فقتل وهو يجمع ذلك إليه فقام عثمان بن عفان فقال: من كان عنده شيء من كتاب الله فليأتنا به وكان لا يقبل من ذلك حتى يشهد به شاهدان فجاء خزيمة بن ثابت فقال: إني رأيتكم تركتم آيتين لم تكتبوها. فقالوا: ما هما؟ قال: تلقيت من رسول اللهﷺ ﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ...﴾ [التوبة: ۱۲۸]. فقال عثمان: وأنا

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷- شاخ‌های خرما که بار نیاورده باشند.

أشهد أنهما من عند الله فأين ترى أن نجعلهما، قال: اختم بهما آخر ما نزل من القرآن فختمت بها براءة»[1].

آیات سوره یونس:

قال الله تعالی: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ۝٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ۝٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ۝٦٤﴾ [یونس: ٦٢-٦٤].

فقیر گوید عفی عنه: که این آیت نص است در فضیلت اولیاء الله اولاً بیان حال ایشان می‌فرماید که ﴿لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾ در آخرت بر ایشان ترسی نباشد از هیچ مخوف و مکروه و اندوهگین نشوند بر هیچ فائت. ثانیاً حقیقت ولایهٔ با ما صدَق آن مذکور می‌نماید که ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ۝٦٣﴾

پس حقیقت ولایت د رآن جماعه متحقق شود که به وصف ایمان حقیقی که شرح آن در سورهء انفال مذکور است ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [الأنفال: ٢]. و به وصف تقوی متصف‌اند.

ثالثاً بعض لوازم ولایت ارشاد می‌فرماید: ﴿لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ...﴾

و این بشارت است به جنت بر اَلسنهء رُسل صلوات الله وسلامه علیهم و این اعظم انواع بشارت است یا به رؤیا و فراست صادقه و آن دون اوست این قدر به وجه عموم از آیت مفهوم شد باقیماند آنکه اعیانی که در زمان آنحضرتﷺ به این اوصاف سنیه متصف بودند کیانند؟ اندکی تأمل را کار فرما باید شد.

﴿وَلِي﴾ به دو معنی مستعمل می‌شود:

یکی از ولایت بمعنی دوستی و محبت پس معنی ولی دوست ودوست داشته شده باشد.

۱-

و دیگر معنی ولایت کار سازی کردن، پس معنی ولی کار سازنده و کار ساخته شده باشد مانند لفظ حار که بر هر دو شخص اطلاق کرده می‌شود فاعل و مفعول و اگر معنی اول مراد است خدای تعالی می‌فرماید در حق صدیقﷺ و تابعان او که: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ و اگر معنی ثانی مراد است حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ﴾ بعد از آن آنحضرتﷺ در احادیث متواتره که شبهه را در آن مدخل نباشد این جماعه را به وصف صدیق و شهید ستودند و بر ایمان و تقوی ایشان گواهی دادند و بشارات عظیمه به بهشت بلکه به ا علی درجات بهشت دادند وهو الـمقصود.

«عن الأحنف قال: صليت خلف عمر الغداة فقرأ بـ«يونس» و «هود» وغيرهما»[1].

«وعن قتادة في قوله تعالى: ﴿ثُمَّ جَعَلۡنَٰكُمۡ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لِنَنظُرَ كَيۡفَ تَعۡمَلُونَ ١٤﴾ [يونس: ١٤]. قال ذكر لنا أن عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية فقال: صدق ربنا ما جعلنا خلائف في الأرض إلا لينظر إلى أعمالنا فأروا الله خير أعمالكم بالليل والنهار والسر والعلانية»[2].

«عن ابن عمر أن تميما الداري سأل عمر بن الخطاب عن ركوب البحر فأمر بتقصير الصلاة، قال: يقول الله تعالى: ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ﴾ [يونس: ٢٢]»[3].

«وعن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللهﷺ: إن من عباد الله ناسا يغبطهم الأنبياء والشهداء، قيل: من هم يا رسول الله؟ قال: قوم تحابوا في الله من غير أموال ولا أنساب لا يفزعون إذا فزع الناس ولا يحزنون إذا حزنوا، ثم تلا رسول اللهﷺ: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [يونس: ٦٢]»[4].

١-

٢-

٣-

٤-

آیات سوره هود:

قال الله تعالی: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِۦ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامًا وَرَحْمَةً ۚ أُوْلَٰٓئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِۦ ۚ وَمَن يَكْفُرْ بِهِۦ مِنَ ٱلْأَحْزَابِ فَٱلنَّارُ مَوْعِدُهُۥ ۚ فَلَا تَكُ فِى مِرْيَةٍ مِّنْهُ ۚ إِنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٧﴾﴾ [هود: ۱۷].

خدای‌ﷻ در اول کلام تهدید کفار و تغلیظ بر ایشان می‌نماید ﴿مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا...﴾ [هود: ۱۵].

بعد از آن بیان می‌کند حال جماعه از مؤمنین محققین تا فرق در میان ظلمت کفر و نور ایمان روشن شود مانند فرق لیل به نسبت نهار و تباعد مشرق به نسبت مغرب و این سنة الله است در تمام قرآن عظیم غالباً تفاوت درجتین و تباین مرتبتین در هر سورتی بیان می‌فرماید وانما یعرف الشئ بضدّه چون نوبت مؤمنین محققین رسید فرمود: ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِۦ...﴾

مفسرین در معنی این کلمه اختلاف دارند اما آنچه محققین اصول شرائع را پیش از بعثت آنحضرتﷺ به شهادت دل خود تلقی نموده بودند لهذا عبادت اصنام مکروه میدانستند و قبح خمر و زنا از خود در دل خود می‌یافتند و تعیّن پیغامبری که در آن زمان مبعوث شد به طریق رؤیا و فراست ادراک می‌نمودند و نفوس ایشان به آن همه مطمئن گشت و عقل ایشان همه را باور داشت و این علم اجمالی منفوخ در صدور ایشان بیّنه است از جانب پروردگار تبارک و تعالی و بعد از آن قرآن نازل شد و شهادت بر آن علم اجمالی داد و آن مجمل را مفصّل ساخت و آن مظنون را کالمشاهد نمود پس شاهدی که از طرف حق جل وعلا اظهار حق بر وجه اکمل نمود قرآن است و پیش از قرآن کتاب حضرت موسی‌؏ بود مقتدای اهل دین و رحمتی از جانب خدای تعالی که مثل این شهادت ادا می‌فرمود جماعه از عظمای صحابه به این وصف متصف بودند از آنجمله صدیق اکبر و ابوذر غفاری‌رضی الله عنهما و غیر ایشان و حضرت صدیق‌رضی الله عنه اکمل آن همه است و

اسبق ایشان و از جهت همین مناسبت باطنی توقف نکرد در ایمان آوردن و معجزه نه طلبید پس وی سر دفتر اهل این آیت است بلکه اغلب رای آنکه تعریض است به او و اشاره است به جانب او والله اعلم.

أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ شِبْتَ. قَالَ: شَيَّبَتْنِي هُودٌ وَالْوَاقِعَةُ وَالْمُرْسَلاَتُ وَ ﴿عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ ١﴾ وَ ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١﴾»[1].

«وعن أبي سعيد الخدري قال عمر بن الخطاب: يا رسول الله أسرع إليك الشيب، قال: شيبتني هود وأخواتها الواقعة و ﴿عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ ١﴾ و ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١﴾»[2].

«عن عمر بن الخطاب قال: لـما استقرت السفينة على الجودي لبث ما شاء الله ثم أنه أذن له، فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال: إئتني بخبر الأرض، فانحدر الغراب على الأرض وفيها الغرقى من قوم نوح فأبطأ عليه، فلعنه ودعا الحمامة فوقع على كف نوح فقال: اهبطي فلتأتيني بخبر الأرض، فلم يلبث إلا قليلاً حتى جاء بنفض[3] ريشة في منقاره فقال: اهبط فقد أثبتت الأرض، قال نوح عليه السلام: بارك الله فيك وفي بيت يؤويك وحببك إلى الناس لولا أن يغلبك الناس على نفسك لدعوت الله أن يجعل رأسك من ذهب»[4].

«وعن محمد بن الـمنكدر ويزيد بن خصيفة وصفوان بن سليم أن خالد بن الوليد كتب إلى أبي بكر الصديق أنه قد وجد رجلا في بعض نواحي العرب يُنكح كما تنكح الـمرأة وقامت عليه بذلك البينة. فاستشار أبو بكر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال علي بن أبي طالب: إن هذا ذنب لم يعص الله به أمة من الأمم إلا أمة واحدة فصنع الله بها ما قد علمتم، أرى أن تحرقه بالنار، فاجتمع أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على أن يحرقوه بالنار، فكتب أبو

١-

٢-

٣- نفض بفتحتين، برگ و میوه از درخت افتاده.

٤-

بكر إلى خالد أن أحرقه بالنار، ثم حرقهم ابن الزبير في إمارته ثم حرقهم هشام بن عبد الـملك»[١].

«عن عمر بن الخطاب قال: لـما نزلت: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ﴾ [هود: ١٠]. قلت: يا رسول الله فعلى ما نعمل على شيء قد فرغ منه أو على شيء لم يفرغ منه؟ قال: على شيء قد فرغ منه جرت به الأقلام يا عمر، ولكن كل مُيسَّر لـما خُلق له»[٢].

«عن أبي بكر الصديق قال: قام فينا رسول اللهﷺ فقال: سلوا الله العافية فإنه لم يعط أحد أفضل من معافاة بعد اليقين وإياك والريبة فإن لم يؤت أحد أشد من ريبة بعد كفر»[٣].

«عَنْ أَبِي الْيَسَرِ[٤] أَتَتْنِي امْرَأَةٌ تَبْتَاعُ تَمْرًا فَقُلْتُ: إِنَّ فِي الْبَيْتِ تَمْرًا أَطْيَبَ مِنْهُ. فَدَخَلَتْ مَعِي فِي الْبَيْتِ فَأَهْوَيْتُ إِلَيْهَا فَقَبَّلْتُهَا فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ قَالَ اسْتُرْ عَلَى نَفْسِكَ وَتُبْ وَلاَ تُخْبِرْ أَحَدًا. فَلَمْ أَصْبِرْ فَأَتَيْتُ فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ. فَقَالَ لَهُ: أَخَلَفْتَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فِي أَهْلِهِ بِمِثْلِ هَذَا. حَتَّى تَمَنَّى أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَسْلَمَ إِلاَّ تِلْكَ السَّاعَةَ حَتَّى ظَنَّ أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ. قَالَ وَأَطْرَقَ رَسُولُ اللَّهِﷺ طَوِيلاً حَتَّى أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ ذَٰلِكَ ذِكۡرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ١١٤﴾ [هود: ١١٤]. قَالَ أَبُو الْيَسَرِ فَأَتَيْتُهُ فَقَرَأَهَا عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ أَصْحَابُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلِهَذَا خَاصَّةً أَمْ لِلنَّاسِ عَامَّةً قَالَ: بَلْ لِلنَّاسِ كَافَّةً»[٥].

١-

٢-

٣-

٤- اسم او كعب بن عمرو انصارى است، در بيعت عقبه و غزوه بدر شريک بود. در غزوه بدر عباس بن عبد المطلب را اسير نمود.

٥-

«وعن سليمان التيمي قال: ضرب رجل على كفَل امرأة ثم أتى أبا بكر وعمر رضي الله عنهما فسألها عن كفارة ذلك، فقال: كل منهما: لا أدري ثم أتى النبيﷺ فسأله فقال: لا أدري، حتى أنزل الله: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ...﴾ [هود: ١١٤]»[١].

«عن عثمان قال: رأيت رسول اللهﷺ يتوضأ ثم قال: من توضأ وضوئي هذا ثم قام فصلّى صلاة الظهر غفر له ما كان بينه وبين صلاة الصبح، ثم صلى العصر غفر له ما كان بينه وبين صلاة الظهر ثم صلى المغرب غفر له ما كان بينه وبين صلاة العصر ثم صلى العشاء غفر له ما كان بينه وبين صلاة المغرب ثم لعله يبيت ليتمرّغ ليلته ثم إن قام فتوضأ وصلى الصبح غفر له ما بينها وبين صلاة العشاء وهُنّ الحسنات يذهبن السيئات، قالوا: هذه الحسنات فما الباقيات يا عثمان؟ قال: هي لا إله إلا الله وسبحان الله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله»[٢].

وأخرج مالك «عن عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قال: لَأُحَدِّثَنَّكُمْ حَدِيثًا لَوْلَا أَنَّهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا حَدَّثْتُكُمُوهُ ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ مَا مِنْ امْرِئٍ يَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ وُضُوءَهُ ثُمَّ يُصَلِّي الصَّلَاةَ إِلَّا غُفِرَ لَهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الصَّلَاةِ الْأُخْرَى حَتَّى يُصَلِّيَهَا قَالَ يَحْيَى قَالَ مَالِك أُرَاهُ يُرِيدُ هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾»[٣].

آيات سوره يوسف:

قال الله تعالى: ﴿وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ ٱئۡتُونِي بِهِۦٓ أَسۡتَخۡلِصۡهُ لِنَفۡسِيۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُۥ قَالَ إِنَّكَ ٱلۡيَوۡمَ لَدَيۡنَا مَكِينٌ أَمِينٞ ٥٤ قَالَ ٱجۡعَلۡنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ ٱلۡأَرۡضِۖ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ ٥٥﴾ [يوسف: ٥٤-٥٥].

١-

٢-

٣-

فقیر گوید عفی عنه: که حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام طلب کرد از ملک مصر امارت بیت المال را و بیان نمود استحقاق خود را به آن امارت که ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾

پس از اینجا معلوم شد که شرط تصرف در بیت المال حفظ است از ضیاع و از خیانت خائنین و علم است به آنکه از کجا باید گرفت و به کجا باید صرف نمود چون تصرف در بیت المال کار خلیفه است لازم آمد که خلافت خاصه مرضیه وقتی متحقق گردد که خلیفه حافظ و علیم باشد و آن در لوازم خلافت خاصه داخل است چنانکه سابق تحریر نمودیم.

«عن خالد بن عرفطة عن عمر قال: كنت جالسا عند عمر إذ أتى برجل من عبد القيس فقال له عمر: أنت فلان العبدى قال: نعم، فضربه بقناة معه فقال الرجل: ما لى يا أمير المؤمنين قال: اجلس فجلس فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم ﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ۝١ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ۝٢ نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ۝٣﴾ [يوسف: ١-٣]. فقرأها عليه ثلاثا وضربه ثلاثا فقال له الرجل: ما لى يا أمير المؤمنين قال: أنت الذى نسخت كتاب دانيال قال مرنى بأمرك اتبعه قال: انطلق فامحه بالحميم والصوف، ثم لا تقرأه ولا نقرئه أحدا من الناس فلئن بلغنى عنك أنك قرأته أو أقرأته أحدا من الناس لانهكنك عقوبة. ثم قال: انطلقت أنا فانتسخت كتابا من أهل الكتاب ثم جئت به فى أديم فقال لى رسول اللهﷺ: ما هذا فى يدك يا عمر قلت: يا رسول الله كتابا نسخته لنزداد به علما إلى علمنا، فغضب رسول اللهﷺ حتى احمرت وجنتاه، ثم نودى بالصلاة جامعة فقالت الأنصار: أغضب نبيكم السلاح السلاح فجاؤا حتى أحدقوا بمنبر رسول اللهﷺ فقال: أيها الناس إنى قد أوتيت جوامع الكلم وخواتيمه واختصر لى اختصارا، ولقد أتيتكم بها بيضاء نقية

فلا تهوكوا[١] ولا يغرنكم المتهوكون، فقمت فقلت: رضيت بالله ربا، وبالإسلام دينا، وبك رسولا، ثم نزلنزل رسول اللهﷺ»[٢].

«وعن إبراهيم النخعى قال: كان بالكوفة رجل يطلب كتب دانيال وذلك الضريبة فجاء فيه كتاب من عمر بن الخطاب أن يرفع إليه، فلما قدم على عمر علاه بالدرة ثم جعل يقرأ عليه: ﴿الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ ١﴾ حتى بلغ الغافلين. قال: فعرفت ما يريد فقلت: يا أمير المؤمنين دعنى فوالله لا أدع عندى من تلك الكتب إلا أحرقته فتركه»[٣].

«عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك عن أبيه سمع عمر رجلا يقرأ هذا الحرف ﴿لَيَسۡجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ [يوسف: ٣٥]. فقال له عمر: من أقرأك هذا؟ قال: ابن مسعود، فقال عمر: ﴿لَيَسۡجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ [يوسف: ٣٥]. ثم كتب إلى ابن مسعود: سلام عليك، أما بعد، فإن الله أنزل القرآن فجعله قرآنا عربيا مبينا وأنزله بلغة هذا الحي من قريش فإذا أتاك كتابي هذا فأقرِئ الناس بلغة قريش ولا تُقرئهم بلغة هذيل»[٤].

«عن عمر أنه استأذن عليه رجل فقال: استأذنوا لابن الأخيار. فقال عمر: ائذنوا له، فلما دخل قال: من أنت؟ قال: فلان بن فلان بن فلان فعد رجالا من أشراف الجاهلية. فقال عمر: أنت يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم؟ قال: لا، قال: ذاك ابن الأخيار وأنت ابن الأشرار، إنما تعد عليَّ خبال[٥] أهل النار»[٦].

«عن أبي هريرة، قال: استعملني عمر على البحرين، ثم نزعني، ثم دعاني بعد إلى العمل، فأبيت فقال: لم ؟ وقد سأل يوسف العمل وكان خيرا منك؟

١- پس گمراه نشوید.

٢-

٣-

٤-

٥- خبال در اصل فسادی را گویند که در افعال و ابدان و عقول باشد.

٦-

فقلت: إن يوسف نبي بن نبي بن نبي وأنا أبو هريرة بن أميمة أخشى ثلاثا واثنين قال له عمر أفلا قلت خمسا قال لا اخشى أن أقول بغير علم وأقضي بغير حكم ويضرب ظهري وينتزع مالي ويشتم عرضي ويؤخذ مالي»[۱].

«عن عبد الله بن شداد قال: سمعت نشيج عمر بن الخطاب وإني لفي آخر الصفوف في صلاة الصبح وهو يقرأ: ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [يوسف: ۸۶]. وعن علقمة ابن وقاص قال: صليت خلف عمر بن الخطاب فقرأ سورة يوسف فلما أتى على ذكر يوسف نشَج حتى سمعت نشيجه وأنا في مؤخر الصفوف»[۲].

آيات سوره رعد:

قال الله تعالى: ﴿وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ أَوۡ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ وَعَلَيۡنَا ٱلۡحِسَابُ ۝٤٠ أَوَ لَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا نَأۡتِي ٱلۡأَرۡضَ نَنقُصُهَا مِنۡ أَطۡرَافِهَاۚ وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦۚ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ۝٤١﴾ [الرعد: ٤٠-٤١].

فقير گويد ترجمه آيت آنست كه اگر بنمائيم به تو بعض آنچه وعده مى‌دهيم ترا از فتوح و غلبهء اسلام يا قبض روح تو كنيم - يعنى پيش از وقوع بعضى آنچه وعده مى‌دهيم از باب فتوح وغلبهء اسلام در هر دو شق هيچ باك نيست - جز اين نيست كه لازم بر تو پيغام رسانيدن است و لازم بر ما حساب است.

بعد از آن تسجيل مى‌فرمايد كه مراد وعدهء فتوحات اسلاميه است آيا نديدند كه ما مى‌آئيم بسوى زمين مشركان ناقص مى‌گردانيم آن را از اطراف آن يعنى در مدينه و در

۱-

۲-

قبائل اسلم و غفار و جهینه و مزینه و غیر ایشان اسلام در آمد و جمعی مسلمان شدند و در شوکت کفر رخنه عظیمه پدید آمد و این از مقدمات و ارهاصات اوست.

فقیر گوید: در این آیت اشارهء جلیه است به سوی آنکه بعض فتوح اسلام که وعده به آن رفته است در زمان آنحضرتﷺ به ظهور خواهد آمد و بعض از آن بعد وفات آنحضرتﷺ و لابد آن مواعید بر دست شخصی از نواب آنحضرتﷺ ظهور نمود و آن یکی از لوازم خلافت خاصه است والله اعلم.

قال الله تعالی: ﴿لِلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَهُۥ لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ سُوٓءُ ٱلۡحِسَابِ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ۝١٨ ۞أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ۝١٩ ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ ۝٢٠ وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلۡحِسَابِ ۝٢١ وَٱلَّذِينَ صَبَرُواْ ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِمۡ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ وَيَدۡرَءُونَ بِٱلۡحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ۝٢٢ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَأَزۡوَٰجِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم مِّن كُلِّ بَابٖ ۝٢٣ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡۚ فَنِعۡمَ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ۝٢٤ وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقۡطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱللَّعۡنَةُ وَلَهُمۡ سُوٓءُ ٱلدَّارِ ۝٢٥﴾ [الرعد: ۱۸-۲۵].

فقیر گوید عفی عنه: حق سبحانه تعالی تباین مراتب سعداء و اشقیاء بیان می‌فرماید چنانکه سنت مستمرهء اوست تعالی در جمیع قرآن برای جمعی که قبول کردند دعوت حق را حسنی که کلمه جامعهء جمیع خیرات است اثبات می‌نماید و برای فرقهء که قبول نه نمودند دعوت او را عقوبت عظیم ایعاد می‌کند که ﴿لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾.

باز فرق دیگر بین الفریقین تقریر می‌فرماید که آن یک گروه اهل علم است به حقیقت کتاب منزل و آن دیگر اعمی، باز اشاره می‌کند که اینجا مراد از علم علمی است که مقرون

به اصلاح قوت عامله باشد از آنجهت که تذکر به معنی پند پذیرفتن و به علم حق متأدب شدن است و آن بدون صحت عمل میسر نیست.

از جمله تصحیح عمل چند خصلت را به ذکر تخصیص می‌فرماید وفا به عهد خدای تعالی و رسول او و صلهء ارحام و وصل جیران و غیر آن و اعظم آن همه وصل پیغامبرﷺ است و ترسیدن از خدایﷻ و باور داشتن حساب آخرت و صبر بر مشاقّ طاعات و تحمل بر شدت مصائب محض به طلب مرضاهٔ پروردگار تعالی و اقامت صلوات و انفاق مال فی سبیل الله و علم نمودن و به مقابله سیئه مُسیئ حسنه به جا آوردن باز مآل حال این سعداء بیان می‌فرماید: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدَّارِ ۝٢٢ جَنَّـٰتُ عَدْنٍ...﴾.

بعد از آن ذمائم افعال اشقیاء ارشاد می‌نماید. از آنجمله است نقض عهدی که با خدای تعالی بسته‌اند و قطع ارحام و عقوق آباء و امهات و اشد از آن همه عقوق پیغامبرﷺ است که مبعوث من عند الله است و منصوب برای هدایت خلق، و خدای تعالی طاعت خود را به طاعت او باز بسته. و از آنجمله افساد فی الارض است باز مآل حال آن اشقیاء تقریر می‌فرماید: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوٓءُ ٱلدَّارِ﴾.

باز فقیر می‌گوید: که در عدّ این صفات بخصوصها از میان صفات سعداء تعریض است به حال جماعه از سُبّاق مهاجرین که اتصاف ایشان به این صفات مشهور گشته مثل صدیق اکبرؓ و عمر فاروقؓ و اضراب (امثال) ایشان که چون ایمان آوردند به آنحضرتﷺ و میثاق نصرت و قیام به اعلاء کلمة الله بستند بر همان بودند و ذره‌ی از آن کوتاهی ننمودند و صله آنحضرتﷺ و اصحاب او بجا آوردند به وجهی که لسان نبوت به این کلمه نطق فرمود که: «أَمَنَّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ»[1].

-۱

و خشیت خدای تعالی و صبر بر ایذای قوم و اکثار صلاة و انفاق بر آنحضرتﷺ و بر فقرای صحابهy و حلم در برابر جهل جاهلان علی اکمل الوجه از ایشان ظهور نمود چنانکه دفتر دفتر از احوال آن بزرگواران شاهد عدل است بر آن وهو الـمقصود.

«عن كنانة العدوي قال: دخل عثمان بن عفان على رسول اللهﷺ فقال: يا رسول الله أخبرني عن العبد كم معه من مَلك، فقال: ملك على يمينك على حسناتك وهو أمير على الذي على الشمال إذا عملت حسنة كُتبت عشرا فإذا عملت سيئة قال الذي على الشمال للذي على اليمين اكتب. قال: لعله يستغفر الله ويتوب، فإذا ثلاثاً قال: نعم اكتبه أراحنا الله منه، فبئس القرين ما أقل مراقبته لله وأقل استحياؤه منه، يقول الله: ﴿مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ ١٨﴾ [ق: ١٨]. وملكان من بين يديك من خلفك يقول الله: ﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الرعد: ١١]. وملك قابض على ناصيتك فإذا تواضعت لله رفعك وإذا تجبرت على الله قصمك وملكان على شفتيك ليس يحفظان عليك إلا الصلاة على النبيﷺ وملك قائم على فيك لا يدع أن تدخل الجنة في فيك وملكان على عينيك فهؤلاء عشرة املاك على كل بني آدم ينزلون ملائكة الليل على ملائكة النهار لأن ملائكة الليل يسوي ملائكة النهار فهؤلاء عشرون ملكاً على كل آدمي وإبليس بالنهار وولده بالليل»[1].

«عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلۡقِهِۦ﴾ [الرعد: ١٦]. أَخْبَرَنِي لَيْثُ بْنُ أَبِي سُلَيْمٍ، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ، عَنْ حُذَيْفَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، إِمَّا حَضَرَ ذَلِكَ حُذَيْفَةُ مِنَ النَّبِيِّ، وَإِمَّا أَخْبَرَهُ أَبُو بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، قَالَ: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَهَلِ الشِّرْكُ إِلا مَا عُبِدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْ دُعِيَ مَعَ اللَّهِ ؟ قَالَ: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ[2] يَا صِدِّيقُ، الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، أَلا أُخْبِرُكَ بِقَوْلٍ يُذْهِبُ

۱-

۲- این جمله محاوره‌ای است که در زبان عربی برای تنبیه استعمال می‌شود و معنای واقعی آن مراد نیست.

صِغَارَهُ وَكِبَارَهُ، أَوْ صَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ، قَالَ: قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: تَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرَّاتٍ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُشْرِكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ، وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لا أَعْلَمُ، وَالشِّرْكَ أَنْ يَقُولَ: أَعْطَانِي اللَّهُ وَفُلانٌ، وَالنِّدُّ أَنْ يَقُولَ الإِنْسَانُ: لَوْلا فُلانٌ قَتَلَنِي فُلانٌ»[1].

«عن معقل بن يسار قال: انطلقت مع أبي بكر الصديقﷺ إلى النبيﷺ فقال: يا أبا بكر! للشرك فيكم أخفى من دبيب النمل. فقال أبو بكر: وهل الشرك إلا من جعل مع الله إلهاً آخر؟ فقال النبيﷺ: والذي نفسي بيده، للشرك أخفى من دبيب النمل، ألا أدلك على شيء إذا قلته ذهب عنك قليله وكثيره؟. قال: قل: اللّٰهُمَّ إني أعوذ بك أن أشرك بك وأنا أعلم، وأستغفرك لـما لا أعلم»[2].

«عن مجاهد قال: قرأ عمر على الـمنبر ﴿جَنَّٰتُ عَدْنٍ﴾ فقال: أيها الناس هل تدرون ما جنات عدن؟ قصر في الجنة له عشرة آلاف باب، على كل باب خمسة وعشرون ألفا من الحور العين لا يدخله إلا نبي أو صديق أو شهيد[3]. وروي نحو ذلك عن عبد الله بن عمر ورفعه»[4].

و اين شاهد عدل است برانچه تقرير كرديم والله أعلم.

«عن ابن عمر قال: ذكر عند النبيﷺ طوبى، قال: شجرة في الجنة لا يعلم طولها إلا الله فيسير الراكب تحت غصن من أغصانها سبعين خريفاً ورقها الحلل يقع عليها الطير كأمثال البخت، قال أبو بكر: إن ذلك الطير ناعم، فقال: أنعم منه من أكله وأنت منهم يا أبا بكر إن شاء الله»[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

«عن عمر بن الخطاب أنه قال وهو يطوف بالبيت: اللّٰهُمَّ إن كنت كتبت عليَّ شقوة أو ذنباً فامحه فإنك تمحو ما تشاء وتُثبت وعندك أم الكتاب فاجعله سعادة ومغفرة»[١].

«عن السائب بن مهجان من أهل الشام وكان قد أدرك الصحابة قال: لـما دخل عمر الشام حمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر وأمر بالـمعروف ونهى عن الـمنكر ثم قال: إن رسول اللهﷺ قام فينا خطيبا كقيامى فيكم، فأمر بتقوى الله وصلة الرحم وصلاح ذات البين، وقال: عليكم بالجماعة وفى لفظ: بالسمع والطاعة فإن يد الله على الجماعة، وإن الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد، لا يخلون رجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما، ومن ساءته سيئته وسرته حسنته فهى أمارة الـمسلم الـمؤمن، وأمارة الـمنافق الذى لا تسوءه سيئته ولا تسره حسنته، إن عمل خيرا لم يرج من الله فى ذلك الخير ثوابا، وإن عمل شرا لم يخف من الله فى ذلك الشر عقوبة، فأجملوا فى طلب الدنيا، فإن الله قد تكفل بأرزاقكم، وكل سيتم له عمله الذى كان عاملا، استعينوا بالله على أعمالكم فإنه يمحو ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب، صلى الله على نبينا محمد وعلى آله، وعليه السلام ورحمة الله، السلام عليكم»[٢].

«عن الزهري قال كان عمر بن الخطاب شديدا على رسول اللهﷺ فانطلق يوما حتى دنا من رسول اللهﷺ وهو يصلي فسمعه وهو يقرأ: ﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ﴾ حتى بلغ ﴿ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [العنكبوت: ٤٨-٤٩]. وسمعه وهو يقرأ: ﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ﴿٤٣﴾﴾ [الرعد: ٤٣]. فانتظره حتى سلّم فأسرع في إثره فأسلم»[٣].

آيات سوره ابراهيم:

١-

٢-

٣-

قال الله تعالی: ﴿أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٢٤ تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۢ بِإِذۡنِ رَبِّهَاۗ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٢٥ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٖ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجۡتُثَّتۡ مِن فَوۡقِ ٱلۡأَرۡضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٖ ٢٦ يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱلۡقَوۡلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۖ وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَۚ وَيَفۡعَلُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ ٢٧ ۞أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا وَأَحَلُّواْ قَوۡمَهُمۡ دَارَ ٱلۡبَوَارِ ٢٨ جَهَنَّمَ يَصۡلَوۡنَهَاۖ وَبِئۡسَ ٱلۡقَرَارُ ٢٩﴾ [ابراهيم: ٢٤-٢٩].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی تباین ظلمت کفر و نور ایمان به اسالیب متنوعه بیان می‌فرماید:

از آنجمله می‌گوید صفت کلمهء حق و دین اسلام که به حکم الهی از فوق سبع سموات مستصحب الهامات و تقریبات ملکوت در ارض نازل شد و آنجا شیوع تمام پیدا نمود و اکثر اقالیم صالحه معتدله را در گرفت مانند صفت درخت پاک نافع میوه دار است که بیخش در زمین محکم است و شاخهایش به جانب آسمان سر بالا کشیده و صفت کلمهء نا پاک که عبارت از شرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت محرَّفه مغیره است به حکم الهی و وحی ربانی محکم الاساس نگشته و ملکوت در تائید آن کوشش نه نمودند بلکه به سبب شبهات واهیه ناشیه از صدور بنی آدم و مساعی ایشان به حسب آن شبهات صورت گرفت و در اندک زمانی به عنایت الهی به بعث رسل و اشاعت دین ایشان بر هم خورد مانند درخت ناپاک غیر نافع که بر کنده شد از بالای زمین به غیر آنکه محتاج به کافتن زمین شوند و از زیر زمین آن بیخ را بر آرند.

بعد از آن او سبحانه بیان می‌فرماید حال جماعه از رؤسای مسلمین دائمه ایشان که به کلمه حق آخذند و به نصرت آن کمر بسته‌اند و بر دست ایشان اشاعت آن واقع شود و حال گروهی از رؤساء کفار که در ترویج کلمه باطل سعی می‌نمایند و فرقه اولی را تثبیت به سبب آن قول ثابت و آن کلمه حق اثبات می‌فرماید در حیات دنیا به نصر و تائید و غلبه بر سائر امم، و در آخرت به نجات و رفع درجات و سابقیت در دخول جنت، و

رؤساء کفار را به مقابلهء نعمت ایزدی به کفران و سوق قوم خویش به دار بوار می‌نکوهد.

فقیر می‌گوید: این کلمه ایست مجمله چون مهاجرین اولین به سبب اخذ به قول ثابت در دنیا و آخرت سر آمد اهل نجات گشتند و ملت حقه به سبب ایشان رواج کلی یافت و عاتبان قریش در مقابل ایشان گرفتار نکال وبال گشتند آن مجمل مفصل گشت و آن معنی صورت گرفت و فضیلت آن جمع کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردید وهو المقصود.

و باقی ماند آنکه در حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد از آن تثبیت توفیق الهی است که مؤمن را عطا می‌فرماید تا منکَر ونکیر را جواب درست گوید و آن با مبحث ما به تضاد نمی‌آویزد بلکه بیان بعض انواع تثبیت است که اهم انواع تواند بود مانند تفسیر ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ﴾ [الأنفال: ٦٠]. به رمی حالانکه دوانیدن اسپ و گردانیدن نیزه همه در قوت داخل است و لیکن اینجا فرد اکمل را به مزید اهتمام تخصیص فرمودند.

«وعن عدي بن حاتم قال: قال رسول اللهﷺ إن الله قلب العباد ظهرا وبطنا فكان خير عباده العرب وقلب العرب ظهرا وبطنا فكان خير العرب قريشا وهي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه: ﴿مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ﴾ يعني القرآن ﴿كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ﴾ يعني بها قريشا ﴿أَصۡلُهَا ثَابِتٞ﴾ يقول أصلها كبير ﴿وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾ يقول الشرف الذي شرفهم الله بالإسلام الذي هداهم الله له وجعلهم من أهله»[1].

«عن ابن عباس قال: قال رسول اللهﷺ: كيف أنت يا عمر إذا انتهى بك إلى الأرض فحفر لك ثلاثة أذرع وشبر في ذراع وشبر ثم أتاك منكر ونكير أسودان يجران أشعارهما كأنّ أصواتهما الرعد القاصف وكأن أعينهما البرق الخاطف يحفران الأرض بأنيابهما

-١

فأجلساك فزعا فتلْتلاك وتوهّلاك. قال: يا رسول الله وأنا يومئذ على ما أنا عليه؟ قال: نعم، قال: أكفيكهما بإذن الله يا رسول اللهﷺ»[1].

«وعن عثمان بن عفان قال: مرّ رسول اللهﷺ بجنازة عند قبره وصاحبه يدفن فقال: استغفروا لأخيكم واسألوا له التثبيت فإنه الآن يسأل»[2].

«عن عمر بن الخطاب في قوله تعالى: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعْمَتَ ٱللَّهِ كُفْرًا﴾ [ابراهيم: ٢٨]. قال: هما الأفجران من قريش بنوا الـمغيرة وبنو أمية، فأما بنو الـمغيرة فكفيتموهم يوم بدر وأما بنو أمية فمتعوا إلى حين»[3].

«وعن ابن عباس أنه قال لعمر: يا أمير الـمؤمنين هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعْمَتَ ٱللَّهِ كُفْرًا﴾ قال: هما الأفجران من قريش أخوالي وأعمامك، فأما أخوالي فاستأصلهم الله يوم بدر وأما أعمامك فأملى الله لهم إلى حين»[4].

«عن عمر بن الخطاب أنه قال: اللّٰهُمَّ اغفر لي ظلمي وكفري، قال قائل: يا أمير الـمؤمنين هذا الظلم فما بال الكفر، قال: ﴿إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ۝٣٤﴾ [ابراهيم: ٣٤]».

آيات سوره حجر:

قال الله تعالى: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ۝٩﴾ [الحجر: ٩].

فقير گويد: خداى تعالى وعده فرموده است كه قرآن را از تغيّر و تبديل و نسيان محفوظ دارد و معنى حفظ الهى آنست كه سبب پيدا فرمايد كه در خارج حفظ قرآن منوط به آن سبب گردد در خارج.

١-

٢-

٣-

٤-

اول سبب برای حفظ آن سعی مشایخ ثلاثه بود که در آن باب مساعی جمیله بکار بردند و تمام ایام خلافت خویش در همان اهتمام صرف نمودند تا این مجموع بین الدفتین مضبوط شد و همه عالم بر آن متفق گشت چنانکه نقل متواتر شاهد است بر آن از اینجا معلوم گردید که وعدهء حفظ بر دست ایشان به انجاز رسید و آن یکی از خصال خلافت راشده است.

«عن الحسن البصري قال: قال علي بن أبي طالب: فينا والله أهل بدر نزلت: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧].

«وعن كثير النواء قال: قلت لأبى جعفر: إن فلانا حدثنى عن على بن الحسين أن هذه الآية نزلت فى أبى بكر وعمر وعلى: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾ [الحجر: ٤٧]. قال: والله إنها لفيهم أنزلت، وفيمن تنزل إلا فيهم قلت فأى غل هو قال غل الجاهلية، إن بنى تيم وبنى عدى وبنى هاشم كان بينهم فى الجاهلية، فلما أسلم القوم تحابوا، فأخذت أبا بكر الخاصرة، فجعل على يسخن يده فيكمد بها خاصرة أبى بكر فنزلت هذه الآية»[1].

وروي من طرق كثيرة «عن على: أنه قال لـموسى بن طلحة بن عبيد الله والله إنى لأرجو أن أكون أنا وأبوك ممن قال الله: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧] فقال رجل من همدان إن الله أعدل من ذلك فصاح على عليه صيحة وقال فمن إذا إن لم نكن نحن أولئك؟»[2].

«وعن علي قال: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَنَا وَعُثْمَانُ والزّبير كَمَا قَالَ اللَّهُﷻ: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾»[3].

١-

٢-

٣-

«وعن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِي﴾ [الحجر: ۸۷]. قال: السبع الطوال».

«وروي ذلك أيضا عن ابن عمر وابن عباس ومجاهد وسفيان وغيرهم وتوجيهه في قول الضحاك الـمثاني القرآن يذكر الله القصة الواحدة مراراً»[۱].

آيات سوره نحل:

قال الله تعالى: ﴿إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌۚ فَٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْءَاخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ﴿٢٢﴾ لَا جَرَمَ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿٢٣﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُم مَّاذَآ أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوٓاْ أَسَٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾ لِيَحْمِلُوٓاْ أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍۗ أَلَا سَآءَ مَا يَزِرُونَ ﴿٢٥﴾ قَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَٰنَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ وَأَتَىٰهُمُ ٱلْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٢٦﴾ ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَآءِيَ ٱلَّذِينَ كُنتُمْ تُشَٰٓقُّونَ فِيهِمْۚ قَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ إِنَّ ٱلْخِزْيَ ٱلْيَوْمَ وَٱلسُّوٓءَ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿٢٧﴾ ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمْۖ فَأَلْقَوُاْ ٱلسَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِن سُوٓءٍۭۚ بَلَىٰٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٨﴾ فَٱدْخُلُوٓاْ أَبْوَٰبَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَاۖ فَلَبِئْسَ مَثْوَى ٱلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٢٩﴾ ۞وَقِيلَ لِلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ مَاذَآ أَنزَلَ رَبُّكُمْۚ قَالُواْ خَيْرًاۗ لِّلَّذِينَ أَحْسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌۚ وَلَدَارُ ٱلْءَاخِرَةِ خَيْرٌۚ وَلَنِعْمَ دَارُ ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٣٠﴾ جَنَّٰتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُۖ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَآءُونَۚ كَذَٰلِكَ يَجْزِي ٱللَّهُ ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٣١﴾ ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَٰمٌ عَلَيْكُمُ ٱدْخُلُواْ ٱلْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٢﴾﴾ [النحل: ۲۲-۳۲].

فقير گويد عفى عنه: خداى تعالى تباين مراتب كفر و ايمان بيان مى‌كند در قال و حال و مآل آن يک فريق را وصف مى‌فرمايد كه قرآن را اساطير الاولين گفتند و تشبيه مى‌دهد به اقوام انبياء ماضين‌عليهم السلام كه به سبب كفر به انواع عقوبات مبتلا شدند و خزى آخرت

۱-

اثبات مینماید و آن مخاطبات عنیفه که در وقت قبض ارواح از ملائکه شنوند ذکر می‌فرماید و آن فریق دیگررا می‌ستاید که در حق قرآن انزل الله خیراً گفتند و ایشان را حسنه دنیا که عبارت از نصر و غلبه بر امم عالم است و خلافت و تسلط بر همه و حسنه آخرت که عبارت از ثواب عظیم و جنات عدن است اثبات می‌کند و مخاطبات لطف که در وقت قبض ارواح از ملائکه شنوند ذکر می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٤٢﴾ [النحل: ٤١-٤٢].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی می‌فرماید آنانکه هجرت کردند در راه خدا به طلب مرضاة او بعد از آنکه مظلوم شدند البته جای خواهیم داد ایشان را به دنیا در حالت حسنه که عبارت از غلبه بر سائر امم است و بدست آوردن غنائم کثیره و بودن به فراغ خاطر هر جا که خواهند هر آئینه اجر آخرت بزرگتر است اگر می‌دانستند به کشادگی پیشانی می‌کردند.

باز فقیر گوید: این آیت نص است در وعد مهاجرین به حسنهء دنیا و اجر عظیم خواهند یافت و آنحضرتﷺ در حدیث مستفیض تعین اسماء آنجماعه نمودند «وهو الصادق المصدوق فيما قال وهو المبين بكلام الملك المتعال».

«عن عمر بن الخطاب رفعه إلى النبيﷺ قال: يقول الله: من تواضع لي هكذا - وأشار بيده اليمنى بباطن كفه إلى الأرض وأدناها من الأرض - رفعته هكذا، وجعل باطن كفيه إلى السماء ورفعهما نحو السماء»[1].

«وعن عمر أنه قال على المنبر: يا أيها الناس تواضعوا فإني سمعت رسول اللهﷺ يقول: من تواضع لله رفعه الله وقال: انتعش رفعك الله، فهو في نفسه صغير وفي أعين الناس

١-

عظيم ومن تكبر وضعه الله وقال: اخسأ خفضك الله فهو في أعين الناس صغير وفي نفسه كبير حتى لهو أهون عليهم من كلب أو خنزير»[1].

«عن عمر بن الخطاب أنه كان إذا أعطي الرجل من الـمهاجرين عطاءه يقول: خذ بارك الله لك هذا ما وعدك الله في الدنيا وما ذخر لك في الآخرة أفضل ثم قرأ هذه الآية: ﴿لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَلَأَجْرُ ٱلْآخِرَةِ أَكْبَرُ ۚ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ٤١]»[2].

«عن عمر أنه سألهم عن هذه الآية: ﴿أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ﴾ [النحل: ٤٧]. فقالوا: ما نرى إلا عند تنقص ما يرده من الآيات فقال عمر: ما أرى إلا أنه على ما تنقصون من معاص الله فخرج رجل ممن كان عند عمر فلقي أعرابيا فقال: يا فلان ما فعل ربك؟ قال: قد تخَيّفته يعني: انتقصته فرجع إلى عمر فأخبره، فقال: قد رأيته ذلك»[3].

فقير گويد اين تفسير ملازم كلمه است معنى تخوّف آنست كه معاقب پيش از وقوع عقوبت قرائن عقوبت بيند و از آن انديشه تمام بر دل او مستولى گردد چون عبد عاصى بعد رسيدن وعيد خداى تعالى عصيان مى‌كند انديشه عقوبت بخاطرش مى‌گزرد پيش از رسيدن عقوبت.

«عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله ﷺ: أربع قبل الظهر بعد الزوال يُحسب بمثلهن من صلاة السحر قال رسول الله ﷺ: وليس من شيء إلا وهو يسبح الله تلك الساعة ثم قرأ: ﴿يَتَفَيَّؤُا۟ ظِلَـٰلُهُۥ عَنِ ٱلْيَمِينِ وَٱلشَّمَآئِلِ سُجَّدًا لِّلَّهِ﴾ [النحل: ٤٨]»[4].

«عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية: ﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَآ أَبْكَمُ﴾ [النحل: ٧٦]. في رجلين عثمان بن عفان ومولى له كافر وهو أسيد بن أبي العيص كان يكره

۱-

۲-

۳-

٤-

الإسلام وكان عثمان ينفق عليه ويكفله ويكفيه المئونة وكان الآخر ينهاه عن الصدقة والمعروف فنزلت فيهما»[1].

«عن سليم بن عمر قال صحبت حفصة زوج النبيﷺ وهي خارجة من مكة إلى الـمدينة فأخبرت أن عثمان قد قتل، فرجعت وقالت ارجعوا بي فوالذي نفسي بيده إنها للقرية التي قال الله: ﴿قَرۡيَةٗ كَانَتۡ ءَامِنَةٗ مُّطۡمَئِنَّة...﴾ [النحل: ۱۱۲]».

«عن أبي بصيرة قال: قرأت هذه الآية في سورة النحل: ﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ...﴾ [النحل: ۱۱٦]. فلم أزل أخاف الفتيا إلى يومي هذا»[2].

«عن ابن مسعود قال عسى رجل أن يقول: إن الله أمر بكذا ونهى عن كذا فيقول اللهﻷ: كذبت، أو يقول: إن الله حرم كذا وأحل كذا، فيقول الله له: كذبت»[3].

آيات سوره بنى اسرائيل:

قال الله تعالى: ﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُواْ ٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ يَنزَغُ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ كَانَ لِلۡإِنسَٰنِ عَدُوّٗا مُّبِينٗا ۝٥٣ رَّبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِكُمۡۖ إِن يَشَأۡ يَرۡحَمۡكُمۡ أَوۡ إِن يَشَأۡ يُعَذِّبۡكُمۡۚ وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ وَكِيلٗا ۝٥٤﴾ [الإسراء: ٥٣-٥٥].

فقير گويد عفى عنه: مؤمنين اولين كفار را هدف لعن و طعن می‌ساختند و از این جهت فتنه دو بالا می‌شد و عداوتها مستحکم می‌گشت و در اسلام توقف بسیاری بظهور می‌آمد خدای تعالی این آیت نازل فرمود: ﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُواْ ٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ...﴾.

بگو بندگان مرا که بگویند آن کلمه که نیک‌تر است و به حلم نزدیک‌تر و به مصلحت دعوت آینده تر هر آئینه شیطان تحریک می‌نماید در میان ایشان یعنی تهیّج غضب می‌کند هر آئینه شیطان دشمن ظاهر است آدمی را آن کلمه که نیکتر است اینست ﴿رَّبُّكُمۡ أَعۡلَمُ

۱-

۲-

۳-

بِكُمۡ﴾ پروردگار شما داناتر است به احوال شما اگر خواهد ببخشايد بر شما و اگر خواهد عقوبت كند شما را و نفرستاديم ترا بر ايشان گماشته.

باز فقير می‌گويد: كه سورهء بنی اسرائيل از قديم آنچه در مكه نازل شده است پس مراد بكلمهء ﴿عِبَادِی﴾ نيستند مگر جماعتی از سباق مؤمنين مهاجرين كه به مذاكرهء كفار مشهور بودند و با عصاۀ قريش جدال می‌كردند و در كلمهء عبادی، اضافت تشريف محلی دارد.

عظيم از لطف و رحمت و اختصاص و لطف پس اين بزرگواران متصف‌اند به اين اختصاص و لطف وهو المقصود.

أخرج أبو يعلى وابن عساكر «عن أم هانئ‬ قالت: دخل عليّ رسول الله‬ﷺ بغلس فجلس وأنا على فراشي فقال: شعرت أني نمت الليلة في الـمسجد الحرام فأتاني جبريل‬ فذهب بي إلى باب الـمسجد فإذا دابة أبيض فوق الحمار ودون البغل مضطرب الأذنين فركبت فكان يضع حافره مد بصره إذ أخذ بي في هبوط طالت يداه وقصرت رجلاه وإذ أخذ بي في صعود طالت رجلاه وقصرت يداه وجبريل لا يفوتني حتى انتهينا إلى بيت الـمقدس فأوثقته بالحلقة التي كانت الأنبياء‬ توثق بها[1] فنشر لي رهط الأنبياء منهم: إبراهيم وموسى وعيسى- صلوات الله وسلامه عليهم- فصليت بهم وكلمتهم وأتيت بإناءين أحمر وأبيض فشربت الأبيض فقال لي جبريل: شربت اللبن وتركت الخمر لو شربت الخمر لارتدت أمتك ثم ركبته فأتيت الـمسجد الحرام فصليت به الغداة فعلقت بردائه: أنشدك الله يا ابن عم أن تحدث بهذا قريشًا فيكذبك من صدقك. فضرب بيده على ردائه فانتزعه من يدي فارتفع عن بطنه فنظرت إلى عكنة فوق إزاره كأنه طي القراطيس وإذا نور ساطع عند فؤاده كاد يخطف بصري فخررت ساجدة فلما رفعت رأسي إذا هو قد خرج فقلت لجاريتي نبعة: ويحك اتبعيه؟ فانظري ماذا يقول وماذا يقال له. فلما رجعت نبعة أخبرتني أن

۱- ساير انبياى كرام نيز معراج داشته‌اند و سوارى (براق) خويش را در همان حلقه می‌بسته‌اند.

رسول اللهﷺ انتهى إلى نفر من قريش في الحطيم فيهم: الـمطعم بن عدي بن نوفل وعمرو بن هشام والوليد بن الـمغيرة. فقال: إني صليت الليلة العشاء في هذا الـمسجد وصليت به الغداة وأتيت فيما بين ذلك بيت الـمقدس فنشر لي رهط من الأنبياء فيهم: إبراهيم وموسى وعيسى- صلوات الله وسلامه عليهم- فصليت بهم وكلمتهم فقال عمرو بن هشام كالـمستهزئ: صفهم لي؟ فقال: أما عيسى‍ففوق الربعة ودون الطويل عريض الصدر ظاهر الدم جعد الشعر يعلوه صهبة[1] كأنه عروة بن مسعود الثقفي وأما موسى‍فضحم آدم طوال كأنه من رجال شنوءة متراكب الأسنان مقلص الشفة خارج اللثة عابس وأما إبراهيم‍فوالله لأشبه الناس بي خُلقًا وخَلقًا فضجوا وأعظموا ذلك قال: فقال الـمطعم بن عدي بن نوفل: كل أمرك قبل اليوم كان أممًا[2] غير قولك اليوم فأنا أشهد أنك كاذب نحن نضرب أكباد الإبل إلى بيت الـمقدس نصعد شهرًا وننحدر شهرًا تزعم أنك أتيته في ليلة؟ واللات والعزى لاأصدقك وما كان هذا الذي تقول قط وكان للمطعم بن عدي حوض على زمزم أعطاه إياه عبد الـمطلب فهدمه وأقسم باللات والعزى لا يسقي منه قطرة أبدًا فقال أبو بكر‍: يا مطعم بئس ما قلت لابن أخيك جبهته وكذبته أنا أشهد أنه صادق. قالوا: تعال يا محمد صف لنا بيت الـمقدس. قال: دخلته ليلًا وخرجت منه ليلا. فأتاه- جبريل‍فصره في جناحه فجعل يقول: باب منه كذا في موضع كذا وباب منه كذا في موضع كذا. وأبو بكر يقول: صدقت صدقت. قالت نبعة: فسمعت رسول اللهﷺ يقول يومئذ: يا أبا بكر إني قد أسميتك الصديق. قالوا: يا مطعم دعنا نسأله عما هو أعنى لنا من بيت الـمقدس يا محمد أخبرنا عن عيرنا. فقال: أتيت على عير بني فلان بالروحاء قد أضلوا ناقة لهم فانطلقوا في طلبها فانتهيت إلى رحالهم ليس بها منهم أحد وإذا قدح ماء فشربت منه فسألوهم عن ذلك. قالوا: هذا والإله آية. ثم انتهيت إلى عير بني فلان فنفرت مني الإبل وبرك منها جمل أحمر عليه جواليق مخلط ببياض لاأدري أكسر البعير أم لا

۱- سرخی و سفیدی چهره‌اش نمایان بود.

۲- آسان و ساده.

فسألوهم عن ذلك قالوا: هذه والإله آية. ثم انتهيت إلى عير بني فلان في التنعيم يقدمها جمل أورق ها هي ذه تطلع عليكم من الثنية. فقال الوليد بن الـمغيرة: ساحر. فانطلقوا فنظروا فوجدوا كما قال فرموه بالسحر وقالوا: صدق الوليد بن الـمغيرة فيما قال. فأنزل اللهﷻ: ﴿وَمَا جَعَلْنَا ٱلرُّءْيَا ٱلَّتِيٓ أَرَيْنَٰكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ﴾ [الإسراء: ٦٠]»[١].

وفي رواية أخرى: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِجِبْرِيلَ: إِنَّ قَوْمِي لا يُصَدِّقُونِي. قَالَ: يُصَدِّقُكَ أَبُو بَكْرٍ، وَهُوَ الصِّدِّيقُ»[٢].

«وعن عمر قال لـما أُسري برسول اللهﷺ رأى مالكا خازن النار، فإذا رجل عابس يعرف الغضب في وجهه»[٣].

«و عَنْ عُبَيْدِ بْنِ آدَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْجَابِيَةِ فَذَكَرَ فَتْحَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فقال لكعب: أَيْنَ تُرَى أَنْ أُصَلِّيَ قَالَ: خَلْفَ الصَّخْرَةِ قالَ: لاَ وَلَكِنْ أُصَلِّ حَيْثُ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِﷺ فَتَقَدَّمَ إِلَى الْقِبْلَةِ فَصَلَّى»[٤].

«وعن علي قال: قال رسول اللهﷺ ليلة أسري بي رأيت على العرش مكتوباً: لا إله إلا الله محمد رسول الله أبو بكر الصديق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورين»[٥].

«وعن أبي الدرداء عن النبيﷺ قال: رأيت ليلة أسري بي في العرش فرندة[٦] خضراء فيها مكتوب بنور أبيض لا إله إلا الله محمد رسول الله أبو بكر الصديق عمر الفاروق»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦- جوهر.

٧-

«وعن أنس قال: قال رسول اللهﷺ لـما عرج بي رأيت على ساق العرش مكتوباً: لا إله إلا الله محمد رسول الله أيدته بعلي»[١].

«و عنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: لَمَّا رجع رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِذي طوى قال: يا جبرئيل: إِنَّ قَوْمِي لا يُصَدِّقُونِي، فَقَالَ لَهُ جِبْرِيلُ: يُصَدِّقُكَ أَبُو بَكْرٍ، وَهُوَ الصِّدِّيقُ»[٢].

وأخرج الحاكم «عن عائشة قالت: لـما أسري بالنبيﷺ إلى الـمسجد الأقصى أصبح يحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلك إلى أبي بكر قالوا: هل لك في صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت الـمقدس.

قال: أو قال ذلك ؟ قالوا: نعم!، قال: لئن قال ذلك لقد صدق. قالوا: فتصدقه إنه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس وجاء قبل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقه بما هو أبعد من ذلك، أصدقه بخبر السماء في غدوة وروحة فلذلك سمي أبو بكر الصديق»[٣].

«وعن زيد بن أسلم قال: كان للعباس بن عبد الـمطلب داراً إلى جنب مسجد الـمدينة فقال له عمر بعنيها وأراد أن يزيدها في الـمسجد فأبى العباس أن يبيعها إياه، فقال عمر فهبها لي فأبى، فقال عمر: فوَسِّعْها أنت في الـمسجد فأبى، فقال عمر: لابد من إحداهن[٤] فأبى عليه، قال: فخذ بيني وبينك رجلاً، فأخذ أُبي بن كعب فاختصما إليه، فقال أُبي لعمر ما أرى أن تخرجه من داره حتى ترضيه، فقال له عمر: أ رأيت قضائك هذا في كتاب الله وجدته أم سنة محمد رسول اللهﷺ؟ قال: أبي: بل سنة من رسول اللهﷺ فقال عمر وما ذاك؟ فقال اني سمعت رسول اللهﷺ أن سليمان بن داؤد لـما بنى بيت الـمقدس جعل كلما بنى

١-

٢-

٣-

٤- از لحاظ ضوابط دولتی و صوابدید ولی امر، عمرﷺ این حق را داشت که زمین عباسﷺ و یا هر شخص دیگری را برای توسعه مسجد رسول خداﷺ استعمال نماید.

حائطا أصبح منهدما فأوحى الله إليه أن لا تبن في حق رجل حتى ترضيه فتركه عمر، فوسّعها العباس بعد ذلك في الـمسجد»[۱].

«وعن كعب قال: أوحى الله الي داؤد، ابن لي بيتَ الـمقدس فعارضه بيتاً له فأوحى الله إليه، يا داؤد أمرتك أن تبنيَ بيتا لي فعارضته بيتا لك ليس لك أن تبنيَه. قال: يا رب ففي عقبي قال عقبك. فلما وُلّى سليمان أوحى الله إليه أن ابن بيت الـمقدس فبناه، فلما دخله خرّ ساجداً شكرا لله، قال: يا رب من دخله من خائف فآمنه أو من داع فاستجب له أو مستغفر فاغفر له، فأوحى الله إليه أني قد خصصت لآل داؤد الدعاء فذبح أربعة آلاف بقرة وسبعة آلاف شاة وصنع طعاما ودعا بني إسرائيل إليه»[۲].

وفي رواية: «رافع بن عمير ثُمَّ أَخَذَ فِي بناءِ الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا تَمَّ السُّوَرُ سَقَطَ ثُلُثَاهُ، فَشَكَا ذَلِكَ إِلَى اللَّهِﷻ فَأَوْحَى اللَّهُﷻ إِلَيْهِ أَنَّهُ لا يَصْلُحُ أَنْ تَبْنِيَ لِي بَيْتًا، قَالَ: أَيْ رَبِّ وَلِمَ ؟ قَالَ: لِمَا جَرَتْ عَلَى يَدَيْكَ مِنَ الدِّمَاءِ، قَالَ: أَيْ رَبِّ أَوَ لَمْ يَكُنْ فِي هَوَاكَ وَمَحَبَّتِكَ ؟ قَالَ: بَلَى، وَلَكِنَّهُمْ عِبَادِي وَأَنَا أَرْحَمُهُمْ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيْهِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: لا تَحْزَنْ فَإِنِّي سَأَقْضِي بناءَهُ عَلَى يَدَيِّ ابْنِكَ سُلَيْمَانَ، فَلَمَّا مَاتَ دَاوُدُ أَخَذَ سُلَيْمَانُ فِي بنائِهِ، فَلَمَّا تَمَّ قَرَّبَ الْقَرَابِينَ وَذَبَحَ الذَّبَائِحَ وَجَمَعَ بني إِسْرَائِيلَ، فَأَوْحَى اللَّهُﷻ إِلَيْهِ: قَدْ أَرَى سُرُورًا بِبُنْيانِ بَيْتِي فَسَلْنِي أُعْطِكَ، قَالَ: أَسْأَلُكَ ثَلاثَ خِصَالٍ حُكْمًا يُصَادِفُ حُكْمَكَ وَمُلْكًا لا يَنْبَغِي لأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي، وَمَنْ أَتَى هَذَا الْبَيْتَ لا يُرِيدُ إِلا الصَّلاةَ فِيهِ، خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ».

«قال رسول اللهﷺ: أما الاثنين فَقَدْ أُعْطِيَهُمَا وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يَكُونَ قَدْ أُعْطِيَ الثَّالِثَةَ»[۳].

أخرج الترمذي «عن عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ‌رضی‌الله‌عنه ثَوْبًا جَدِيدًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى مَا أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِى وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِى حَيَاتِى. ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الثَّوْبِ الَّذِى أَخْلَقَ فَتَصَدَّقَ بِهِ ثُمَّ قَالَ

۱-

۲-

۳-

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا جَدِيدًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِي مَا أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي حَيَاتِي ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الثَّوْبِ الَّذِى أَخْلَقَ فَتَصَدَّقَ بِهِ كَانَ فِي كَنَفِ اللَّهِ وَفِي حِفْظِ اللَّهِ وَفِي سَتْرِ اللَّهِ حَيًّا وَمَيِّتًا قالهما ثلاثاً»[1].

«عن عطاء بن السائب قال: أخبرني غير واحد إن قاضيا من قضاة الشام أتى عمر فقال: يا أمير الـمؤمنين رأيت رؤيا أخذعتني، قال: وما رأيت؟ قال: رأيت الشمس والقمر يقتتلان والنجوم معهما نصفين. قال: فمع أيهما كنت؟ قال: مع القمر على الشمس، فقال عمر: وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية: ﴿ٱلنَّهَارِ مُبۡصِرَةً...﴾ [الإسراء: ١٢]. فانطلقْ فوالله لا تعمل لي عملاً أبداً. قال عطاء فبلغني أنه قُتل مع معاوية يوم صفين»[2].

«عن ابن عباسﷺ قال إِنَّهُ لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ مَا كَانَ يَعْنِي عُثْمَانَ، قُلْتُ لِعَلِيٍّ: اعْتَزِلْ، فَلَوْ كُنْتَ فِي جُحْرٍ طُلِبْتَ حَتَّى تُسْتَخْرَجَ، فَعَصَانِي، وَايْمُ اللَّهِ لَيَتَأَمَّرَنَّ عَلَيْكُمْ مُعَاوِيَةُ، وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَﻷ يَقُولُ: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾ [الإسراء: ٣٣]»[3].

«وعن عمر قال: لا تلطموا وجوه الدواب فإن كل شيء يسبح بحمده[4]. وعن ميمون بن مهران قال: أتى أبو بكر الصديق بغراب وافر الجناحين[5] فجعل ينشر جناحه ويقول: ما صيد من صيد ولا عضدت من شجرة إلا بما ضيعت من التسبيح»[6].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥- که هر دو بال آن بسته بود.

٦-

«عن ابن عباس قال: لـما نزلت: ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: ۱]. جاءت امرأة أبي لهب فقال: أبو بكر: يا رسول الله لو تنحّيت عنها فإنها امرأة بذية قال: يحال بيني وبينها فلم تره، فقالت: يا أبا بكر هجانا صاحبك، قال: والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله فقالت: إنك لـمصدَّق، فاندفعت راجعة فقال أبو بكر: يا رسول الله ما رأتك قال: كان بيني وبينها ملك يسترني بجناحه حتى ذهبت»[1].

«وعن ابن عمر أن النبيﷺ قال: رأيت ولد الحكم بن أبي العاص على الـمنابر كأنهم القردة وأنزل الله في ذلك: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا ٱلرُّءۡيَا ٱلَّتِيٓ أَرَيۡنَٰكَ إِلَّا فِتۡنَةٗ لِّلنَّاسِ وَٱلشَّجَرَةَ ٱلۡمَلۡعُونَةَ﴾ [الإسراء: ٦٠]. يعني الحكم وولده»[2].

«وعن عمر بن الخطاب عن النبيﷺ في قوله: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ...﴾ [الإسراء: ۷۸]. قال: لزوال الشمس»[3].

«عن قتادة في قوله: ﴿رَّبِّ أَدۡخِلۡنِي مُدۡخَلَ صِدۡقٖ...﴾ [الإسراء: ۸۰]. أخرجه الله من مكة مخرج صدق وأدخله الـمدينة مدخل صدق قال: وعلم نبيُ اللهﷺ أنه لا طاقة له بهذا الأمر إلا بسلطان نسأل سلطانا نصيرا لكتاب الله وحدوده وفرائضه ولإقامة كتاب الله فإن السلطان عزة من الله جعلها بين أظهر عباده، لولا ذلك لأغار بعضهم على بعض وأكل شديدهم ضعيفهم»[4].

«وعن عمر بن الخطاب قال: والله لـما نزع الله بالسلطان أعظم مما ينزع بالقرآن»[5].

«عن محمد بن سيرين قال: نُبئت أن أبا بكر كان إذا قرأ خفض وكان عمر إذا قرأ جهر فقيل لأبي بكر لم تصنع هذا؟ قال: أناجي ربي قد عرف حاجتي، وقيل لعمر لم تصنع هذا؟

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

قال: أطرد الشيطان وأوقظ الوسنان، فلما نزلت: ﴿وَلَا تَجۡهَرۡ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتۡ بِهَا﴾ [الإسراء: ۱۱۰]. قيل لأبي بكر إرفع شيئا وقيل لعمر: اخفض شيئاً»[1].

آيات سوره كهف:

قال الله تعالى: ﴿وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا ۲۸ وَقُلِ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَن شَآءَ فَلۡيُؤۡمِن وَمَن شَآءَ فَلۡيَكۡفُرۡۚ إِنَّآ أَعۡتَدۡنَا لِلظَّٰلِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمۡ سُرَادِقُهَاۚ وَإِن يَسۡتَغِيثُواْ يُغَاثُواْ بِمَآءٖ كَٱلۡمُهۡلِ يَشۡوِي ٱلۡوُجُوهَۚ بِئۡسَ ٱلشَّرَابُ وَسَآءَتۡ مُرۡتَفَقًا ۲۹﴾ [الكهف: ۲۸-۲۹].

فقير گويد عفى عنه: خداى تعالى پيغامبر خود راﷺ آداب زهد تعليم مى‌فرمايد هر چند وىﷺ به خلق عظيم متصف بود ليكن تا دستور باشد امت را.

اولاً: ارشاد مى‌كند تلاوة كتاب الله.

ثانياً: مى‌فرمايد حبس كن نفس خود را با آن جماعه كه مى‌خوانند پروردگار خود را طلب كنان مرضاة او را و بايد كه تجاوز نكنند چشمان تو از ايشان طلب كنان زينت زندگانى دنيا را و فرمان مبر كسى را كه غافل ساختيم دل او را از ذكر خود و پس روى كرد خواهش نفس خود را پس شد كار او از حد گذشته.

حاصل كلام آن است كه با جماعه‌ى از فقراى مؤمنين كه به طاعت الهى صبح و شام مشغول‌اند صحبت دار و با اهل تنعّم مجالست مكن الا به قدر ضرورت، دعوت و تنعمات دنيويه ايشان را نيک مپندار و آن تنعمات را به نظر استسحان مبين.

و ثالثاً: خداى تعالى عذاب متنعمين كفار و ثواب فقراى مؤمنين بيان مى‌فرمايد: ﴿إِنَّآ أَعۡتَدۡنَا لِلظَّٰلِمِينَ نَارًا﴾.

۱-

و ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجۡرَ مَنۡ أَحۡسَنَ عَمَلًا ٣٠﴾ [الكهف: ٣٠].

رابعاً: مثلی ضرب می‌کند که قصهء کافر متنعم و مؤمن فقیر است: ﴿وَٱضۡرِبۡ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيۡنِ﴾ [الكهف: ٣٢].

و خامساً: تشبیه میدهد تنعمات حیات دنیا را به سبزه زمین که عنقریب خشک شود و از هم ریزد و همچنین مال و بنون عنقریب زوال پذیرد و باقیات صالحات را که عبارت از ذکر خدای تعالی است بقای سرمد اثبات می‌فرماید.

باز فقیر می‌گوید: این سوره مکیه است پس جمعی که خدای تعالی پیغامبر خود راﷺ به مجالست ایشان امر می‌نماید و به ذکر صبح و شام می‌ستاید و وعدهء نعیم مقیم می‌دهد نیستند الا مهاجرین اولین که به کثرت ذکر موصوف بودند و از اول فقیر بودند یا بر فقراء الله فی الله صرفِ اموال نموده فقیر گشتند پس این اعظم انواع تشریف است آنجماعه را وهو المقصود.

«عن زيد بن وهب أن عمر قرأ في الفجر بالكهف»[1].

«وعن عثمان بن عفان أنه سئل: ما الباقيات الصالحات ؟ قال: هن لا إله إلا الله وسبحان الله والحمد لله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله»[2].

«وروى عن خالد بن معدان مرسلا عن النبيﷺ أنه سئل عن ذي القرنين فقال: ملك يمسح الأرض من تحتها بالأسباب»[3].

«عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِﷺ: مَنْ قَرَأَ فِي لَيْلَةٍ: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾ [الكهف: ١١٠]. كَانَ لَهُ نُورٌ مِنْ عَدَنَ أَبْيَنَ إِلَى مَكَّةَ حَشْوُهُ الْمَلائِكَةُ»[4].

١

٢-

٣-

٤-

آیات سوره مریم:

قال الله تعالی: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِن ذُرِّيَّةِ ءَادَمَ وَمِمَّنۡ حَمَلۡنَا مَعَ نُوحٖ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡرَـٰٓءِيلَ وَمِمَّنۡ هَدَيۡنَا وَٱجۡتَبَيۡنَآۚ إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَـٰتُ ٱلرَّحۡمَـٰنِ خَرُّواْ سُجَّدٗا وَبُكِيّٗا۩ ٥٨ فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِۖ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا ٥٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَـٰلِحٗا فَأُوْلَـٰٓئِكَ يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ وَلَا يُظۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا ٦٠ جَنَّـٰتِ عَدۡنٍ ٱلَّتِي وَعَدَ ٱلرَّحۡمَـٰنُ عِبَادَهُۥ بِٱلۡغَيۡبِۚ إِنَّهُۥ كَانَ وَعۡدُهُۥ مَأۡتِيّٗا ٦١ لَّا يَسۡمَعُونَ فِيهَا لَغۡوًا إِلَّا سَلَـٰمٗاۖ وَلَهُمۡ رِزۡقُهُمۡ فِيهَا بُكۡرَةٗ وَعَشِيّٗا ٦٢ تِلۡكَ ٱلۡجَنَّةُ ٱلَّتِي نُورِثُ مِنۡ عِبَادِنَا مَن كَانَ تَقِيّٗا ٦٣﴾ [مریم: ٥٨-٦٣].

فقیر گوید: خدای تعالی مآثر انبیاء صلوات الله علیهم بیان می‌فرماید بعد از آن می‌گوید: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم...﴾

ایشان اند آن گروه که انعام کرد خدا بر ایشان از جمله پیغامبران چون خوانده می‌شد بر ایشان آیات خدای تعالی بر روی می‌افتادند سجده کنان و گریان ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ﴾ پس از پی در آمدند ایشان را جا نشینان بد که ضائع ساختند نماز را یعنی حقوق صلوة را ادا نکردند و پیروی نمودند خواهش نفس را پس نزدیک است که برخورند به جزای گمراهی ﴿إِلَّا مَن تَابَ﴾ لیکن کسی که توبه کرد از اعمال زشت خود و به عمل آورد کار شائسته پس ایشان در آیند به بهشت کم کرده نشود از اجور عمل ایشان چیزی، آن بهشت چیست باغ‌های همیشه ماندن آن باغ‌های که وعده داده‌است خدای تعالی بندگان خود را نا دیده هر آئینه هست وعده او البته آینده، نشنوند آنجا سخن بیهوده لیکن بشنوند سلام بر یک دیگر و ایشان راست روزی ایشان گاه و بیگاه اینست آن بهشت که وارث آن می‌سازیم از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار.

حاصل کلام آن است که بعد انقراض عصر انبیاء جماعتی پیدا شدند که بر خلاف سیرت ایشان رفتند و این اشارت است به یهود و نصاری که در دین خود تحریف و

تبدیل کردند و معانی تدیّن را از دست دادند و تنها به اسم یهودیت و نصرانیت اکتفا کرده طمع لحوق به انبیاء صلوات الله علیهم نمودند و جزای ایشان این است که برخورند روز قیامت به جزای گمراهی خود بعد از آن می‌ستاید مؤمنان امت مرحومه محمدیه را و ایشان را جنات عدن وعده میدهد، و در ضمن کلام اشاره می‌فرماید که دعوی یهود و نصاری که ما تابع انبیاء ماضیین هستیم باطل است تابعان انبیاء ماضیین مؤمنین این امت مرحومه‌اند.

باز فقیر می‌گوید: که ظاهر حال دال بر آن است که جمعی در وقت نزول سورهء مریم به این صفات متصف بودند تا مدار سخن بر آنان باشد نه فرض محض و شک نیست که در وقت نزول سورهء غیرِ سُبّاق مؤمنین از مهاجرین اولین موجود نبودند پس ایشان اند مشرف باین تشریف و متوقع به این مواعید جمیله وهو المقصود.

قال الله تعالى: ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتُنَا بَيِّنَٰتٍ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَيُّ ٱلْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا ﴿٧٣﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَٰثًا وَرِءْيًا ﴿٧٤﴾ قُلْ مَن كَانَ فِي ٱلضَّلَٰلَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ ٱلرَّحْمَٰنُ مَدًّاۚ حَتَّىٰٓ إِذَا رَأَوْاْ مَا يُوعَدُونَ إِمَّا ٱلْعَذَابَ وَإِمَّا ٱلسَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا ﴿٧٥﴾ وَيَزِيدُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْاْ هُدًىۗ وَٱلْبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَّرَدًّا ﴿٧٦﴾ أَفَرَءَيْتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٧٧﴾﴾ [مریم: ۷۳-۷۷].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی شبهه‌ای از شبهات کافران را ذکر می‌فرماید و آنرا ازاحه (رد) می‌نماید و به حقیقت این شبهه‌ی همه اصحابِ جهل است در هر طبقه و در هر زمان یعنی چون تلاوت کرده میشود بر کافران آیات واضح آمده میگویند کافران و خطاب می‌کنند مسلمانان را کدام یک از این دو فریق بهتر است به اعتبار منزلت و نیکوتر است به اعتبار مجلس؟

حاصل کلام این است که براعۀ حسب و زیادۀ جاه و کثرت اعوان و انصار را مدار فضل و خیرۀ میگیرند و خود را احسن و اخیر می‌شمارند و مستحق بشارات عظیمه و

فوز به درجات اخرویه می‌انگارند. خدای عز وجل رد این شبهه می‌نماید اول به ذکر قصه قرون پیشین که احسن بودند به اعتبار متاع خانه و به اعتبار دیدار، خدای تعالی ایشان را به جزای کردار زشت ایشان هلاک نمود.

ثانیاً می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَن كَانَ فِي ٱلضَّلَٰلَةِ﴾ یعنی سنت الهی چنین جاری شده که اهل ضلالت را در ضلالت می‌گذارند زمان دراز و ایشان در جهل و گمراهی خود می‌افزایند تا آنکه می‌دیدند آنچه بیم کرده می‌شدند عقوبت دنیا یا عذاب آخرت آنگاه با فاقه می‌آیند و بدانند کسی را که وی بدتر است در منزلت و ناتوان‌تر است به اعتبار لشکر و زیاده دهد خدای تعالی آنان را که راه یافتند راه یابی و اذکار شائسته که باقی است در نامهء اعمال ایشان بهتر است نزدیک خدای تعالی به اعتبار ثواب و بهتر است به اعتبار مرجع کار.

حاصل کلام آنکه نزدیک خدای تعالی تفاضل بنی آدم به اعتبار حسب زیادت جاه و به اعتبار کثرت اعوان و انصار نیست بلکه به اعتبار اعمال خیر است.

باز فقیر می‌گوید: اسقاط تفاضل به حیثیت سوابق اسلامیه اصل عظیم است در باب «تفاضل صحابه فیما بینهم فتدبّر».

«عن الشعبي قال: كتب قيصر إلى عمر ابن الخطاب أن رسلي أتتني من قبلك فزعمت أن فيكم شجرة ليست بخليقة لشيء من الخير تخرج مثل آذان الحمير ثم تشقق عن مثل اللؤلؤ الأبيض ثم تصير مثل الزمرد الأخضر ثم تصير مثل الياقوت الأحمر ثم تينع وتنضج فتكون كأطيب فالوذج أُكل ثم قبس فتكون عصمة للمقيم زادا للمسافر فإن تكن رسلي صدقتني فلا أرى هذه الشجرة إلا من شجر الجنة، فكتب إليه عمر: إن رسلك قد صدقتك، هذه الشجرة عندنا هي الشجرة التي انبتها الله على مريم حين نفَست بعيسى»[1].

۱

«وعن عمر بن الخطاب أنه قرء مريم فسجد ثم قال: هذا السجود فأين البكاء»[1].

«وعن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال: اغتسلت أنا وآخر، فرآنا عمر بن الخطاب رضي الله عنه وأحدنا ينظر إلى صاحبه فقال: إني أخشى أن تكونا من الخلف الذين قال الله: ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِۖ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا ۝٥٩﴾ [مريم: ۵۹]».

«عن أبی بكر الصديق قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال فی دبر الصلاة بعد ما يسلم هؤلاء الكلمات كتبه ملك فی رق فختم بخاتم ثم رفعها إلى يوم القيامة فإذا بعث الله العبد من قبره جاءه الملك ومعه الكتاب ينادی أين أهل العهود حتى يدفع إليهم والكلمات أن يقول اللّٰهُمَّ فاطر السموات والأرض عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم إنی أعهد إليك فی هذه الحياة الدنيا بأنك أنت الله الذی لا إلٰه إلا أنت وحدك لا شريك لك وأن محمدا عبدك ورسولك فلا تكلنی إلی نفسی فإنك إن تكلنی إلی نفسی تقربنی من السوء وتباعدنی من الخير وإنی لا أثق إلا برحمتك فاجعل رحمتك لی عهدا عندك تؤديه إلی يوم القيامة إنك لا تخلف الميعاد»[2].

آيات سوره طه:

قال الله تعالی: ﴿قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي ۝٢٥ وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي ۝٢٦ وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي ۝٢٧ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ۝٢٨ وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ۝٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ۝٣٠ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ۝٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ۝٣٢ كَيۡ نُسَبِّحَكَ كَثِيرٗا ۝٣٣ وَنَذۡكُرَكَ كَثِيرًا ۝٣٤ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرٗا ۝٣٥﴾ [طه: ۲۵-۳۵].

فقير گويد: رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسی را به جانب فرعون فرستاد و آن حضرت بعض سوالات ضروريه كه به غير آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمودند الحال تفصيل آن بايد شنيد.

۱- عمر رضي الله عنه اشاره دارد به اينكه در آيه سجده سوره مريم جملهی ﴿خَرُّواْۤ سُجَّدٗاۤ وَبُكِيّٗا﴾ آمده است، يعنی ما سجده نموديم پس گريهی ما كجا است؟

۲-

از جمله سوالات سوالی هست که به نفس حضرت موسی تعلق دارد ﴿رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي﴾ واین از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعداء که بادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزة بأبْلغ وجوه صورت نگیرد.

و از جمله آنها سوالی هست که به اعانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را به وزارت تعبیر رفته و در جای دیگر به ﴿رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓ﴾ [القصص: ٣٤]. تقریر کرده شد.

باز اینجا سه صفت در باب وزارت طلب کردند یکی ﴿مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠﴾ و این وصف از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضر هارون در آن وقت کسی به این نصرت قیام نمی‌توانست نمود نه شرط وزارت مطلقاً به قرینه آنکه حضرت موسی حضرت یوشع را که نه از سبط موسی بود خلیفه خود ساخت و خلافت ابلغ است از وزارت آنچه در وزارت مطلوب می‌شود مردِ صاحب قوت و مروت است که قوم از حل و عقد وی حساب می‌گرفته باشند و در خلافت زیاده از آن اشتراک با پیغمبر در جد اعلی که قبیله به وی منسوب باشد مطلوب است تا مردمان در خلیفه به چشم حقارت نه نگرند، لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیر آن و همین معنی را آن حضرتﷺ در خلفای خود جاری ساختند که **الأئمة من قریش**[1] تا موافقت سنۀ الله فی انبیاء بنی اسرائیل واقع شود. دیگر ﴿ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ٣٢﴾ و این حقیقت وزارت است که در کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر مثل مخاصمه و جهاد با اعداء و فتح بلدان و جمع قرآن اعانتی نمایان داشته باشد و این مضمون را جای دیگر به این عبارت ادا کرده شد که ﴿رِدۡءٗا يُصَدِّقُنِيٓ﴾ [القصص: ٣٤].

۱-

سوم: که ﴿نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا﴾ یعنی فائده مترتب بـر وزارت وزیـر آن اسـت کـه چـون تحمل اعباء دعوت بر دو شخص افتاد هذا مرةً وذاک مرةً هر دو متضرع باشند در تسـبیح و ذکر.

باز فقیر می‌گوید: چون حقیقت وزارت شناخته شد باید دانست که حضـرات شـیخین بالیقین شرف وزارت حضرت خیر الرسلﷺ دریافته‌اند به موجب حـدیث: «أَمَّـا وَزِيـرَايَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[۱].

و از جهت حدیث: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[۲]. و از جهت نقل متـواتر کـه معـانی مطلوبه وزارت از ایشان متحقق گشت وناهیك به من فضیلة.

«عن أنس قال: خرج عمر متقلدا بالسيف فلقيه رجل من بني زهرة فقال له: أين تعمد يا عمر؟ قال: أريد أن أقتل محمدا. قال: وكيف تأمن من بني‌هاشم وبني زهرة؟ فقال له عمر: ما أراك إلا قد صبوت وتركت دينك؟ قال: أفلا أدلك على العجب، إن أختك وختَنك[۳] قد صبوا وتركا دينك. فمشى عمر ذامرا[٤] حتى أتاهما وعندهما خباب، فلما سمع خباب بحس عمر توارى في البيت، فدخل عليهما، فقال: ما هذه الهُينمة[۵] التي سمعتها عندكم؟ ـ وكانوا يقرأون «طه» فقالوا: ما عدا حديثا تحدثنا به، قال: فلعلكما قد صبوتما. فقال له ختنه: يا عمر، إن كان الحق في غير دينك، فوثب عمر على ختنه فوطئه وطأ شديدا، فجاءت أخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بيده فدمى وجهها، فقال عمر: اعطوني الكتاب الذي هو عندكم فأقرأه، فقالت أخته: إنك رجس وإنه لا يمسه إلا الـمطهرون فقم فتوضأ، فقام فتوضأ ثم أخذ الكتاب فقرأ: «طه» حتى انتهى إلى: ﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠

۱-

۲-

۳- ختن داماد را گویند و در اینجا مراد شوهر خواهر است.

٤- در حالیکه ایشان را تهدید می‌کرد و آماده به جنگ بود.

۵- صدای آرام.

فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾ [طه: ١٤]. فقال عمر: دلوني على محمد. فلما سمع خباب قول عمر خرج من البيت فقال: أبشر يا عمر، فإني أرجو أن تكون دعوة رسول الله ﷺ لك ليلة الخميس اللّهُمَّ أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بعمرو بن هشام فخرج عمر حتى أتى رسول الله ﷺ فأسلم»[1].

«وعن ابن عباس أنه قال لعمر بن الخطاب: يا أمير المؤمنين ممّ يذكر الرجل ومم ينسى؟ فقال: انّ على القلب طخاءة[2] كطخاءة القمر فإذا تغشت القلب نسي ـ ابن آدم ما كان يذكر، فإذا انجلت ذكر ما نسي»[3].

سوره انبياء:

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: ١٠٥].

فقير گويد: در معنى اين آيت جمعى زمين جنت را مراد داشته‌اند و هيچ‌جا شاهد آن نخواهى يافت كه در قرآن يا سنت لفظ ارض گفته باشند و جنت عدن اراده كرده بلكه معنى صحيح آن است كه از ارض اراضى معتدله صالحه براى نشاء اشخاص معتدلهٔ الاخلاق اراده كرداند يا ارض شام تنها به سبب آنكه انبياء بنى اسرائيل در شام بودند و ذكر وقائع ارض شام پيش ايشان مهم بود و اين سخن بدان ميماند كه تاجر از لفظ مال سرمايه خود را مى‌خواهد و راعى مواشى و زارع زراعت خود مراد مى‌گيرد و چندين آثار بر اين معنى دلالت مى‌كند.

«عن ابن عباس في قصة بُخت نصر[1] قال: إنه رأى رؤيا قد أفظعه فأصبح قد نسيها قال: عليَّ السحرة والكهنة. قال: أخبروني عن رؤيا رأيتها الليلة، والله لتخبرنّي بها أو لأقتلنكم،

۱-

۲- الطخاءة تاريكى و مراد در اينجا آن چيزى است كه مهتاب را بپوشاند.

۳-

قالوا: ما هي؟ قال: قد نسيتها. قالوا: ما عندنا من هذا علم إلا أن ترسل إلى أبناء الأنبياء فأرسل إلى أبناء الأنبياء قال: أخبروني عن رؤيا رأيتها قالوا: وما هي؟ قال: نسيتها، قالوا: غيب ولا يعلم الغيب إلا الله، قال: والله لتخبرني بها أو لأضربن أعناقكم، قالوا: فدعنا حتى نتوضأ ونصلي وندعوا إلى الله قال: فافعلوا فانطلقوا فاحسنوا لوضوء وأتوا صعيدا طيبا فدعوا الله فأخبروا بها، ثم رجعوا فقالوا: رأيت كأن رأسك من ذهب وصدرك من فخار ووسطك من نحاس ورجليك من حديد، قال: نعم أخبروني بعبارتها أو لأقتلنكم، قالوا: فدعنا ندعوا ربنا، قال: رأيت كأن رأسك من ذهب ملكك هذا يذهب عند رأس الحول من هذه الليلة، قال: ثم مه، قالوا: ثم يكون بعدك مَلِك يفخر علي الناس، ثم يكون ملك يخشى على الناس شدته ثم يكون ملك لا يقله شيء إنما هو مثل الحديد يعني الإسلام»[۲].

درین صورت این بشارت بر شیخین رضی الله عنهما صای‌ق آمد که فتح شام به تدبیر ایشان واقع شد و در حوزه تصرف ایشان در آمد پس صلاح، صفت ایشان باشد و انجاز وعد انبیاء بر دست خلیفه یکی از خصال خلیفه خاص است.

«عن ابن عمر رضی الله عنه قال: لـما قبض رسول الله ﷺ كان أبوبكر في ناحية الـمدينة فجاء فدخل على رسول الله ﷺ وهو مُسَجًّى فوضع فاه على جبين رسول الله ﷺ فجعل يقبّله ويبكي ويقول: بأبي وأمي طبت حيا وطبت ميتا، فلما خرج مرّ بعمر بن الخطاب وهو يقول: ما مات رسول الله ﷺ ولا يموت حتى يقتل الله الـمنافقين وحتى يخزي الله الـمنافقين. قال: وكانوا قد استبشروا بموت النبي ﷺ فرفعوا رؤوسهم، فقال: أيها الرجل إربع على نفسك فإن رسول الله ﷺ قد مات ألم تسمع الله يقول: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ۝٣٠﴾ [الزمر: ۳۰]. وقال: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ۝٣٤﴾ [الأنبياء: ۳٤]. وقال: ثم أتى الـمنبر فصعده فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس إن كان محمدٌ ﷺ إلهكم

۱-

۲-

الذي تعبدون فإن محمدا قد مات وإن كان إلهكم الذي في السماء فإن إلهكم لم يمت ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾ [آل‌عمران: ١٤٤]. حتى ختم الآية ثم نزل وقد استبشر الـمسلمون بذلك واشتدّ فرحهم وأخذت الـمنافقين الكآبة. قال عبد الله بن عمر: فوالذي نفسي بيده لكأنما كانت على وجوههم أغطية فكشفت»[1].

«عن محمد بن حاطب قال: سئل علي عن هذه الآية: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ﴾ [الأنبياء: ١٠١] قال: هو عثمان وأصحابه»[2].

آيات سوره حج:

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ ٣٨ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٖ لَّهُدِّمَتْ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠ ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَنَهَوْاْ عَنِ ٱلْمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلْأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: ٣٨-٤١].

فقير گويد عفى عنه: اين آيات ادل دليل است بر خلافت خلفاء، زيرا كه ممكَّن شدند در ارض به اتفاق موافق و مخالف و از مهاجرين بودند بلا شک پس اقامت صلاة و ايتاء زكاة و امر معروف و نهى از منكر از ايشان متحقق گشت و همين است معنى خلافت خاصه و در فصل سوم در تفسير اين آيت بسط نموديم فراجع.

﴿قُلْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَآ أَنَاْ لَكُمْ نَذِيرٞ مُّبِينٞ ٤٩ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُم مَّغْفِرَةٞ وَرِزْقٞ كَرِيمٞ ٥٠ وَٱلَّذِينَ سَعَوْاْ فِيٓ ءَايَٰتِنَا مُعَٰجِزِينَ أُوْلَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلْجَحِيمِ ٥١﴾ [الحج: ٤٩-٥١].

١-

٢-

فقیر گوید: «یعنی ای مردمان جز این نیست که من برای شما ترسانندهء آشکارام پس آنانکه ایمان آوردند و عملهای شائسته کردند ایشان را است آمرزش و رزق گرامی و آنانکه سعی کردند در آیات ما غلبه طلب کنان ایشان‌اند اهل دوزخ مقابله کرده شد در میان دو فریق که بعد انذار مختلف شدند و آیه مکیه است پس مراد از فریق مؤمنین همان سُبّاق مؤمنین‌اند از مهاجرین اولین فتدبر».

﴿ٱلۡمُلۡكُ يَوۡمَئِذٖ لِّلَّهِ يَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فِي جَنَّٰتِ ٱلنَّعِيمِ ٥٦ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَكَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٥٧ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوٓاْ أَوۡ مَاتُواْ لَيَرۡزُقَنَّهُمُ ٱللَّهُ رِزۡقًا حَسَنٗاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَهُوَ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ ٥٨ لَيُدۡخِلَنَّهُم مُّدۡخَلٗا يَرۡضَوۡنَهُۥۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٞ ٥٩ ۞ذَٰلِكَۖ وَمَنۡ عَاقَبَ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبَ بِهِۦ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيۡهِ لَيَنصُرَنَّهُ ٱللَّهُۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٞ ٦٠﴾ [الحج: ٥٦-٦٠].

فقیر گوید: «یعنی بادشاهی آن روز خاص برای خدا است حکم خواهد کرد درمیان ایشان پس آنانکه ایمان آوردند و کارهای شائسته کردند در بهشت‌های نعیم باشند، و آنانکه کافر شدند و دروغ شمردند آیات ما را ایشان راست عذاب خوار کننده، و آنانکه هجرت کردند در راه خدا بعد از آن کشته شدند یا به موت طبیعی مردند البته روزی خواهد داد خدای تعالی ایشان را رزق نیک و هر آئینه خدا است بهترین روزی دهندگان البته در آرَد ایشان را به جای که پسند کنند آن را و هر آئینه خدا دانای برد بار است این است حال و هر که پاداش دهد به مثل آنچه معامله کرده شد با او باز تعدی کرده شود بر وی البته یاری خواهد داد او را خدای تعالی هر آئینه خدا تعالی در گذرندهء آمرزنده است». یعنی مهاجرین اولین از دست کفار ایذای بسیار چشیدند اگر به مقابلهء آن ایذائی بکفار رسانند عین عدل است و اگر کفار باز مجتمع شوند و انتقام این کشند نصرت الهی شامل حال مهاجرین اولین خواهد بود و این آیت هم معنی همان آیت است که ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ...﴾ [الحج: ٣٩]. بعد از آن خدای تعالی تقویت می‌کند وعد نصر را به بیان قدرت خویش در آفاق و انفس و به ذکر تصرف خود در عالم بر حسب ارادهء خود.

باز فقير مى‌گويد: اين آيت نص است در بشارت مهاجرين به بهشت در آخرت و به نصر در دنيا وهو المقصود.

«عن عمر أنه كان يسجد سجدتين في الحج وقال: إن هذه السورة فُضِّلت على سائر القرآن بسجدتين»[1].

«عن أبي بكر الصديق قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول إذا صلى الصبحَ: مرحبا النهار الجديد والكاتب والشهيد أكتبا بسم الله الرحمن الرحيم، أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله وأشهد أن الدين كما وُصف والكتاب كما أنزل وأشهد أن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور»[2].

«عن عمر قال: قال رسول اللهﷺ: مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِي الآخِرَةِ»[3].

«عن ابن عمر أن عمر نهى أن تُغلق أبواب دور مكة فإن الناس كانوا ينزلون منها حيث وجدوا حتى كانوا يضربون فساطيطهم في الدور»[4].

«وعن عمر بن الخطاب أن رجلا قال له عند المروة: يا أمير المؤمنين أقطعني مكانا لي ولعقبي فأعرض عنه عمر وقال: هو حرم الله سواء العاكف فيه والباد»[5].

«وعن عمر بن الخطاب قال: إحتكار الطعام بمكة إلحاد بظلم»[6].

«عن عبيد ابن عمير قال: لقي عمر بن الخطاب ركبا يريدون البيت فقال: من أنتم؟ فأجابه أحدثهم سنا فقال: عباد الله المسلمون. قال: من أين جئتم؟ قال: من الفج العميق،

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

قال: أين تريدون؟ قال: البيت العتيق، فقال عمر: تأوّلها لعمر والله، فقال عمر: من أميركم؟ فأشار إلى شيخ منهم، فقال عمر: بل أنت أميرهم لأحدثهم سنا الذي أجابه»[١].

«وعن ابن عباس قال: رأيت عمر بن الخطاب قبّل الحجر وسجد عليه ثم قال: رأيت رسول الله ﷺ فعل هذا»[٢].

«عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليهم عثمان من القصر فقال: ائتوني برجل تالي كتاب الله، فأتوه بصعصعة ابن صوحان فتكلم بكلام فقال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: ٣٩]. فقال له عثمان: كذبت ليست لك ولا لأصحابك ولكنها لي ولأصحابي»[٣].

«عن ابن عباس: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم﴾ أي من مكة إلى المدينة ﴿بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ يعني محمدا ﷺ وأصحابه»[٤].

«وعن عثمان ابن عفان قال: فينا نزلت هذه الآية: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ [الحج: ٤٠]. بعدما أخرجنا من ديارنا بغير حق ثم مكنا في الأرض فأقمنا الصلاة وآتينا الزكاة وأمرنا بالمعروف ونهينا عن المنكر فهي لي ولأصحابي»[٥].

«وعن ثابت بن عرفجة الحضرمي قال: حدثني سبعة وعشرون من أصحاب علي وعبد الله منهم لاحق بن الأقمر والعيزار بن جرول وعطية القرظي أن عليا قال: إنما أنزلت هذه الآية في أصحاب محمد ﴿لَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ﴾ [الحج: ٤٠]. قال: لو لا دفع الله بأصحاب محمد ﷺ والتابعين لهدمت صوامع»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

«عن ابن بِي أَوْفَى، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ، فَجَعَلَ يَقُولُ: أَيْنَ فُلانُ بن فُلانٍ، فَلَمْ يَزَلْ يَتَفَقَّدُهُمْ وَيَبْعَثُ إِلَيْهِمْ حَتَّى اجْتَمَعُوا عِنْدَهُ، فَقَالَ: إِنِّي مُحَدِّثُكُمْ بِحَدِيثٍ فَاحْفَظُوهُ وَعُوهُ وَحَدِّثُوا بِهِ مَنْ بَعْدَكُمْ، إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ خَلْقِهِ خَلْقًا، ثُمَّ تَلا هَذِهِ الآيَةَ: ﴿ٱللَّهُ يَصۡطَفِي مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ رُسُلٗا وَمِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [الحج: ٧٥]. خَلْقًا يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، وَإِنِّي مُصْطَفًى مِنْكُمْ مَنْ أَحَبَّ أَنْ أَصْطَفِيَهُ ومُؤَاخٍ بَيْنَكُمْ كَمَا آخَى اللَّهُ بَيْنَ الْمَلائِكَةِ، قُمْ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَقَامَ فَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: إِنَّ لَكَ عِنْدِي يَدًا، إِنَّ اللَّهَ يَجْزِيكَ بِهَا، فَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلا لاتَّخَذْتُكَ خَلِيلا، فَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ قَمِيصِي مِنْ جَسَدِي، وَحَرَّكَ قَمِيصَهُ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: ادْنُ يَا عُمَرُ، فَدَنَا، فَقَالَ: قَدْ كُنْتَ شَدِيدَ الشَّغَبِ عَلَيْنَا أَبَا حَفْصٍ فَدَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يُعِزَّ الدِّينَ بِكَ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ، فَفَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ بِكَ، وَكُنْتَ أَحَبَّهُمَا إِلَيَّ، فَأَنْتَ مَعِي فِي الْجَنَّةِ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ، ثُمَّ تَنَحَّى وآخا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ دَعَا عُثْمَانَ، فَقَالَ: ادْنُ يَا عُثْمَانُ، ادْنُ يَا عُثْمَانُ، فَلَمْ يَزَلْ يَدْنُو مِنْهُ حَتَّى أَلْصَقَ رُكْبَتَهُ بِرُكْبَتِهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ، فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ، ثَلاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عُثْمَانَ، فَإِذَا أَزْرَارُهُ مَحْلُولَةٌ، فَزَرَّرَهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: اجْمَعْ عِطْفَيْ رِدَائِكَ عَلَى نَحْرِكَ، فَإِنَّ لَكَ شَأْنًا فِي أَهْلِ السَّمَاءِ، أَنْتَ مِمَّنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ وَأَوْدَاجُهُ تَشْخُبُ دَمًا، فَأَقُولُ: مَنْ فَعَلَ هَذَا بِكَ ؟ فَتَقُولُ فُلانٌ وَفُلانٌ، وَذَلِكَ كَلامُ جِبْرِيلَ﷩ وَذَلِكَ إِذْ هَتَفَ مِنَ السَّمَاءِ إلا إِنَّ عُثْمَانَ أَمِينٌ عَلَى كُلِّ خَاذِلٍ، ثُمَّ دَعَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ بن عَوْفٍ، فَقَالَ: ادْنُ يَا أَمِينَ اللَّهِ وَالأَمِينُ فِي السَّمَاءِ يُسَلِّطُكَ اللَّهُ عَلَى مَالِكَ بِالْحَقِّ، أَمَا إِنَّ لَكَ عِنْدِي دَعْوَةً وَقَدْ أَخَّرْتُهَا، قَالَ: خِرْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: حَمَّلْتَنِي يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ أَمَانَةً أَكْثَرَ اللَّهُ مَالَكَ، قَالَ: وَجَعَلَ يُحَرِّكُ يَدَهُ، ثُمَّ تَنَحَّى وَآخَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ، ثُمَّ دَخَلَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ، فَقَالَ: ادْنُوَا مِنِّي، فَدَنَوَا مِنْهُ، فَقَالَ: أَنْتُمَا حَوَارِيِّيَّ كَحَوَارِيِّ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ﵉، ثُمَّ آخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ دَعَا سَعْدَ بن أَبِي وَقَّاصٍ وَعَمَّارَ بن يَاسِرٍ، فَقَالَ: يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ، ثُمَّ آخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ دَعَا عُوَيْمِرًا أَبَا لَدَّرْدَاءِ وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ أَنْتَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَقَدْ آتَاكَ اللَّهُ الْعِلْمَ الأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الآخِرَ وَالْكِتَابَ الأَوَّلَ وَالْكِتَابَ الآخِرَ، ثُمَّ قَالَ: أَلا أَرْشُدُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ ؟ قَالَ: بَلَى بِأَبِي أَنْتَ

وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَنْ تُنْقِذْ يُنْقِذُوكَ وَإِنْ تَتْرُكْهُمْ لا يَتْرُكُوكَ، وَإِنْ تَهْرَبْ مِنْهُمْ يُدْرِكُوكَ فَأَقْرِضْهُمْ عِرْضَكَ لِيَوْمِ فَقْرِكَ، فَآخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ نَظَرَ فِي وُجُوهِ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: أَبْشِرُوا وقَرُّوا عَيْنًا فَأَنْتُمْ أَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ، وَأَنْتُمْ فِي أَعْلَى الْغُرَفِ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَرَ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَهْدِي مِنَ الضَّلالَةِ، فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ذَهَبَ رُوحِي وَانْقَطَعَ ظَهْرِي حِينَ رَأَيْتُكَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ بِأَصْحَابِكَ غَيْرِي، فَإِنْ كَانَ مِنْ سَخْطَةٍ عَلَيَّ فَلَكَ الْعُتْبَى وَالْكَرَامَةُ، فَقَالَ: وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخَّرْتُكَ إِلا لِنَفْسِي، فَأَنْتَ عِنْدِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَوَارِثِي، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا أَرِثُ مِنْكَ ؟ قَالَ: مَا أَوْرَثَتِ الأَنْبِيَاءُ، قَالَ: وَمَا أَوْرَثَتِ الأَنْبِيَاءُ قَبْلَكَ ؟ قَالَ: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِمْ، وَأَنْتَ مَعِي فِي قَصْرِي فِي الْجَنَّةِ مَعَ فَاطِمَةَ ابْنَتِي، وَرَفِيقِي، ثُمَّ تَلا رَسُولُ اللَّهِﷺ الآيَةَ: ﴿إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧]. الأَخِلاءُ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»[١].

«عن عبد الرحمن بن عوف قال: قال لي عمر: أ لسنا كنا نقرأ فيما نقرأ: ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾ [الحج: ٧٨]. في آخر الزمان كما جاهدتم في أوله، قلت: بلى، فمتى هذا يا أمير الـمؤمنين؟

قال: إذا كانت بنو أمية الأمراء وبنو الـمغيرة الوزراء»[٢].

«وعن محمد ابن زيد بن عبد الله بن عمر قال: قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: ٧٨]. ثم قال: أدعوا لي رجلا من بني مدلج قال: ما الحرج فيكم؟ قال: الضيق»[٣].

آيات سوره المؤمنون:

١-

٢

٣-

قال الله تعالى: ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝١ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ۝٢ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ۝٣ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِلزَّكَوٰةِ فَٰعِلُونَ ۝٤ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ۝٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ۝٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ۝٧ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ۝٨ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمۡ يُحَافِظُونَ ۝٩ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡوَٰرِثُونَ ۝١٠ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلۡفِرۡدَوۡسَ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ۝١١﴾ [المؤمنون: ١-١١].

وقال تعالى: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ ۝٥٥ نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ ۝٥٦ إِنَّ ٱلَّذِينَ هُم مِّنۡ خَشۡيَةِ رَبِّهِم مُّشۡفِقُونَ ۝٥٧ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ يُؤۡمِنُونَ ۝٥٨ وَٱلَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمۡ لَا يُشۡرِكُونَ ۝٥٩ وَٱلَّذِينَ يُؤۡتُونَ مَآ ءَاتَواْ وَّقُلُوبُهُمۡ وَجِلَةٌ أَنَّهُمۡ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ رَٰجِعُونَ ۝٦٠ أُوْلَٰٓئِكَ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَهُمۡ لَهَا سَٰبِقُونَ ۝٦١﴾ [المؤمنون: ٥٥-٦١].

فقير گويد عفى عنه: سورهء مؤمنون مكيه است چون وصف مؤمنين به صفات كذا و كذا نموده آمد كه در سُبّاق مؤمنين از مهاجرين اولين بود بلكه ايشان به آن صفات مشهور بودند و آن جماعه را وصف صلاح و وعدهء جنت و مسارعت در خير اثبات كرده شد تعريض ظاهر آمد بر فضائل جماعهء خاص كه خلفاء در آن جماعه داخل‌اند وهو المقصود.

أخرج الترمذي «عن عمر بن الخطاب قال: كان إذا نزل على رسول اللهﷺ الوحي يُسمع عند وجهه كدويّ النحل، فأنزل عليه يوما فمكثنا ساعة فسُرّي عنه فاستقبل القبلة فرفع يديه فقال: اللّٰهُمَّ زدنا ولا تنقصنا وأكرمنا ولا تُهنّا وأعطنا ولا تحرمنا وآثرنا ولا تؤثر علينا وارض عنا وارضنا. ثم قال: لقد أنزلت عليَّ عشر آيات مَن أقامهن دخل الجنة ثم قرء: ﴿ قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ...﴾ حتى ختم العشر»[1].

«عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول اللهﷺ: تعوذوا بالله من خشوع النفاق. قالوا يا

١-

رسول الله وما خشوع النفاق؟ قال: خشوع البدن ونفاق القلب»[١].

«وعن مجاهد عن عبد الله بن الزبير أنه كان يقوم في الصلاة كأنه عود، وكان أبوبكر يفعل ذلك، وقال مجاهد: هو الخشوع في الصلاة»[٢].

«وعن أسماء بنت أبي بكر عن أم رومان والدة عائشة، قالت: رآني أبوبكر الصديق أتميّل في صلاتي فزجرني زجرة كدت أنصرف من صلاتي، ثم قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إذا قام أحدكم في الصلاة فليكن أطرافه لا يتميل تميُّل اليهود، فإن سكون الأطراف في الصلاة من تمام الصلاة»[٣].

«عن قتادة قال: تسرت امرأة غلاما لها[٤] فذكرت لعمر فسألها ما حملك على هذا؟ فقالت: كنت أرى أنه يحل لي ما يحل للرجل من ملك اليمين. فاستشار عمر فيها أصحاب النبي ﷺ، فقالوا: تأوّلتْ كتاب الله على غير تأويله، فقال عمر: لا جرم والله لا أحلك لحر بعده أبدا. كأنه عاقبها بذلك، ودرأ الحد عنها وأمر العبد أن لا يقربها»[٥].

«وعن صالح أبي الخليل قال: لـما نزلت هذه الآية علي النبي ﷺ: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٍ مِّن طِينٍ ۝١٢ ثُمَّ جَعَلْنَٰهُ نُطْفَةً فِى قَرَارٍ مَّكِينٍ ۝١٣ ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَٰمًا فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَٰمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾ [المؤمنون: ١٢-١٤]. قال عمر: فتبارك الله أحسن الخالقين. قال: والذي نفسي بيده إنها ختمت بالذي تكلمت به يا عمر»[٦].

١-

٢-

٣-

٤- زنی با غلام خویش مباشرت جنسی نمود.

٥-

٦-

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب أُتي بفروة كسرى بن هرمز[1] فوضعت بين يديه وفي القوم سراقة بن مالك، فأخذ عمر سوارَيه فرمى بهما إلى سراقة فأخذهما فجعلهما في يديه فبلغتا منكبيه، فقال: الحمد لله سوارَي كسرى ابن هرمز في يدي سراقة بن مالك بن جشعم أعرابي من بني مدلج، ثم قال اللّٰهُمَّ إني قد علمت أن رسولك قد كان حريصا على أن يصيب مالا ينفعه في سبيلك وعلى عبادك فزويتَ عنه ذلك، اللّٰهُمَّ إني أعوذ بك أن يكون هذا مكراً منك بعمر ثم تلا: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ ۝٥٥ نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ ۝٥٦﴾ [المؤمنون: ٥٥-٥٦]»[2].

«وعن عمر بن الخطاب سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلاَّ سَبَبِي وَنَسَبِي»[3].

«عن أبي بكر الصديق أنه قال: يا رسول الله عَلِّمْنِي دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِي صَلاَتِي. قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ، فَاغْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ، وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»[4].

آيات سوره نور:

قال الله تعال في قصة براءة عائشةرضي الله عنها: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ۝٢٢ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ۝٢٣ يَوۡمَ تَشۡهَدُ عَلَيۡهِمۡ أَلۡسِنَتُهُمۡ وَأَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ۝٢٤ يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ ۝٢٥

۱- مال و ثروت کسری بن هرمز (پادشاه ایران) خدمت عمرس آورده شد.

۲-

۳-

٤-

ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٢٦﴾ [النور: ۲۲-۲۶].

فقیر گوید عفی عنه: که در کلمهء: ﴿أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ﴾ تعریض ظاهر است به صدیق اکبرﷺ به شهادت سیاق و سباق و سبب نزول و ظاهر آن است که از فضل، فضل فی الدین مراد باشد تا تکرار لازم نیاید بلکه فی الحقیقت نهی خاص برای محسنین است اگر شخصی شخصی را رنجانیده باشد بغیر حق و او بر رنجانندهء خود بذل مال خود نکند آثم نباشد به اتفاق پس مراد اینجا نهی به اعتبار منزلت محسنین است و در کلمهء ﴿أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ﴾ آن حضرتﷺ و صدیق اکبر و حضرت عائشه و صفوان بن معطل همه داخل‌اند و دخول عائشه و صفوان خود ظاهر است اما آنحضرتﷺ و صدیق اکبرﷺ از آن سبب که اگر خدا نکرده تحققی در آن افک می‌بود لوثی از آن به دامن پاک آن حضرتﷺ می‌رسید به جهت نسبت فراش و لوثی به صدیق اکبر عائد می‌شد به جهت نسبت ولادت.

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: ۵۵].

فقیر گوید: این آیت نص است در اثبات خلافت خلفاء و تاویلات بعیده که اهل اهوا می‌کنند ایشان را از وادی عصیان بر نمی‌آرد چنانکه در فصل سوم بسط نمودیم.

«عن حارثة بن مضرب قال: كتب إلينا عمر بن الخطاب أن تعلموا سورة النساء و الأحزاب والنور»[۱].

«عن عمر عن النبيﷺ: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُواْ﴾ [النور: ۵]. قال: توبتهم إكذابهم أنفسهم فإن كذبوا أنفسهم قُبلت شهادتهم»[۱].

-۱

«عن سعيد بن المسيب قال شهدت عمر ابن الخطاب حين جلد قذفَة المغيرة ابن شعبة منهم أبو بكرة فقال: إن تكذّب نفسك نجز شهادتك فأبى أن يكذب نفسه ولم يكن عمر يجيز شهادتهما حتى هلكا، فذلك قوله: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ﴾ وتوبتهم إكذابهم أنفسهم»[٢].

«وعن عمر بن الخطاب قَالَ: لا يَجْتَمِعُ الْمُتَلاعِنَانِ أَبَدًا»[٣].

«عن عائشة قالت: أنزل الله عذري وكادت الأمة تهلك في سببي فلما سُرّي عن رسول اللهﷺ وعَرج الملك قال رسول اللهﷺ لأبي: إذهب إلى ابنتك فاخبرها أن الله قد أنزل عذرها من السماء. قالت: فأتاني أبي وهو يعدو يكاد أن يعثر فقال: أبشري يا بنية بأبي وأمي فإن الله قد أنزل عذرك. قلت: بحمد الله لا بحمدك ولا بحمد صاحبك الذي أرسلك. ثم دخل رسول اللهﷺ فتناول ذراعي فقلت[٤] بيده هكذا، فأخذ أبو بكر النعل يعلوني به، فمنعتُه فضحك رسول اللهﷺ فقال: أقسمت لا تفعل»[٥].

«وعن عائشة لما نزل عذرها قبّل أبو بكر رأسها فقالت: ألا عذرتني؟ قال: أيُّ سماء تظلني وأي أرض تقلني إن قلت ما لا أعلم»[٦].

«عَنْ قَتَادَةَ، فِي قَوْلِهِ: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُواْ ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ﴾ [النور: ٢٢]. قال: نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ فِي رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، يُقَالَ لَهُ مِسْطَحٌ، كَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ قَرَابَةٌ، وَكَانَ يَتِيمًا فِي حِجْرِهِ، وَكَانَ مِمَّنْ أَذَاعَ عَلَى عَائِشَةَ مَا أذاعَ، فَلَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بَرَاءَتَهَا وَعُذْرَهَا آلَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ لا يَرْزَأَهُ

١-

٢-

٣-

٤- بيرون كشيدم.

٥-

٦-

خيراً[1]، فَقَالَ: أَمَا تُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ؟، قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَاعْفُ وَتَجَاوَزْ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: لا جَرَمَ، لا أَمْنَعُهُ مَعْرُوفًا كُنْتُ أُولِيهِ إِيَّاهُ قَبْلَ الْيَوْمِ»[2].

«عن أبي بكر الصديق قال: أطيعوا الله فيما أمر كم به من النكاح ينجز لك ما وعدكم من الغنى، قال تعالى: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: ٣٢]»[3].

«وعن قتادة قال: ذُكر لنا أن عمر بن الخطاب قال: ما رأيت كرجل لم يلتمس الغناء في الباءة وقد وعد الله فيها ما وعد، فقال: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: ٣٢]»[4].

«عن عمر بن الخطاب قال: ابتغوا الغناء في الباءة، وفي لفظ اطلبوا الفضل في الباءة وتلا: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: ٣٢]»[5].

«عن أنس بن مالك قال: سألني سيرين الـمكاتبة فأبيت عليه، فأتى عمر بن الخطاب فأقبل عليّ بالدرّة وقال كاتبه وتلا: ﴿فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرًا﴾ [النور: ٣٣]. فكاتبته»[6].

«عن عمر أنه كاتب عبدا له يكنى أبا أمية فجاء بنجمه حين حلَّ قال يا أبا أمية اذهب فاستعن به مكاتبتك قال: يا أمير الـمؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر نجم قال: أخاف أن لا أدرك ذلك. ثم قرأ: ﴿وَءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِيٓ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ [النور: ٣٣]»[7].

١- ابوبكر قسم خورد که هیچ خیر دیگری به او نرساند.

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

«عن السدى قال: كان لعبد الله بن أُبي جارية تُدعى معاذة فكان إذا نزل ضيف أرسلها إليه ليواقعها إرادة الثواب منه والكرامة له، فأقبلت الجارية إلى أبي بكر فشكت ذلك إليه، فذكره أبو بكر للنبيﷺ فأمره بقبضها، فصاح عبد الله بن أبي من يعذرنا من محمد يغلبنا على مماليكنا فنزلت الآية يعني ﴿تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآءِ﴾ [النور: ٣٣]».

أخرج الترمذي «عن عمر أن رسول اللهﷺ قال: ائْتَدِمُوا بِالزَّيْتِ وَادَّهِنُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ»[١].

«عن شريك بن غلة قال: ضِفْتُ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ﵁ لَيْلَةً فَأَطْعَمَنِي كُسُورًا مِنْ رَأْسِ بَعِيرٍ بَارِدٍ، وَأَطْعَمْنَا زَيْتًا، وَقَالَ: هَذَا الزَّيْتُ الْمُبَارَكُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، لِنَبِيِّهِﷺ»[٢].

«عن أبي العالية قال: كان النبيﷺ وأصحابه بمكة نحواً من عشرين سنة يدعون إلى الله وحده وعبادته وحده لا شريك له سرّا وهم خائفون لا يؤمرون بالقتال حتى أمروا بالهجرة إلى المدينة فقدموا المدينة فأمرهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يُمسُون في السلاح ويصبحون في السلاح فغيروا بذلك ما شاء الله ثم إن رجلاً من أصحابه قال: يا رسول الله أبد الدهر نحن خائفون هكذا، أما يأتي علينا يوم نأمن فيه ونضع السلاح؟ فقال رسول اللهﷺ: لن تغيروا إلا يسيراً حتى يجلس الرجل في الملأ العظيم محتبياً ليست فيهم حديدة فأنزل الله: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا...﴾ [النور: ٥٥]. فأظهر الله نبيه على جزيرة العرب فآمِنوا ووضعوا السلاح ثم إن الله قبض نبيه فكانوا كذلك آمنين في زمان أبي بكر وعمر وعثمان حتى وقعوا فيما وقعوا وكفروا النعمة فأدخل الله عليهم الخوف الذي كان رفع عنهم واتخذوا الحُجر والشُرط وغيروا فغُيِّر ما بهم»[٣].

١-

٢-

٣-

آیات سوره فرقان:

قال الله تعالی: ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا ٦٣ وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمۡ سُجَّدٗا وَقِيَٰمٗا ٦٤ وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱصۡرِفۡ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَۖ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ٦٥ إِنَّهَا سَآءَتۡ مُسۡتَقَرّٗا وَمُقَامٗا ٦٦ وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ وَكَانَ بَيۡنَ ذَٰلِكَ قَوَامٗا ٦٧ وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا ٦٨ يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَيَخۡلُدۡ فِيهِۦ مُهَانًا ٦٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلٗا صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ٧٠ وَمَن تَابَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَإِنَّهُۥ يَتُوبُ إِلَى ٱللَّهِ مَتَابٗا ٧١ وَٱلَّذِينَ لَا يَشۡهَدُونَ ٱلزُّورَ وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا ٧٢ وَٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ لَمۡ يَخِرُّواْ عَلَيۡهَا صُمّٗا وَعُمۡيَانٗا ٧٣ وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا ٧٤ أُوْلَٰٓئِكَ يُجۡزَوۡنَ ٱلۡغُرۡفَةَ بِمَا صَبَرُواْ وَيُلَقَّوۡنَ فِيهَا تَحِيَّةٗ وَسَلَٰمًا ٧٥ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ حَسُنَتۡ مُسۡتَقَرّٗا وَمُقَامٗا ٧٦﴾ [الفرقان: ۶۳-۷۶].

فقیر گوید عفی عنه: سنة الله در قرآن عظیم چنان جاری شده که اهل نجات را با اهل ضلال هر جا در میزان اعتبار می‌سنجند و اوصاف هر فریق را بیان می‌کنند آن یکی را به عذاب الیم ایعاد می‌نمایند و آن دیگر را به نعیم مقیم وعده می‌دهند و در عدّ اوصاف فریقین به فرض و احتمال اکتفا نمی‌نمایند مانند آنکه از شبهات کفار غیر آنچه بر زبان ایشان گذشت در مجالس و محافل به آن نطق می‌نمودند مذکور نمی‌شود و به سوالات مقدره و احتمالات بعیده متوجه نمی‌شوند و مانند آنکه در باب احکام نکاح و طلاق و غیر آن به صور محتمله غیر واقعه نمی‌پردازند. چون این اصل را فهمیدی بدانکه خدای تعالی در سورهء فرقان شبهات کفار و جهلیات ایشان نیز می‌شمارد و پاداش هر یکی و قطع ماده هر اشکالی بیان می‌نماید بعد از آن صفات عباد الله المقربین ذکر می‌فرماید و

آنجا بر صفات ثابته مشهوره در اشخاص موجودین یومئذٍ اکتفا می‌کند تا با دلالت عامه خود تعریض باشد به حاضرین ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ...﴾ و آن صفات وقار است.

و حلم به نسبت جاهلان، مواظبت بر نماز تهجد و خشیت از عذاب آخرت و پناهیدن از آن به رب العزت تبارک وتعالی و اقتصاد در صرف اموال و توحید عبادت و ترک قتل نفس و اجتناب از زنا و احتراز از حضور مجالس زور و بصیرت و نیایش در وقت استماع آیات الله و دعاء به جناب الهی به قرهٔ عین در اولاد و ازواج، و ایشان را غرفه که اعلی موضع است در بهشت وعده می‌دهد و حاضرین آن وقت نبودند الا سُباق مؤمنین از مهاجرین اولین وناهيك به من فضيلة.

أخرج مالك والشيخان «عن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ سَمِعْتُ هِشَامَ بْنَ حَكِيمٍ يَقْرَأُ سُورَةَ الْفُرْقَانِ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَاسْتَمَعْتُ لِقِرَاءَتِهِ فَإِذَا هُوَ يَقْرَأُ عَلَى حُرُوفٍ كَثِيرَةٍ لَمْ يُقْرِئْنِيهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ فَكِدْتُ أُسَاوِرُهُ[1] فِي الصَّلاَةِ فَتَصَبَّرْتُ حَتَّى سَلَّمَ فَلَبَّبْتُهُ بِرِدَائِهِ فَقُلْتُ مَنْ أَقْرَأَكَ هَذِهِ السُّورَةَ الَّتِي سَمِعْتُكَ تَقْرَأُ. قَالَ أَقْرَأَنِيهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ كَذَبْتَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَدْ أَقْرَأَنِيهَا عَلَى غَيْرِ مَا قَرَأْتَ، فَانْطَلَقْتُ بِهِ أَقُودُهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ إِنِّي سَمِعْتُ هَذَا يَقْرَأُ بِسُورَةِ الْفُرْقَانِ عَلَى حُرُوفٍ لَمْ تُقْرِئْنِيهَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَرْسِلْهُ اقْرَأْ يَا هِشَامُ. فَقَرَأَ عَلَيْهِ الْقِرَاءَةَ الَّتِي سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ كَذَلِكَ أُنْزِلَتْ. ثُمَّ قَالَ: اقْرَأْ يَا عُمَرُ. فَقَرَأْتُ الْقِرَاءَةَ الَّتِي أَقْرَأَنِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: كَذَلِكَ أُنْزِلَتْ، إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أُنْزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ»[2].

«عن عبد الله بن المغيرة قال: سئل عمر بن الخطاب عن نسب وصهر. فقال: ما أرا لكم إلا وقد عرفتم النسب فأما الصهر فالأختان[3] والصحابة»[4].

۱- نزدیک بود خویشتن را بر بالای او بیاندازم (با او گلاویز شوم).

۲-

۳- اختان جمع ختن به معنای داماد.

٤-

«عن الحسن إن عمر أطال صلاة الضحى فقيل له صنعت اليوم شيئاً لم تكن تصنعه، فقال: إنه بقي عليّ من وردي شيء فأحببت أن أتمه. أو قال: أقضيه، وتلا هذه الآية: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی جَعَلَ ٱلَّیۡلَ وَٱلنَّهَارَ خِلۡفَةً﴾ [الفرقان: ٦٢]»[۱].

«وعن عمر أنه رأى غلاما يتبختر في مشيته فقال له: إن التبخترية مشية تكره إلا في سبيل الله وقد مدح الله أقواما فقال: ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِینَ یَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنًا﴾ فاقصد في مشيتك»[۲].

آیات سوره شعراء:

قال الله تعالی: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِیرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِینَ ٢١٤ وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِینَ ٢١٥ فَإِنۡ عَصَوۡكَ فَقُلۡ إِنِّی بَرِیٓءٌ مِّمَّا تَعۡمَلُونَ ٢١٦ وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱلۡعَزِیزِ ٱلرَّحِیمِ ٢١٧ ٱلَّذِی یَرَىٰكَ حِینَ تَقُومُ ٢١٨ وَتَقَلُّبَكَ فِی ٱلسَّٰجِدِینَ ٢١٩ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِیعُ ٱلۡعَلِیمُ ٢٢٠﴾ [الشعراء: ٢١٤-٢٢٠].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در سورهء شعراء قصهء هفت پیغامبر علیهم الصلوة والسلام بیان می‌فرماید بعد از آن اثبات نزول قرآن بر دل مبارک آن حضرتﷺ از جانب حق به واسطه جبرئیل می‌نماید و دلیل حقیقت آن می‌آرد که علمای اهل کتاب به سبب مذکور بودن آن در زبُر اولین حقّیت آن را می‌شناسند.

باز فائده نزول قرآن بر مرد عربی به لسان عرب نه بر شخص عجمی به زبان عجم ارشاد می‌کند: ﴿وَلَوۡ نَزَّلۡنَٰهُ...﴾ [الشعراء: ۱۹۸]. باز مستحکم بودن انکار در قلوب اهل شقاق افاده می‌فرماید ﴿كَذَٰلِكَ سَلَكۡنَٰهُ...﴾ [الشعراء: ۲۰۰]. بعد از آن تقویت می‌دهد حقیقت قرآن را به آنکه قرآن از باب القای شیاطین نیست به دو وجه:

یکی آنکه شیاطین از وصول به ملأ اعلی که محل انعقاد احکام الهیه است برای مصالح جمهور بنی آدم محروم‌اند.

۱-

۲-

دوم آنکه سنت الله چنان جاری شده که القای شیاطین نمی‌باشد مگر بر نفوس دنیه خبیثه، زیرا که مناسبت در میان مفید و مستفید شرط است و نفس مبارک آن حضرتﷺ از نفوس عالیه قدسیه است در غایت طهارت اعمال و اخلاق.

و نیز از باب شِعر نیست که کار شعراء غالباً افراط است در مدح و هجو و تشبیب و امثال آن و به اصلاح اخلاق و اعمال و هدایت خلق الله مناسبتی ندارند و اینجا در هر مسئله مراد اصلاح اخلاق و اعمال است کما لا یخفی.

در ضمن این تقریر شریف می‌فرماید: ﴿فَلَا تَدۡعُ...﴾ [الشعراء: ۲۱۳]. یعنی بر توحید عبادت مستمر باش و نزدیک‌ترین قبیله خود را به تخصیص انذار کن و با جمعی که پیروی تو کرده‌اند به تواضع پیش آئی و اگر آن امت دعوت فرمان تو بجای نیارند توکل کن بر خدایﷻ و غبار تشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو نه نشیند.

باز فقیر می‌گوید: که خدای تعالی پیغامبر خود را به خفض جناح به نسبت طائفه که به ایمان مشرف شده‌اند ارشاد می‌فرماید و این سوره بی شبه مکیه است و آنانکه در آن وقت مؤمن بودند و اتباع آن حضرتﷺ کرده‌اند نیستند مگر سُباق مؤمنین از مهاجرین اولین وناهیك به من فضیلة.

«عن ابن عباس: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَذَكَرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾ [الشعراء: ۲۲۷]. قال: أبو بكر وعمر وعلي وعبد الله بن رواحة»[۱].

«وروي من طرق متعددة أن حسان بن ثابت لـما استأذن النبيﷺ في هجاء قريش قال: اذهب إلى أبي بكر فليحدثك حديث القوم وأيامهم وأحسابهم»[۲].

«عن عائشة قالت: كتب أبي في وصيته سطرين: بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما أوصى أبوبكر بن أبي قحافة عند خروجه من الدنيا حين يؤمن الكافر ويتقي الفاجر ويصدق

۱-

۲-

الکاذب أني استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فإن یعدل فذلك ظني به ورجائي فیه وإن یجُر ویبدّل فلا أعلم الغیب: ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۷]»[1].

آیات سوره نمل:

قال الله تعالی: ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓۗ ءَآللَّهُ خَيۡرٌ أَمَّا يُشۡرِكُونَ٥٩﴾ [النمل: ۵۹].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در سوره نحل اهلاک ثمود و قوم لوط به سبب طغیان و کفر ایشان ذکر می‌فرماید بعد از آن ارشاد می‌کند ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ بگو همه ستایش مر خدای را است بر نصرت انبیاء و اهلاک اشقیاء و سلامت است از آفات دنیا و آخرت برای بندگان او که بر گزید ایشان را و برگزیدن او سبحانه بندگان خود را درجات دارد مرتبه اعلی آن علی الاطلاق اصطفاء انبیاء‡ است بر سائر خلق بعد از آن جماعاتیکه از میان مسلمین برای اعلای کلمة الله و نصر رسل الله ایشان را برگزید سُباق مؤمنین‌اند و به یک معنی اصطفا تمام امت مرحومه را شامل است قال تعالی: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا...﴾ [فاطر: ۳۲]. ظاهر آیت آن است که در مقابله اشقیاء که ساعی در اعلاء کلمهء کفر بودند سباق مؤمنین را که مساعی جمیله در اعلای کلمه حق صرف نموده‌اند مراد داشته‌اند و لهذا اکثر مفسرین به اصحاب آن حضرتص تفسیر کرده‌اند بر این تقدیر منقبت عظیمه است سُباق مؤمنین را از مهاجرین اولین.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓ﴾ [النمل: ۵۹]. قال: هم أصحاب محمدص اصطفاهم الله لنبیه»[2].

«عن سفیان الثوري في قوله: ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَىٰٓ﴾ [النمل: ۵۹]. قال: نزلت في أصحاب محمدص خاصة»[1].

۱-

۲-

آيات سوره قصص:

«عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال: إن موسى ﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَآءَ مَدۡيَنَ وَجَدَ عَلَيۡهِ أُمَّةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ يَسۡقُونَ...﴾ [القصص: ٢٣]. فلما فرغوا أعادوا الصخرة على البير ولا يطيق رفعها إلا عشرة رجال، فإذا هو بامرأتين قال: ما خطبكما؟ فحدثتاه، فأتى الحجر فرفعه وحده ثم استسقى فلم يستق إلا ذنوبا واحدا حتى رويت الغنم فرجعت المرأتان إلى أبيهما، فحدثتاه.

﴿ثُمَّ تَوَلَّىٰٓ إِلَى ٱلظِّلِّ﴾ [القصص: ٢٤]. فقال: رب إني لـما أنزلت: ﴿إِلَيَّ مِنۡ خَيۡرٖ فَقِيرٞ﴾ قال: ﴿فَجَآءَتۡهُ إِحۡدَىٰهُمَا تَمۡشِي عَلَى ٱسۡتِحۡيَآءٖ﴾ [القصص: ٢٥]. واضعة ثوبها على وجهها ليست بسَلفع من النساء خرّاجة ولّاجة قالت: ﴿إِنَّ أَبِي يَدۡعُوكَ لِيَجۡزِيَكَ أَجۡرَ مَا سَقَيۡتَ لَنَا﴾ [القصص: ٢٥]. فقام معها موسى فقال لها: أمشي خلفي وأنعتي لي الطريق فإني أكره أن تصيب الريح ثيابك فتصف لي جسدك، فلما انتهى إلى أبيها قص عليه ﴿قَالَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ ٢٦﴾ [القصص: ٢٦]. قال: بُنَيّة ما علّمكِ بأمانته وقوته؟ قالت: أما قوته فرفعه الحجر ولا يطيقه إلا عشرة رجال، وأما أمانته فقال: امشي خلفي وانعتي لي الطريق فإني أكره أن تصيب الريح ثيابك فتصف لي جسدك. فزاده ذلك رغبة فيه فقال: ﴿إِنِّيٓ أُرِيدُ أَنۡ أُنكِحَكَ إِحۡدَى ٱبۡنَتَيَّ هَٰتَيۡنِ عَلَىٰٓ أَن تَأۡجُرَنِي ثَمَٰنِيَ حِجَجٖۖ فَإِنۡ أَتۡمَمۡتَ عَشۡرٗا فَمِنۡ عِندِكَۖ وَمَآ أُرِيدُ أَنۡ أَشُقَّ عَلَيۡكَۚ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ٢٧﴾ [القصص: ٢٧]. أي، في حسن الصحبة والوفاء بما قلت. قال موسى: ﴿ذَٰلِكَ بَيۡنِي وَبَيۡنَكَۖ أَيَّمَا ٱلۡأَجَلَيۡنِ قَضَيۡتُ فَلَا عُدۡوَٰنَ عَلَيَّ﴾ قال: نعم. قال: ﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٞ﴾ [القصص: ٢٨]. فزوجه وأقام معه يكفيه ويعمل له في رعاية غنمه وما يحتاج إليه وزوجه صفورة و كانت هي أختها شرفا هما اللتان كانتا تذودان»[٢].

١-

٢-

«وعن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿تَمۡشِي عَلَى ٱسۡتِحۡيَآءٖ﴾ [القصص: ۲۵]. قال: جاءت مستترة بكُمِّ درعها على وجهها»[1].

آیات سوره عنکبوت:

قال الله تعالى: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ أَرۡضِي وَٰسِعَةٞ فَإِيَّٰيَ فَٱعۡبُدُونِ ٥٦ كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۖ ثُمَّ إِلَيۡنَا تُرۡجَعُونَ ٥٧ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ غُرَفٗا تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ نِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ ٥٨ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٥٩ وَكَأَيِّن مِّن دَآبَّةٖ لَّا تَحۡمِلُ رِزۡقَهَا ٱللَّهُ يَرۡزُقُهَا وَإِيَّاكُمۡۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٠﴾ [العنكبوت: ۵۶-۶۰].

یعنی: «ای بندگان من که ایمان آورده اید هر آئینه زمین من فراخ است پس خاص مرا عبادت کنید یعنی اگر قوم شما از اخلاص در عبادت مانع می‌شوند هجرت کنید تا اخلاص عبادت میسر آید هر نفس چشنده مرگ است باز به سوی ما گردانیده شوید و آنانکه ایمان آورده‌اند و کردند کارهای شائسته البته جای دهیم ایشان را از بهشت به محلهای مرتفع که می‌رود زیر آن جویها جاودان آنجا نیکو، مزد کار نیک کنندگان است آن محلها آن کار نیک کنندگان که صبر کردند یعنی بر مشاق هجرت، و توکل می‌کنند بر پروردگار خویش و بسا جانور که بر نمی‌دارد روزی خود را خدا روزی می‌دهد او را و نیز شما را و اوست شنوا دانا».

فقیر گوید: این آیت امر است به هجرت از دار کفر و وعد است به بهشت آنان را که شکیبائی ورزیدند بر مشاق هجرت و جهاد و غیرهما بر خدا توکل کردند و تشجیع است مؤمنان را بر هجرت و ترک اسباب معاش که هر یکی در وطن خود مهیا داشت به تذکر حال دواب که ذخیره نهادن و زراعت کردن و تجارت نمودن شأن ایشان نیست معهذا خدای تعالی هر یکی را روزی می‌رساند.

باز فقیر گوید: به نقل متواتر ثابت شد به وجهیکه شک را در آن مدخل نیست که جماعه از سُباق مؤمنین هجرت کردند و بر مشاق هجرت و جهاد صبر نمودند و اسباب معاش که در مکه میسر داشتند به طلب رضای الهی ترک نمودند و انواع اعمال خیر از

---

[1] -

ايشان به ظهور انجاميد پس وعد غرف كه اعلى درجات است در بهشت براى ايشان مقرر باشد وهو المقصود.

«وعن الشعبي في قوله: ﴿الٓمٓ ۝١ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ...﴾ [العنكبوت: ١-٢]. قال أنزلت في أناس كانوا بمكة قد أقروا بالإسلام فكتب إليهم أصحاب رسول اللهﷺ من المدينة لما نزلت آية الهجرة: أنه لا يقبل منكم إقرار ولا إسلام حتى تهاجروا. قال: فخرجوا عائدين إلى المدينة فاتبعهم المشركون فردوهم، فنزلت فيهم هذه الآية فكتبوا إليهم أنه قد أنزل فيكم آية كذا و كذا، فقالوا: نخرج فإن اتبعنا أحد قاتلناه، فخرجوا فأتبعهم المشركون فقاتلوهم فمنهم من قتل ومنهم من نجا، فأنزل الله فيهم:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَٰهَدُواْ وَصَبَرُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ۝١١٠﴾ [النحل: ١١٠]»[١].

«وعن ابن مسعود قال: أَوَّلَ مَنْ أَظْهَرَ إِسْلاَمَهُ سَبْعَةٌ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَمَّارٌ وَأُمُّهُ سُمَيَّةُ وَصُهَيْبٌ وَبِلاَلٌ وَالْمِقْدَادُ فَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِﷺ فَمَنَعَهُ اللَّهُ بِعَمِّهِ أَبِى طَالِبٍ وَأَمَّا أَبُو بَكْرٍ فَمَنَعَهُ اللَّهُ بِقَوْمِهِ وَأَمَّا سَائِرُهُمْ فَأَخَذَهُمُ الْمُشْرِكُونَ وَأَلْبَسُوهُمْ أَدْرَاعَ الْحَدِيدِ وَصَهَرُوهُمْ فِى الشَّمْسِ فَمَا مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ وَقَدْ وَاتَاهُمْ عَلَى مَا أَرَادُوا إِلاَّ بِلاَلاً فَإِنَّهُ قَدْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِى اللَّهِ وَهَانَ عَلَى قَوْمِهِ فَأَخَذُوهُ فَأَعْطَوْهُ الْوِلْدَانَ فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ بِهِ فِى شِعَابِ مَكَّةَ وَهُوَ يَقُولُ أَحَدٌ أَحَدٌ»[٢].

«عن أنس قال: أول من هاجر من المسلمين إلى الحبشة بأهله عثمان بن عفان، فقال النبيﷺ: صحبهما الله إن عثمان لأول من هاجر إلى الله بأهله بعد لوط»[٣].

«عن أسماء بنت أبي بكر قالت: هاجر عثمان إلى الحبشة فقال النبيﷺ: إنه لأول من

١-

٢-

٣-

هاجر بعد إبراهيم ولوط»[۱].

«وعن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللهﷺ: ما كان بين عثمان وبين رقية وبين لوط مِن مهاجر»[۲].

«عن ابن عباس قال: أول من هاجر إلى رسول اللهﷺ عثمان بن عفان كما هاجر لوط إلى إبراهيم»[۳].

«عن علي قال: قال رسول اللهﷺ: دخلت أنا وأبو بكر الغار فاجتمعت العنكبوت فنسجت بالباب فلا تقتلوهن»[٤].

«عن أبي قلابة أن عمر بن الخطاب مر برجل يقرأ كتابا فاستمعه ساعة فاستحسنه فقال للرجل: أ تكتب لي من هذا الكتاب؟ قال: نعم فاشترى أديما فهيأه ثم جاء به إليه فنسخ له في ظهره وبطنه ثم أتى به النبيﷺ: فجعل يقرأه عليه وجعل وجه رسول اللهﷺ يتلوّن فضرب رجل من الأنصار بيده الكتاب وقال: ثكلتك أمك يا ابن الخطاب ألا ترى وجه رسول اللهﷺ منذ اليوم وأنت تقرأ عليه هذا الكتاب؟ فقال النبيﷺ عند ذلك: إنما بعثت فاتحا وخاتما وأعطيت جوامع الكلم وفواتحه واختصر لي الحديث اختصارا فلا يهلكنكم المتهوكون»[٥].

آيات سوره روم:

قال الله تعالى: ﴿الٓمٓ ۝١ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ يَنصُرُ مَن يَشَآءُۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ۝٥﴾ [الروم: ۱-۵].

۱-

۲

۳-

٤-

٥-

اینجا قراء مختلف‌اند جمعی «غَلبت» به صیغه معلوم و «سیُغلبون» به صیغه مجهول خوانند و جمعی «غُلبت» به صیغه مجهول و «سیَغلبون» به صیغه معلوم تلاوت کنند در وجه اول بشارت است به فتح مسلمین روم را و آن در زمان آن حضرتﷺ واقع نشد بلکه در زمان شیخین صورت گرفته و انجاز مواعید الهی بر دست خلیفه یکی از خواص خلافت خاصه است.

أخرج الترمذي والحاكم وصححه «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: ﴿الٓمٓ ۞ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ۞﴾ قَالَ غُلِبَتْ وَغَلَبَتْ - قَالَ - كَانَ الْمُشْرِكُونَ يُحِبُّونَ أَنْ تَظْهَرَ فَارِسُ عَلَى الرُّومِ لأَنَّهُمْ أَهْلُ أَوْثَانٍ وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ يُحِبُّونَ أَنْ تَظْهَرَ الرُّومُ عَلَى فَارِسَ لأَنَّهُمْ أَهْلُ كِتَابٍ فَذَكَرُوهُ لأَبِي بَكْرٍ فَذَكَرَهُ أَبُو بَكْرٍ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَمَا إِنَّهُمْ سَيَغْلِبُونَ. قَالَ فَذَكَرَهُ أَبُو بَكْرٍ لَهُمْ فَقَالُوا اجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَجَلاً فَإِنْ ظَهَرْنَا كَانَ لَنَا كَذَا وَكَذَا وَإِنْ ظَهَرْتُمْ كَانَ لَكُمْ كَذَا وَكَذَا فَجَعَلَ أَجَلاً خَمْسَ سِنِينَ فَلَمْ يَظْهَرُوا فَذَكَرَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ لِلنَّبِيِّﷺ فَقَالَ: أَلاَ جَعَلْتَهَا إِلَى دُونِ - قَالَ أُرَاهُ قَالَ - الْعَشْرِ. قَالَ قَالَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ الْبِضْعُ مَا دُونَ الْعَشْرِ ثُمَّ ظَهَرَتِ الرُّومُ بَعْدُ قَالَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: ﴿الٓمٓ ۞ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۞ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۞ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۞﴾ قَالَ يَفْرَحُونَ ﴿بِنَصۡرِ ٱللَّهِ﴾»[1].

«عن ابن مسعود والبراء بن عازب ونيار بن مكرم الأسلمي ورواه أيضاً مرسلا الزهري وقتادة وعكرمة عن ابن عباس قال: قال عمر ﷺ: أما الحمد فقد عرفناه فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضا وأما لا إله إلا الله فقد عرفناها فقد عُبدت الآلهة من دون الله وأما الله أكبر فقد يكبر المصلي وأما سبحان الله فما هو؟ فقال: رجل من القوم، الله أعلم، فقال عمر: قد شقي عمر إن لم يكن يعلم إن الله أعلم، فقال علي: يا أمير المؤمنين اسم ممنوع أن

۱-

ينتحله أحد من الخلائق وإليه مفزع الخلق وأحب أن يقال له، فقال هو كذاك»[1].

أخرج مسلم «عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ تَرَكَ قَتْلَى بَدْرٍ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى جَيَّفُوا ثُمَّ أَتَاهُمْ فَقَامَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ: يَا أُمَيَّةُ بْنَ خَلَفٍ يَا أَبَا جَهْلِ بْنَ هِشَامٍ يَا عُتْبَةُ بْنَ رَبِيعَةَ يَا شَيْبَةُ بْنَ رَبِيعَةَ هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّى قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِى رَبِّى حَقًّا. قَالَ فَسَمِعَ عُمَرُ صَوْتَهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُنَادِيهِمْ بَعْدَ ثَلاَثٍ وَهَلْ يَسْمَعُونَ يَقُولُ اللَّهُﻷ: ﴿إِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ فَقَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ وَلَكِنَّهُمْ لاَ يَسْتَطِيعُونَ أَنْ يُجِيبُوا»[2].

سوره لقمان:

قال الله تعالى: ﴿الٓمٓ ١ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ ٢ هُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّلۡمُحۡسِنِينَ ٣ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ ٤ أُوْلَٰٓئِكَ عَلَىٰ هُدٗى مِّن رَّبِّهِمۡۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٥ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡتَرِي لَهۡوَ ٱلۡحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٦﴾ [لقمان: ۱-٦].

فقير گويد: خدای تعالی در سوره لقمان تباين مراتب سعداء و اشقياء بيان می‌فرمايد و لابد هر دو فريق در وقت نزول سورهء لقمان موجود بودند و اين سوره مكيه است جمعی را احسان كه صفت كاشفه آن اقامت صلاة است و ايتاء زكاة و يقين كردن است به آخرت اثبات می‌فرمايد و قرآن را هدايت و رحمت برای ايشان می‌سازد و فلاح و وعدهء جنت ايشان را می‌دهد و جمعی ديگر را اشتراء لهو الحديث واضلال واستهزاء به آيات الله و استكبار از قبول قرآن بر دامن می‌بندد.

باز فقير می‌گويد: كه اين آيات تشريف عظيم است برای سُباق مؤمنين از مهاجرين اولين كه در وقت نزول سورهء لقمان به شرف اسلام و معارضه با كفار موصوف و

۱-

۲-

مشهور بودند وناهیک به من فضیلهٔ.

آیات سوره السّجدهٔ:

قال تعالی: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَلَا تَكُن فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآئِهِۦۖ وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٢٣ وَجَعَلۡنَا مِنۡهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤﴾ [السجدة: ۲۳-۲٤].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی می‌فرماید و هر آئینه دادیم موسی را کتاب پس مباش در شبهه از بر خوردنِ کتاب.

مراد از کتاب اول تورات است و از کتاب ثانی قرآن عظیم اینجا (صنعت) استخدام[1] که فنی است از بدیع بکار برده شد ﴿وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى﴾ و ساختیم تورات را هدایت برای بنی‌اسرائیل و ساختیم از بنی اسرائیل پیشوایان که راه می‌نمودند به توفیق ما چون صبر کردند و به آیات ما یقین می‌آوردند.

باز فقیر می‌گوید: خدای تعالی در اول کلام ذکر مومنین کاملین فرمود: ﴿إِنَّمَا يُؤۡمِنُ بِـَٔايَٰتِنَا ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ...﴾ [السجدة: ۱۵]. بعد از آن فرق در معاد این جماعه و معاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده‌اند ارشاد نمود ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤۡمِنٗا كَمَن كَانَ فَاسِقٗاۚ لَّا يَسۡتَوُۥنَ ١٨﴾ [السجدة: ۱۸]. بعد از آن تشبیه داد حالت آن حضرت را به حالت حضرت موسی که پیش از این به حضرت موسی تورات دادیم و آن را سبب هدایت بنی‌اسرائیل گردانیدیم پس اگر ترا قرآن دادیم و آن را هدایت امت مرحومه گردانیدیم محل استبعاد نیست و از بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند و به صبر بر مشاق جهاد و مخاصمهء کفار و به قوت یقین پس اگر از مؤمنین کاملین جمعی را از امت تو امام سازیم و به دست ایشان عالمی را مهتدی گردانیم جای تعجب نیست و در

۱- صنعت استخدام اینست که کلمه‌ای دو معنی داشته باشد، متکلم یک معنی آن را از لفظ ظاهر مراد داشته باشد و معنای دیگر را از ضمیر مراد کند.

این آیت به حسب سباق و سیاق اشارتیست خفی به آن که جماعه‌ی از امت مرحومه ائمه خواهند بود:

تدرو حسن دارد آشیان در هر بن خاری ولی هر دیده که بیند شکار چشم باز است

آیات سوره احزاب:

قال الله تعالی: ﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ٢٢ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا ٢٣ لِّيَجۡزِيَ ٱللَّهُ ٱلصَّٰدِقِينَ بِصِدۡقِهِمۡ وَيُعَذِّبَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ٢٤﴾ [الأحزاب: ۲۲-۲٤].

فقیر گوید عفی عنه: این آیت در قصه احزاب نازل شده ﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ﴾ و چون دیدند مسلمانان افواج مشرکین را گفتند این است آنچه وعده داد ما را خدا و رسول او و راست فرمود خدا و رسول او و زیاده نه کرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان مگر باور داشتن و گردن نهادن را یعنی آنحضرتﷺ خبر دادند که چند روز از دست کافران شدتی پیش خواهد آمد بعد از آن فتح و نصرت نصیب شما خواهد شد ﴿وَتِلۡكَ ٱلۡأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيۡنَ ٱلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: ١٤٠]. چون مؤمنان اجتماع کفار دیدند دانستند که نصفی از موعود به انجاز رسید و توقع نصف ثانی در دل‌های ایشان مستحکم شد ﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ﴾ از مسلمانان جمعی هستند که راست کردند با خدا آنچه بر آن عهد بسته بودند با خدایﷻ یعنی ثبات قدم در مواطن حرب اختیار نمودند پس از ایشان کسی هست که به تمام رسانید نذر خود را و از ایشان کسی هست که انتظار می‌کشد تمامی نذر خود را یعنی محققین مؤمنین با خدا عهد بستند که در اعلاء کلمة الله سعی جمیل بکار برند و در مواقع حرب ثابت قدم باشند پس گروهی از ایشان آنچه کردنی بود کردند و به انجام رسانیدند یعنی شهید شدند یا غیر از اعلاء کلمة الله که به وقوع آمد نصیب ایشان چیزی دیگر نبود اگر چه باقی ماندند و گروهی هنوز بار دیگر در انتظار

اعلای کلمة الله هستند یعنی باقیمانند بعد آن حضرتﷺ بعد از وفات ویﷺ در اعلای کلمة الله داد اسلام دادند.

باز فقیر گوید: در این آیات تشریف عظیم است برای جمعی که در غزوه احزاب ظاهراً و باطناً استقامت نمودند و بذل جهد در جهاد کردند و بیشک خلفاء از آن جماعه بودند و اشاره خفیه است به آنکه هنوز کارها در پیش است از جمعی سعی بلیغ در آن کارها به ظهور خواهد رسید.

فقد أخرج البخاري ومسلم «عن ابن عباس أن عمر قام فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس لا تخدعن من آيات الرجم[۱] فإنها أنزلت في كتاب وقرأناها وإنها ذهبت في قرآن كثير ذهب مع محمدﷺ، وآية ذلك أن النبيﷺ قد رَجم، وأن أبا بكر قد رجم ورجمت بعدهما وإنه سيجيء قوم من هذه الأمة يكذبون بالرجم»[۲].

«وروي ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن المسيب وزيد بن أسلم عن كثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف المزني عن أبيه عن جده قال: خط رسول اللهﷺ الخندق عام الأحزاب فخرجت لنا من الخندق صخرة بيضاء مدوّرة فكُسرت حديدنا وشقت علينا فشكونا إلى رسول اللهﷺ، فأخذ المِعْوَل من سلمان فضرب الصخرة ضربة صدعها وبرقت منها برقة أضاء ما بين لابتي المدينة حتى لكان مِصباحا في جوف ليلٍ مظلم فكبّر رسول اللهﷺ فكبر المسلمون ثم ضربها الثانية فصدعها وبرق منها برقة أضاء ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون ثم ضربها الثالثة فكسرها وبرق منها برقة أضاء ما بين لابتيها

۱- اشاره عمرﷺ به آیه: «الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما نكالا من الله والله عزيز حكيم» است که الفاظ این آیه از قرآن مجید حذف شده است و حکم آن باقی است، و باید گفت که این پیشگوئی عمر فاروقﷺ درست ثابت شد کمی بعد از وفات او خوارج از این حکم انکارنمودند و گفتند که در کتاب الله وجود ندارد و در این زمان نیز بعضی روشنفکرها (مسلمانان سست عنصر و یا غربزده‌ها) مصداق این قول عمر بن خطابﷺ قرار می‌گیرند.

۲-

فکبر وکبر الـمسلمون فسألناه فقال: أضاء لي في الأولى قصور الحيرة ومدائن كسرى كأنها أنياب الكلاب فأخبرني جبرئيل إن أمتي ظاهرة عليها وأضاء لي في الثانية القصور الحُمر من أرض الروم كأنها أنياب الكلاب وأخبرني جبرئيل أن أمتي ظاهرة عليها فأَبشروا بالنصر فاستبشر الـمسلمون وقالوا: الحمد لله موعد صادق بأن وعدنا النصر بعد الحصر فطلعت الأعراب فقال الـمسلمون: ﴿هَـٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَـٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ۝٢٢﴾ [الأحزاب: ٢٢]. وقال الـمنافقون: ألا تعجبون يحدثكم ويعدكم ويمنّيكم الباطل إنه يُبصِر من يثرب قصور الحيرة ومدائن كسرى وإنها تفتح لكم وأنتم تحفرون الخندق ولا تستطيعون أن تبرزوا وأنزل القرآن: ﴿وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَـٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ۝١٢﴾ [الأحزاب: ١٢]»[1].

«عن قتادة قال: همّ عمر بن الخطاب أن ينهي عن الحِبَرة من صاغ البول فقال له رجل: اليس قد رأيت رسول اللهﷺ يلبسها، قال عمر: بلى قال الرجل: ألم يقل الله: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: ٢١]»[2].

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَكَبَّ عَلَى الرُّكْنِ فَقَالَ إِنِّى لأَعْلَمُ أَنَّكَ حَجَرٌ وَلَوْ لَمْ أَرَ حِبِّىﷺ قَبَّلَكَ أَوِ اسْتَلَمَكَ مَا اسْتَلَمْتُكَ وَلاَ قَبَّلْتُكَ ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: ٢١]»[3].

«و عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ طُفْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلَمَّا كُنْتُ عِنْدَ الرُّكْنِ الَّذِى يَلِى الْبَابَ مِمَّا يَلِى الْحَجَرَ أَخَذْتُ بِيَدِهِ لِيَسْتَلِمَ فَقَالَ أَمَا طُفْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَهَلْ رَأَيْتَهُ يَسْتَلِمُهُ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَانْفُذْ عَنْكَ فَإِنَّ لَكَ فِى رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً»[4].

١-

٢-

٣-

٤-

«عن عيسى بن طلحة قال: دخلتُ على أم الـمؤمنين عائشة وعائشة بنت طلحة هي تقول لأمها أسماء: أنا خير منكِ وأبي خير من أبيك فجعلت أسماء تشمتها وتقول: أنت خير مني، فقالت عائشة: ألا أقضي بينكما، قالت: بلى، قالت: فإن أبا بكر دخل على رسول اللهﷺ فقال له: أنت عتيق الله من النار، قالت: فمن يومئذ سمي عتيقاً، ثم دخل طلحة فقال: أنت يا طلحة ممن قضى نحبه»[١].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَالنَّاسُ بِبَابِهِ جُلُوسٌ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عُمَرُ فَاسْتَأْذَنَ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ ثُمَّ أُذِنَ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَدَخَلاَ وَالنَّبِيُّﷺ جَالِسٌ وَحَوْلَهُ نِسَاؤُهُ وَهُوَ سَاكِتٌ فَقَالَ عُمَرُ لأُكَلِّمَنَّ النَّبِيَّﷺ لَعَلَّهُ يَضْحَكُ. فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ رَأَيْتَ بِنْتَ زَيْدٍ امْرَأَةَ عُمَرَ سَأَلَتْنِي النَّفَقَةَ آنِفاً فَوَجَأْتُ عُنُقَهَا فَضَحِكَ النَّبِيُّﷺ حَتَّى بَدَا نَاجِذُهُ قَالَ: هُنَّ حَوْلِي كَمَا تَرَى يَسْأَلْنَنِي النَّفَقَةَ. فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى عَائِشَةَ لِيَضْرِبَهَا وَقَامَ عُمَرُ إِلَى حَفْصَةَ كِلاَهُمَا يَقُولاَنِ تَسْأَلاَنِ رَسُولَ اللَّهِﷺ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ. فَنَهَاهُمَا رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقُلْنَ نِسَاؤُهُ وَاللَّهِ لاَ نَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعْدَ هَذَا الْمَجْلِسِ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ. قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ الْخِيَارَ فَبَدَأَ بِعَائِشَةَ فَقَالَ: إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أَذْكُرَ لَكِ أَمْراً مَا أُحِبُّ أَنْ تَعْجَلِي فِيهِ حَتَّى تَسْتَأْمِرِي أَبَوَيْكِ ». قَالَتْ مَا هُوَ قَالَ فَتَلاَ عَلَيْهَا ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ﴾ [الأحزاب: ٢٨]. الآيَةُ قَالَتْ عَائِشَةُ أَفِيكَ أَسْتَأْمِرُ أَبَوَيَّ بَلْ أَخْتَارُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَأَسْأَلُكَ لاَ تَذْكُرُ لاِمْرَأَةٍ مِنْ نِسَائِكَ مَا اخْتَرْتُ. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْنِي مُعَنِّفاً وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّماً مُيَسِّراً لاَ تَسْأَلُنِي امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ عَمَّا اخْتَرْتِ إِلاَّ أَخْبَرْتُهَا»[٢].

«عن عمر قال: استعينوا على النساء بالعرى، إن إحداهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها أعجبها الخروج»[٣].

١-

٢-

٣-

«عن معاذ عن رسول اللهﷺ أَنَّ رَجُلا سَأَلَهُ، فَقَالَ: أَيُّ الْمُجَاهِدِينَ أَعْظَمُ أَجْرًا؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، قَالَ: وَأَيُّ الصَّائِمِينَ أَعْظَمُ لِلَّهِ أَجْرًا؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، ثُمَّ ذَكَرَ الصَّلاةَ وَالزَّكَاةَ وَالْحَجَّ وَالصَّدَقَةَ، كُلُّ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَقُولُ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ لِعُمَرَ رضي الله عنه: يَا أَبَا حَفْصٍ ذَهَبَ الذَّاكِرُونَ اللَّهَ بِكُلِّ خَيْرٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَجَلْ»[1].

«عن مجاهد قال: لـما نزلت: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَـٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: ٥٦]. قال أبو بكر يا رسول الله ما أنزل الله عليك خيرا إلا أشركنا فيه فنزلت: ﴿هُوَ ٱلَّذِى يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَـٰٓئِكَتُهُۥ﴾ [الأحزاب: ٤٣]»[2].

أخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه «عَنْ أُمِّ هَانِئٍ بِنْتِ أَبِي طَالِبٍ قَالَتْ خَطَبَنِي رَسُولُ اللَّهِﷺ فَاعْتَذَرْتُ إِلَيْهِ فَعَذَرَنِي ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَٰجَكَ ٱلَّـٰتِىٓ ءَاتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّـٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَـٰلَـٰتِكَ ٱلَّـٰتِى هَاجَرْنَ مَعَكَ وَٱمْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: ٥٠]. الآيَةَ قَالَتْ فَلَمْ أَكُنْ أَحِلُّ لَهُ لأَنِّى لَمْ أُهَاجِرْ كُنْتُ مِنَ الطُّلَقَاءِ»[3].

«وعن أبي صالح مولى أم هاني قال: خطب رسول اللهﷺ أم هاني بنت أبي طالب فقالت: يا رسول الله إني مؤتمّةٌ[4] وبَنِيّ صغار فلما أدرك بنوها عرضت نفسها عليه، فقال: أما الآن فلا إن الله أنزل علي: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَٰجَكَ ٱلَّـٰتِىٓ ءَاتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّـٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ

١-

٢-

٣-

٤- من يتيم دار هستم (اولاد يتيم دارم و بايد آنها را سرپرستی نمایم).

خَـٰلَـٰتِكَ ٱلَّـٰتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ﴾ ولم تكن من الـمهاجرين»[١].

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ‌رضي الله عنه قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ، فَلَوْ أَمَرْتَ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحِجَابِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ»[٢].

«عن ابن عباس قال: دخل رجل على النبيﷺ فأطال الجلوس فقام النبيﷺ مرارا كي يتبعه ويقوم، فلم يفعل، فدخل عمر فرأى الرجل وعرف الكراهية في وجه رسول اللهﷺ لـمقعده فقال: لعلك آذيت النبيﷺ ففطن الرجل فقام، فقال النبيﷺ: قد قمت مرارا كي يتبعني فلم يفعل، فقال عمر: لو اتخذت حجابا فإن نساءك لسن كسائر النساء وهو أطهر لقلوبهن فأنزل الله: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدْخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: ٥٣]. فأرسل إلى عمر فأخبره بذلك».

«وعن عائشة قالت: كنت آكل مع النبيﷺ في قعب[٣] فمرّ عمر فدعاه فأكل فأصاب إصبعه إصبعي فقال عمر: أوه! لو أُطاعُ فيكن ما رأتْكن عين، فنزلت آية الحجاب»[٤].

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أَزْوَاجَ النَّبِيِّﷺ كُنَّ يَخْرُجْنَ بِاللَّيْلِ إِذَا تَبَرَّزْنَ إِلَى الْمَنَاصِعِ - وَهُوَ صَعِيدٌ أَفْيَحُ - فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ لِلنَّبِيِّﷺ احْجُبْ نِسَاءَكَ. فَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَفْعَلُ، فَخَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ زَوْجُ النَّبِيِّﷺ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي عِشَاءً، وَكَانَتِ امْرَأَةً طَوِيلَةً، فَنَادَاهَا عُمَرُ أَلاَ قَدْ عَرَفْنَاكِ يَا سَوْدَةُ. حِرْصًا عَلَى أَنْ يَنْزِلَ الْحِجَابُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ قال الله تعالى: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدْخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: ٥٣]»[٥].

«وعن ابن مسعود قال: فَضَلَ النَّاسَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِأَرْبَعٍ بِذِكْرِ الأَسْرَى يَوْمَ بَدْرٍ أَمَرَ بِقَتْلِهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ‌عز وجل: ﴿لَّوْلَا كِتَـٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾﴾

١-

٢-

٣- بشقاب بزرگ.

٤-

٥-

[الأنفال: ٦٨]. وَبِذِكْرِهِ الْحِجَابَ أَمَرَ نِسَاءَ النَّبِيِّﷺ أَنْ يَحْتَجِبْنَ فَقَالَتْ لَهُ زَيْنَبُ وَإِنَّكَ عَلَيْنَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالْوَحْيُ يَنْزِلُ فِي بُيُوتِنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُﻷ: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْئَلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍ﴾ [الأحزاب: ٥٣]. وَبِدَعْوَةِ النَّبِيِّﷺ لَهُ اللَّهُمَّ أَيِّدِ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ. وَبِرَأْيِهِ فِي أَبِي بَكْرٍ كَانَ أَوَّلَ النَّاسِ بَايَعَهُ»[1].

«عن أبي بكر الصديق قال: كنت عند النبيﷺ فجاء رجل فسلم فرد النبيﷺ وأطلق وجهه وأجلسه إلى جنبه فلما قضى الرجل حاجته نهض، فقال النبيﷺ: يا أبا بكر هذا الرجل يرفع له كل يوم كعمل أهل الأرض، قلت: ولِم ذاك؟ قال: إنه كلما أصبح صلى عليَّ عشر مرات كصلاة الخلق أجمع، قلت: وما ذاك؟ قال: يقول: اللّهُمَّ صل على محمد النبي عدد من صلى عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما ينبغي لنا أن نصلي عليه وصل على محمد النبي كما أمرتنا أن نصلي عليه»[2].

«وعن أبي بكر الصديق قال: الصلاة على النبيﷺ أمحق للخطايا من الماء للنار والسلام على النبيﷺ أفضل من عتق الرقاب وحب رسول اللهﷺ أفضل من مهج الأنفس[3] أو قال: من ضرب السيف في سبيل الله»[4].

«وعن قتادة في الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: ٥٨]. قال: إياكم وأذى المؤمنين فإن الله يحوطه ويغضب له وقد زعموا أن عمر بن الخطاب قرأها ذات يوم فافزعه ذلك حتى ذهب إلى أُبيّ بن كعب فدخل عليه فقال: يا أبا المنذر إني قرأت آية من كتاب الله فوقعت مني كل موقع ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ﴾ [الأحزاب: ٥٨]. والله إني لأعاقبهم وأضربهم، فقال له: إنك لست منهم، إنما أنت مؤدب إنما أنت معلم»[5].

۱-

۲-

۳- و محبت با رسول خدا از دوست داشتن جان خیلی بهتر است.

٤-

٥-

«وعن الشعبي أن عمر بن الخطاب قال: إني لأبغض فلانا فقيل للرجل ما شأن عمر يبغضك، فلما كثر القوم في الدار جاء فقال: يا عمر أفتَقتُ في الإسلام فتقا؟ قال: لا، قال: فجنيت جناية؟ قال: لا، قال: أحدثت حدَثا؟ قال: لا، قال: فعلامَ تبغضني وقال الله: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ٥٨﴾ [الأحزاب: ٥٨]. فقد آذيتني فلا غفرها الله لك، فقال عمر صدق والله ما فتق فتقا ولا ولا فاغفرها لي، فلم يزل به حتى غفر له»[١].

«عن أبي قلابة قال: كان عمر بن الخطاب لا يَدعُ في خلافته اَمَةً تتقنّع ويقول: إنما القناع للحرائر لكي لا يؤذين»[٢].

«وعن أنس رأى عمر جارية متقنعة فضربها بدرته وقال: ألقى القناع لا تشبهين للحرائر»[٣].

آيات سوره سبا:

قال الله تعالى: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٣٤ وَقَالُواْ نَحۡنُ أَكۡثَرُ أَمۡوَٰلٗا وَأَوۡلَٰدٗا وَمَا نَحۡنُ بِمُعَذَّبِينَ ٣٥ قُلۡ إِنَّ رَبِّي يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ لِمَن يَشَآءُ وَيَقۡدِرُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٦ وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ إِلَّا مَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ جَزَآءُ ٱلضِّعۡفِ بِمَا عَمِلُواْ وَهُمۡ فِي ٱلۡغُرُفَٰتِ ءَامِنُونَ ٣٧ وَٱلَّذِينَ يَسۡعَوۡنَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا مُعَٰجِزِينَ أُوْلَٰٓئِكَ فِي ٱلۡعَذَابِ مُحۡضَرُونَ ٣٨﴾ [سبا: ٣٤-٣٨].

فقير گويد عفى عنه: خداى تعالى در اين آيات بيان مى‌فرمايد شبهه از شبهات كفار كه اكثر اهل دنيا در هر طبقه گرفتار آن شبهه‌اند يعنى نظر به اموال و اولاد خود كردن و

١-

٢-

٣-

فضیلت را به وجود آن دانستن و نجات آخرت با فضیلت نفسانی بر آن دائر ساختن، و جواب این شبهه ارشاد می‌نماید ﴿قُلۡ إِنَّ رَبِّي يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ﴾ بگو هر آئینه پروردگار من فراخ می‌سازد روزی را برای هر که خواهد و تنگ می‌کند بر هر که خواهد لیکن اکثر مردمان نمیدانند حقیقت حال را و نیست مالهای شما و نه اولاد شما به این مثابه که نزدیک گرداند شما را پیش ما به منزلت قرب لیکن هر که ایمان آورد و کار شائسته کرد این جماعه را باشد جزای دو چند به عوض آنچه عمل کردند و ایشان در کوشک‌های بلند از جمیع مخوفات ایمن باشند و آنانکه سعی می‌کنند در آیات ما غلبه کنان این جماعه در عذاب حاضر کرده شدگانند.

باز فقیر می‌گوید: اسقاط اعتبار مال و اولاد و جاه و حسب و نسب در فضائل مسلمین فیما بینهم و اعتبار وصف ایمان قلب و اعمال جوارح در فضیلت مسلمانان اصلی عظیم است از اصول اسلام.

«عن إبراهيم التيمي قال: قال رجل عند عمر: اللّٰهُمَّ اجعلني من القليل، فقال عمر: ما هذا الدعاء الذي تدعوه؟ قال: إني سمعت الله يقول: ﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾ [سبا: ۱۳]. فأنا أدعو الله أن يجعلني من ذلك القليل. فقال عمر: كل الناس أعلم عن عمر»[1].

«وعن مسعر قال: سمع عمر رجلا يقول: اللّٰهُمَّ اجعلني من القليل. فقال: يا عبد الله ما هذا ؟! قال: سمعت الله يقول: ﴿وَمَنۡ ءَامَنَۚ وَمَآ ءَامَنَ مَعَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٞ﴾ [هود: ۴۰]. وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ﴾ وذكر آية أخرى، فقال عمر: كل أحد أفقه من عمر»[2].

آیات سوره فاطر:

قال الله تعالی: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ ٣٢﴾ [فاطر: ۳۲].

۱

۲

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در اول کلام فضیلت جمعی که تلاوت کتاب الله می‌کنند و اقامت صلاۀ و انفاق در سِر و علانیه به عمل می‌آرند بیان می‌فرماید و اجر جزیل برای ایشان مقرر می‌نماید بعد از آن ارشاد می‌کند که قرآن عظیم حق است به سوی تو وحی فرستادیم آن را موافق کتابهای پیشین بعد از آن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ...﴾ یعنی بعد از آنکه قرآن را به تو وحی نمودیم وارث قرآن ساختیم امت برگزیدهء را از بندگان خود پس از ایشان کسی هست که ظلم کرده است بر نفس خود به ارتکاب بعضی معاصی و باز از آن ندامت می‌کشند و بعض از ایشان میانه رو است و بعض از ایشان پیشی گیرنده است به جانب بهترین حالتی یا خصلتی به توفیق خدای تعالی این است فضل بزرگ. بعد از آن ثواب امت مرحومه بیان می‌فرماید: ﴿جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا...﴾ [فاطر: ۳۳]. و عقوبت اضداد ایشان که بر طرف مقابل افتاده‌اند ارشاد می‌نماید ﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَهُمۡ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقۡضَىٰ عَلَيۡهِمۡ...﴾ [فاطر: ٣٦].

باز فقیر می‌گوید: این آیت با آیات دیگر نص است در تقسیم امت مرحومه به سه قسم:

اعلی همه سابقین‌اند یعنی صدیقین و صالحین و ایشان را مقربین نیز گویند.

و قسم اوسط مقتصد یعنی اصحاب الیمین و ابرار.

و فرو ترین همه ظالم است یعنی کسیکه اعتقاد ایمان درست کرده است و در اعمال تقصیری از وی واقع شد و به ندامت و بازگشت به جانب الهی تدارک آن می‌نماید. و سابقاً بیان کردیم که خلافت خاصه وقتی متحقق شود که خلیفه از سابقین مقربین باشد فیما یتعلق بنفسه و از سابقین اولین باشد در طبقات مؤمنین به اعتبار سوابق اسلامیه فتدبر.

«عن الضحاك عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية: ﴿أَفَمَن زُيِّنَ لَهُۥ سُوٓءُ عَمَلِهِۦ فَرَءَاهُ حَسَنٗا﴾ [فاطر: ٨]. حيث قال النبيﷺ: اللّٰهُمَّ أعز دينك بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن

هشام فهدى اله عمر وأضل أبا جهل ففيهما أنزلت»[۱].

«عن سعيد بن الـمسيب قال: وضع عمر بن الخطاب للناس ثماني عشر كلمة حكم كلها:

۱- ما عاقبت من عصى الله فيك بمثل أن تطيع الله فيه[۲].

۲- ضع أمر أخيك على أحسنه حتى يجيئك من ما يغلبك.

۳- لا تظنن بكلمة خرجت من مسلم شرا وأنت تجد لها في الخير محملا.

٤- من عرض نفسه للتهمة فلا يلومن من أساء به الظن.

٥- من كتم سرّه كانت الخيرة في يده.

٦- عليك بأخوان الصدق تعش في أكنافهم فإنهم زينة في الرخاء عدة في البلاء.

۷- عليك بالصدق وإن قتلك.

۸- لا تعرَّض فيما لا يعني.

۹- لا تسأل عما لم يكن فإن فيما كان شغلا عما لم يكن.

۱۰- لا تطلبن حاجتك إلى من لا يحب نجاحها لك.

۱۱- لا تهاون بالحلف الكاذب فيُهلكك الله.

۱۲- لا تصحب الفجار لتعلم من فجورهم.

۱۳- اعتزل عدوك.

١٤-احذر صديقك إلا الأمين ولا أمين إلا من خشي الله.

۱٥-تخشّ عند القبور.

١٦- ذلّ عند الطاعة.

۱۷-واستعصم عند الـمعصية.

۱

۲- ترجمه: هر که در باره تو خلاف حکم خدا کند سزای آن بهتر از این نیست که تو در باره‌اش به موجب حکم خدا عمل کنی.

۱۸- واستشر في أمرك الذين يخشون الله فإن الله تعالی يقول: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَـٰٓؤُاْۗ﴾ [فاطر: ۲۸]»[1].

«عن عمر بن الخطاب سمعت رسول اللهﷺ يقول: سابقُنا سابق ومقتصدنا ناج وظالـمنا مغفور له. وقرأ عمر: ﴿فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ...﴾ [فاطر: ۳۲]»[2].

«وعن عثمان بن عفان أنه أفزع بهذه الآية، ثم قال: ألا إنَّ سابقنا أهل جهادنا ألا وإن مقتصدنا أهل حضرنا وظالـمنا أهل بَدْونا»[3].

«وعن صهيب سمعت رسول اللهﷺ يقول في الـمهاجرين: هم السابقون الشافعون الـمدلون على ربهم والذي نفس محمد بيده إنهم ليأتون يوم القيامة وعلى عواتقهم السلاح فيقرعون باب الجنة فيقول لهم الخزنة: من أنتم؟ فيقولون: نحن المهاجرون فيقول لهم الخزنة: هل حوسبتم فيجثون[4] على ركبهم ويرفعون أيديهم إلى السماء فيقولون: أي رب أ بهذه نحاسب قد خرجنا وتركنا الأهل والـمال والولد فيمثل الله لهم أجنحة من ذهب مخوصة بالزبرجد والياقوت فيطيرون حتى يدخلون الجنة فذلك قوله: ﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَۖ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ ٣٤ ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٞ ٣٥﴾ [فاطر: ۳۴-۳۵]. قال رسول اللهﷺ: فهم بمنازلهم في الجنة أعرف بمنازلهم في الدنيا»[5].

آيات سوره يس:

قال الله تعالى: ﴿وَجَآءَ مِنۡ أَقۡصَا ٱلۡمَدِينَةِ رَجُلٞ يَسۡعَىٰ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱتَّبِعُواْ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٢٠ ٱتَّبِعُواْ

۱-

۲-

۳-

۴- مأخوذ از «جثو» به معنای به زانو نشستن.

۵-

مَن لَّا يَسۡـَٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ ۝٢١﴾ [یس: ۲۰-۲۱].

فقیر گوید: خدای تعالی در این آیات ارشاد می‌کند که جمعی از غیر انبیاء کلمه حق را به شهادت قلب خود می‌شناسند و به متابعت انبیاء جمهور بنی آدم را به آن كلمة الحق دعوت می‌نمایند و در آخرت اجر جزیل که تلو مراتب انبیاء می‌توان گفت می‌یابند و این یکی از صفات خلافت خاصه است فتدبر.

«عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول اللهﷺ: سورة يس تدعى في التوراة المُعِمَّة تعم صاحبها بخير الدنيا والآخرة وتُكابِد عنه بلوى الدنيا والآخرة وتدفع عنه أهاويل الآخرة وتدعى الدافعة والقاضية تدفع عن صاحبها كل سوء وتقضي له كل حاجة من قرأها عدلت عشرين حجة ومن سمعها عدلت له ألف دينار في سبيل الله ومن كتبها ثم شربها أدخلت جوفه ألف دواء وألف نور وألف يقين وألف بركة وألف رحمة ونزعت عنه كل غل وداء»[1].

«وعن أبي بكر الصديقس قال: قال رسول اللهﷺ من زار قبر والديه أو أحدهما في كل جمعة فقرأ عندهما يس غفر الله تعالى له بعدد كل حرف منها»[2].

«عن عروة قال: قدم عروة بن مسعود الثقفي على رسول اللهﷺ فاسلم ثم استأذن ليرجع إلى قومه فقال له رسول اللهﷺ: إنهم قاتلوك، قال لو وجدوني نائما ما أيقظوني، فرجع إليهم فدعاهم إلى الإسلام فعصوه واسمعوه من الأذى فلما طلع الفجر قام على غرفة فأذن بالصلاة وتشهد فرماه رجل من ثقيف بسهم فقتله فقال رسول اللهﷺ حين بلغه قتْله: مثَلُ عروة مثل صاحب يس دعا قومه إلى الله فقتلوه»[3].

«عن الحسن أن النبيﷺ كان يتمثل بهذا البيت:

كفى بالإسلام والشيب للمرء ناهيا.

۱-

۲-

۳-

فقال أبو بكر: يا رسول الله إنما قال الشاعر: كفى الشيب والإسلام للمرء ناهيا. فأعاده كالأول، فقال أبو بكر: أشهد أنك رسول اللهﷺ، ما علمك الشعر وما ينبغي لك»[1].

«وعن عبد الرحمن ابن أبي الزناد أن النبيﷺ قال للعباس بن مرداس: أرأيت قولك: أصبح نهبي ونهب العُبيد: بين الأقرع وعيينة.

فقال أبو بكر: بأبي أنت وأمي يا رسول الله ما أنت بشاعر ولا راويه وما ينبغي لك إنما قال: بين عيينة والأقرع»[2].

آيات سوره الصّافات:

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

«هر آئینه در ازل ثابت شده وعدهء ما برای بندگان فرستادهء خویش که هر آئینه ایشان‌اند یاری داه شده و هر آئینه لشکر ما همان است غالب». فقیر گوید: صحیح در تفسیر این آیه آنست که مراد از مرسلین در این آیت آن پیغامبران‌اند که به جهاد یا مخاصمهء کفار مأموراند نه آن جماعه که محض برای الزام حجت ایشان را خدای تعالی فرستاده پس ایشان همه منصورند در دنیا و آخرت. مراد از لشکر تابعان رسل‌اند که داعیه نصرت پیغامبران و اعلاء کلمة الله در جذر قلوب ایشان منفوخ شده و این جماعه چه در حضور پیغامبر و چه بعد انتقال ویﷺ به رفیق اعلی پیوسته غالب و چیره دست‌اند بر مبعوث الهیم.

باز فقیر گوید: که بعد وجود این وعده چون دیدیم که در قلوب طائفه از اصحاب آن حضرتﷺ داعیهء اعلاء کلمة الله منفوخ شد و ایشان بر دوست ودشمن غالب آمدند بالبداهت دانسته شد که بشرف تخصیص جندنا مشرف‌اند وهو المقصود

۱-

۲-

«عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾ [الصافات: ۲۲]. قال: أمثالهم الذين هم مثلهم، يجيء أصحاب الربا مع أصحاب الربا وأصحاب الزنا مع أصحاب الزنا وأصحاب الخمر مع أصحاب الخمر أزواج في الجنة وأزواج في النار»[1].

آيات سوره ص:

قال الله تعالی: ﴿أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ كَٱلۡمُفۡسِدِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلۡمُتَّقِينَ كَٱلۡفُجَّارِ ٢٨ كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٩﴾ [ص: ۲۸-۲۹].

«آیا می‌گردانیم آنان را که ایمان آوردند و کارهای شائسته کردند مانند تباهی کنندگان در زمین یا می‌سازیم پرهیزگاران را مانند بدکاران. قرآن کتابی است با برکت که فرود آوردیم آن را به سوی تو تا تأمل کنند مردمان آیات آن را و تا پند پذیرند خداوندان خرَد».

فقیر گوید: ظاهر آن است که مراد جمعی هستند که در زمان نزول سوره ایمان آوردند یا گوئیم این جماعه البته داخل‌اند در این عموم چنانکه گفتند سبب نزول مراد بالقطع است از عمومات قرآن وحینئذ تشریف عظیم است برای مهاجرین اولین.

«عن السائب بن يزيد قال: صليت خلف عمر الفجر فقرأ بنا سورة ص فسجد فيها، فلما قضى الصلاة قال له رجل: يا أمير الـمؤمنين ومن عزائم السجود هذه؟ فقال: كان رسول الله ﷺ يسجد فيها»[2].

«عن أبي مريم قال: لما قدم عمر الشام أتى محراب داود فصلى فيه فقرأ سورة ص فلما انتهى إلى السجدة سجد»[3].

۱-

۲-

۳-

«عن عمر بن الخطاب أنه سأل طلحة والزبير وكعبا وسلمان ما الخليفة من المَلِك؟ فقال طلحة والزبير: ما ندري، فقال سلمان: الخليفة الذي يعدل في الرعية ويقسم بينهم بالسوية ويشفق عليهم شفقة الرجل على أهله ويقضي بكتاب الله، فقال كعب: ما كنت أحسب أن في الـمجلس أحداً يعرف الخليفة من الـملك غيري»[١].

«وعن سلمان أن عمر قال له: أنا ملك أم خليفة؟ فقال له سلمان: إن أنت جبيت من أرض المسلمين درهما أو أقل أو أكثر ثم وضعته في غير حقه فأنت ملك غير خليفة، فاستعبر (بكى) عمر»[٢].

«وعن سليمان بن أبي العوجاء قال: قال عمر بن الخطاب: والله ما أدري أ خليفة أنا أم ملك ؟ قال قائل: يا أمير الـمؤمنين إن بينهما فرقاً، قال: ما هو؟ قال: الخليفة لا يأخذ إلا حقا ولا يضعه إلا في حق وأنت بحمد الله كذلك، والمَلك يعسف (يظلم) الناس فيأخذ من هذا ويعطي هذا فسكت عمر»[٣].

«وعن معاوية أنه كان يقول إذا جلس على المنبر: يا أيها الناس إن الخلافة ليست بجمع الـمال ولا بتفريقه ولكن الخلافة العمل بالحق والحكم بالعدل وأخذ الناس بأمر الله»[٤].

وأخرج البخارى «عن عمر قال: نُهِينَا عَنِ التَّكَلُّفِ»[٥].

آيات سوره زمر:

قال الله تعالى: ﴿قُلْ يَٰعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمْۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرْضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٖ ١٠﴾ [الزمر: ١٠].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-

فقير گويد: اگر كسى در نسق اين آيات تأمل وافى بكار برد البته بفهمد كه جمله ﴿لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ﴾ اشاره به هجرت است وحث است بران و وعده است جمعى را كه هجرت كردند و بر مشاق آن صبر نمودند به اجر جزيل و تشريف به اضافة عبادي وناهيك به من فضيلة للمهاجرين الأولين.

«عن ابن عمر أنّه تلا هذه الآية: ﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا يَحۡذَرُ ٱلۡأٓخِرَةَ...﴾ [الزمر: ٩]. قال: ذاك عثمان بن عفان، وفي لفظ نزلت في عثمان بن عفان»[1].

«وعن ابن عباس في قوله: ﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ سَاجِدٗا وَقَآئِمٗا﴾ قال: نزلت في عمار بن ياسر، وفي رواية في ابن مسعود وعمار بن ياسر وسالم مولى أبي حذيفة»[2].

«عن مجاهد في قوله: ﴿وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ﴾ قال: أرضي واسعة فتهاجروا واعتزلوا الأوثان»[3].

«عن ابن عمر قال: عشنا برهة من دهرنا وما نرى هذه الآية نزلت فينا ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ۝٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ۝٣١﴾ [الزمر: ٣٠-٣١]. فقلت: لم نختصم؟ اما نحن فلا نعبد إلا الله وأما ديننا فالإسلام وأما كتابنا فالقرآن لا نغيره أبدا ولا نحرف الكتاب، وأما قبلتنا فالكعبة وأما حرامنا أو حرمنا فواحد وأما نبينا فمحمد، فكيف نختصم حتى كفح بعضنا وجه عض بالسيف، فعرفت أنها نزلت فينا»[4].

«عن إبراهيم النخعي قال: أنزلت هذه الآية: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ۝٣٠ ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ۝٣١﴾ قالوا: وما خصومتنا ونحن إخوان، فلما قتل

١

-٢

-٣

-٤

عثمان بن عفان قالوا: هذه خصومة ما بيننا»[١].

«وعن أبي سعيد الخدرى قال: لـما نزلت: ﴿ثُمَّ إِنَّكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ عِندَ رَبِّكُمۡ تَخۡتَصِمُونَ ٣١﴾ [الزمر: ٣١]. كنا نقول: ربنا واحد وديننا واحد ونبينا واحد فما هذه الخصومة؟ فلما كان يوم صفين وشدّ بعضنا على بعض بالسيوف قلنا: نعم هو هذا»[٢].

«عن علي بن أبي طالب قال: ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾ محمدﷺ ﴿وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾ أبو بكر قال ابن عساكر: هكذا الرواية بالحق».

«وعن أبي هريرة ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾ قال: محمدﷺ ﴿وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾ قال: أبو بكر».

«عن سليم بن عامر أن عمر بن الخطاب قال: للعجب من رؤيا الرجل إنه يبيت فيرى الشيء لم يخطر له على بال فتكون رؤياه كالأخذ باليد ويرى الرجل الرؤيا فلا يكون رؤياه شيئاً، فقال علي بن أبي طالب: أفلا أخبرك بذلك يا أمير الـمؤمنين: إن الله يقول: ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا وَٱلَّتِي لَمۡ تَمُتۡ فِي مَنَامِهَاۖ فَيُمۡسِكُ ٱلَّتِي قَضَىٰ عَلَيۡهَا ٱلۡمَوۡتَ وَيُرۡسِلُ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمًّى﴾ [الزمر: ٤٢]. فالله يتوفى الأنفس كلها فمارأت وهي عنده في السماء فهي الرؤيا الصادقة وما أُريَت إذا أرسلت إلى أجسادها تلقتها الشياطين في الهوى فكذبتها وأخبرتها بالأباطيل فكذبت فيها، فعجب عمر من قوله»[٣].

«عن عمر بن الخطاب قال: اتّعَدتُّ أنا وعياش بن أبي ربيعة وهشام بن العاص بن وائل أن نهاجر إلى الـمدينة فخرجت أنا وعياش وفتن هشام فافتتن فقدم على عياش أخواه أبو جهل والحارث بن هشام فقالا: ان أمّك قد نذرت أن لا يظلها ظل ولا يمس رأسها غسل حتى تراك، فقلت: والله إن يريدان إلا أن يفتناك عن دينك وأخرجاك به وفتنوا فافتتن، قال

١-

٢-

٣-

فنزلت: ﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِ﴾ [الزمر: ٥٣]. قال: فكتب بها إلى هشام فقدم»[1].

وأخرج ابن مردويه «عن ابن عمر قال: خرج علينا رسول اللهﷺ ذات غداة فقال: إني رأيت في غداتي هذه كأني أتيت بالـمقاليد والـموازين، فأما الـمقاليد هي الـمفاتيح وأما الـموازين فموازينكم هذه التي تزنون بها وجيء بالـموازين فوضعت فيما بين السماء والأرض ثم وضعتُ في كفة وجيء بالأمة فوضعتْ في الكفة الأخرى فرجحت بهم، ثم جيء بأبي بكر فوضع في كفة والأمة في كفة فوزنهم، ثم جيء بعمر فوضع في كفة والأمة في كفة فوزنهم ثم جيء بعثمان فوضع في كفة والأمة في كفة فوزنهم ثم رفعت الـميزان»[2].

«عن ابن عباس أن عثمان بن عفان جاء إلى النبيﷺ فقال له: أخبرني عن مقاليد السماوات والأرض فقال: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم الأول والآخر والظاهر والباطن بيده الخير يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير، من قال لها إذا أصبح عشر مرات وإذا أمسى اعطاه الله ست خصال أما أولاهن فيُحرس من إبليس وجنوده وأما الثانية فيعطى قنطارا في الجنة وأما الثالثة فيزوَّج من الحور العين وأما الرابعة فيغفر له ذنوبه وأما الخامسة فيكون مع إبراهيم في قبته وأما السادسة فيحضره اثنا عشر ملكا عند موته يبشرونه بالحق ويزفّونه من قبره إلى الـموقف فإن أصابه شيء من أهاويل يوم القيامة قالوا لا تخف إنك من الآمنين، ثم يحاسبه الله حسابا يسيرا ثم يؤمر به إلى الجنة يزفونه إلى الجنة من موقفه كما يزف العروس حتى يدخلونه بإذن الله والناس في شدة الحساب»[3].

۱-
۲
۳-

«وعن أبي هريرة قال: سئل عثمان بن عفان عن مقاليد السماوات والأرض فقال: قال رسول اللهﷺ: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر مقاليد السماوات والأرض، ولا حول ولا قوة إلا بالله من كنوز العرش»[۱].

«وعن ابن عمر أن عثمان سأل النبيﷺ عن تفسير مقاليد السماوات والأرض فقال له النبيﷺ: ما سألني عنها أحد تفسيرها. لا إله إلا الله والله أكبر سبحان الله وبحمده استغفر الله لا حول ولا قوة إلا بالله الأول والآخر والظاهر والباطن بيده الخير يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير»[۲].

أخرج البخاري ومسلم «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ‌رضي الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ نُودِىَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ، هَذَا خَيْرٌ. فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ‌رضي الله عنه بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا عَلَى مَنْ دُعِىَ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ. وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»[۳].

آيات سوره مؤمن (غافر):

فقير گويد: خدای تعالی در سورهء مؤمن ذكر می‌فرمايد قصهء مؤمن آل فرعون كه داعيه جدال برای حضرت موسی عليه الصلوة والسلام در قلب او ريختند و عزيمه اعلاء كلمة الله والزام حجة الله بر عقل او فرود آوردند تا دستور باشد صديقين و محدَّثين[٤] امت مرحومه را و از اينجا دانندهء خبير بشناسد كه خدای تعالی در وقت هر پيغامبری كسی را

۱-

۲-

۳

٤- جمع محدّث شخصی را گويند كه به او الهام شود.

مانند مؤمن آل فرعون داعیه جدال برای رسل الله و اعلاء کلمة الله در دل می‌ریزند و آن جماعه بهترین امت می‌باشند و آنچه در آیات سابقه گفته شد ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْۖ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا﴾ [غافر: ۷].

و آنچه بعد این قصه گفته می‌شود ﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [غافر: ۵۱]. همه برین جماعه شریفه منطبق است.

باز فقیر گوید: جمعی از سباق مؤمنین از مهاجرین اولین بالقطع معلوم شد که به همین اسلوب جدال کفار می‌کردند و نصرت دین بر دست ایشان واقع شد پس مطمح این اشارات ایشان‌اند و مصداق این بشارات ایشان وهو المقصود.

«عن يزيد بن الأصم أن رجلا كان ذا بأس وان يُعدُّ إلى عمر لبأسه وكان من أهل الشام وأن عمر فقده، فسأل عنه فقيل له: تتابع في هذا الشراب فدعا عمر كاتبه فقال: أكتب، من عمر بن الخطاب إلى فلان بن فلان سلام عليكم، فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا الله هو غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا إله إلا هو إليه المصير، ثم دعا وأمر من عنده فدعوا له أن يقبل الله عليه بقلبه وأن يتوب عليه فلما أتت الصحيفة الرجل جعل يقرأها ويقول: غافر الذنب قد وعدني الله أن يغفر لي، وقابل التوب شديد العقاب قد حذرني الله عقابه ذي الطول والطول الخير الكثير إليه المصير فلم يزل يرددها على نفسه حتى بكى، ثم نزع فأحسن النزع فبلغ عمر أمره قال: هكذا فاصنعوا إذا رأيتم أخاً لكم زلّ زلة فسددوه وقفوه وادعوا الله له أن يتوب عليه ولا تكونوا أعوانا للشيطان عليه»[1].

«وعن قتادة قال: كان شاب بالمدينة صاحب عبادة وكان عمر محبا له فانطلق إلى مصر ففسد فجع لا يمتنع من شر فقدم على عمر بعض أهله فسأله عن الشاب فقال: لا تسألني

۱-

عنه، قال: لم؟ قال: إنه فسد وخلع فكتب إليه عمر: من عمر إلى فلان: ﴿حمٓ ۝١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ۝٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ إِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ ۝٣﴾ [غافر: ١-٣]. فجعل يقرئها على نفسه فاقبل بخير»[١].

«عن أبي إِسْحَاقَ السَّبِيعِيِّ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ يَعْنِي إِلَى عُثْمَانَ﷛ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي قَتَلْتُ فَهَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ فَقَرَأَ عَلَيْهِ عُثْمَانُ﷛ ﴿حمٓ ۝١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ۝٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ﴾ [غافر: ١-٣]. ثُمَّ قَالَ لَهُ: اعْمَلْ وَلاَ تَيْأَس»[٢].

«عن قتادة في قوله: ﴿وَأَدۡخِلۡهُمۡ جَنَّٰتِ عَدۡنٍ...﴾ [غافر: ٨]. قال: إن عمر بن الخطاب قال: يا كعب ما عدن؟ قال: قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون وأئمة العدل»[٣].

وأخرج البخاري «عن عروة قال: عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ أَخْبِرْنِي بِأَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ يُصَلِّي بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ، إِذْ أَقْبَلَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ، فَأَخَذَ بِمَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَلَوَى ثَوْبَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ، وَدَفَعَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَقَالَ: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ [غافر: ٢٨]»[٤].

«وعن عمرو بن العاص قال: ما تُنووِل من رسول اللهﷺ بشيء كان أشد من أن طاف بالبيت ضحى فلقوه حين فرغ فأخذوا بمجامع ردائه وقالوا: أنت الذي تنهانا عما كان يعبد آباءنا قال: أنا ذلك، فقام أبو بكر فالتزمه من ورائه ثم قال: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ

١-
٢-
٣-
٤-

ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡۖ وَإِن يَكُ كَٰذِبٗا فَعَلَيۡهِ كَذِبُهُۥۖ وَإِن يَكُ صَادِقٗا يُصِبۡكُم بَعۡضُ ٱلَّذِي يَعِدُكُمۡۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٞ كَذَّابٞ﴾ [غافر: ٢٨]. رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان[1] حتى أرسلوه»[2].

«وعن أنس بن مالك قال: قد ضربوا رسول اللهﷺ حتى غشي عليه فقام أبو بكر فجعل ينادي: ويلكم أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله، قالوا: من هذا؟ قالوا: هذا ابن أبي قحافة»[3].

«وعن علي أنه قال: أيها الناس أخبروني بأشجع الناس، قالوا: لا نعلم فمن؟ قال: أبو بكر لقد رأيت رسول اللهﷺ وأخذه قريش فهذا يُجَبّيه وهذا يتلتله وهم يقولون: أنت الذي جعلت الآلهة إلها واحدا، قال: فوالله ما دنا منا أحد إلا أبو بكر يضرب هذا ويجبي هذا ويقلقل هذا وهو يقول: ويلكم أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله ثم رفع عليٌّ بردة كانت عليه فبكى حتى اتلت لحيته ثم قال: أنشدكم بالله أ مؤمن آل فرعون خير أم أبو بكر، فسكت القوم، فقال: ألا تجيبوني، فوالله لساعة من أبي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون ذاك رجل يكتم إيمانه وهذا رجل أعلن إيمانه»[4].

«عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ: الدَّجَّالُ يَخْرُجُ مِنْ أَرْضٍ بِالْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهَا خُرَاسَانُ يَتْبَعُهُ أَقْوَامٌ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ»[5].

سوره فُصّلت (حم السجدة):

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ ۝٣٠ نَحۡنُ أَوۡلِيَآؤُكُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۖ

۱-

۲- و از هر دو چشم او اشک می‌ریخت.

۳

٤-

٥-

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِيٓ أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿٣١﴾ نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ ﴿٣٢﴾ وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّن دَعَآ إِلَى ٱللَّهِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ ﴿٣٣﴾﴾ [فصلت: ٣٠-٣٣].

فقير گويد عفى عنه: خداى تعالى ثواب جمعى را كه اقرار به توحيد كردند بعد از آن استقامت نمودند بر آن بيان مى‌فرمايد بعد از آن اثبات مى‌نمايد احسنيت جماعه كه از جمله موحدين به دعوت الى الحق و عمل صالح متصف‌اند و ظاهر و باطن ايشان انقياد رب العزت است اين كليه از كتاب الله معلوم شد باز اگر شخصى را عقل مميز باشد از احوال و اوصاف اشخاص معينه كه به تواتر ثابت شده دخول آن اشخاص در اين كليه بلكه سر دفتر اين جماعه بودن مى‌تواند فهميد بعد از آن احاديث مستفيضه و مشهوره در مناقب همان اشخاص شاهد آن فهم مى‌گردد و در زمرهء ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِۦ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ...﴾ [هود: ١٧]. داخل مى‌توان شد.

«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَقَالُواْ قُلُوبُنَا فِيٓ أَكِنَّة...﴾ [فصلت: ٥]. قال: أقبلت قريش إلى النبيﷺ فقال: ما يمنعكم من الإسلام فتسوروا العرب فقالوا: يا محمد ما نفقه ما تقول ولا نسمعه وأن على قلوبنا لغلفا وأخذ أبو جهل ثوبا فيما بينه وبين النبيﷺ فقال: يا محمد قلوبنا في أكنة مما تدعونا إليه وفي آذاننا وقر ومن بيننا وبينك حجاب! فقال لهم النبيﷺ: أدعوكم إلى خصلتين أن تشهدوا أن لا إلٰه إلا الله وحده لا شريك له وأني رسول الله فلما سمعوا شهادة أن لا إلٰه إلا الله ولّوا على أدبارهم نفورا وقالوا: ﴿أَجَعَلَ ٱلْأَلِهَةَ إِلَٰهًا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ ﴿٥﴾﴾ [ص: ٥]. وقال بعضهم لبعض ﴿ٱمْشُواْ وَٱصْبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمْۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿٦﴾ مَا سَمِعْنَا بِهَٰذَا فِي ٱلْمِلَّةِ ٱلْأٓخِرَةِ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا ٱخْتِلَٰقٌ ﴿٧﴾ أَءُنزِلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ مِنۢ بَيْنِنَا...﴾ [ص: ٦-٨]. وهبط جبريل فقال: يا محمد إن الله يقرءك السلام، أليس يزعم هؤلاء أن على قلوبهم أكنة اَن يفقهوه وفي آذانهم وقر أفليس يسمعون قولك، كيف ﴿وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي ٱلْقُرْءَانِ وَحْدَهُۥ وَلَّوْاْ عَلَىٰٓ أَدْبَٰرِهِمْ نُفُورًا﴾ [الإسراء: ٤٦]. لو كان كما زعموا لهم ينفروا ولكنهم كاذبون يسمعون ولا ينتفعون بذلك كراهية له، فلما

كان من الغد أقبل منهم سبعون رجلا إلى النبيﷺ فقالوا: يا محمد أعرض علينا الإسلام فلما عُرض عليهم الإسلام أسلموا من آخرهم، فتبسم النبيﷺ وقال: الحمد لله بالأمس تزعمون أن على قلوبكم غلفا وقلوبكم في أكنة مما ندعوكم إليه وفي آذانكم وقرا أصبحتم اليوم مسلمين، فقالوا: يا رسول الله كذبنا بالأمس لو كان كذلك ما اهتدينا أبدا ولكن الله الصادق والعباد الكاذبون عليه وهو الغني ونحن الفقراء إليه»[1].

«عن أبي بكر الصديق في قوله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ...﴾ [فصلت: ۳۰]. قال: الاستقامة ألا يشركوا بالله شيئا».

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال: ما تقولون في هاتين الآيتين: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ [الأنعام: ۸۲]. فقالوا: ﴿ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ثم عملوا بها و﴿ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ على أمره فلم يذنبوا ﴿وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ لم يذنبوا. قال: لقد حملتموها على أمر شديد ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ [الأنعام: ۸۲]. يقول: بشرك ﴿ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ فلم يرجعوا إلى عبادة الأوثان»[2].

«وعن عمر بن الخطاب ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ قال: استقاموا بطاعته ولم يروغوا روغان الثعلب»[3].

«عن عمر بن الخطاب قال: لو أطقت الاذان مع الخلافة لأذّنتُ»[4].

«عن عمر بن الخطاب قال: إن هذا القرآن كلام الله فضعوه على مواضعه ولا تبتغوا فيه هواكم»[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَفَمَن يُلْقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيْرٌ﴾ [فصلت: ٤٠] قال: أبو جهل بن هشام ﴿أَم مَّن يَأْتِيٓ ءَامِنًا يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ﴾ أبو بكر الصديق»[۱].

«عن بشير بن تميم قال نزلت هذه الآية في أبي جهل وعمار بن ياسر ﴿أَفَمَن يُلْقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيْرٌ﴾ أبو جهل ﴿أَم مَّن يَأْتِيٓ ءَامِنًا يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ﴾ عمار».

«عن ابن عبس في قوله: ﴿ٱعْمَلُواْ مَا شِئْتُمْ﴾ [فصلت: ٤٠قال: هذا لأهل بدر خاصة»[۲].

«وعن إبراهيم النخعي قال: ذكر أن السماء فرجت يوم بدر فقيل ﴿ٱعْمَلُواْ مَا شِئْتُمْ﴾»[۳].

آيات سوره شوری:

قال الله تعالی: ﴿فَمَآ أُوتِيتُم مِّن شَيْءٖ فَمَتَٰعُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَاۖ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ خَيْرٞ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ٣٦ وَٱلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلْإِثْمِ وَٱلْفَوَٰحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُواْ هُمْ يَغْفِرُونَ ٣٧ وَٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُواْ لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ يُنفِقُونَ ٣٨ وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَابَهُمُ ٱلْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ ٣٩ وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثْلُهَاۖ فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ ٤٠ وَلَمَنِ ٱنتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّن سَبِيلٍ ٤١ إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَظْلِمُونَ ٱلنَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٞ ٤٢ وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ ٱلْأُمُورِ ٤٣﴾ [الشوری: ٣٦-٤٣]

فقير گويد عفی عنه: در اين آيات تعريض است به حال صحابهء كرام خصوصاً خلفای ذوی الاحترام و اين مسئله از دقائق فهم قرآن است. نخست اين مقدمه را بخاطر مستحضر می‌بايد ساخت كه تعريض به افراد معينه حاصل می‌شود به آنكه لفظ نص عام باشد متضمن اوصاف عامه و شخصی از ميان افراد آن مفهوم عام مشهور باشد به وصفی چندانكه اول نظر سامع به آن افراد افتاد بعد از آن بايد دانست كه وصف ﴿ءَامَنُواْ وَعَلَىٰ

-۱

-۲

-۳

رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ﴾ از اوصاف مشهورهء مهاجرین اولین است، زیرا که در وقت غربت اسلام ایشان از مالوفات قوم خود گذشتند و از عشائر خود بریدند محض برای ایمان بعد از آن هجرت کردند و ترک مکاسبی که هر یک برای خود آماده داشت نمودند و در مهالک و مشاق تن در دادند به مجرد اعتماد بر وعده الهی و به صرف توکل بر خبر رب العزت تبارک وتعالی و وصف ﴿وَٱلَّذِينَ يَجۡتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡفَوَٰحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُواْ هُمۡ يَغۡفِرُونَ ٣٧﴾ از اوصاف صالحین مهتدین است از انصار ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٍ﴾ زیرا که معنی تهذیب ان است که قوۀ بهیمیه زیر حکم عقل مطمئن شود و بغی نکند. ﴿يَجۡتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡفَوَٰحِشَ﴾ اشارهء به آن است و قوه سبعیه تحت فرمان عقل رام گردد، ﴿وَإِذَا مَا غَضِبُواْ هُمۡ يَغۡفِرُونَ﴾ رمز است بدان، و کلمه ﴿وَٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمۡ﴾ تعریض است به صدیق اکبر، زیرا که اشهر اوصاف او آن بود که دعوة الحق را اول مرتبه شنیده و به قوۀ تصدیق و کمال یقین تلقی نموده در اقامت صلاة پایه بلند پیدا کرد تا آنکه آن حضرتﷺ او را از میان صحابه به امامت صلوات برگزیده و کلمه ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ اشاره است به فاروق اعظم، زیرا که اشهر اوصاف او آن بود که در زمان خلافت او جمیع امور به مشوره علمای صحابه نافذ می‌شد و معظم اجماعیات در ملت اسلامیه همان است که اجماع و اتفاق بران به تدبیر فاروق اعظم و برای او واقع شد و کلمه ﴿مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ﴾ کنایه است به حال ذی النورین، زیرا که اشهر اوصاف او در اسلام کثرت انفاق است فی سبیل الله و به همین انفاقات به بشارات عظیمه فائز گشت و به درجات عالیات ترقی یافت وکلمهء ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡبَغۡيُ هُمۡ يَنتَصِرُونَ ٣٩﴾ منطبق است بر علی مرتضی، زیرا که در ایام خلافت او امری که واقع شد و وی به آن متفرد بود قتال بغاة است وقوله تعالی ﴿جَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثۡلُهَاۖ فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ ٤٠ وَلَمَنِ ٱنتَصَرَ بَعۡدَ ظُلۡمِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَا عَلَيۡهِم مِّن سَبِيلٍ ٤١﴾ حاصل معنی آن تجویز انتقام است و تفضیل عفو و اصلاح و صفتی که حَسن

مجتبی مخصوص است به آن و لسان نبوت در استحسان آن وصف از او به این کلمه نطق فرموده «ولدي هذا سيد وسيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من الـمسلمين»[1]. امر صلح است و رفع نزاع و لفظ اصلحَ دلالت می‌کند بر وجود اتفاق مسلمین و ارتفاع تفرقه از میان ایشان و این اشاره است به خلافت معاویه ابن ابی سفیان ﴿إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَظۡلِمُونَ﴾ اشاره است به جوانان بنی امیه که آن حضرتﷺ در باب ایشان فرموده‌اند «هَلَكَةُ أُمَّتِي عَلَى يَدَيْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ»[2].

﴿وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ﴾ اشاره است به جمعی از علمای احبار که رئیس ایشان امام علی ابن الحسن الملقب به زین العباد است رحمه الله که ادراک آن زمان کردند و به رعایت حدیث آن حضرتﷺ که از سلِّ سیف بر خلیفه وقت نهی فرموده ساکت شدند و تن زدند با وجود کراهیت آن افعال و اطوار والله اعلم بدقائق کتابه.

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَجُلاً شَتَمَ أَبَا بَكْرٍ وَالنَّبِيُّﷺ جَالِسٌ فَجَعَلَ النَّبِيُّﷺ يَعْجَبُ وَيَتَبَسَّمُ فَلَمَّا أَكْثَرَ رَدَّ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ فَغَضِبَ النَّبِيُّﷺ وَقَامَ فَلَحِقَهُ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَشْتُمُنِي وَأَنْتَ جَالِسٌ فَلَمَّا رَدَدْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ غَضِبْتَ وَقُمْتَ قَالَ: إِنَّهُ كَانَ مَعَكَ مَلَكٌ يَرُدُّ عَنْكَ فَلَمَّا رَدَدْتَ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ وَقَعَ الشَّيْطَانُ فَلَمْ أَكُنْ لأَقْعُدَ مَعَ الشَّيْطَانِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ ثَلاَثٌ كُلُّهُنَّ حَقٌّ مَا مِنْ عَبْدٍ ظُلِمَ بِمَظْلَمَةٍ فَيُغْضِى عَنْهَا لِلَّهِﻷ إِلاَّ أَعَزَّ اللَّهُ بِهَا نَصْرَهُ وَمَا فَتَحَ رَجُلٌ بَابَ عَطِيَّةٍ يُرِيدُ بِهَا صِلَةً إِلاَّ زَادَهُ اللَّهُ بِهَا كَثْرَةً وَمَا فَتَحَ رَجُلٌ بَابَ مَسْأَلَةٍ يُرِيدُ بِهَا كَثْرَةً إِلاَّ زَادَهُ اللَّهُﻷ بِهَا قِلَّةً»[3].

«عن قيلان بن أنس قال: اتباع أبو بكر جارية أعجمية من رجل قد كان أصابها فحملت له، فأراد أبو بكر أن يطأها فأبت عليه وأخبرت أنها حامل فرفع ذلك إلى النبيﷺ

-۱

-۲

-۳

فقال النبيﷺ: إنها حفظت فحفظ الله لها، إن أحدكم إذا شجع ذلك الـمشجَع فليس بالخيار على الله فردّها إلى صاحبها الذي باعها»[1].

آيات سوره زخرف:

قال الله تعالى: ﴿فَإِمَّا نَذۡهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنۡهُم مُّنتَقِمُونَ ۝٤١ أَوۡ نُرِيَنَّكَ ٱلَّذِي وَعَدۡنَٰهُمۡ فَإِنَّا عَلَيۡهِم مُّقۡتَدِرُونَ ۝٤٢ فَٱسۡتَمۡسِكۡ بِٱلَّذِيٓ أُوحِيَ إِلَيۡكَۖ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ۝٤٣ وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَۖ وَسَوۡفَ تُسۡـَٔلُونَ ۝٤٤﴾ [الزخرف: ٤١-٤٢].

یعنی: «اگر نقل کنیم ترا از دنیا به رفیق اعلی قبل از انجاز وعدهء فتح چه باک پس هر آئینه ما انتقام کشنده ایم از اصناف کفار و اگر بنمائیم ترا آنچه وعده میدهیم دور نیست پس هر آئینه ما بر ایشان توانائیم پس چنگ محکم کن به آنچه وحی فرستادیم بسوی تو هر آئینه تو بر راه راستی و هر آئینه آن وحی فرستادن شرفست ترا و قوم ترا و نزدیک است که از آن سوال کرده خواهید شد یا گوئیم معنی چنین است و هر آئینه قرآن پند است ترا و قوم ترا».

باز فقیر گوید: به ظاهر تردید کرده شد در آنکه خدای تعالی پیغامبر خود را پیش از انجاز موعود از عالم دنیا بردارد و خود متصدی انتقام شود که مضمون وعده است یا به حضور او بنماید آنچه وعده می‌دهد و در هر دو صورت تشویش را بخاطر راه نباید داد، زیرا که تو بر راه راستی آنچه می‌فرمائی راست است و آنچه وعده می‌دهی بودنی است و در علم خدای تعالی تردید نیست پس مراد توزیع است که بعض موعود به حضور آن حضرتﷺ به انجاز رسد و بعض آن بعد آن حضرتﷺ به ظهور آید و از احادیث متواتره که شک را در آن راه نیست ثابت شد که آن حضرتﷺ از ابتدای بعثت تا آخر حیات وعده فتح عجم و روم می‌داد و جهرةً می‌فرمود که خدای تعالی دین خود را بر اهل مدر (قریه نشینان) و وبر (باشندگان صحراء) غالب خواهد ساخت بِذلّ ذلیلٍ او عِزّ عزیز چون این صورت در عهد مبارک آن حضرتﷺ ظهور نیافت لازم شد که بعد انتقال ویﷺ به

-۱

رفیق اعلی بر دست بعض نواب آن جناب واقع شود و وقوع آن متمم مراد حق باشد از بعثت آن حضرتﷺ و این یکی از لوازم خلافت خاصه است. حالاً در فکر آن باید افتاد که آن معانی بر دست کدام یکی ظاهر شد و اوست خلیفه خاص و معنی ﴿لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ بر یک تأویل آنست که جماعهء از قریش این شرف ظاهر و باطن دریابند و به نیابت آن حضرتﷺ رؤساء عالم شوند و احراز فضیلت اعلاء کلمة الله نمایند.

«عن محمد بن عثمان الـمخزومي أن قريشا قالت قيِّضوا لكل رجل من أصحاب محمد رجلا يأخذه، فقيضوا لأبي بكر طلحة بن عبيد الله فأتاه وهو في القوم فقال أبو بكر: إلى ما تدعوني؟ قال: أدعوك إلى عبادة اللات والعزى. قال أبو بكر: وما اللات؟ قال: ربنا، قال: والعزى؟ قال: بنات الله. فقال أبو بكر: فمن أمهن؟ فسكت طلحة فلم يجبه، فقال طلحة لأصحابه: أجيبوا الرجل. فسكت القوم. فقال طلحة: قم يا بابكر اشهد أن لا إلٰه إلا الله وأن محمدا رسول الله، فأنزل الله: ﴿وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَٰنًا﴾»[1].

«عن عبد الرحمن بن مسعود العبدي قال: قرأ علي بن ابي طالب هذه الآية: ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُّنتَقِمُونَ ﴿٤١﴾﴾ [الزخرف: ٤١] قال: قد ذهب نبيه‌عليه السلام وبقيت نقمته في عدوه»[2].

«عن مجاهد في قوله: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ [الزخرف: ٤٤] قال: يقال ممن هذا الرجل؟ فيقال: من العرب، فيقال: من أي العرب؟ فيقال: من قريش. فيقال: من أي قريش: فيقال: من بني هاشم»[3].

۱-

۲-

۳-

«وعن علي وابن عباس قالا: كان رسول اللهﷺ يعرض نفسه على القبائل بمكة ويعدهم الظهور فإذا قالوا: لـمن الـملك بعدك؟ أمسك فلم يجبهم بشيء لأنه لم يؤمر في ذلك بشيء حتى نزلت: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَ﴾ فكان بعد إذا سئل قال لقريش، فلا يجيبوه حتى قبلته الأنصار على ذلك»[1].

«وعَنْ عَدِيِّ بن حَاتِمٍ، قَالَ: كُنْتُ قَاعِدًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فقال: إلا أَنَّ اللَّهَ عَلِمَ مَا فِي قَلْبِي مِنْ حُبِّي لِقَوْمِي، فَسَرَّنِي فِيهِمْ، قَالَ: اللَّهُﷻ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤ وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٢١٥﴾ [الشعراء: ٢١٤-٢١٥]. يَعْنِي قَوْمِي، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الصِّدِّيقَ مِنْ قَوْمِي، وَالشَّهِيدَ مِنْ قَوْمِي، وَالأَئِمَّةَ مِنْ قَوْمِي، إِنَّ اللَّهَ قَلَبَ الْعِبَادَ ظَهْرًا لِبَطْنٍ، فَكَانَ خَيْرَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ، وَهِيَ الشَّجَرَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ: ﴿مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ﴾ [ابراهيم: ٢٤]. يَعْنِي بِهَا قُرَيْشًا أَصْلُهَا ثَابِتٌ يَقُولُ: أَصْلُهَا كَرَمٌ ﴿وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾ يَقُولُ: الشَّرَفُ الَّذِي شَرَّفَهُمُ اللَّهُ بِالإِسْلامِ الَّذِي هَدَاهُمْ لَهُ، وَجَعَلَهُمْ أَهْلَهُ، ثُمَّ أَنْزَلَ فِيهِمْ سُورَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مُحْكَمَةً ﴿لِإِيلَٰفِ قُرَيۡشٍ ١ إِۦلَٰفِهِمۡ رِحۡلَةَ ٱلشِّتَآءِ وَٱلصَّيۡفِ ٢ فَلۡيَعۡبُدُواْ رَبَّ هَٰذَا ٱلۡبَيۡتِ ٣ ٱلَّذِيٓ أَطۡعَمَهُم مِّن جُوعٖ وَءَامَنَهُم مِّنۡ خَوۡفِۭ ٤﴾ [قريش: ١-٤]»[2].

«قال عدي بن حاتم: ما رأيت رسول اللهﷺ ذكر عنده قريش بخير قط إلا سره حتى يستبين ذلك السرور للناس كلهم في وجهه وكان كثيرا ما يتلو هذه الآية: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَۖ وَسَوۡفَ تُسۡـَٔلُونَ ٤٤﴾ [الزخرف: ٤٤]»[3].

«وعن القاسم بن محمد عن أبي بكر أو عن عمه عن جده أبي بكر الصديق عن النبيﷺ قال: ينزل الله إلى السماء الدنيا ليلة النصف من شعبان فيغفر لكل شيء إلا رجل مشرك أو في قلبه شحناء»[4].

١-

٢-

٣-

٤-

«عن قتادة عن أبي حرب بن أبي الأسود الدوئلي قال: رفع إلى عمر امرأة ولدت لستة أشهر فسأل عنها أصحاب النبيﷺ، فقال علي: لا رجم عليها ألا ترى أنه يقول: ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ١٥]. وقال: ﴿وَفِصَٰلُهُۥ فِي عَامَيْنِ﴾ [لقمان: ١٤]. وكان الحمل هاهنا ستة أشهر، فتركها عمر. قال: ثم بلغنا أنها ولدت آخر لستة أشهر»[١].

«وعن نافع بن جبير أن ابن عباس أخبره قال: إني لصاحب المرأة التي أتي بها عمر، وضعتْ لستة أشهر فأنكر الناس ذلك، فقلت لعمر: كيف تظلم؟ قال: كيف؟ قلت: اقرأ ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾ ﴿وَٱلْوَٰلِدَٰتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَٰدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ قلت: كم الحول؟ قال: سنة. قلت: كم السنة؟ قال: اثنا عشر شهرا.

قلت: فأربعة وعشرون شهرا حولان كاملان ويؤخر الله من الحمل ما شاء ويقدم قال: فاستراح عمر إلى قولي»[٢].

«وعن أبي عبيدة مولى عبد الرحمن بن عوف قال: رفعت امرأة إلى عثمان ولدت لستة أشهر فقال عثمان: قد رفعت إلي امرأة ا أرها إلا جاءت بشر. فقال ابن عباس: إذا أكملت الرضاعة كان الحمل ستة أشهر وقرأ ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾ فدرء عثمان عنها».

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضي الله عنهما أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: إِذَا وَلَدَتِ الْمَرْأَةُ لَتِسْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَاهَا مِنَ الرَّضَاعِ أَحَدٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَلدت لِسَبْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَاهَا مِنَ الرَّضَاعِ ثَلاَثَةٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَضَعَتْ لِستَّةِ أَشْهُرٍ فحولين كاملين لأن الله يقول: ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾»[٣].

«عن ابن عباس قال: أنزلت هذه الآية في أبي بكر الصديق ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِيٓ﴾ [الأحقاف: ١٥]. فاستجاب الله له فأسلم والداه جميعاً وإخوانه وولده كلهم ونزلت فيه: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَٱتَّقَىٰ...﴾ [الليل: ٥]. إلى آخر السورة».

١-

٢-

٣-

«عن مجاهد قال: دعا أبو بكر عمر رضي الله عنهما فقال له: إني موصيك بوصية أن تحفظها إن لله في الليل حقا لا يقبله بالنهار وحقا بالنهار لا يقبله بالليل إنه ليس لأحد نافلة حتى يؤدي الفريضة إنه إنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة باتباعهم الحق في الدنيا وثقل ذلك وحق لـميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يثقل، وخفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة لاتباعه الباطل في الدنيا وخفته عليهم وحق لـميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يخف ألم تر أن الله ذكر أهل الجنة بأحسن أعمالهم فيقول القائل: أين يبلغ عملك من عمل هؤلاء وذلك أن الله تعالى تجاوز عن أسوأ أعمالهم وأن الله تعالى ذكر أهل النار بأسوء أعمالهم حتى يقول القائل: أنا خير عملا من هؤلاء، وذلك بأن الله رد عليهم أحسن أعمالهم، ألم تر أن الله أنزل آية الشدة عند آية الرجاء وآية الرجاء عند آية الشدة ليكون المؤمن راغبا راهبا لئلا يلقي بيده إلى التهلكة ولا يتمنى على الله أمنية يتمنى فيها غير الحق»[1].

«عن ابن عمر أن عمر رأى في يد جابر بن عبد الله درهما فقال: ما هذا الدرهم؟ فقال: اريد اشتري لأهلي به لحما قرموا إليه[2]، فقال: أكلما اشتهيتم شيئا اشتريتموه؟ أين تذهب عنكم هذه الآية: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: ۲۰]»[3].

«وعن سالم بن عبد الله بن عمر أن عمر كان يقول: ما نعني بلذات العيش أن نأمر بصغار الـمعزى فتَسمُط ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الأسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب أكلنا هذا وشربنا هذا ولكنا نريد أن نستبقي طيباتنا لأنا سمعنا الله يقول: أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا»[4].

۱-

۲- که به آن شوق وافر پیدا کردند.

۳-

٤-

«وعن قتادة: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ قال: تعلمون أن أقواما يشترون حسناتهم في الدنيا استيفاء رجل طيباته إن استطاع ولا حول ولا قوة إلا بالله قال: وذكر لنا أن عمر بن الخطاب كان يقول: لو شئتُ لكنت أطيبكم طعاما وألينكم لباسا ولكني استبقي طيباتي[١]. وذكر لنا أن عمر الخطاب لـما قدم الشام صنع له طعام لم ير قبله مثله، قال: هذا لنا فما لفقراء الـمسلمين الذين ماتوا وهم لا يشبعون من خبز الشعير فقال خالد بن الوليد: لهم الجنة، فاغرورقَت عينا عمر[٢] فقال: لئن كان حظنا من هذا الحطام وذهبوا بالجنة لقد بانوا بونا بعيداً»[٣].

«عن جابر بن عبد الله قال: رآني عمر وأنا معَلِّق لحما فقال: يا جابر ما هذا؟ قلت: لحم اشتريته بدرهم لنسوة عندي قرمن إليه، فقال: أما يشتهي أحدكم شيئا إلا صنعه أما يجد أحدكم أن يطوي بطنه لجاره وابن عمه أين تذهب هذه الآية: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾ قال: فما أنفلتُّ[٤] منه حتى كدت أن لا أنفلت».

«عن حميد بن هلال قال: كان حفص يكثر غشيان أمير الـمؤمنين عمر[٥] رضي الله عنه وكان إذا قرب طعامه إتقاه فقال له عمر: ما لك ولطعامنا؟ فقال: يا أمير الـمؤمنين إن اهلي يصنعون لي طعاما هو ألين من طعامك فأَختار طعامهم على طعامك، فقال: ثكلتك أمك أما ترى أني لو شئت أمرت بشاة فتية سمينة فألقى عنها شعرها ثم أمرت بدقيق فينخل في خرقة فجعل خبزا مرققا وأمرت بصاع من زبيب فجعل سُعن حتى يكون كدم الغزال. فقال حفص: إني أراك تعرف لين الطعام فقال عمر: ثكلتك أمك والذي نفسي بيده لولا

١-

٢- پس چشم‌های عمر اشک آلود شد.

٣-

٤- من از دست او رهائی نیافتم.

٥- و حفص خیلی زیاد خدمت امیر المؤمنین عمر حاضر می‌شد.

كراهية أن ينقص من حسناتي يوم القيامة لأشركنكم في لين طعامكم»[1].

«وعن الحسن قال: قدم وفد أهل البصرة على عمر مع أبي موسى فكان له كل يوم خبزٌ يلتّ فربما وافقناها مأدومة بلبن وربما وافقنا القدائد اليابسة قد دقت ثم أغلي بها وربما وافقنا اللحم الغريض وهوقليل. قال وقال عمر: إني والله ولقد أرى تقذيركم وكراهيتكم طعامي أما والله لو شئت لكنت أطيبكم طعامكم وأدقكم عيشا أما والله ما أجهل عن كراكر[2] وأسنمة وعن صُلِيّ وصناب وسلاتي ولكن وجدت الله عيَّر قوما بأمرٍ فعلوه فقال: أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها»[3].

آيات سوره محمدﷺ

فقير گويد عفی عنه: خدای تعالی سوره قتال نازل فرمود برای تميّز مومنين حقا از كفار و منافقين. اينجا به اساليب متنوعه در ميان فريق سعدا و آن دو فريق اشقيا تباين منازل و تباعد مراتب ذكر می‌فرمايد در اقوال و افعال و مآل و در ضمن اين مبحث اشارات به لوازم خلافت خاصه و اضداد آن مذكور ميشود و تلويح نموده می‌آيد به آنكه اين هر دو فريق در زمان مبارک آن حضرتﷺ موجود بودند و هر چند عموم آيات شامل هر مومن و منافق است تعريض كرده شد به حال حاضرين از فريقين قوله ﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ أَضَلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ ١﴾ [محمد: ۱]. وقوله: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَءَامَنُواْ بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٖ وَهُوَ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّهِمۡ كَفَّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَأَصۡلَحَ بَالَهُمۡ ٢﴾ [محمد: ۲]. دلالت می‌كند بر وجود هر دو طائفه قوله: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ...﴾ [محمد: ۷]. چون وجود نصر و ثبات قدم در حق قومی ديديم ظن قوی بهم رسيد كه تنصروا الله در ايشان متحقق بود و ثواب ﴿إِنَّ ٱللَّهَ

۱-

۲- گوشت آن قسمت از گردن شتر كه در هنگام نشستن به زمين می‌خورد.

۳-

﴿يُدۡخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ [محمد: ١٢]. برای ایشان مترتب چون در مقابلهء ﴿قَرۡيَتِكَ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَتۡكَ﴾ [محمد: ١٣]. و ﴿زُيِّنَ لَهُۥ سُوٓءُ عَمَلِهِۦ﴾ [محمد: ١٤]. گفته شد ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّهِۦ﴾ [محمد: ١٤]. معلوم گشت که مهاجرین و انصار حاضرین مراداند و ﴿مَّثَلُ ٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾ [محمد: ١٥]. ثواب ایشان است و نیز در این آیات اشاره واقع است به آنکه ضد خلافت راشده که منافقین و فاسقین را می‌باشد آن است که ﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢﴾ [محمد: ٢٢]. و به طریق مفهوم مخالف پی توان برد به آنکه خلافت راشده آن است که مفضی باشد به اصلاح فی الارض و وصل ارحام و هر چیزی را در محل خود نگاهداشتن وهو المقصود.

«عن أبي بكر الصديق عن رسول اللهﷺ قال: عليكم بـلا إله إلا الله والاستغفار فأكثروا منها فإن إبليس قال: أهلكت الناس بالذنوب واهلكوني بـلا إله إلا الله والاستغفار فلما رأيت ذلك أهلكتهم بالأهواء وهم يحسبون أنهم مهتدون»[1].

«وعن يحيى ابن طلحة بن عبيد الله قال: رأى عمر طلحة حزينا فقال له: مالك؟ قال: إني سمعت رسول اللهﷺ يقول: إني لأعلم كلمة لا يقولها عبد عند موته إلا نفّس الله عنه كربته وأشرق لونه وأتى ما يسره وما منعني أن أسأل عنها إلا القدرة عليه حتى مات. فقال عمر إني أعلمها قال: لا تعلم كلمة هي أعظم من كلمة أمر بها عمّه لا إله إلا الله قال: فهي والله»[2].

«وعن عثمان بن عفان قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ مَاتَ وَهُوَ يَعْلَمُ (يقين دارد) أَنّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ »[3].

١-

٢-

٣-

«وعَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ كُنْت جَالِسًا عِنْدَ عُمَرَ إِذْ سَمِعَ صَائِحَةً قَالَ يَا يَرْفَأُ[1] أُنْظُرْ مَا هَذَا الصَّوْتُ فَنَظَرَ ثُمَّ جَاءَ فَقَالَ جَارِيَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ تُبَاعُ أُمُّهَا فَقَالَ عُمَرُ: أُدْعُ لِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ فَلَمْ يَمْكُثْ سَاعَةً حَتَّى امْتَلَأَتْ الدَّارُ وَالْحُجْرَةُ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَهَلْ كَانَ فِيمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌﷺ الْقَطِيعَةُ قَالُوا لَا قَالَ: فَإِنَّهَا قَدْ أَصْبَحَتْ فِيكُمْ فَاشِيَةً ثُمَّ قَرَأَ ﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ﴿٢٢﴾﴾ [محمد: ۲۲]. ثُمَّ قَالَ وَأَيُّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعُ مِنْ أَنْ تُبَاعَ أُمُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ وَقَدْ أَوْسَعَ اللَّهُ لَكُمْ، قَالُوا فَاصْنَعْ مَا بَدَا لَك فَكَتَبَ إِلَى الْآفَاقِ: أَنْ لَا تُبَاعَ أُمُّ حُرٍّ فَإِنَّهَا قَطِيعَةٌ وَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ»[2].

«عن عروة قال: تلا رسول اللهﷺ يوماً: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ ﴿٢٤﴾﴾ [محمد: ۲٤]. فقال شاب من أهل اليمن بل عليها أقفالها حتى يكون الله يفتحها أو يفرجها فقال النبيﷺ: صدقت فما زال الشاب في نفس عمر حتى ولي فاستعمله».

آيات سوره فتح:

خدای تعالی در سوره فتح دلائل باهره بر فضل اهل حديبيه که خلفاء از آن جماعه‌اند ذکر می‌فرمايد از آن جمله:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ﴿٤﴾ لِّيُدۡخِلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِندَ ٱللَّهِ فَوۡزًا عَظِيمٗا ﴿٥﴾﴾ [الفتح: ٤-٥].

و از آن جمله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: ۱۰].

۱- اسم غلام عمر بن خطاب .

۲-

و از آن جمله ﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَٰتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤْتِكُمُ ٱللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوْاْ كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ١٦﴾ [الفتح: ١٦].

که دلالت می‌کند بر وجود داعی به سوی جهاد در زمان مستقبل و ترتب اجر جمیل بر اطاعت آن داعی و عذاب الیم بر عصیان و آن معنی از لوازم خلافت خاصه است و این مبحث مفصلاً در فصل سوم محرر گشت. و از آن جمله می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ٢٩]. و این صفات مرضیه از لوازم خلافت خاصه است.

و از آن جمله می‌فرماید: ﴿كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسْتَغْلَظَ فَٱسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ﴾ [الفتح: ٢٩]. چون حالاتِ مِثل بر حالات ممثَّل له منطبق سازیم احوالی بر لوح خاطر منتقش میشود که در خلفاء آن معانی ظاهر و هویدا است.

«عن عمر بن الخطاب قال: كنا مع رسول الله ﷺ في سفر فسألته عن شيء ثلاث مرات فلم يرد علي فقلت لنفسي ثكلتك أمك يا ابن الخطاب نزرت رسول الله ﷺ ثلاث مرّات فلم يرد عليك فحركتُ بعيري ثم تقدمتُ أمامَ الناس خشيت أن ينزل فيَّ القرآن فما نشبت أن سمعت صارخا يصرخ بي فرجعت وأنا أظن أنه نزل في شيء فقال النبي ﷺ لقد أنزلت عليَّ الليلة سورة هي أحب إلي من الدنيا وما فيها، ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ١ لِّيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: ١-٢].

«عن إبراهيم بن محمد بن الـمنتشر عن أبيه عن جده قال: كانت بيعة النبي ﷺ حين أنزل عليه إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِم﴾ [الفتح: ١٠]. فكانت بيعة النبي ﷺ التي بايع عليها الناس البيعة لله والطاعة للحق وكانت بيعة أبي بكر بايعوني

ما أطعت الله فإذا عصيته فلا طاعة لي وكانت بيعة عمر بن الخطاب البيعة لله والطاعة للحق وكانت بيعة عثمان البيعة لله والطاعة للحق»[1].

«قوله: ﴿أُوْلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ قال الحسن: هم فارس والروم»[2].

«عن ابن جريج في قوله: ﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ...﴾ قال: إن عمر بن الخطاب دعا أعراب الـمدينة جهينة ومزينة الذين كان النبيﷺ دعاهم إلى خروجه إلى مكة دعاهم عمر بن الخطاب إلى قتال فارس. قال: ﴿فَإِن تُطِيعُواْ﴾ إذا دعاكم عمر تكن توبة لتخلفكم عن النبيﷺ ﴿يُؤْتِكُمُ ٱللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا﴾ و ﴿إِن تَتَوَلَّوْاْ﴾ إذا دعاكم عمر ﴿كَمَا تَوَلَّيْتُم مِّن قَبْلُ﴾ إذا دعاكم النبيﷺ ﴿يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾»[3].

«عن ابن عباس ستدعون إلى قوم أولى بأس شديد قال: فارس والروم[4]».

«عن سلمة بن الأكوع قال: بينا نحن قائلون[5] إذ نادى منادي رسول اللهﷺ: أيها الناس البيعة نزل روح القدس فثُرنا إلى رسول اللهﷺ[6] وهو تحت شجرة فبايعناه فذلك قول الله تعالى: ﴿لَّقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ فبايع لعثمان إحدى يديه على الأخرى، فقال الناس: هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا، فقال رسول اللهﷺ لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى أطوف»[7].

«عن نافع قال: بلغ عمر بن الخطاب أن ناسا يأتون الشجرة التي بويع تحتها فأمر بها

۱-

۲-

۳-

٤-

٥- مأخوذ از قیلولة به معنای استراحت در هنگام ظهر.

٦- پس همه دویدیم بسوی جناب رسول اللهﷺ.

۷-

فقطعت»[1].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةٍ فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّﷺ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»[2].

«عن عروة قال: لـما نزل النبيﷺ الحديبية فزعت قريش لنزوله عليهم فأحب رسول اللهﷺ أن يبعث إليهم رجلاً من أصحابه فدعا عمر بن الخطاب ليبعثه إليهم، فقال: يا رسول الله إني لا آمن وليس بمكة أحد من بني كعب يغضب لي إن أوذيتُ فأرسل عثمان بن عفان فإن عشيرته بها وإنه يبلغ لك ما أردت. فدعا رسول اللهﷺ عثمان فأرسله إلى قريش وقال: أخبرهم أنا لم نأت لقتال وإنما جئنا عُمّارا وأدعُهم إلى الإسلام وأمره أن يأتي رجالاً بمكة مؤمنين، ونساء مؤمنات فيدخل عليهم ويبشرهم بالفتح ويخبرهم أن الله وَشِيْكاً[3] أن يظهر دينه بمكة حتى لا يستخفي فيها بالإيمان فانطلق عثمان إلى قريش فأخبرهم فارتهنه الـمشركون ودعا رسول اللهﷺ إلى البيعة ونادى منادي رسول اللهﷺ: ألا إن روح القدس قد نزل على رسول اللهﷺ فأمره بالبيعة فاخرُجوا على اسم الله فبايعوه فثار الـمسلمون إلى رسول اللهﷺ وهو تحت الشجرة فبايعوه على أن لا يفروا أبداً فرعّبهم الله فأرسلوا من كانوا ارتهنوا من الـمسلمين ودعوا إلى الـموادعة والصلح»[4].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَمِائَةٍ فَبَايَعْنَاهُ وَعُمَرُ آخِذٌ بِيَدِهِ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَهِىَ سَمُرَةٌ. وَقَالَ بَايَعْنَاهُ عَلَى أَلاَّ نَفِرَّ. وَلَمْ نُبَايِعْهُ عَلَى الْمَوْتِ»[5].

«وعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا أُمِرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِبَيْعَةِ الرِّضْوَانِ[1] كَانَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ قَالَ فَبَايَعَ النَّاسَ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ عُثْمَانَ فِى

۱-

۲-

۳- نزدیک است.

٤-

٥-

حَاجَةِ اللَّهِ وَحَاجَةِ رَسُولِهِ. فَضَرَبَ بِإِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الأُخْرَى فَكَانَتْ يَدُ رَسُولِ اللَّهِﷺ لِعُثْمَانَ خَيْرًا مِنْ أَيْدِيهِمْ لأَنْفُسِهِمْ»[2].

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّهُ قَالَ: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[3].

«عن أبي أمامة الباهلي قال: لـما نزلت: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ١٨]. قلت: يا رسول الله! أنا ممن بايعك تحت الشجرة. قال: يا أبا أمامة أنت مني وأنا منك»[4].

«عن عكرمة ﴿وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا﴾ [الفتح: ٢٠]. قال: خيبر حيث رجعوا من صلح الحديبية»[5].

«عن مجاهد: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا﴾ [الفتح: ٢٠]. قال: الـمغانم الكثيرة التي وُعدوا ما يأخذوا حتى اليوم فعجل لكم هذه، قال: عُجّلت له خيبر»[6].

«عن ابن عباس: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا﴾ فعجل لكم هذه يعني الفتح»[7].

۱- بیعت الرضوان همان بیعت روز حدیبیه است که در این روز صحابه‌ی جان نثار پیامبر با آن حضرت بر مرگ بیعت بستند و چون عثمانؓ به حیث سفیر رسول خدا به مکه رفته بود و در بیعت حضور نداشت، رسول الله دست چپ خویش را بر دست راست زد و فرمود: این هم به جای عثمان.

علت تسمیه‌ی این بیعت به بیعت الرضوان اینست که خداوند متعال در قرآن کریم رضایت خویش را از مسلمانان شریک در این بیعت اظهار فرمود: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ١٨].

۲-

۳-

٤-

۵-

٦-

۷-

«وعن ابن عباس: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِۦ﴾ يعني خيبر ﴿ وَكَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمْ﴾ يعني أهل مكة أن يستحلوا حرم الله ويستحل بكم وأنتم حرم ﴿وَلِتَكُونَ ءَايَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ قال سنّةً لمَن بعدكم»[١].

«عن مروان والـمسور بن مخرمة قال: انصرف رسول اللهﷺ عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيما بين مكة والـمدينة فأعطاه الله فيها خيبر ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِۦ﴾ خيبر، فقدم النبيﷺ في ذي الحجة فأقام بها حتى سار إلى خيبر في الـمحرم فنزل رسول اللهﷺ بالرجيع وادٍ بين غطفان وخيبر فتخوف أن يُمِدّهم غطفان فبات به حتى أصبح فغدوا عليهم»[٢].

«وعن قتادة ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِۦ﴾ قال: هي خيبر، وكفّ أيدي الناس عنكم، قال: عن بيضتهم وعن عيالهم بالـمدينة حين ساروا من الـمدينة إلى خيبر»[٣].

«وعن ابن جريج في قوله: ﴿وَكَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمْ﴾ قال: اجتمع الحليفان أسد وغطفان عليهم عيينة بن حصن معه مالك بن عوف بن النضر أبو النضر وأهل خيبر إلى بير معونة، فألقى الله في قلوبهم الرعب فانهزموا ولم يلقوا النبيﷺ وفي قوله: ﴿وَلَوْ قَٰتَلَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟﴾ أسد وغطفان ﴿لَوَلَّوُا۟ ٱلْأَدْبَٰرَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿٢٢﴾ سُنَّةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ ۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبْدِيلًا ﴿٢٣﴾﴾ [الفتح: ٢٢-٢٣]. يقول: ﴿سُنَّةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ﴾ أن لا يقاتل أحدٌ نبيه إلا أخذه الله فقتله أو رعّبه فانهزم ولم يسمع به عدو إلا انهزموا واستسلموا»[٤].

١

٢

٣-

٤-

«وعن ابن عباس﵄ ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾ [الفتح: ۲۱]. قال: هذه الفتوح التي تفتح إلى اليوم»[۱].

«عن أبي الأسود الديلي أن الزبير بن العوام لـما قدم البصرة دخل بيت الـمال فإذا هو بصفراء وبيضاء فقال: يقول الله: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ وَلِتَكُونَ ءَايَةً لِّلۡمُؤۡمِنِينَ وَيَهۡدِيَكُمۡ صِرَٰطًا مُّسۡتَقِيمًا ۝٢٠ وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا قَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا﴾ [الفتح: ۲۰-۲۱]. فقال: هذا لنا»[۲].

«عن علي وابن عباس قالا في قوله تعالى: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً﴾ فتوح من لدن خيبر تلونها وتغنمون ما فيها ﴿فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ من ذلك خيبر ﴿وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ﴾ قريش ﴿عَنكُمۡ﴾ بالصلح يوم الحديبية ﴿وَلِتَكُونَ ءَايَةً لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ شاهدا على ما بعدها، دليلا على انجازها ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾ على علم وقتها أفتيها عليكم فارس والروم ﴿قَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا﴾ قضى الله بها أنها لكم»[۳].

«وعن عبد الرحمن بن أبي يعلى: ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾ قال: فارس والروم»[٤].

«عن سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّهِمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّا كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ، وَلَوْ نَرَى قِتَالاً لَقَاتَلْنَا، فَجَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ فَقَالَ بَلَى. فَقَالَ أَلَيْسَ قَتْلاَنَا فِى الْجَنَّةِ وَقَتْلاَهُمْ فِى النَّارِ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَعَلَى مَا نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا أَنَرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمِ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ.

فَقَالَ: ابْنَ الْخَطَّابِ، إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ، وَلَنْ يُضَيِّعَنِى اللَّهُ أَبَدًا. فَانْطَلَقَ عُمَرُ إِلَى أَبِى بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِلنَّبِىِّ ﷺ فَقَالَ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ، وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا. فَنَزَلَتْ سُورَةُ الْفَتْحِ،

۱-

۲-

۳-

٤-

فَقَرَأَهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ عَلَى عُمَرَ إِلَى آخِرِهَا. فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوَفَتْحٌ هُوَ قَالَ: نَعَمْ»[١].

«عن أبي إدريس عن أبي بن كعب أنه كان يقرأ: ﴿إِذْ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ﴾ [الفتح: ٢٦]. ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ [الفتح: ٢٦]. فبلغ ذلك عمر فاشتدّ عليه فبعث إليه فدخل فدعا ناسا من أصحابه فيهم زيد بن ثابت، فقال: من يقرأ فيكم سورة الفتح، فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلّظ له عمر فقال أبي: أتكلم؟ قال: تكلم. فقال: لقد علمتَ أني كنت أدخل على النبيﷺ ويقرئني وأنت بالباب فإن أحببت أن أقرئ الناس على ما أقرأني أقرأت وإلا لم اقرأ حرفا ما حييت. قال: بل اَقرئ الناس»[٢].

«عن حمران: أن عثمان قال سمعت النبيﷺ يقول: إني لأعلم لا يقولها عبد حقا من قلبه إلا حُرِّم عليه النار فقال عمر بن الخطاب: أنا أحدثكم ما هي، كلمة الإخلاص التي ألزمها الله محمداً وأصحابه وهي كلمة التقوى ألاص[٣] عليها نبي الله عمه أبا طالب عند الموت شهادة أن لا إله إلا الله»[٤].

«عن عائشة قالت: لما مات سعد بن معاذ حضره رسول اللهﷺ وأبو بكر وعمر فَوَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنِّى لأَعْرِفُ بُكَاءَ عُمَرَ مِنْ بُكَاءِ أَبِى بَكْرٍ وَأَنَا فِى حُجْرَتِى وَكَانُوا كَمَا قَالَ اللَّهُﷻ: ﴿رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ﴾ قَالَ عَلْقَمَةُ قُلْتُ أَىْ أُمَّهْ فَكَيْفَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَصْنَعُ قَالَتْ كَانَتْ عَيْنُهُ لاَ تَدْمَعُ عَلَى أَحَدٍ وَلَكِنَّهُ كَانَ إِذَا وَجَدَ فَإِنَّمَا هُوَ آخِذٌ بِلِحْيَتِهِ»[٥].

«عن ابن عباس ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي ٱلتَّوْرَىٰةِ﴾ يعني نعتهم مكتوب في التوراة والإنجيل قبل

١-

٢-

٣- اصرار می‌کرد بر خواندن آن.

٤-

٥-

أن يخلق الله السماوات والأرض»[1].

«عن عمار مولى بني هاشم قال: سألت أبا هريرة عن القدر قال: إكتَفِ منه بآخر سورة الفتح ﴿مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ إلى آخرها يعني أن الله نعتهم قبل أن يخلقهم»[2].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿كَزَرۡعٍ﴾ قال: أصل الزرع عبد المطلب ﴿أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ﴾ محمدﷺ ﴿فَـَٔازَرَهُۥ﴾ بأبي بكر ﴿فَٱسۡتَغۡلَظَ﴾ بعمر ﴿فَٱسۡتَوَىٰ﴾ بعثمان ﴿عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ﴾ بِعَلِيٍّ»[3].

«وعن ابن عباس ﴿مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ أبو بكر، ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾عمر، ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾عثمان، ﴿تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا﴾ عليرضی الله عنه أجمعين، ﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا﴾ طلحة والزبير، ﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾ عبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وأبو عبيدة بن الجراح، ﴿وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾ بأبي بكر ﴿فَٱسۡتَغۡلَظَ﴾ بعمر، ﴿فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ﴾ بعثمان، ﴿يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ﴾ بعلي، ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ جميع أصحاب محمدﷺ»[4].

آيات سوره حجرات:

خدای تعالی در سوره‌ء حجرات دلائل باهره بر فضل خلفاء ذکر می‌فرماید از آنجمله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ ٣﴾ [الحجرات: ۳].

و شیخین رضی الله عنهما سبب ورود آیت و مصداق آن بوده‌اند به نقل مستفیض.

۱-

۲-

۳-

۴-

از آنجمله: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [الحجرات: ١٥]. در مقابل اعراب وقول ايشان ﴿ءَامَنَّا﴾[١].

«عن عبدالله بن الزبير قال: قدم ركب من بني تميم على النبيﷺ فقال أبو بكر: أمِّر القعقاع بن معبد، وقال عمر: بل أمر الأقرع بن حابس. فقال أبو بكر: ما أردتَ إلا خلافي. فقال عمر: ما أردتُ خلافك. فتماريا حتى ارتفعت أصواتهما فأنزل الله:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ١﴾ [الحجرات: ١]»[٢].

«عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيِّرَانِ أَنْ يَهْلِكَا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِيِّﷺ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِي تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِي بَنِي مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لاَ أَحْفَظُ اسْمَهُ - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتَ إِلاَّ خِلاَفِي. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلاَفَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِي ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ﴾ [الحجرات: ٢] الآيَةَ. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعْدَ هَذِهِ الآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ»[٣].

«عن أبي الصديق قال: لـما نزلت هذه الآية: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ قلت: يا رسول الله والله لا أكلمك إلا كأخي السرار»[٤].

«عن أبي هريرة قال: لـما نزلت: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ﴾ [الحجرات: ٣] قال أبو بكر: والذي أنزل عليك الكتاب يا رسول الله لا أكلمك إلا كأخي

١- اشره به اين قول خداوند متعال است كه مى‌فرمايد: ﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ...﴾ [الحجرات: ٤].

٢-

٣-

٤-

السرار حتى ألقى الله»[1].

«عن عطاء الخراساني قال: قدمت الـمدينة فلقيت رجلاً من الأنصار قلت حدّثني حديث ثابت بن قيس بن شماس قال: قم معي فانطلقت معه حتى دخلنا على امرأة فقال الرجل: هذه ابنة ثابت بن قيس بن شماس. فسلها عما بدا لك، فقلت: حدثيني، قالت: سمعت أبي يقول: لـما أنزل الله على رسولهﷺ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ...﴾ دخل بيته وأغلق عليه بابه وطفق يبكي، فافتقده رسول اللهﷺ فقال: ما شأن ثابت؟ فقالوا: يا رسول الله ما ندري ما شأنه، غير أنه أغلق باب بيته فهو يبكي فيه فأرسل رسول اللهﷺ فسأله ما شأنك؟ قال يا رسول الله أنزل الله عليك هذه الآية، وأنا شديد الصوت فأخاف أن أكون قد حبط عملي، فقال: لست منهم بل تعيش بخير وتموت بخير قالت: ثم أنزل الله على نبيه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٍ فَخُورٍ﴾ [لقمان: ١٨]. فأغلق عليه بابه وطفق يبكي فيه فافتقده رسول اللهﷺ وقال: ما شأن ثابت؟ قالوا: يا رسول الله والله ما ندري ما شأنه غير أنه أغلق عليه باب بيته وطفق يبكي فيه فأرسل إليه رسول اللهﷺ فقال: ما شأنك؟ فقال يا رسول الله أنزل الله عليك ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٍ فَخُورٍ﴾ والله إني لأحب الجمال وأن اسود قومي. قال: لست منهم بل تعيش حميداً وتقتل شهيداً ويدخلك الله الجنة بسلام، قالت: فلما كان يوم اليمامة خرج مع خالد بن الوليد إلى مسيلمة الكذاب فلما التقى أصحاب رسول اللهﷺ فانكشفوا فقال ثابت لسالم مولى أبي حذيفة ما هكذا كنا نقاتل مع رسول اللهﷺ حفر كل واحد منهم لنفسه حفرة وحمل عليهم القوم فثبّتا حتى قتلا وكانت على ثابت يومئذ درع له نفيسة فمرّ رجل من الـمسلمين فأخذها فبينا رجل من الـمسلمين نائم إذ أتاه ثابت بن قيس في منامه فقال: إني أوصيك بوصية إياك أن تقول هذا حلم فتضيعه، إني لـما قتلت أمس مر بي رجل من الـمسلمين فأخذ درعي ومنزله في أقصى العسكر وعند خبائه وفرس يستن في طوله وقد كفا على الدرع

-١

برمة وجعل فوق البرمة رحلا فأت خالد بن الوليد فمره أن يبعث إلى درعي فيأخذها وإذا قدمت إلى خليفة رسول اللهﷺ فأخبره أن عليَّ من الدين كذا وكذا ولي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق وفلان، فإياك أن تقول هذا حلم فتضيعه. فأتى الرجل خالد بن الوليد فأخبره، فبعث إلى الدرع فنظر إلى خباء في أقصى العسكر فإذا عنده فرس يستن في طوله، فنظر في الخباء فإذا ليس فيه أحد فدخلوا فرفعوا الرحل فإذا تحت برمة ثم رفعوا البرمة فإذا الدرع تحتها فأتوا به خالد بن الوليد فلما قدموا الـمدينة حدث الرجل أبا بكر برؤياه فأجاز وصيته بعد موته، فلم نعلم أحداً من المسلمين جُوِّز وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس شماس»[١].

«عن مجاهد قال: كتب إلى عمر يا أمير الـمؤمنين رجل لا يشتهي الـمعصية ولا يعمل بها أفضل أم رجل يشتهي الـمعصية ولا يعمل بها؟ فكتب عمر: إن الذين يشتهون ولا يعملون بها ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ﴾»[٢].

«وعن عمر بن الخطاب قال: من تعرض للتهمة فلا يلومنّ من أساء به الظن، ومن كتم سرّه كان الخيار إليه، ومن أفشاه كان الخيار عليه، وضع أمر أخيك على أحسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من أخيك سوء وأنت تجد لها في الخير محملا وأكثِر في اكتساب الإخوان فإنهم جُنّةٌ عند الرخاء وعُدة عند البلاء وآخِ الإخوان على قدر التقوى وشاور في أمرك الذين يخافون الله»[٣].

«عن عبد الرحمن بن عوف: أنه حرس مع عمر بن الخطاب ليلة الـمدينة، فبينما هم يمشون شب لهم سراج فى بيت، فانطلقوا يؤمونه، فلما دنوا منه إذا باب مجاف على قوم، لهم فيه أصوات مرتفعة ولغط، فقال عمر وأخذ بيد عبد الرحمن بن عوف: أتدرى بيت من

١-
٢-
٣-

هذا قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف، وهم الآن شرب فما ترى قال: أرى أن قد أتينا ما نهى الله عنه، قال الله: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ فقد تجسسنا فانصرف عنهم عمر وتركهم»[۱].

«وعن الشعبي أن عمر بن الخطاب فقد رجلاً من أصحابه فقال لابن عوف: انطلق إلى منزل فلان فننظر، فأتيا منزله فوجدا بابه مفتوحا وهو جالس وامرأته تصبُّ له في إناء فتناوله إياه، فقال عمر لابن عوف: هذا الذي شغله عنا فقال ابن عوف لعمر: وما يدريك ما في الإناء؟ فقال عمر: أ تخاف أن يكون هذا التجسس؟ قال: بل هو التجسس. قال: وما التوبة من هذا؟ قال: لا تُعلّمه بما اطلعت عليه من أمره ولا تظنن في نفسك إلا خيراً، ثم انصرفا»[۲].

«وعن الحسن قال: أتى عمر بن الخطاب رجلٌ فقال: إن فلانا لا يصحو، فدخل عليه عمر فقال: إني لأجد ريح شراب يا فلان أنت بهذا؟ فقال الرجل: يا ابن الخطاب وأنت بهذا، لم ينهك الله أن تجسس فعرفها عمر فانطلق وتركه»[۳].

«وعن ثور الكندي أن عمرَ بن الخطاب كان يعس بالمدينة من الليل[٤] فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد عنده امرأة وعنده خمر، فقال: يا عدو الله أظننت أن الله يسترك وأنت على معصيته. فقال: وأنت يا أمير الـمؤمنين لا تعجَل علي إن أكن عصيتُ الله واحدة فقد عصيت الله في ثلاث، قال ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ فقد تجسّستَ وقال: ﴿وَأْتُواْ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَٰبِهَا﴾ [البقرة: ۱۸۹]. وقد تسوّرت عليَّ ودخلت علي بغير إذن وقال الله تعالى: ﴿لَا تَدْخُلُواْ بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُواْ وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهْلِهَا﴾ [النور: ۲۷]. قال عمر: فهل عندكم من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم فعفا عنه وخرج وتركه»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤- شبها در مدینه گشت زنی می‌کرد.

٥-

«عن أنس قال: كانت العرب تخدم بعضها بعضا في الأسفار وكان مع أبي بكر وعمر رجل يخدمهما فناما فاستيقظا ولم يهيئ لهما طعاماً، فقالا: إن هذا لنُوّمٌ فأيقظاه فقالا: إيت رسول اللهﷺ فقل له: إن أبا بكر وعمر يقرآنك السلام ويستأذنانك فقال: إنهما ايتدما فجاءا فقالا يا رسول الله بأيّ شيء ايتدمنا. قال: بلحم أخيكما، والذي نفسي بيده إني لأرى لحمه بين ثناياكما. فقالا: استغفر لنا يا رسول الله. قال: مراه فليستغفر لكما»[١].

«وعن يحيى بن أبي كثير أن نبي اللهﷺ كان في سفر ومعه أبو بكر وعمر فأرسلوا إلى رسول اللهﷺ يسألونه لحما، قال: أو ليس قد ظللتم من اللحم شباعا؟ قالوا: مِن أين، فوالله مالنا باللحم عهد منذ أيام. فقال: من لحم صاحبكم الذي ذكرتم. قالوا: يا نبي الله إنما قلنا والله إنه لضعيف ما يعيننا على شيء. قال: وذلك فلا تقولوا، فرجع إليهم الرجل فأخبرهم بالذي قال. فجاء أبو بكر فقال: يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر[٢] لي ففعل. وجاء عمر فقال: يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي، ففعل»[٣].

آيات سوره ق:

«عن عائشة قالت لـما حضرت أبا بكر الوفاة قلت:

وأبـيض يُستسـقى الغمـامُ بوجهـه ثـمال اليتـامى عصـمةٌ للأرامـل»[٤].

«قال أبوبكر: جاءت سكرة الحق بالـموت ذلك ما كنت منه تحيد، قدّم الحق[٥] وأخّر الـموت»[٦].

۱-

۲- ای پیامبر خدا بر سوراخ گوش من قدم بگذار (کنایه از نهایت معذرت خواهی و پشیمانی است).

۳-

٤- صاحب چهره منوری که به وسیلهی او از ابرها طلب باران میشود، پناهگاه یتیمها وعصمت بیوه زنان است. شعر از ابو ابو طالب است.

٥- یعنی ابوبکر به آیه ۱۹ سوره مبارکه ق اشاره کرد که نص آیه این طور است: ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّ﴾.

٦-

«عن عبد الله بن البهي مولى الزبير بن العوام قال: لـما حضر أبو بكرﷺ تمثلت عائشة بهذا البيت:

أعاذلُ ما يغني الحذار عن الفتى إذا حُشرَجَتْ يوما وضاق به الصدر»[1].

«فقال أبو بكر: ليس كذلك يا بنية ولكن قولي ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ۝١٩﴾ [ق: ۱۹]»[2].

«عن عثمان بن عفان أنه قرأ: ﴿وَجَآءَتۡ كُلُّ نَفۡسٖ مَّعَهَا سَآئِقٞ وَشَهِيدٞ ۝٢١﴾ [ق: ۲۱]»[3].

«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَأَدۡبَٰرَ ٱلسُّجُودِ﴾ [ق: ٤٠]. قال: ركعتان بعد الـمغرب، ﴿وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ﴾ [ق: ٤٤]. قال: ركعتان قبل الفجر»[4].

«عن ابن عمر قال قال رسول اللهﷺ: أنا أول من تنشق عنه الأرض ثم أبو بكر ثم عمر ثم آتي أهل البقيع فيحشرون معي ثم أنظر أهل مكة وتلا ابن عمر ﴿يَوۡمَ تَشَقَّقُ ٱلۡأَرۡضُ عَنۡهُمۡ سِرَاعٗاۚ ذَٰلِكَ حَشۡرٌ عَلَيۡنَا يَسِيرٞ ۝٤٤﴾ [ق: ٤٤]»[5].

آيات سوره ذاريات:

«عن سعيد بن الـمسيب قال جاء صبيغ التيمي إلى عمر بن الخطاب فقال: أخبرني عن ﴿وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا ۝١﴾ [الذاريات: ۱]. قال: هي الرياح ولولا أني سمعت رسول اللهﷺ يقوله ما قلته، قال: فاخبرني عن ﴿فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا ۝٢﴾ [الذاريات: ۲]. قال: هي السحاب ولولا أنى سمعت رسول اللهﷺ يقوله ما قلته. قال: فاخبرني عن ﴿فَٱلۡجَٰرِيَٰتِ يُسۡرٗا ۝٣﴾ [الذاريات: ۳]. قال: هي السفن ولولا أنى سمعت رسول اللهﷺ يقوله ما قلته، قال: فاخبرني عن ﴿فَٱلۡمُقَسِّمَٰتِ

۱- ای ملامت کننده دور اندیشی برای جوانمرد فیده‌ای ندارد، آن گاه که نفس بند شود و سینه از آن تنگ شود.

۲-

۳-

٤-

۵-

أَمۡرًا ۝٤﴾ [الذاريات: ٤]. قال: هن الـملائكة ولولا أني سمعت رسول اللهﷺ يقوله ما قلته، ثم أمر به فضُرب مائة وجعل في بيت فلمّا برأ دعاه فضربه مائة أخرى وحمله على قتب[۱] وكتب إلى أبي موسى الأشعري امنع الناس من مجالسته فلم يزالوا كذلك حتى أتى أبا موسى فحلف له بالأيمان الـمغلظة ما يجد في نفسه مما كان يجد شيئاً فكتب في ذلك إلى عمر فكتب عمر: ما اِخاله إلا قد صدق فخلى بينه وبين مجالسته الناس»[۲].

«وعن الحسن قال: سأل صبيغ التميمي عمر بن الخطاب عن ﴿ٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا﴾ وعن ﴿ٱلۡمُرۡسَلَٰتِ عُرۡفٗا﴾ [المرسلات: ۱]. وعن ﴿ٱلنَّٰزِعَٰتِ غَرۡقٗا﴾ [النازعات: ۱]. فقال عمر: اكشف رأسك، فإذا له ضفيرتان فقال: والله لو وجدتك محلوقاً لضربت عنقك فكتب إلى أبي موسى الأشعري حتى أن لا يكلمه مسلم ولا يجالسه»[۳].

آيات سوره طور:

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب قرأ: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ۝٧﴾ [الطور: ۷]. فربا لها ربوة عيد لها عشرين[٤] يوما»[٥].

«وعن مالك بن مغول قال: قرأ عمر: ﴿وَٱلطُّورِ ۝١ وَكِتَٰبٖ مَّسۡطُورٖ ۝٢ فِي رَقّٖ مَّنشُورٖ ۝٣﴾ [الطور: ۱-۳]. قال: قسمٌ إلى قوله: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ۝٧﴾ فبكى ثم بكى حتى عيد من وجعه ذلك»[٦].

۱- جهاز شتر.

۲-

۳-

٤- پس آه سردی از دل بیرون آورد (که در نتیجه مریض شد) و تا بیست روز مردم به عیادت او می‌رفتند.

٥-

٦-

سوره نجم:

«عن عمر بن الخطاب قال: اِحذروا هذا الرأي على الدين فإنما كان الرأي من رسول اللهﷺ مصيبا، لأن الله كان يريه وإنما هو منا تكلّفٌ وظن ﴿وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـٔٗا﴾ [النجم: ٢٨]»[1].

«عن سبرة قال صلى بنا عمر بن الخطاب الفجر فقرأ في الركعة الأولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية النجم فسجد ثم قام فقرأ ﴿إِذَا زُلۡزِلَتِ﴾ [الزلزلة: ١]. ثم ركع»[2].

سوره قمر:

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: أَنْزَلَ اللَّهُﷻ عَلَى نَبِيِّهِﷺ بِمَكَّةَ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ٤٥]. فَقَالَ عُمَرُ بن الْخَطَّابِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ جَمْعٍ؟ ذَلِكَ قَبْلَ بَدْرٍ، قَالَ: فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ وَانْهَزَمَتْ قُرَيْشٌ، نَظَرْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي آثَارِهِمْ مُصْلِتًا بِالسَّيْفِ، يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ وَكَانَتْ لِيَوْمِ بَدْرٍ، فَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ فِيهِمْ: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذۡنَا مُتۡرَفِيهِم بِٱلۡعَذَابِ﴾ [المؤمنون: ٦٤]. وَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا﴾ [ابراهيم: ٢٨]. وَرَمَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَوَسِعَتْهُمُ الرَّمْيَةُ وَمَلأَتْ أَعْيُنَهُمْ وَأَفْوَاهَهُمْ، حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ لَيُقْتَلُ وَهُو يُقْذِي عَيْنَيْهِ رِمَاهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: ١٧]»[3].

«وعن عكرمة قال: لـما نزلت ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ قال عمر: جعلت أقول أيُّ جمع يهزم فلما كان يوم بدر رأيت النبيﷺ يثب في الدرع وهو يقول: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ فعرفت تأويلها يومئذ»[4].

١

٢-

٣-

٤-

سوره الرّحمن:

«عن ابن شوذب في قوله: ﴿وَلِمَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ جَنَّتَانِ ۝٤٦﴾ [الرحمن: ٤٦]. قال: نزلت في أبي بكر الصديق»[١].

«وعن عطاء أن أبا بكر الصديق ذَكر ذات يوم وفكر في القيامة والـموازين والجنة والنار وصفوف الملائكة وطيّ السماوات ونسف الجبال وتكوير الشمس وانتشار الكواكب فقال: وددتُ أني كنت خضِرا من هذه الخُضر تأتي عليَّ بهيمة فتأكلني وأني لم أُخلق. فنزلت هذه الآية: ﴿وَلِمَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ جَنَّتَانِ ۝٤٦﴾»[٢].

«عن الحسن قال: كان شاب على عهد عمر بن الخطاب ملازم الـمسجد والعبادة فعشقتْه جارية فأتته في خلوة فكلمته فحدّث نفسه بذلك فشهق شهقة فغشي عليه فجاء عمٌّ له فحمله إلى بيته فلمّا أفاق قال: يا عم انطلق إلى عمر فاقرئه مني السلام وقل له ما جزاء من خاف مقام ربه فانطلق عمه فاخبر عمر وقد شهق الفتى شهقة أخرى فمات منها فوقف عليه عمر فقال: لك جنتان لك جنتان»[٣].

«عن عمر بن الخطاب قال: جاء ناس من اليهود إلى رسول اللهﷺ فقالوا: يا محمد! أ في الجنة فاكهة؟ قال: نعم ﴿فِيهِمَا فَٰكِهَةٞ وَنَخۡلٞ وَرُمَّانٞ ۝٦٨﴾ [الرحمن: ٦٨]. قالوا: فيأكلون كما يأكلون في الدنيا. قال: نعم وأضعافه، قالوا: فيقضون الحوائج قال: لا ولكنهم يعرقون ويرشحون ويذهب الله ما في بطونهم من أذى»[٤].

سوره واقعه:

خدای تعالی در سورهء واقعه مکلفین را سه قسم می‌سازد:

سابقين مقربين و اصحاب اليمين و اصحاب الشمال.

١-

٢-

٣-

٤-

باز اصحاب الشمال شامل دو فریق است:

کفار و فاسقین.

اینجا ذکر کفار می‌نماید و ذکر فاسقین موقوف می‌گزارد بالجمله سابقین مقربین را اعلی مرتبه در مثوبهٔ می‌نهد ﴿ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٣ وَقَلِيلٌ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ١٤﴾ [الواقة: ۱۳-۱٤]. می‌گوید و ثواب اصحاب الیمین را کمتر از ایشان بیان می‌کند و ﴿ ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٣﴾ ﴿وَثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ٤٠﴾ [الواقة: ٤٠]. می‌گوید خلیفهء خاص پیغمبرﷺ می‌باید که از طبقه علیاء امت باشد هر چند ایشان را در میان خودها مراتب شتی باشد.

«عن ابن عباس قال: ألظ[۱] رسول اللهﷺ بالواقعة والحاقة وعمّ يتساءلون والنازعات وإذا الشمس كُوّرت وإذا السماء انفطرت فاستطار فيه القتير، فقال له أبو بكر: قد أسرع فيك القتير، قال: شيبتني هود وصواحباتها هذه»[۲].

«وعن جابر بن عبد الله قال: لـما نزلت: ﴿إِذَا وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ ١﴾ [الواقعة: ١]. ذكر فيها ﴿ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٣ وَقَلِيلٌ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ١٤﴾ [الواقة: ۱۳-۱٤]. قال عمر: يا رسول الله ثلة من الأولين وقليل منا؟ فأُمسك آخرُ السورة سنة ثم نزل: ﴿ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ٣٩ وَثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ٤٠﴾ [الواقعة: ۳۹-٤۰]. فقال رسول اللهﷺ: يا عمر تعال فاسمع ما قد أنزل الله ﴿ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ ٣٩ وَثُلَّةٌ مِّنَ ٱلۡأٓخِرِينَ ٤٠﴾ [الواقعة: ۳۹-٤۰]. ألا وإن من آدم إليَّ ثلة ومني ثلة ولن نستكمل ثُلَّتَنا حتى نستعين بالسودان من رعاة الإبل ممن يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له»[۳].

«عن أبي سعيد الخدري قال: ذكر رسول الله طير الجنة فقال أبو بكر: إنها لناعمةٌ. قال:

۱- به کثرت ورد می‌نمودند.

۲-

۳-

ومن يأكلُ أنعمُ منها وإني لأرجو أن تأكل منها»[١].

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ طَيْرَ الْجَنَّةِ كَأَمْثَالِ الْبُخْتِ تَرْعَى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَطَيْرٌ نَاعِمَةٌ. فَقَالَ: أَكَلَتُهَا أَنْعَمُ مِنْهَا - قَالَهَا ثَلاَثاً - وَإِنِّى لأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا يَا أَبَا بَكْرٍ»[٢].

«وعن حذيفة قال: قال رسول اللهﷺ: إن في الجنة طيرا أمثال البخاتي. قال أبو بكر: إنها لناعمة يا رسول الله قال: أنعم منها من يأكلها وأنت ممن يأكلها»[٣].

«عن عمر بن الخطاب من طرق متعددة قال: احضروا موتاكم وذكروهم فإنهم يرون مالا ترون»[٤].

سوره حديد:

خدای تعالی در سورهء حديد می‌فرمايد:

﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ ١٠﴾ [الحديد: ١٠].

«و چيست شما را در آن كه انفاق نكنيد در راه خدا و خدای راست پسماندهء اهل آسمانها و زمين، برابر نيست از جمله شما آنكه انفاق كرد و قتال نمود پيش از فتح ايشان بزرگ‌تراند در درجه از آنانكه انفاق كردند و قتال نمودند بعد از آن هر يكی را وعده داده‌است خدا حالت نيک وخدا به آنچه می‌كنيد آگاه است».

ظاهر از فتح فتح مكه است پس آيت نص است در تفصيل جمعی كه بعد فتح مكه اين اعمال بجا آورده باشند و چون خلافت خاصه يا خلافت كامله هر چه گوئی با

١-

٢-

٣-

٤-

فضیلت خلیفه از دیگران به اعتبار اصناف و اوصاف عامه خواهد بود پس خلیفه خاص نمی‌باشد مگر از جماعه که پیش از فتح ایمان آورده‌اند و انفاق کرده و جهاد نموده.

«عن عمر قال: كنت أشد الناس على رسول اللهﷺ فبينا أنا في يوم حار بالهاجرة في بعض طريق مكة إذ لقيَني رجل فقال: عجبا لك يا ابن الخطاب إنك تزعم وإنك قد دخل عليك الأمر في بيتك قلت: وماذاك؟ قال: أختك قد اسلمت فرجعت مغضبا حتى قرعت الباب. فقيل: من هذا؟ قلت: عمر، فتبادروا فاختفوا مني وقد كانوا يقرءون صحيفة في أيديهم تركوها أو نسوها، فدخلتُ حتى جلست على السرير فنظرت إلى الصحيفة فقلت ما هذه؟ ناولنيها. قالت: إنك لست من أهلها إنك لا تغتسل من الجنابة ولا تطهر وهذا كتاب لا يمسه إلا الـمطهرون، فمازلت بها حتى نالونيها ففتحتها فإذا فيها: بسم الله الرحمن الرحيم فلما قرأت: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ ١﴾ [الرحمن: ١]. ذُعرت فألقيت الصحيفة من يدي ثم رجعت إلى نفسي، فأخذتها فإذا فيها بسم الله الرحمن الرحيم، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١﴾ [الحديد: ١]. كلما مررت باسم من أسماء الله ذعرت ثم رجعت إلى نفسي حتى بلغت ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَأَنفِقُواْ مِمَّا جَعَلَكُم مُّسۡتَخۡلَفِينَ فِيهِۖ﴾ [الحديد: ٧]. فقلت: أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله فخرج القوم مستبشرين فكبروا»[1].

«عن مجاهد في قوله ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ﴾ يقول: من أسلم ﴿وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ﴾ يعني: أسلموا يقول: ليس من هاجر كمن لم يهاجر ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحديد: ١٠]»[2].

«وعن قتادة في قوله: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ قال: كان قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان إحداهما أفضل من الأخرى كانت النفقة

۱-

۲-

والقتال قبل الفتح فتح مكة أفضل من النفقة والقتال بعد ذلك ﴿وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾ قال: الجنة»[١].

«وعن زيد بن أسلم قال: قال رسول اللهﷺ: يأتيكم قوم من ههنا وأشار إلى اليمن تحقرون أعمالكم عند أعمالهم، قالوا: فنحن خير أم هم؟ قال: بل أنتم لو أن أحدهم أنفق مثل أحد ذهبا ما أدرك مُدّ أحدكم ولا نصيفه وفَصَّلتْ هذه الآية بيننا وبين الناس ﴿لَا يَسْتَوِى مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَـٰتَلَ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُوا۟ مِنۢ بَعْدُ وَقَـٰتَلُوا۟﴾ [الحديد: ١٠]»[٢].

«وعن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي سعيد الخدري قال: خرجنا مع رسول اللهﷺ عام الحديبية حتى إذا كان بعسفان قال رسول اللهﷺ يوشك أن يأتي قوم تحرون أعمالكم مع أعمالهم. قلنا: يا رسول الله: أ قريش؟ قال: لا ولكن هم أهل اليمن هم أرقّ أفئدة وألين قلوبا، فقلنا: أ هم خير منا يا رسول الله، قال: لو كان لأحدهم جبل من ذهب فأنفقه ما أدرك مد أحدكم ولا نصيفه إلا إن هذا فصل ما بيننا وبين الناس ﴿لَا يَسْتَوِى مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ﴾ [الحديد: ١٠]. وقد استفاضت الأخبار في تفضيل القدماء من أصحاب النبيﷺ على من بعدهم».

«وعَنْ أَنَسٍ قَالَ كَانَ بَيْنَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَبَيْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ كَلاَمٌ فَقَالَ خَالِدٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ تَسْتَطِيلُونَ عَلَيْنَا بِأَيَّامٍ سَبَقْتُمُونَا بِهَا. فَبَلَغَنَا أَنَّ ذَلِكَ ذُكِرَ لِلنَّبِيِّﷺ فَقَالَ: دَعُوا لِى أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ أَنْفَقْتُمْ مِثْلَ أُحُدٍ أَوْ مِثْلَ الْجِبَالِ ذَهَباً مَا بَلَغْتُمْ أَعْمَالَهُمْ»[٣].

١-

٢-

٣-

«وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قال: سئل رسول اللهﷺ: أ نحن خير أم من بعدنا؟ فقال رسول اللهﷺ: لو أنفق أحدهم أحدا ذهبا مع ما بلغ مد أحدكم ولا نصيفه»[1].

«وعَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَباً مَا أَدْرَكَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ»[2].

«وعن ابن عمر قال: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍﷺ فَلَمَقَامُ أَحَدِهِمْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عَمَلِ أَحَدِكُمْ عُمْرَهُ»[3].

«عن ابن مسعود قال: ما كان بين اسلامنا وبين أن عاقبنا الله بهذه الآية:
﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحديد: ١٦]. إلا أربع سنين»[4].

«وعن ابن مسعود قال: لـما نزلت ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحديد: ١٦]. أقبل بعضنا على بعض أيّ شيء أحدثْنا، أي شيء صنعنا»[5].

«عن ابن عباس قال: إن الله استبطأ قلوب الـمهاجرين فعاتبهم على رأس ثلاثة عشر سنة من نزول القرآن، فقال: ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ...﴾»[6].

«عن الأعمش قال: لـما قدم أصحاب النبيﷺ الـمدينة فأصابوا من لين العيش ما أصابوا بعد ما كان بهم من الجهد فكأنهم فتروا عن بعض ما كانوا عليه فعوقبوا فنزلت: ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ...﴾»[7].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

«عن أبي الدرداء قال: قال رسول اللهﷺ: من فرّ بدينه من الأرض إلى أرض مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عندا لله صديقا فإذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾ [الحديد: ١٩]. ثم قال: هذه فيهم ثم قال: والفرارون بدينهم من أرض إلى أرض يوم القيامة مع عيسى بن مريم في درجته في الجنة»[١].

«وعن البراء بن عازب سمعت رسول اللهﷺ يقول: مؤمنو أمتي شهداء ثم تلا النبيﷺ: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾»[٢].

«وعن ابن مسعودﷺ قال: إن الرجل ليموت على فراشه وهو شهيد ثم تلا: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾»[٣].

«وعن ابن عباس ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ﴾ قال: هذه مفصولة ﴿وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ وَنُورُهُمۡ﴾»[٤].

«وعن الضحاك في قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ﴾ قال: هذه مفصولة سماهم صديقين ثم قال: ﴿وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ وَنُورُهُمۡ﴾»[٥].

«عن الحسن في الآية: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٞ ٢٢﴾ [الحديد: ٢٢]. قال: إنه ليُقضى بالسيئة في السماء وهو كل يوم في شأن ثم يَضرب لها أجلا فيحبسها إلى أجلها إذا جاء أجلها أرسلها فليس له مردٌّ ويقدّر إنه كائن في يوم كذا من شهر كذا من سنة كذا في بلد كذا من مصيبة

-١
٢
-٣
-٤
-٥

في القحط أو الرزق أو الـمصيبة في الخاصة والعامة حتى إن الرجل يأخذ العصا يتعصّى بها وقد كان لها كارِهاً ثم يعتادها حتى ما يستطيع تركها»[١].

سوره مجادله:

«عن أبي يزيد قال لقي امرأة عمر بن الخطاب يقال لها خولة وهو يسير مع الناس فاستوقفته فوقف لها ودنا منها وأصغى إليها رأسه ووضع يده على منكبيها حتى قضت حاجتها وانصرفت. فقال له رجل: يا أمير الـمؤمنين حبستَ رجال قريش على هذه العجوزة؟ قال: ويحك وتدري من هذه؟ قال: لا، قال: امرأة سمع الله شكواها من فوق سبع سموات فهذه خولة بنت ثعلبة والله لو لم تنصرف حتى إلى الليل ما انصرفت حتى تقتضي حاجتها»[٢].

«عن ثمامة بنت جرير قالت: بينما عمر بن الخطاب يسير على حماره لقيتْه امرأة فقالت: قف يا عمر. فوقف فاغلظت له القول. فقال رجل: يا أمير الـمؤمنين ما رأيتُ كاليوم. فقال: وما يمنعني أن أستمع إليها وهي التي استمع الله لها وأنزل فيها ما أنزل: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا﴾ [الـمجادلة: ١]»[٣].

«عن مقاتل بن حبان قال: أنزلت هذه الآية يوم جمعة ورسول اللهﷺ يومئذ في الصفة وفي الـمكان ضيقٌ وكان يكرم أهل بدر من الـمهاجرين والأنصار فجاء ناس من أهل بدر وقد سبق إلى الـمجالس غيرهم فقاموا حيال رسول اللهﷺ فقالوا: السلام عليك أيها النبي ورحمة الله تعالى وبركاته فردّ النبيﷺ ثم سلّموا على القوم بعد ذلك فردوا عليهم فقاموا على أرجلهم ينتظرون أن يوسَّع لهم فعرف النبيﷺ ما يحملهم على القيام فلم يُفسَح لهم فشق ذلك عليه فقال لـمن حوله من الـمهاجرين والأنصار من غير أهل بدر قم يا فلان وأنت

١-

٢-

٣-

يا فلان فلم يزل يقمهم بعدد النفر الذين هم قيام من أهل بدر فشق ذلك على من أقيم من مجلسه فنزلت هذه الآية: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قِيلَ لَكُمۡ تَفَسَّحُواْ فِى ٱلۡمَجَـٰلِسِ فَٱفۡسَحُواْ يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المجادلة: ١١]»[١].

«عن عبد الله بن شوذب قال: جعل ولد أبي عبيدة ابن الجراح يتصدى لأبي عبيدة يوم بدر وجعل أبي عبيدة يحيد عنه، فلما أكثر قصده أبو عبيدة فقتله فنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمًا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ...﴾ [المجادلة: ٢٢]».

«عن عبد الله بن شوذب قال جعل ولد أبي عبيدة ابن الجراح يتصدى لأبي عبيدة[٢] يوم بدر وجعل أبو عبيدة يحيد عنه، فلما أكثر قصده أبو عبيدة فقتله، فنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمًا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ...﴾»[٣].

«عن ابن جريج قال: حدثت أن أبا قحافة سبّ النبيﷺ فصكّه أبو بكر صكة[٤] فسقط فذُكر ذلك للنبيﷺ، قال: أ فعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزلت ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمًا...﴾»[٥].

سوره حشر:

قال الله تعالى في سورة الحشر: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَـٰمَىٰ وَٱلۡمَسَـٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [الحشر: ٧].

١-

٢- در مقابل ابوعبيده مى‌آمد.

٣-

٤- ابوبكرﷺ سيلى محكمى به صورت او زد.

٥-

خدای تعالی در نص قرآن چیزی را که به فیئ حاصل شد از اهل قری یعنی به غیر ایجاف خیل و رکاب و بدون مباشرت قتال معیّن می‌گرداند برای مصارف مذکوره که خدا و رسول و ذو قرابت رسول و یتامی و مساکین و ابن سبیل باشند بعد از آن می‌فرماید: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ...﴾ [الحشر: ٨]. یعنی آن فئ برای فقرای مهاجرین است و برای انصار و برای تابعان ایشان به احسان که به وصف نصیحت و خیر خواهی ودعاء خیر برای پیشینیان متصف‌اند چون فیئ برای جماعه غیر محصورین مقرر شد ملک یمین کسی نباشد بلکه هر یکی را قدر ما یحتاج او باید داد و معنی خلیفه نیست الا آنکه تصرف کند در بیت المال مسلمین به موافقت سنت آن حضرتﷺ به نیابت او علیه الصلاة والسلام، پس خلیفه متصرف در فیئ باشد و آن فیئ ملک آن حضرتﷺ نبود تا مبحثِ میراث در آن جاری باشد و نیز آن حضرتﷺ شخصی خاص را از اقارب خود هبه او نتوانند کرد وهو المقصود.

«عن عمر بن الخطاب قال: كانت أموال بني النضير مما أفاء الله على رسوله لم يوجف المسلمون عليه من خيل ولا ركاب وكانت لرسول اللهﷺ خاصة وكان ينفق على أهله منها نفقة سنة ثم يجعل ما بقي في السلاح والكراع عُدّة في سبيل الله»[1].

«عن مالك بن أوس بن الحدثان قال: قرأ عمر بن الخطاب ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٦٠﴾ [التوبة: ٦٠]. ثم قال: هذه لهؤلاء ثم قرأ: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [الأنفال: ٤١]. ثم قال: هذه لهؤلاء، ثم قرأ: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ...﴾ [الحشر: ٧]. حتى بلغ ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ...﴾ ثم قال: هذه للمهاجرين، ثم تلا: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن

١-

قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ۝٩﴾ [الحشر: ٩]. فقال: هذه للأنصار ثم قرأ: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلْإِيمَـٰنِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ۝١٠﴾ [الحشر: ١٠]. ثم قال: استوعبَت هذه للمسلمين عامة وليس أحد إلا له في هذا المال حق إلا ما تملكون من رفيقكم ثم قال: لئن عشتُ ليأتين الراعي وهو بِسر وحِمْيَر (نام مكان) نصيبه منها لم يعرق جبينه»[١].

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: اجتمعوا لهذا المال فانظروا لمن ترونه ثم قال لهم: إني أمرتكم أن تجتمعوا لهذا المال فتنظروا لمن ترونه وإني قرأت آيات من كتاب الله فكفتني سمعت الله يقول: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾ إلى قوله: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّـٰدِقُونَ﴾ والله ما هو لهؤلاء وحدهم ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلْإِيمَـٰنَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ۝٩﴾ والله ما هو لهؤلاء وحدهم ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلْإِيمَـٰنِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ۝١٠﴾ والله ما أحد من المسلمين إلا له حق في هذا المال أعطي منه أو منع منه حتى راعي بعدن»[٢].

«عن سعيد بن المسيب قال: قسم عمر ذات يوم قسما من المال فجعلوا يثنون عليه، فقال: ما أحمقكم لو كان لي ما أعطيتكم منه درهماً»[٣].

١-

٢-

٣-

«عَنْ سَمُرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يُوشِكُ أَنْ يَمْلأَ اللَّهُ أَيْدِيَكُمْ مِنَ الْعَجَمِ، ثُمَّ يَكُونُوا أُسْدًا لاَ يَفِرُّونَ، فَيَقْتُلُونَ مُقَاتِلَتَكُمْ، وَيَأْكُلُونَ فَيْأَكُمْ»[۱].

«عن السائب بن يزيد قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: والذي لا إله إلا هو –ثلاثاً- ما من الناس أحد إلا له في هذا الـمال حق أُعطيَه أو مُنعه وما أحد أحق من أحد إلا عبد مملوك وما أنا فيه إلا كأحدهم ولكنا على منازلنا من كتاب الله وقسْمنا من رسول اللهﷺ فالرجل وبلاءه في الإسلام والرجل وقدمه في الإسلام والرجل وغناءه في الإسلام والرجل وحاجته والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من هذا المال وهو بمكانه»[۲].

«وعن الحسن قال: كتب عمر إلى حذيفة أن اعطي الناس أعطيتهم وأرزاقهم فكتب إليه: أنا قد فعلنا وبقي شيء كثير، فكتب إليه عمر: أنه فَيئهم الذي أفاء الله عليهم ليس هو لعمر ولا لآل عمر اقسمه بينهم»[۳].

«عن قتادة في قوله: ﴿لِلْفُقَرَآءِ ٱلْمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمْ...﴾ قال: هؤلاء الـمهاجرون تركوا الديار والأموال والأهلين والعشائر وخرجوا حُبّا لله ولرسوله واختاروا الإسلام على ما كانت فيه من شدة حتى لقد ذُكر لنا أن الرجل كان يعصب الحجر على بطنه ليقيم به صلبه من الجوع وكان الرجل يتخذ الحفرة في الشتاء ماله دثار غيرها»[٤].

«وعن قتادة في قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلْإِيمَٰنَ...﴾ قال: هم هذا الحي من الأنصار أسلموا في ديارهم وابتنوا الـمساجد قبل قدوم النبيﷺ بسنتين وأحسن الله الثناء عليهم في ذلك وهاتان الطائفتان الأوليان من هذه الأمة أخذنا بفضلهما وأثبت الله حظهما في هذا الفيء ثم ذكر الطائفة الثالثة فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لَنَا

۱-

۲-

۳-

٤-

وَلِإِخۡوَٰنِنَا...﴾ قال: إنما أُمروا أن يستغفروا لأصحاب النبيﷺ ولم يؤمروا بسبهم»[١].

«عن الحسن قال: فضل الله الـمهاجرين على الأنصار فلم يجدوا في صدورهم حاجة قال: الحسد»[٢].

«عن عمر أنه قال: أُوصِى الْخَلِيفَةَ بِالْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ أَنْ يَعْرِفَ لَهُمْ حَقَّهُمْ، وَأُوصِى الْخَلِيفَةَ بِالأَنْصَارِ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالإِيمَانَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُهَاجِرَ النَّبِيُّﷺ أَنْ يَقْبَلَ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَيَعْفُوَ عَنْ مُسِيئِهِمْ»[٣].

«عن سعد بن أبي وقاص قال: الناس على ثلاث منازل قد مضت منزلتان وبقيت منزلة، فأحسن ما أنتم كائنون عليه أن تكونوا بهذه الـمنزلة التي بقيت ثم قرأ: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ...﴾ ثم قال: هؤلاء المهاجرين وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ...﴾ ثم قال: هؤلاء الأنصار وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾.فقد مضت هاتان المنزلتان وبقيت هذه المنزلة فأحسن ما أنتم كائنون عليه أن تكونوا بهذه الـمنزلة»[٤].

«عن الضحاك ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ...﴾ قال: أمروا بالاستغفار لهم وقد علم ما أحدثوا»[٥].

«عن عائشة قالت: أُمِرُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لأَصْحَابِ النَّبِيِّﷺ فَسَبُّوهُمْ ثم قرأت هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾»[٦].

-١

٢

٣

٤

-٥

-٦

«عن ابن عمرﷺ أنه سمع رجلا وهو يتناول بعض المهاجرين فقرأ عليه: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ...﴾ ثم قال: هؤلاء الـمهاجرين أ فمنهم أنت؟ قال: لا، ثم قرأ عليه: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ...﴾ قال: هؤلاء الأنصار أ فمنهم أنت؟ قال: لا، ثم قرأ عليه: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ...﴾ قال: أ فمن هؤلاء أنت؟ قال: أرجو! قال: لا ليس من هؤلاء من سب هؤلاء»[1].

ومن وجه آخر «عن ابن عمر أنه بلغه أن رجلا نال من عثمان فدعاه فأقعده بين يديه فقرأ عليه: لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ...﴾ قال: من هؤلاء أنت؟ قال: لا، ثم قرأ: وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ...﴾ ثم قال: من هؤلاء أنت؟ قال: لا، ثم قرأ: وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ...﴾ قال: أ من هؤلاء أنت؟ قال: أرجو أن أكون منهم. قال: لا والله ما يكون منهم من تناولهم وكان في قلبه الغل عليهم»[2].

«عن نعيم بن محمد الرحبي قال: كان في خطبة أبي بكر الصديق واعلموا أنكم تغدون وتروحون في أجل قد غيب عنكم علمه فإن استطعتم أن ينقضي الأجل وأنتم على حذر فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك إلا بالله وأن أقواما جعلوا أعمالهم لغيرهم فنهاكم الله أن تكونوا أمثالهم فقال: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ١٩﴾ [الحشر: ١٩]. أين من كنتم تعرفون من إخوانكم قد انتهت عنهم أعمالهم وردوا على ما قدموا أين الجبارون الأولون الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحوائط وقد صاروا تحت الصخر والآكام. هذا كتاب الله لا تفنى عجائبه ولا يطفى نوره استضيئوا منه ليوم الظلمة وانتصحوا كتابه وتبيانه، فإن الله قد أثنى على قوم فقال: ﴿كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ﴾ [الأنبياء: ٩٠]. لا خير في قول لا يبتغي به

١

٢-

وجه الله ولا خير في مال لا يُنفق في سبيل الله ولا خير فيمن يغلب غضبه حلمه ولا خير في رجل يخاف في الله لومة لائم»[۱].

سوره ممتحنه:

«عن علي قال: بعثني رسول اللهﷺ أنا والزبير والمقداد فقال: رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنَا وَالزُّبَيْرَ وَالْمِقْدَادَ بْنَ الأَسْوَدِ فَقَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاخٍ فَإِنَّ بِهَا ظَعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ فَخُذُوهُ مِنْهَا فَائْتُونِي بِهِ. فَخَرَجْنَا تَتَعَادَى بِنَا خَيْلُنَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْضَةَ فَإِذَا نَحْنُ بِالظَّعِينَةِ فَقُلْنَا أَخْرِجِي الْكِتَابَ. فَقَالَتْ مَا مَعِي مِنْ كِتَابٍ. فَقُلْنَا لَتُخْرِجِنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَتُلْقِيَنَّ الثِّيَابَ. قَالَ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا قَالَ فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَإِذَا هُوَ مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى نَاسٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بِمَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِبَعْضِ أَمْرِ النَّبِيِّﷺ فَقَالَ: مَا هَذَا يَا حَاطِبُ. قَالَ لاَ تَعْجَلْ عَلَيَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى كُنْتُ امْرَأً مُلْصَقًا فِى قُرَيْشٍ وَلَمْ أَكُنْ مِنْ أَنْفُسِهَا وَكَانَ مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ لَهُمْ قَرَابَاتٌ يَحْمُونَ بِهَا أَهْلِيهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِمَكَّةَ فَأَحْبَبْتُ إِذْ فَاتَنِي ذَلِكَ مِنْ نَسَبٍ فِيهِمْ أَنْ أَتَّخِذَ فِيهِمْ يَدًا يَحْمُونَ بِهَا قَرَابَتِي وَمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ كُفْرًا وَلاَ ارْتِدَادًا عَنْ دِينِي وَلاَ رِضًا بِالْكُفْرِ بَعْدَ الإِسْلاَمِ. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: صَدَقَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ؄ دَعْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا فَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. قَالَ وَفِيهِ أُنْزِلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَآءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِٱلْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُواْ بِمَا جَآءَكُم مِّنَ ٱلْحَقِّ﴾ [الممتحنة: ۱]»[۲].

«عن عمر بن الخطاب قال: كتب حاطب بن أبي بلتعة إلى المشركين بكتاب فجيء به إلى النبيﷺ فقال: يا حاطب ما دعاك إلى ما صنعت؟ قال: يا رسول الله كان أهلي فيهم

۱-

۲-

فخشيت أن يصرموا عليهم فقلت أكتب كتابا لا يضر الله ولا رسوله. فقلت: أضرب عنقه يا رسول الله فقد كفر فقال: وما يدريك يا ابن الخطاب أن يكون الله اطلع على أهل هذه العصابة من أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»[۱].

«عن ابن شهاب أن رسول الله ﷺ استعمل أبا سفيان بن حرب على بعض اليمن فلما قُبض رسول الله ﷺ أقبل فلقي ذا الخمار مرتدا فقاتله فكان أول من قاتل في الردة وجاهد عن الدين. قال ابن شهاب وهو فيمن أنزل الله فيه: ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ ٱلَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُم مَّوَدَّةً﴾ [الممتحنة: ۷]»[۲].

«وعن أبي هريرة قال: وأول من قاتل أهل الردة على إقامة دين الله أبو سفيان بن حرب وفيه نزلت هذه الآية:

﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ ٱلَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُم مَّوَدَّةً﴾ [الممتحنة: ۷]»[۳].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ ٱلَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُم مَّوَدَّةً﴾ [الممتحنة: ۷]. قال: نزلت في تزويج النبي ﷺ أم حبيبة»[٤].

«عن ابن عباس قال: أسلم عمر بن الخطاب وتأخرت امرأته في المشركين فأنزل الله: ﴿وَلَا تُمْسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلْكَوَافِرِ﴾ [الممتحنة: ۱۰]»[٥].

«عن مقاتل قال: أنزلت هذه الآية[۱] يوم الفتح فبايع رسول الله ﷺ الرجال على الصفا وعمر يبايع النساء تحتها عن رسول الله ﷺ»[۲].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

«وعن إسماعيل بن عبد الرحمن بن عطية عن جدته أم عطية قالت: لـما قدم رسول اللهﷺ الـمدينة جمع نساء الأنصار في بيت فأرسل إليهن عمر بن الخطاب فقام على الباب فسلم فقال: أنا رسول رسول اللهﷺ إليكن تبايعن على أن لا تشركن بالله شيئا ولا تسرقن ولا تزنين... قلنا: نعم. فمد يده من خارج البيت ومددنا أيدينا داخل البيت. قال إسماعيل: فسألت جدتي عن قوله: ولا يعصينك في معروف، قالت: نهانا عن النياحة»[3].

«عن ابن عباس أن رسول اللهﷺ أمر عمر بن الخطاب فقال: قل لهن إنّ رسول اللهﷺ يبايعكنّ على أن لا تشركن بالله شيئاً وكانت هند متنكرة في النساء فقال لعمر: قل لهن ولا تسرقن قالت: هند: والله إني لأصيب من أبي سفيان الهَنَة، فقال: ولا تزنين فقالت: وهل تزني الحرة؟ فقال: ولا تقتلن أولادكن، قالت هند: أنت قتلتهم يوم بدر. ﴿وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ﴾ قال: منعهن أن ينحن، وكان أهل الجاهلية يمزّقن الثياب ويخدشن الوجوه ويقطعن الشعور ويدعون بالويل والثبور»[4].

سوره صف:

خدای تعالی در سورهء صف می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُوٓاْ أَنصَارَ ٱللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ لِلۡحَوَارِيِّـۧنَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِۖ فَـَٔامَنَت طَّآئِفَةٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَكَفَرَت طَّآئِفَةٞۖ فَأَيَّدۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَىٰ عَدُوِّهِمۡ فَأَصۡبَحُواْ ظَٰهِرِينَ ١٤﴾ [الصف: ١٤].

۱- منظور آیه‌ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡـٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٢﴾ [الممتحنة: ١٢].

۲-

۳-

٤-

«امر می‌کند مؤمنا ن را که شوید یاری دهندگان خدا چنانکه از اصحاب عیسی‌ﷺ به عمل آمد گفت عیسی پسر مریم حواریین را کیست یاری دهندهء من روی بخدا آورده؟ گفتند حواریان مائیم یاری دهندگان خدا پس ایمان آورد طائفه‌ی از بنی اسرائیل وکافر گشت طائفه ی، پس تقویت دادیم مسلمانان را بر دشمنان ایشان پس گشتند غالب».

در این سوره رمزی است به آنکه خدای تعالی غلبه دین حق بر جمیع ادیان خواسته است و این معنی به تمام در زمان آن حضرتﷺ ظاهر نخواهد شد بلکه بعد آنجنابﷺ مجاهدات خواهد بود و فتوح بسیار ظهور خواهد نمود چنانکه بعد حضرت عیسی حواریان به آن دین غالب شدند بر اعدای خویش والله اعلم.

«وعن قتادة في قوله تعالى: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُوٓاْ أَنصَارَ ٱللَّهِ﴾ قال: قد كان ذلك بحمد الله جاءه سبعون رجلا فبايعوه عند العقبة فنصروه وآووه حتى أظهر الله دينه ولم يُسَمّ حيّ من السماء قط باسم ولم يكن لهم ذلك غيرهم»[1].

«وذكر لنا أن بعضهم قال: هل تدرون على ما تبايعون هذا الرجل إنكم تبايعونه على محاربة العرب كلها ولتسلموا»[2].

«وذكر لنا أن رجلا قال: يا نبي الله تشترط لربك ولنفسك ما شئت قال: اشترط لربي أن تعبدوه ولا تشركوا به شيئاً واشترط لنفسي أن تمنعوني مما منعتم أنفسكم وأبناءكم، قالوا: فإذا فعلنا ذلك فمالنا يا نبي الله؟ قال: لكم النصر في الدنيا والجنة في الآخرة ففعلوا وفعل الله».

«قال (قتادة): والحواريون كلهم من قريش أبو بكر وعمر وعلي وحمزة وجعفر وأبو عبيدة بن الجراح وعثمان بن مظعون وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام»[3].

۱-

۲-

۳-

«عن ابن عباس ﴿فَأَيَّدۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [الصف: ١٤]. محمداًﷺ وأمته ﴿عَلَىٰ عَدُوِّهِمۡ فَأَصۡبَحُواْ﴾ اليوم ﴿ظَٰهِرِينَ﴾»[1].

سوره جمعه:

«عن السائب بن يزيد قال: كان النداء الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في زمن رسول اللهﷺ وابي بكر وعمر وعامة خلافة عثمان أن ينادي الـمنادي إذا جلس الإمام على الـمنبر فلما تباعدت الـمساكن وكثر الناس أحدث النداء الأول فل يعب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين أتم الصلاة بمنى[2]. قال فكنا في زمان عمر نصلي فإذا خرج عمر وجلس على الـمنبر قطعنا الصلاة وتحدثنا وربما أقبل عمر على بعض من يليه فسألهم عن سوقهم ودراهمهم والـمؤذن يؤذن فإذا سكت الـمؤذن قام عمر فتكلم ولم نتلكم حتى يفرغ من خطبته»[3].

«عن خرشة بن الحر قال: رأى معي عمر بن الخطاب لوحا مكتوبا فيه ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الجمعة: ٩]. فقال: من أملى عليكم هذا؟ قلت: أبي بن كعب. قال: إن أبيا اَقرأنا للمنسوخ أقرأها فأمضوا إلى ذكر الله»[4].

١-

٢- گفته می‌شود که عثمان ذی النورینؓ هر دو صورت قصر و اتمام را در نماز سفر جائز می‌دانست به دلیل فرموده باری تعالی: ﴿فَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ﴾ [النساء: ١٠١]. و یا اینکه ایشان در منی نیت اقامت کرده بودند.

٣-

٤

«عن الحسن أنه سئل عن قوله تعالى: ﴿فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ قال: ما هي بالسعي على الأقدام ولقد نهوا أن يأتوا الصلاة إلا وعليهم السكينة والوقار ولكن بالقلوب والنية والخشوع»[۱].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَائِمًا إِذْ قَدِمَتْ عِيرُ الْمَدِينَةَ فَابْتَدَرَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلاَّ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَنَزَلَتِ الآيَةُ: ﴿وَإِذَا رَأَوۡاْ تِجَٰرَةً أَوۡ لَهۡوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيۡهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمٗا﴾ [الجمعة: ۱۱]»[۲].

«وعن الحسن بينما النبي ﷺ يخطب يوم الجمعة إذ قدمت عير الـمدينة فانفضّوا إليها وتركوا النبي ﷺ فلم يبق معه إلا رهط منهم أبو بكر وعمر فنزلت هذه الآية، فقال رسول الله ﷺ: والذي نفسي بيده لو تتابعتم حتى لا يبقى معي أحد منكم لسال بكم الوادي ناراً»[۳].

«عن طاوس قال: خطب رسول الله ﷺ قائما وأبو بكر وعمر وعثمان وأن أول من جلس على الـمنبر معاوية بن أبي سفيان»[٤].

«عن الشعبي قال: كان رسول الله ﷺ إذا صعد الـمنبر يوم الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال: السلام عليكم ويحمد الله ويثني ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل، فكان أبو بكر وعمر يفعلانه»[٥].

سوره منافقون:

في قصة زيد بن أرقم[۱] «فبينا أنا أسيرُ وقد خفضت رأسي من الهمّ إذ أتاني رسول الله ﷺ فعرك أذني وضحك في وجهي ثم إن أبا بكر لحقني فقال: ما قال لك رسول الله ﷺ؟ قلت: ما

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

قال لي شيئاً إلا أنه عرق أذني وضحك في وجهي. فقال: أبشر فلما أصبحنا قرأ رسول اللهﷺ ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ١ ٱتَّخَذُوٓاْ أَيْمَٰنَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّهُمْ سَآءَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ٢ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ ءَامَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ٣ ۞وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْۖ وَإِن يَقُولُواْ تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْۖ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌۖ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْۚ هُمُ ٱلْعَدُوُّ فَٱحْذَرْهُمْۚ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُۖ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ ٤ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ ٱللَّهِ لَوَّوْاْ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ٥ سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَهُمْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْفَٰسِقِينَ ٦ هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْۗ وَلِلَّهِ خَزَآئِنُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ٧ يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ﴾ [المنافقون: ۱-۸]»[۲].

«عن جابر بن عبد الله قال: كنا مع النبيﷺ في غزاة قال سفيان: يرون أنها غزوة بني المصطلق فَكَسَعَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ فَقَالَ الأَنْصَارِيُّ يَا لَلأَنْصَارِ. وَقَالَ الْمُهَاجِرِيُّ يَا لَلْمُهَاجِرِينَ. فَسَمِعَ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ: مَا بَالُ دَعْوَى جَاهِلِيَّةٍ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ كَسَعَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ. فَقَالَ: دَعُوهَا فَإِنَّهَا مُنْتِنَةٌ. فَسَمِعَ

۱- داستانش از این قرار است که عبد الله بن ابی در یکی از سفرها برای دوستان منافق خویش گفت: مسلمانان را مساعدت مالی نکنید تا از اطراف محمد پراکنده شوند، و چون به مدینه رسیدیم ما که عزتمند هستیم ذلیل‌ها (مسلمانان) را از مدینه بیرون خواهیم راند. زید بن ارقمﷺ این گفتگو را شنیده و خدمت آن حضرتﷺ گذارش داد. رسول خدا عبد الله بن ابی را احضار نمودند، او و همدستان منافق او قسم خوردند که زید دروغ می‌گوید و ما چنین جملاتی را به زبان نیاورده‌ایم. و بعد از آم منافقین شایعه پراکنی نمودند که زید در حضور رسول خدا دروغ گفته است. این واقعه زید ابن ارقمﷺ را نهایت افسرده نمود تا اینکه خداوند متعال سوره منافقون را به تصدیق زیدﷺ فرستاد و منافقان را از فراز آسمان‌ها افتضاح نمود.

۲-

بِذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ فَقَالَ فَعَلُوهَا، أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ. فَبَلَغَ النَّبِيَّﷺ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: دَعْهُ لاَ يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»[1].

زاد الترمذي: «فقال لَهُ ابْنُه عبدُ اللَّهِ بنُ عبد اللّه: لا تَنْقَلِبُ حتَّى تُقِرَّ: أنَّكَ الذليل، ورسولُ اللّه: العزيزُ، فَفَعَلَ»[2].

سوره طلاق:

«عن ابن عمر أنه طلق امرأته وهي حائض على عهد النبيﷺ فانطلق عمر فذكر ذلك له فقال: مُرْه فليراجعها ثم يمسكها حتى تطهر ثم يطلقها إن بدا له، فأنزل الله عند ذلك: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ (في قَبل عدتهن) وَأَحۡصُواْ ٱلۡعِدَّةَ﴾ [الطلاق: ۱]. قال أبو الزبير: هكذا سمعت ابن عمر يقرأها»[3].

وفي رواية «عن ابن عمر أنه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك عمر لرسول اللهﷺ ثم قال: ليراجعها ثم يمسكها ثم يحتض فتطهره فإن بدا له أن يطلقها فليطلقها طاهرا قبل أن يمسها فتلك العدة التي أمر الله أن تطلّق لها النساء وقرأ النبيﷺ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ (في قَبل عدتهن)﴾ [الطلاق: ۱]»[4].

«عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده قال: اجتمع أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراحﷺ فتماروا في شيء فقال لهم علي: انطلقوا بنا إلى رسول اللهﷺ فلما وقفوا عليه قالوا: يا رسول الله جئنا نسألك عن شيء. فقال: إن شئتم فاسألوا وإن شئتم خبرتكم بما جئتم

۱-

۲-

۳-

٤-

له، فقال لهم: جئتم تسألوني عن الرزق من أين يأتي وكيف يأتي؟ أبى الله أن يرزق عبده المؤمن إلا من حيث لا يعلم»[١].

«عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللهﷺ: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصاً وَتَرُوحُ بِطَاناً»[٢].

«وعن قتادة قال: كان عمر يقول: لو وضعت ذا بطنها وهو موضوع على سريره من قبل أن يقبر لحلّت»[٣].

«عن سعيد بن الـمسيب قال: قضي عمر في الـمرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحيض حيضة أو حيضتين ثم ترفعها حيضتها لا يُدرى مالذي رفعها له أنها تربص بنفسها ما بينها وبين تسعة أشهر فإن استبان حمل فهي حامل وإن مرت تسعة أشهر ولا حمل بها اعتدت ثلاثة اشهر بعد ذلك ثم حلت»[٤].

«وعن سعيد بن الـمسيب ان عمر استشار علي بن أبي طالب وزيد بن ثابت، قال زيد: رأيت إن كانت نسياً، قال علي: فآخر الأجلين. قال عمر: لو وضعتْ ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت»[٥].

«عن أبي سنان قال: سأل عمر بن الخطاب عن أبي عبيدة فقيل له: إنه يلبس الغليظ من الثياب ويأكل أخشن الطعام فبعث إليه بألف دينار وقال للرسول: أنظر ما يصنع بها إذا هو أخذها فما لبث أن لبس ألين الثياب وأكل أطيب الطعام، فجاء الرسول فأخبره. فقال:

١-

٢-

٣- معناى روايت اينست: اگر (زن حامله) حمل خويش را در حالى بگذارد كه شوهر (متوفاى) او را هنوز به قبر نگذاشته‌اند، آن زن حلال است (بر او عدت نيست و مى‌تواند كه شوهر بگيرد).

٤-

٥-

رحمه الله تأول هذه الآية: ﴿لِيُنفِقۡ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِۦۖ وَمَن قُدِرَ عَلَيۡهِ رِزۡقُهُۥ فَلۡيُنفِقۡ مِمَّآ ءَاتَىٰهُ ٱللَّهُۚ﴾ [الطلاق: ۷]»[۱].

سوره تحريم:

«عن ابن عباس قال: قلت لعمر بن الخطاب: من الـمرأتان اللتان تظاهرتا؟ قال: عائشة وحفصة، وكان ذلك الحديث في شأن مارية أم إبراهيم القبطية أصابها النبيﷺ في بيت حفصة في يومها فوجدت حفصة فقالت: يا نبي الله لقد جئت إليّ شيئاً ما جئته إلى أحد من أزواجك في يومي وفي دوري وعلى فراشى. قال: ألا ترضين أن أحرمها فلا أقربها. قالت: بلى. فحرمها. وقال: لا تذكري ذلك لأحد فذكرتْه لعائشة. فأنزل الله: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ...﴾ [التحريم: فبلَغنا أن رسول اللهﷺ كفّر عن يمينه وأصاب جاريته»[۲].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا...﴾ [التحريم: ۳]. قَالَ: دَخَلَتْ حَفْصَةُ عَلَى النَّبِيِّﷺ فِي بَيْتِهَا وَهُوَ يَطَأُ مَارِيَةَ , فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ: لا تُخْبِرِي عَائِشَةَ حَتَّى أُبَشِّرَكِ بِبِشَارَةٍ , فَإِنَّ أَبَاكِ يَلِي مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ إِذَا أَنَا مِتُّ, فَذَهَبَتْ حَفْصَةُ , فَأَخْبَرَتْ عَائِشَة »[۳].

«وعن عائشة في قوله: ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا...﴾ قال: أسر إليها أن أبا بكرخليفتي من بعدي»[٤].

«وعن علي وابن عباس قالا: والله إن إمارة أبي بكر وعمر لفي الكتاب وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثاً... قال لحفصة: أبوك وأبو عائشة واليا الناس بعدي فإياك أن تخبري أحداً»[٥].

۱-
۲
۳
٤-
٥-

«وعن ميمون بن مهران في قوله: ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا﴾ قال: أسر إليها أن أبا بكر خليفتي من بعدي»[1].

«وعن مجاهد في قوله: ﴿عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖ﴾ [التحريم: ٣]. قال: الذي عرف: أمر مارية وأعرض قوله إن أباك وأباها يليان الناس بعدى مخلفة أن يفشوا»[2].

أخرج مسلم «عن عبد الله بن عباس قال: حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ لَمَّا اعْتَزَلَ نَبِيُّ اللَّهِﷺ نِسَاءَهُ - قَالَ - دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا النَّاسُ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى وَيَقُولُونَ طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِﷺ نِسَاءَهُ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُؤْمَرْنَ بِالْحِجَابِ فَقَالَ عُمَرُ فَقُلْتُ لأَعْلَمَنَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى عَائِشَةَ فَقُلْتُ يَا بِنْتَ أَبِى بَكْرٍ أَقَدْ بَلَغَ مِنْ شَأْنِكِ أَنْ تُؤْذِى رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقَالَتْ مَا لِى وَمَا لَكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ عَلَيْكَ بِعَيْبَتِكَ. قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ فَقُلْتُ لَهَا يَا حَفْصَةُ أَقَدْ بَلَغَ مِنْ شَأْنِكِ أَنْ تُؤْذِى رَسُولَ اللَّهِﷺ وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ لاَ يُحِبُّكِ. وَلَوْلاَ أَنَا لَطَلَّقَكِ رَسُولُ اللَّهِﷺ. فَبَكَتْ أَشَدَّ الْبُكَاءِ فَقُلْتُ لَهَا أَيْنَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَتْ هُوَ فِى خِزَانَتِهِ فِى الْمَشْرُبَةِ. فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِرَبَاحٍ غُلاَمِ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَاعِدًا عَلَى أُسْكُفَّةِ الْمَشْرُبَةِ مُدَلٍّ رِجْلَيْهِ عَلَى نَقِيرٍ مِنْ خَشَبٍ وَهُوَ جِذْعٌ يَرْقَى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَيَنْحَدِرُ فَنَادَيْتُ يَا رَبَاحُ اسْتَأْذِنْ لِى عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ. فَنَظَرَ رَبَاحٌ إِلَى الْغُرْفَةِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَىَّ فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ثُمَّ قُلْتُ يَا رَبَاحُ اسْتَأْذِنْ لِى عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ. فَنَظَرَ رَبَاحٌ إِلَى الْغُرْفَةِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَىَّ فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ثُمَّ رَفَعْتُ صَوْتِى فَقُلْتُ يَا رَبَاحُ اسْتَأْذِنْ لِى عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَإِنِّى أَظُنُّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ ظَنَّ أَنِّى جِئْتُ مِنْ أَجْلِ حَفْصَةَ وَاللَّهِ لَئِنْ أَمَرَنِى رَسُولُ اللَّهِﷺ بِضَرْبِ عُنُقِهَا لأَضْرِبَنَّ عُنُقَهَا. وَرَفَعْتُ صَوْتِى فَأَوْمَأَ إِلَىَّ أَنِ ارْقَهْ فَدَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَهُوَ مُضْطَجِعٌ عَلَى حَصِيرٍ فَجَلَسْتُ فَأَدْنَى عَلَيْهِ إِزَارَهُ وَلَيْسَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ وَإِذَا الْحَصِيرُ قَدْ أَثَّرَ فِى جَنْبِهِ فَنَظَرْتُ بِبَصَرِى فِى خِزَانَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَإِذَا أَنَا بِقَبْضَةٍ مِنْ شَعِيرٍ نَحْوِ

١-

٢-

الصَّاعِ وَمِثْلِهَا قَرَظًا فِى نَاحِيَةِ الْغُرْفَةِ وَإِذَا أَفِيقٌ مُعَلَّقٌ - قَالَ - فَابْتَدَرَتْ عَيْنَاىَ قَالَ « مَا يُبْكِيكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ قُلْتُ يَا نَبِىَّ اللَّهِ وَمَا لِى لاَ أَبْكِى وَهَذَا الْحَصِيرُ قَدْ أَثَّرَ فِى جَنْبِكَ وَهَذِهِ خِزَانَتُكَ لاَ أَرَى فِيهَا إِلاَّ مَا أَرَى وَذَاكَ قَيْصَرُ وَكِسْرَى فِى الثِّمَارِ وَالأَنْهَارِ وَأَنْتَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَصَفْوَتُهُ وَهَذِهِ خِزَانَتُكَ، فَقَالَ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ أَلاَ تَرْضَى أَنْ تَكُونَ لَنَا الآخِرَةُ وَلَهُمُ الدُّنْيَا. قُلْتُ بَلَى - قَالَ - وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ حِينَ دَخَلْتُ وَأَنَا أَرَى فِى وَجْهِهِ الْغَضَبَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يَشُقُّ عَلَيْكَ مِنْ شَأْنِ النِّسَاءِ فَإِنْ كُنْتَ طَلَّقْتَهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَكَ وَمَلاَئِكَتَهُ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَأَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَالْمُؤْمِنُونَ مَعَكَ وَقَلَّمَا تَكَلَّمْتُ وَأَحْمَدُ اللَّهَ بِكَلاَمٍ إِلاَّ رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يُصَدِّقُ قَوْلِى الَّذِى أَقُولُ وَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ آيَةُ التَّخْيِيرِ: ﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُۥٓ أَزْوَٰجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ﴾ [التحريم: ۵]. ﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَىٰهُ وَجِبْرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۖ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحريم: ٤]. وَكَانَتْ عَائِشَةُ بِنْتُ أَبِى بَكْرٍ وَحَفْصَةُ تَظَاهَرَانِ عَلَى سَائِرِ نِسَاءِ النَّبِىِّﷺ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلَّقْتَهُنَّ قَالَ: لاَ. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ وَالْمُسْلِمُونَ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى يَقُولُونَ طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِﷺ نِسَاءَهُ أَفَأَنْزِلُ فَأُخْبِرَهُمْ أَنَّكَ لَمْ تُطَلِّقْهُنَّ قَالَ: نَعَمْ إِنْ شِئْتَ. فَلَمْ أَزَلْ أُحَدِّثُهُ حَتَّى تَحَسَّرَ الْغَضَبُ عَنْ وَجْهِهِ وَحَتَّى كَشَرَ فَضَحِكَ وَكَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ ثَغْرًا ثُمَّ نَزَلَ نَبِىُّ اللَّهِﷺ وَنَزَلْتُ فَنَزَلْتُ أَتَشَبَّثُ بِالْجِذْعِ وَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِﷺ كَأَنَّمَا يَمْشِى عَلَى الأَرْضِ مَا يَمَسُّهُ بِيَدِهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّمَا كُنْتَ فِى الْغُرْفَةِ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ. قَالَ: إِنَّ الشَّهْرَ يَكُونُ تِسْعًا وَعِشْرِينَ. فَقُمْتُ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ فَنَادَيْتُ بِأَعْلَى صَوْتِى لَمْ يُطَلِّقْ رَسُولُ اللَّهِﷺ نِسَاءَهُ. وَنَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿وَإِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ ٱلْأَمْنِ أَوِ ٱلْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِۦ ۖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنۢبِطُونَهُۥ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ۸۳]. فَكُنْتُ أَنَا اسْتَنْبَطْتُ ذَلِكَ الأَمْرَ وَأَنْزَلَ اللَّهُﻷ آيَةَ[1] التَّخْيِيرِ».

۱- آیه‌ی تخییر: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾﴾ [الأحزاب: ۲۸].

«عن ابن عباس قال: كان أبي يقرؤها: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ أبو بكر وعمر[٢].

«وعن عبد الرحمن بن بريدة عن أبيه في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال: أبوبكر وعمر»[٣].

«وعن عكرمة وميمون بن مهران مثله»[٤].

«وعن الحسن البصري في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال: عمر بن الخطاب»[٥].

«عن مقاتل بن سليمان في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال: أبو بكر وعمر وعلي»[٦].

«عن ابن مسعود عن النبيﷺ في قول الله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال: صالح المؤمنين أبو بكر وعمر»[٧].

«عن ابن مسعود عن النبيﷺ: من صالح المؤمنين أبو بكر وعمر»[٨].

«عن ابن عمر وابن عباس في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قالا: نزلت في أبي بكر وعمر»[٩].

«وعن سعيد بن جبير في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال: نزلت في عمر بن الخطاب خاصة»[١٠].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩-

١٠-

«عن أبي أمامة عن النبيﷺ في قوله: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ قال: أبو بكر وعمر»[1].

«عن النعمان بن بشير أن عمر بن الخطاب سئل عن التوبة النصوح[2]، قال: أن يتوب الرجل من العمل السيء ثم لا يعود إليها أبدا»[3].

سوره ملک:

«عن معاوية بن مرة قال: مرّ عمر بن الخطاب بقوم فقال: من أنتم؟ قالوا: الـمتوكلون. قال: أنتم الـمتاكّلون إنما الـمتوكل رجل ألقى حبه في بطن الأرض وتوكل على ربه»[4].

سوره قلم:

«عن أبي عثمان النهدي قال: قال مروان بن الحكم لما بايع الناس ليزيد: سُنّة أبي بكر وعمر. فقال عبد الرحمن بن ابي بكر: إنها ليست بسنة أبي بكر وعمر ولكنها سنة هرقل. فقال مروان: هذا الذي أنزلت فيه: ﴿وَٱلَّذِي قَالَ لِوَٰلِدَيۡهِ أُفّٖ لَّكُمَآ...﴾ [الأحقاف: ۱۷]. فسمعت ذلك عائشة فقالت: إنها لم تنزل في عبد الرحمن ولكن نزل في أبيك ﴿وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ۝١٠ هَمَّازٖ مَّشَّآءِۭ بِنَمِيمٖ ۝١١﴾ [القلم: ۱۰-۱۱]»[5].

سوره حاقه:

«عن عمر بن الخطاب قال: خرجت العرض لرسول اللهﷺ قبل أن أسلم فوجدته قد سبقني إلى الـمسجد فقمت خلفه فاستفتح بسورة الحاقة فجعلت أعجب من تأليف القرآن فقلت: هذا والله شاعر كما قالت قريش، فقرأ: ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ۝٤٠ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ ۝٤١﴾ [الحاقة: ٤۰-٤۱]. قلت: كاهن قال: ﴿وَلَا بِقَوۡلِ كَاهِنٖۚ

۱-

۲- توبه نصوح كه در آيه‌ى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾ [التحريم: ۸]. ذكر شده است.

۳-

٤-

۵-

قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾ تَنزِيلٌ مِّن رَّبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٤٣﴾﴾ [الحاقة: ٤٢-٤٣]. إلى آخر السورة فوقع الإسلام في قلبي كل موقع»[1].

«عن عمر أنه قال: حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا فإنه أيسر لحسابكم وزنوا أنفسكم قبل أن توزنوا وتجهزوا للعرض الأكبر: ﴿يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنكُمْ خَافِيَةٌ ﴿١٨﴾﴾ [الحاقة: ١٨]»[2].

سوره جن:

«عن السدي قال: قال عمر في قوله تعالى: ﴿وَأَلَّوِ ٱسْتَقَٰمُوا۟ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَٰهُم مَّآءً غَدَقًا ﴿١٦﴾ لِّنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾ [الجن: ١٦-١٧]. قال: حيث ما كان الـماء كان الـمال وحيثما كان الـمال كانت الفتنة»[3].

سوره مزمل:

«عن عمر بن الخطاب قال: ما من حال يأتيني عليه الـموت بعد الجهاد في سبيل الله أحب إلي من أن يأتيني وأنا بين شعبتي رجل ألتمس من فضل الله ثم تلا هذه الآية:

﴿وَءَاخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِى ٱلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ وَءَاخَرُونَ يُقَٰتِلُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [المزمل: ٢٠]»[4].

سوره دهر:

«عن عمر بن الخطاب أنه سمع رجلا يقرأ: ﴿هَلْ أَتَىٰ عَلَى ٱلْإِنسَٰنِ حِينٌ مِّنَ ٱلدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْـًٔا مَّذْكُورًا ﴿١﴾﴾ [الدهر: ١]. فقال عمر: ليتها تَمّتْ»[5].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن عمر بن الخطاب أنه تلا هذه الآية: ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡـٔٗا مَّذۡكُورًا ۝١﴾ [الدهر: ١]. قال: اِي وعزتك يا رب فجعلته سميعاً بصيراً وحياً وميتاً»[1].

«عن مجاهد قال: لـما صدر النبيﷺ بالأسارى عن بدر أنفق سبعة من الـمهاجرين على أسارى مشركي بدر منهم أبو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وسعد وأبو عبيدة بن الجراح، فقالت الأنصار: قتلناهم في الله وفي رسوله وتقوتونهم بالنفقة، فأنزل الله فيهم تسعة عشر آية: ﴿إِنَّ ٱلۡأَبۡرَارَ يَشۡرَبُونَ مِن كَأۡسٖ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ۝٥ عَيۡنٗا يَشۡرَبُ بِهَا عِبَادُ ٱللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفۡجِيرٗا ۝٦ يُوفُونَ بِٱلنَّذۡرِ وَيَخَافُونَ يَوۡمٗا كَانَ شَرُّهُۥ مُسۡتَطِيرٗا ۝٧ وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا ۝٨ إِنَّمَا نُطۡعِمُكُمۡ لِوَجۡهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمۡ جَزَآءٗ وَلَا شُكُورًا ۝٩ إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوۡمًا عَبُوسٗا قَمۡطَرِيرٗا ۝١٠ فَوَقَىٰهُمُ ٱللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمِ وَلَقَّىٰهُمۡ نَضۡرَةٗ وَسُرُورٗا ۝١١ وَجَزَىٰهُم بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةٗ وَحَرِيرٗا ۝١٢ مُّتَّكِـِٔينَ فِيهَا عَلَى ٱلۡأَرَآئِكِۖ لَا يَرَوۡنَ فِيهَا شَمۡسٗا وَلَا زَمۡهَرِيرٗا ۝١٣ وَدَانِيَةً عَلَيۡهِمۡ ظِلَٰلُهَا وَذُلِّلَتۡ قُطُوفُهَا تَذۡلِيلٗا ۝١٤ وَيُطَافُ عَلَيۡهِم بِـَٔانِيَةٖ مِّن فِضَّةٖ وَأَكۡوَابٖ كَانَتۡ قَوَارِيرَا۠ ۝١٥ قَوَارِيرَاْ مِن فِضَّةٖ قَدَّرُوهَا تَقۡدِيرٗا ۝١٦ وَيُسۡقَوۡنَ فِيهَا كَأۡسٗا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا ۝١٧ عَيۡنٗا فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلۡسَبِيلٗا ۝١٨﴾ [الدهر: ٥-١٨]»[2].

«عن عكرمة قال: دخل عمر بن الخطاب على النبيﷺ وهو راقد على حصير من جريد أثر في جنبه فبكى عمر فقال: ما يبكيك؟ قال: ذكرت كسرى وملكه وقيصر وملكه وصاحب الحبشة وملكه وأنت رسول اللهﷺ على حصير من جريد! فقال: أما ترضى أن لهم الدنيا ولنا الآخرة، فأنزل الله: ﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ثَمَّ رَأَيۡتَ نَعِيمٗا وَمُلۡكٗا كَبِيرًا ۝٢٠﴾ [الدهر: ٢٠]»[3].

سوره عبس:

١-

٢-

٣-

«عن إبراهيم التيمي قال: قرأ أبو بكر الصديق ﴿وَفَٰكِهَةً وَأَبًّا ۝٣١﴾ [عبس: ٣١]. و فقال: ما الأب؟ فقيل: كذا وكذا، فقال أبو بكر: إن هذا لهو التكلف»[١].

وفي رواية: «عن إبراهيم التيمي قال: سئل أبو بكر الصديق عن الأب ما هو، فقال: وأي سماء تظلني وأي أرض تقلني إذا قلت في كتاب الله ما لا أعلم»[٢].

«وعن أنس قال: قرأ عمر: ﴿وَفَٰكِهَةً وَأَبًّا ۝٣١﴾ [عبس: ٣١]. فقال: هذه الفاكهة قد عرفناها، فما الأب؟ ثم قال: مه نُهينا عن التكلف»[٣].

«عن أنس أن عمر قرأ على المنبر ﴿فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا حَبّٗا ۝٢٧ وَعِنَبٗا وَقَضۡبٗا ۝٢٨ وَزَيۡتُونٗا وَنَخۡلٗا ۝٢٩ وَحَدَآئِقَ غُلۡبٗا ۝٣٠ وَفَٰكِهَةً وَأَبًّا ۝٣١﴾ [عبس: ٢٧-٣١]. قال: كل هذا قد عرفنا، فما الأب؟ ثم رفض عصا كانت في يده فقال هذا لَعمري هو التكلف فما عليك أن لا تدري ما الأب؟ اتبعوا ما بُين لكم من هذا الكتاب فاعملوا به وما لم تعرفوه فكِلوه إلى ربه»[٤].

سوره تكوير:

«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۝٨﴾ [التكوير: ٨]. قال جاء قيس بن عاصم التميمي إلى رسول اللهﷺ فقال: إني وأَدْتُ ثمان بنات لي في الجاهلية. فقال له النبيﷺ: أعتق عن كل واحدة رقبة. قال: إني صاحب إبل قال: فاهد عن كل واحدة بدنة»[٥].

«عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتۡ ۝٧﴾ [التكوير: ٧]. قال: هو الرجل يزوج نظيره من أهل الجنة والرجل يزوج نظيره من أهل النار يوم القيامة، ثم قرأ: ﴿ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾ [الصافات: ٢٢]».

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه قال: لـما نزلت: ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ۝١﴾ قال عمر: لـما بلغ ﴿عَلِمَتۡ نَفۡسٌ مَّآ أَحۡضَرَتۡ ۝١٤﴾ [التكوير: ١٤]. قال: هذا آخر الحديث»[1].

«عن أبي العديس قال: كنا عند عمر بن الخطاب فأتاه رجل فقال: يا أمير الـمؤمنين ما ﴿ٱلۡجَوَارِ ٱلۡكُنَّسِ ۝١٦﴾ [التكوير: ١٦]. فطعن عمر مخفرة معه في عمامة الرجل فألقاه عن رأسه، فقال عمر: أَحَروريٌّ[2] والذي نفس عمر بن الخطاب بيده لو وجدتك محلوقا لأنحيت القُمّل عن رأسك»[3].

سوره انفطار:

«عن عمر بن الخطاب أنه قرأ هذه الآية:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلۡكَرِيمِ ۝٦﴾ [الدنفطار: ٦]. فقال: أغره والله جهلُه»[4].

سوره أعلی:

«قَالَ أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّﷺ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ فَجَعَلاَ يُقْرِئَانِنَا الْقُرْآنَ، ثُمَّ جَاءَ عَمَّارٌ وَبِلاَلٌ وَسَعْدٌ ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى عِشْرِينَ ثُمَّ جَاءَ النَّبِيُّﷺ فَمَا رَأَيْتُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَرِحُوا بِشَىْءٍ فَرَحَهُمْ بِهِ، حَتَّى رَأَيْتُ الْوَلاَئِدَ وَالصِّبْيَانَ يَقُولُونَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ قَدْ جَاءَ. فَمَا جَاءَ حَتَّى قَرَأْتُ: ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ۝١﴾ [الأعلى: ١]. فِى سُوَرٍ مِثْلِهَا»[5].

سوره غاشیه:

۱-

۲- حروراء اسم قریه ایست در نزدیکی کوفه. این منطقه مسکن خوارج بوده است و از این رو خوارج را حروریه نیز می‌گویند.

۳-

٤-

٥-

«عن أبي عمران الجوني قال: مر عمر بن الخطاب براهب فوقف ونودي الراهبُ فقيل له: هذا أمير المؤمنين فاطلع فإذا إنسان مسّه من الضر والاجتهاد وترك الدنيا فلما رآه عمر بكى، فقيل له: إنه نصراني. فقال عمر: قد علمتُ ولكن رحِمْتُه ذكرت قول الله: ﴿عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ۝ تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً ۝﴾ [الغاشية: ٣-٤]. فرحمتُ نصبه واجتهاده وهو في النار»[1].

سوره فجر:

«عن سعيد بن جبير قال: قُرِئَت عند النبيﷺ: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۝﴾ [الفجر: ٢٧-٢٨]. فقال أبو بكر: إن هذا لحسن. قال رسول اللهﷺ: أما إن الـملَك سيقولها لك عند الـموت»[2].

«عن سليم بن عامر قال: سمعت أبا بكر الصديق يقول: قرئت عند رسول اللهﷺ هذه الآية: يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۝﴾ فقال: ما أحسن هذا يا رسول الله! فقال: يا با بكر أما إن الـملك سيقولها لك عند الـموت»[3].

«عن الضحاك عن ابن عباس أن النبيﷺ قال: من يشتري بير رومة نستعذب بها غفر الله له، فاشتراها عثمان بن عفان. فقال النبيﷺ: هل لك أن تجعلها سقاية للناس؟ قال: نعم. فأنزل الله في عثمان: ﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۝﴾ [الفجر: ٢٧-٢٨]»[4].

سوره ليل:

«عن ابن مسعود قال: إن أبا بكر الصديق رضي الله عنه اشترى بلالا من أمية بن خلف وأبي بن خلف ببردة وعشر أواق فأعتقه لله فأنزل الله: ﴿وَٱلَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝ وَمَا

١-

٢-

٣-

٤-

خَلَقَ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰٓ ٣ إِنَّ سَعۡيَكُمۡ لَشَتَّىٰ ٤﴾ سعيُ أبي بكرٍ وأمية وأُبي، إلى قوله: ﴿وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٩﴾ قال: لا إله إلا الله، إلى قوله: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ١٠﴾ قال: النار».

«عن عروة أن أبا بكر الصديق اعتق سبعة كلهم يعذَّب في الله بلالا وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزِنيرة وأم عبس وأَمة بني الـمؤمل وفيه نزلت: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧﴾ [الليل: ١٧] إلى آخر السورة»[1].

«عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال أبو قحافة لأبي بكر: أراك تعتق رقابا ضعافا فلو أنك إذ فعلت ما فعلت اعتقت رجالا جلدا يمنعونك ويقومون دونك. فقال: يا أبت إنما أريد وجه الله. فنزلت هذه الآية فيه: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ٧ وَأَمَّا مَنۢ بَخِلَ وَٱسۡتَغۡنَىٰ ٨ وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٩ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ١٠ وَمَا يُغۡنِي عَنۡهُ مَالُهُۥٓ إِذَا تَرَدَّىٰٓ ١١ إِنَّ عَلَيۡنَا لَلۡهُدَىٰ ١٢ وَإِنَّ لَنَا لَلۡأٓخِرَةَ وَٱلۡأُولَىٰ ١٣ فَأَنذَرۡتُكُمۡ نَارٗا تَلَظَّىٰ ١٤ لَا يَصۡلَىٰهَآ إِلَّا ٱلۡأَشۡقَى ١٥ ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ١٦ وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ ٢١﴾ [الليل: ٢١]»[2].

«عن سعيد بن الـمسيب قال: نزلت ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩﴾ في أبي بكر أعتق ناسا لم يلتمس منهم جزاء ولا شكورا، ستة أو سبعة منهم بلال وعامر بن فهيرة»[3].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧﴾ قال: هو أبو بكر الصديق»[4].

سوره علق:

۱-

۲-

۳-

٤-

«عَنْ ثَوْبَانَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلامَ بِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ، وَقَدْ ضَرَبَ أُخْتَهُ أَوَّلَ اللَّيْلِ، وَهِي تَقْرَأُ: ﴿ٱقْرَأْ بِٱسْمِ رَبِّكَ ٱلَّذِى خَلَقَ ۝١﴾ [العلق: ١]. حَتَّى أَظُنَّ أَنَّهُ قَتَلَهَا، ثُمَّ قَامَ مِنَ السَّحَرِ فَسَمِعَ صَوْتَهَا، تَقْرَأُ: ﴿ٱقْرَأْ بِٱسْمِ رَبِّكَ ٱلَّذِى خَلَقَ ۝١﴾ [العلق: ١]. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا هَذَا بِشِعْرٍ، وَلا هَمْهَمَةٍ، فَذَهَبَ حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللَّهِﷺ، فَوَجَدَ بِلالا، عَلَى الْبَابِ فَدَفَعَ الْبَابَ، فَقَالَ بِلالٌ: مَنْ هَذَا ؟ فَقَالَ: عُمَرُ بن الْخَطَّابِ، فَقَالَ: حَتَّى أَسْتَأْذِنَ لَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ بِلالٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ عُمَرُ بِالْبَابِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِعُمَرَ خَيْرًا، أَدْخَلَهُ فِي الدِّينِ، فَقَالَ لِبِلالٍ: افْتَحْ وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِﷺ، بِضَبْعَيْهِ فَهَزَّهُ فَقَالَ: مَا الَّذِي تُرِيدُ، وَمَا الَّذِي جِئْتَ ؟، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: اعْرِضْ عَلَيَّ الَّذِي تَدْعُو إِلَيْهِ، قَالَ: تَشْهَدُ أَنَّ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، فَأَسْلَمَ عُمَرُ مَكَانَهُ، وَقَالَ: اخْرُجْ»[1].

«عن عكرمة عن ابن عباس قال: دَعَا عُمَرُ بن الْخَطَّابِ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍﷺ فَسَأَلَهُمْ عَنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فَأَجْمَعُوا أَنَّهَا فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَقُلْتُ لِعُمَرَ:إِنِّي لأَعْلَمُ وَإِنِّي لأَظُنُّ أَيُّ لَيْلَةٍ هِيَ، فَقَالَ عُمَرُ: وَأَيُّ لَيْلَةٍ هِيَ؟ فَقُلْتُ:سَابِعَةٌ تَمْضِي، أَوْ سَابِعَةٌ تَبْقَى مِنَ الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ، فَقَالَ عُمَرُ: وَمِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ:قُلْتُ: خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَسَبْعَ أَرَضِينَ وَسَبْعَةَ أَيَّامٍ، وَإِنَّ الشَّهْرَ يَدُورُ فِي سَبْعٍ، وَخَلَقَ الإِنْسَانَ مِنْ سَبْعٍ، وَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعٍ، وَيَسْجُدُ عَلَى سَبْعٍ، وَالطَّوَافُ بِالْبَيْتِ سَبْعٌ، وَرَمْيُ الْجِمَارِ سَبْعٌ، لأَشْيَاءَ ذَكَرَهَا، فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ فَطِنْتَ لأَمْرٍ مَا فطِنَّا لَهُ، وَكَانَ قَتَادَةُ يَزِيدُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: وَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعٍ، قَالَ: هُوَ قَوْلُ اللَّهِﷻ: ﴿فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا حَبّٗا ۝٢٧ وَعِنَبٗا وَقَضۡبٗا ۝٢٨ [عبس: ٢٧-٢٨]﴾»[2].

«وعن علي بن أبي طالبؓ قال: أنا والله حرّضت عمر على القيام في شهر رمضان. قيل: وكيف ذلك يا أمير المؤمنين؟ قال: أخبرته أن في السماء السابعة حظيرة يقال لها حظيرة القدس فيها ملائكة يقال لهم الروح وفي لفظ الروحانيون، فإذا كان ليلة القدر استأذنوا

١-

٢-

ربهم في النزول إلى الدنيا فيأذن لهم فلا يمرّن بمسجد يصلى فيه ولا يستقبلون أحداً في طريق إلا دعوا له فأصابه منهم بركة. فقال له عمر: يا أبا الحسن فنحرض الناس على الصلاة حتى تصيبهم البركة فأمر الناس بالقيام»[۱].

«وعنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ يَسْأَلُهُ، فَجَعَلَ عُمَرَ يَنْظُرُ إِلَى رَأْسِهِ مَرَّةً وَإِلَى رِجْلَيْهِ أُخْرَى، هَلْ يَرَى عَلَيْهِ مِنَ الْبُؤْسِ شَيْئًا ثُمَّ قَالَ لَهُ عُمَرُ: كَمْ مَالُكَ؟ قَالَ: أَرْبَعُونَ مِنَ الإِبِلِ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَقُلْتُ: صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ: لَوْ كَانَ لابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لاَبْتَغَى الثَّالِثَ، وَلاَ يَمْلأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلاَّ التُّرَابُ، وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ. فَقَالَ عُمَرُ: مَا هَذَا؟ فَقُلْتُ: هَكَذَا أَقْرَأَنِيهَا أُبَيٌّ، قَالَ: فَمَرَّ بِنَا إِلَيْهِ، قَالَ: فَجَاءَ إِلَى أُبَيٍّ فَقَالَ: مَا يَقُولُ هَذَا؟ قَالَ أُبَيٌّ: هَكَذَا أَقْرَأَنِيهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ قلت: إذًا أثبتها فى المصحف، قال: نعم»[۲].

«وعن ابن عباس قال: قلت يا أمير المؤمنين إن أُبيا يزعم إنك تركت من كتاب الله آية لم تكتبها. قال: والله لأسألن ابيا فإن أنكر لتكذبن فلما صلى صلاة الغداة غدا على أبي فأذن له وطرح له وسادة وقال: يزعم هذا أنك تزعم أني تركت آية من كتاب الله لم أكتبها. فقال: إني سمعت رسول اللهﷺ يقول: لَوْ أن لاِبْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ مَالٍ لاَبْتَغَى ثَالِثًا، وَلاَ يَمْلأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلاَّ التُّرَابُ، وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ.

قال: فاكتبها. قال: لا أنهاك. قال: فكأن أبيا شك أ قول من رسول اللهﷺ أو قرآنٌ منزّلٌ»[۳].

سوره زلزال:

«عن أنس قال: بينما أبو بكر الصديق يأكل مع النبيﷺ إذ نزلت عليه ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ۝٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ۝٨﴾ [الزلزلة: ۷-۸]. فرفع أبو

۱-

۲-

۳-

بكرﷺ يده وقال: يا رسول الله إني لراءٍ ما علمتُ من مثقال ذرة من شر؟ فقال يا أبا بكر ما ترى في الدنيا مما تكره فبمثاقيل ذر الشر ويدّخر لك مثاقيل ذر الخير حتى تُوفاه يوم القيامة»[1].

«وروى عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: أنزلت: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۝١﴾ وأبو بكر الصديقﷺ قاعد فبكى فقال له رسول اللهﷺ ما يبكيك يا أبا بكر؟ قال: تبكيني هذه السورة. فقال: لولا أنكم تُخطئون وتذنبون فيُغفر لكم لخلق الله أُمّة يخطئون ويذنبون فيغفر لهم»[2].

«وعن أبي أيوب الأنصاري قال: بينما رسول اللهﷺ وأبو بكر يأكلان إذ نزلت عليه هذه السورة:

﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُۥ ۝٧ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُۥ ۝٨﴾ [الزلزلة: ٧-٨]. فأمسك رسول اللهﷺ يده عن الطعام ثم قال: من عمل منكم خيرا فجزاءه في الآخرة ومن عمل منكم شرا يره في الدنيا مصيبات وأمراض ومن يكن فيه مثقال ذرة خيرا دخل الجنة»[3].

«وعن جعفر بن برقان قال: بلغنا أن عمر بن الخطاب أتاه مسكين وفي يده عنقود من عنب فناوله منه حبة ثم قال فيه مثاقيل ذر كثير»[4].

سوره تكاثر:

«عن عمر بن الخطابﷺ قال: قال رسول اللهﷺ: من قرأ في ليلة ألف آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه. قيل: يا رسول الله ومن يقوي على ألف آية. فقرأ: بسم الله الرحمن الرحيم

١

٢-

٣-

٤-

﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ ١﴾ [التكاثر: ١]. إلى آخرها. ثم قال: والذي نفسي بيده إنها لتعدل ألف آية»[١].

«عن علي بن أبي طالب رضي الله عنه أنه سُئل عن قوله:

﴿ثُمَّ لَتُسۡـَٔلُنَّ يَوۡمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ ٨﴾ [التكاثر: ٨]. قال: من أكل خبز البر وشرب ماء الفرات مبردا وكان له منزل يسكنه فذاك من النعيم الذي يسأل عنه»[٢].

«وعنْ جَابِرِ بن عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيِّ، قَالَ: جَاءَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ فَأَطْعَمْنَاهُمْ رُطَبًا وَسَقَيْنَاهُمْ مِنَ الْمَاءِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا مِنَ النَّعِيمِ الَّذِي تُسْأَلُونَ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[٣].

«عن أَبي هريرة رضي الله عنه، قَالَ: خرجَ رسولُ اللهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ أَوْ لَيْلَةٍ، فَإذَا هُوَ بأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ رضي الله عنهما، فَقَالَ: مَا أخْرَجَكُمَا مِنْ بُيُوتِكُما هذِهِ السَّاعَةَ ؟ قَالا: الجُوعُ يَا رسول الله. قَالَ: وَأنَا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لأخْرَجَنِي الَّذِي أخْرَجَكُما، قُوما فقَامَا مَعَهُ، فَأتَى رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ، فَإذَا هُوَ لَيْسَ في بيْتِهِ، فَلَمَّا رَأَتْهُ المَرْأَةُ، قالت: مَرْحَبَاً وَأهلاً.فقال لَهَا رسول الله ﷺ: أيْنَ فُلانُ ؟ قالت: ذَهَبَ يَسْتَعْذِبُ لنَا المَاءَ. إذْ جَاءَ الأَنْصَارِيُّ، فَنَظَرَ إلَى رسول الله ﷺ وَصَاحِبَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: الحَمْدُ للهِ، مَا أَحَدٌ الْيَوْمَ أكْرَمَ أضْيَافاً مِنِّي، فَانْطَلَقَ فَجَاءهُمْ بِعِذْقٍ فِيهِ بُسْرٌ وَتَمْرٌ وَرُطَبٌ، فَقَالَ: كُلُوا، وَأَخَذَ الْمُدْيَةَ، فَقَالَ لَهُ رسول الله ﷺ: إيَّاكَ وَالْحَلُوبَ فَذَبَحَ لَهُمْ، فَأكَلُوا مِنَ الشَّاةِ وَمِنْ ذَلِكَ العِذْقِ وَشَرِبُوا. فَلَمَّا أنْ شَبِعُوا وَرَوُوا قَالَ رسول الله ﷺ لأَبي بَكْر وَعُمَرَ رضي الله عنهما: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتُسْأَلُنَّ عَنْ هَذَا النَّعِيمِ يَوْمَ القِيَامَةِ»[٤].

«عن ابن عباس أنه سمع عمر بن الخطاب يقول: أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ خَرَجَ يَوْمًا عِنْدَ الظَّهِيرَةِ فَوَجَدَ أَبَا بَكْرٍ رضي الله عنه فِي الْمَسْجِدِ جَالِسًا، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: مَا أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ

١-

٢-

٣-

٤-

السَّاعَةِ ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِﷺ مَا أَخْرَجَكَ ؟ قَالَ: أَخْرَجَنِي الَّذِي أَخْرَجَكَ، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ ﷺ جَاءَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِﷺ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، مَا أَخْرَجَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ ؟ قَالَ: أَخْرَجَنِي يَا رَسُولَ اللهِ الَّذِي أَخْرَجَكُمَا، فَقَعَدَ مَعَهُمَا، فَجَعَلَ رَسُولُ اللهِﷺ يُحَدِّثُهُمَا، فَقَالَ لَهُمَا رَسُولُ اللهِﷺ: هَلْ بِكُمَا مِنْ قُوَّةٍ فَتَنْطَلِقَانِ إِلَى هَذَا النَّخْلِ فَتُصِيبَانِ مِنْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ ؟ فَقُلْنَا: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللهِ، فَانْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَا مَنْزِلَ مَالِكِ بْنِ التَّيِّهَانِ أَبِي الْهَيْثَمِ الأَنْصَارِيِّ»[1].

«وعن أبي بكر الصديقﷺ قال: انطلقت مع النبيﷺ ومعنا عمر إلى رجل يقال له الواقفي فذبح لنا شاةً فقال النبيﷺ إياك ذات الدرّ. فأكلنا ثريدا ولحما وشربنا ماء. فقال النبيﷺ: هذا من النعيم الذي تسئلون عنه»[2].

«عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: كُلُّ شَيْءٍ سِوَى ظِلِّ بَيْتٍ وَجِلْفِ الْخُبْزِ وَثَوْبٍ يُوَارِي عَوْرَتَهُ وَالْمَاءِ فَمَا فَضَلَ عَنْ هَذَا فَلَيْسَ لابْنِ آدَمَ فِيهِنَّ حَقٌّ»[3].

«عن عكرمة قال: مرّ عمر بن الخطاب برجل مبتلى أجذم أعمى أصم أبكم. فقال لـمن معه: هل ترون في هذا من نعم الله شيئاً؟ قالوا: لا، قال: بلى ألا ترونه يبول فلا يعتصر ولا يلتوي يخرج بوله سهلا فهذه نعمة من الله تعالى»[4].

سوره قريش:

«عن قتادة بن النعمان أَنَّهُ وَقَعَ فِي قُرَيْشٍ فَكَأَنَّهُ نَالَ مِنْهُمْ، فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: مَهْلا يَا قَتَادَةُ، لا تَسُبَّنَّ قُرَيْشًا، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يُرَى مِنْهُمْ رِجَالا تَزْدَرِي عَمَلَكَ مَعَ أَعْمَالِهِمْ، وَفِعْلَكَ مَعَ أَفْعَالِهِمْ، لَوْلا أَنْ تَطْغَى قُرَيْشٌ لأَخْبَرْتُهَا بِمَا لَهَا عِنْدَ اللَّهِ»[5].

١

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن معاوية سمعت رسول اللهﷺ يقول: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الأَمْرِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلاَمِ إِذَا فَقِهُوا وَاللَّهِ لَوْلاَ أَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ لأَخْبَرْتُهَا مَا لِخِيَارِهَا عِنْدَ اللَّهِ قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: خير نسوة ركبن الإبل صالح قريش أرعاه على زوج في ذات يده، أحناه على ولده في صغر»[1].

«وعَنْ أَنَسٍ قَالَ كُنَّا فِي بَيْتِ رَجُلٍ مِنَ الأَنْصَارِ فَجَاءَ النَّبِيُّﷺ حَتَّى وَقَفَ فَأَخَذَ بِعِضَادَتَيِ الْبَابِ فَقَالَ: الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ وَلَكُمْ مِثْلُ ذَلِكَ مَا إِذَا اسْتُرْحِمُوا رَحِمُوا وَإِذَا حَكَمُوا عَدَلُوا وَإِذَا عَاهَدُوا وَفَّوْا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لا يُقْبَلُ مِنْهُمْ صَرْفٌ وَلا عَدْلٌ»[2].

«عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ قَالَ رَسُولَ اللَّهِﷺ: لِلْقُرَشِيِّ مِثْلُ قُوَّةِ الرَّجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِ قُرَيْشٍ. فَقِيلَ لِلزُّهْرِيِّ مَا عَنَى بِذَلِكَ؟ قَالَ: نُبْلَ الرَّأْى»[3].

«وعن سهل بن أبي حثمة أن رسول اللهﷺ قال: تعلّموا من قريش ولا تُعلِّموها وقدموا قريشا ولا تؤخروها فإن للقريش قوة الرجلين من غير قريش»[4].

«وعن أبي جعفرﷺ قال: قال رسول اللّهﷺ: لا تَقدَّموا قريشا فتضلوا ولا تأخروا عنها فتَضلّوا، خيار قريش خيار الناس وشرار قريش شرار الناس والذي نفس محمد بيده لولا أن تبطر قريش لأخبرتها بما لها عند الله»[5].

«وعن جابر قال: قال رسول اللهﷺ: الناس تبع لقريش في الخير والشر إلى يوم القيامة»[6].

۱-

۲-

۳-

٤

۵-

٦-

«وعن إسماعيل بن عبد الله بن رفاعة عن جده قال: جمع رسول اللهﷺ قريشا فقال: هل فيكم من غيركم؟ قالوا: لا إلا ابن اختنا ومولانا وحليفنا. فقال: ابن أُختكم منكم ومولاكم منكم. إن قريشا أهل صدق وأمانة فمن بغى لهم العواثر كبّه الله على وجهه»[١].

«وعَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِى هَذَا الأَمْرِ خِيَارُهُمْ تَبَعٌ لِخَيَارِهِمْ وَشِرَارُهُمْ تَبَعٌ لِشَرَارِهِمْ»[٢].

«وعن أبي موسى قال: قام رسول اللهﷺ على باب فيه نفر من قريش فقال: إن هذا الأمر في قريش»[٣].

«وعن ابن مسعود قال: قال رسول اللهﷺ لقريش: إن هذا الأمر فيكم وأنتم ولاته»[٤].

«وعن ابن عمر قال: الَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِى قُرَيْشٍ مَا بَقِىَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ. قَالَ وَحَرَّكَ أُصْبُعَيْهِ»[٥].

«عن سعد قال: سمعت النبيﷺ يقول: من يرد هوانَ قريش يهِنه الله»[٦].

«وعن عبيد بن عمير قال: دعا رسول اللهﷺ لقريش فقال: اللّٰهُمَّ كما أذقت أُولهم عذابا فأذق آخرهم نوالا»[٧].

«عن سعد بن أبي وقاص أن رجلا قُتل، فقيل للنبيﷺ فَقَالَ: أَبْعَدَهُ اللَّهُ إِنَّهُ كَانَ يُبْغِضُ قُرَيْشًا»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

سوره کوثر:

«عن أنس أن رجلا قال: يا رسول الله ما الكوثر؟ قال: نهر في الجنة أعطانيه ربي اشدُّ بياضا من اللبن وأحلى من العسل وطوله ما بين الـمشرق والـمغرب لا يشرب منه أحد فيظمأ ولا يتوضأ منه أحد فيتشعّث أبدا لا يشرب منه من أخفر ذمتي ولا من قتل أهل بيتي»[۱].

سوره نصر:

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كَانَ عُمَرُ يُدْخِلُنِي مَعَ أَشْيَاخِ بَدْرٍ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لِمَ تُدْخِلُ هَذَا الْفَتَى مَعَنَا، وَلَنَا أَبْنَاءُ مِثْلُهُ؟ فَقَالَ: إِنَّهُ مِمَّنْ قَدْ عَلِمْتُمْ، قَالَ: فَدَعَاهُمْ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَعَانِي، وَمَا رَأَيْتُهُ دَعَانِي يَوْمَئِذٍ إِلا لِيُرِيَهُمْ مِنِّي، فَقَالَ: مَا تَقُولُونَ ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝٢﴾ [النصر: ١]. حَتَّى خَتَمَ السُّورَةَ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَمَرَنَا أَنْ وَنَسْتَغْفِرَهُ إِذَا نُصِرْنَا وَفُتِحَ عَلَيْنَا نَحْمَدَ اللَّهَ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لا نَدْرِي، وَلَمْ يَقُلْ بَعْضُهُمْ شَيْئًا، فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، كَذَلِكَ تَقُولُ؟ قُلْتُ:لا، قَالَ: فَمَا تَقُولُ؟ قُلْتُ:هُوَ أَجَلُ رَسُولِ اللَّهِﷺ عَلَّمَهُ اللَّهُ ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١﴾ فَتْحُ مَكَّةَ، فَذَاكَ عَلامَةُ أَجَلِكَ، ﴿فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ۝٣﴾ [النصر: ٣]. فَقَالَ عُمَرُ: مَا أَعْلَمُ مِنْهَا إِلا مَا تَعْلَمُ»[۲].

«وعن ابن عباس قال: لـما نزلت ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١﴾ جاء العباس إلى عليرضي الله عنه فقال: انطلق بنا إلى رسول اللهﷺ فإن كان هذا الأمر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وإن كان لغيرنا سألناه الوصية بنا. قال: لا. قال العباس: فجئت رسول اللهﷺ سرّا فذكرت ذلك له فقال: إن الله جعل أبا بكر خليفتي على دين الله ووحيه وهو مستوص فاسمعوا له وأطيعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا وقال ابن عباس فما وافق أبا بكر

۱-

۲-

على رأيه ولا آزره على أمره ولا أعانه على شأنه إذ خالفه أصحابه في ارتداد العرب إلا العباس، قال: فوالله ما عدل رأيهما وحزمهما رأي أهل الأرض أجمعين»[1].

سوره اخلاص:

«عن عمر بن الخطابﷺ أنه قرأ الله الواحد الصمد»[2].

-١

-٢

فصل هفتم: در اقامت دلیل عقلی بر خلافت خلفاء

و چون وجود اشخاص معینه و صفات ایشان به مجرد عقل ثابت نمی‌شود بلکه به نقل متواتر یا مشهور یا خبر واحد صحیح، لابد مراد از دلیل عقلی اینجا آن است که یک مقدمه از مقدمات آن عقلی باشد و دیگری متواتر یا مشهور.

و آن مقدمه که عقلی باشد دو قسم تواند بود:

قسم اول: عقلی محض که بغیر استناد به شرع ثابت شود لیکن می‌باید که شرع تصدیق آن فرماید تا اعتداد را شاید.

قسم دوم عقلی مأخوذ از استقراء دلائل شرعیه یا مأخوذ از آنکه نقیض او مستلزم محال شرعی باشد، مثلاً صدور چیزی از پیغامبرﷺ که صدور آن جائز نیست و آنچه به آن ماند و لهذا این فصل را منقسم می‌سازیم به دو مقصد.

مقصد اول: حاصل آن تنقیح معنی خلافت خاصه است، زیرا که لفظ خلافت حقیقت شرعی است و مدعیان تشرّع آراء مختلفه دارند هر یکی از لفظ خلافت معنی ادراک می‌نماید و صفات لازمه خلیفه به نوعی تقریر می‌کند مثلاً فرقهء خلافت پیغامبرﷺ را به معنی امامت می‌گیرند در صفات خلیفه هاشمیت و فاطمیت و عصمت و مانند آن اعتبار می‌کنند و شکی نیست که هیچ عاقلی این معنی را برای خلفای ثلاثه‌ؓ اثبات نمی‌تواند کرد.

و ما در خلافت مفهوم سلطنت و فرمانروائی مسلمین اخذ می‌نمائیم و در خلافت خاصه هجرت و سوابق اسلامیه معتبر می‌دانیم و هیچ عاقلی این معنی را برای ائمه اثنا عشر غیر مرتضیؓ اثبات نخواهد کرد پس شغبی که در میان فریقین واقع است منشأ آن عدم تنقیح معنای مراد بوده است، اختلاف اصطلاحات حق را مختفی ساخت.

پس معنی خلافت به اعتبار لغت جانشینی است که یکی به جای دیگری بنشیند و به

نیابت او کار کند و در شرع مراد از وی بادشاهی است برای تصدی اقامت دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات به نیابت آن حضرتﷺ، پس اگر کسی بادشاه نباشد و حکم او نافذ نبود خلیفه نیست هر چند فرض کنیم که افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعت وفاطمی، و اگر کافری بادشاه باشد یا تحکیم کند سیف را نه شرع را و کار او اخذ خراج و باج باشد و به اقامت دین مثل جهاد و اقامت حدود و فصل قضایا اصلاً نه پردازد خلیفه نخواهد بود مانند اکثر متغلبه در زمان ما و پیش از ما.

نکته: اینجا نکتهء باید فهمید که گفتگوی امامیه در این مبحث نزاع لفظی است بلکه شغب محض است نزاع لفظی هم نیست، زیرا که خلافت غیر امامت است عند الامامیه و مرادف آنست عند اهل السنة.

یکی از خلافت به معنی بادشاهی و صفات خلیفه به معنی صفاتی که نزدیک وجود آنها بادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ شود افضل امت باشد یا نه سخن می‌گوید، دیگری از افضل امت که در حکم الله منقاد شدن به او بر تمام امت فرض است بادشاه باشد یا نباشد ذکر می‌کند و امامت به این معنی سخنی است که هیچ فرقه از فرَق اسلامیه به آن نطق نه کرده است و نه از کتاب و سنت این معنی مفهوم شده و نه اولاد حضرت مرتضیؓ در عصری از اعصار بر آن اتفاق کرده‌اند و به حکم عادت مستحیل است که در شرع دلالت بر این معنی باشد و کسی آن را نداند و به گوش کسی نه رسد بهمان می‌ماند که شخصی گوید امروز در بازار سیلی آمد که چند هزار کس را غرق ساخت و غیر او هیچکس این را نمی‌داند و اثری از باران هم دیده نشد **سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ** و اگر باور کنیم این را سوفسطائی[1] باشیم.

و امامیه به امامت زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم قائل‌اند حالانکه ایشان به اتفاق بادشاه نبودند.

۱- سوفسطائیه فرقه‌ای از فلاسفه که بر این باورند همه موجوداتی که مشاهده می‌کنیم وجود وهمی داشته و هیچ حقیقت و منشأ ندارند، و همچنین سوفسطائیه به اعمال نیک و بد و پاداش اعمال عقیده ندارند.

آری خلافت را ضمیمهء امامت می‌دانند به معنای آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق اوست دیگری را نمی‌سزد که اقدام بر آن کند و ظاهر آن است که این مسئله از فروع فرضیت انقیاد است مر او را پس اگر معصومی مفترض الطاعت بادشاهی را بر امر سلطنت قائم گرداند بادشاهی او صحیح باشد خودش امام باشد وآن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت مِلک، و اگر عصیان امام در حکم نکاح یا غیر آن بوجود آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تاثیری ندارد. پس در مسئله خلافت رایت خلاف افراشتن و از هر دو جانب بُرد و مات[1] در میان آوردن معنی ندارد فتأمل هذه النكتۀ حق التامل.

چون این نکته مذکور شد بر اصل سخن رویم.

خلافت را چون به وصف راشده مقید کنیم معنیش آن باشد که نیابت پیغامبرﷺ در کارهای که پیغامبرﷺ بنا بر وصف پیغامبری میکردند از اقامت دین و جهاد اعداء الله و امضای حدود الله و احیاء علوم دینیه و اقامت ارکان اسلام و قیام به قضاء و افتاء و آنچه به این قبیل تعلق دارد به وجهی که از عهدهء ماوَجَب بر آید و عاصی نباشد. و مقابل آن خلافت جابره است که در بسیاری از احوال مخالف شرع به عمل آرد و از عهدهء واجب بر نیاید و معطل گذارد بسیاری از آنچه می‌باید تا آنکه عاصی باشد در خلافت خود مثلاً اقامت حدود می‌کند و احیاء علوم دین نمی‌نماید یا اقامت به وضعی می‌کند که شرع به آن ححکم نه فرمود به جای رجم می‌سوزد و به جای قصاص رجم می‌نماید و این خلافت راشده لوازمی چند دارد که بدون آن لوازم قیام شخصی به خلافت راشده متصور نیست مانند عقل و بلوغ و ذکورت و سلامت سمع و بصر و حریت و علم و عدالت و شجاعت و رأی و کفایت در حرب و سلم و غیر آن، و این صفات به بداهت عقل معلوم می‌شود که تحقق مقصود از خلافت بغیر آنها ممکن نیست و سنت سنیه وصفی دیگر بر

۱- این یک اصطلاح شطرنج است، هر گاه که همه مهره‌های طرف مقابل بر داشته شود آن را «برد» می‌گویند و آن گاه که پادشاه زده شود و برای فرار هیچ خانه‌ای نداشته باشد آن را «مات» می‌گویند.

این صفات مرید کرده است و آن قریشیت است تا تشبّه واقع شود با فعلُ الله در بنی‌اسرائیل که انبیاء نمی‌بودند الا از بنی اسرائیل از سبط لاوی باشند یا یهودا یا غیر آن. همچنان آن حضرتﷺ لازم گردانید که خلیفه از قریش باشد از بنی‌هاشم باشد یا غیر بنی‌هاشم و در اشتراط قریشیت حکمتها است که این موضع تفصیل آن را بر نمی‌تابد.

سوال اگر صبی را یا زنی یا جاهلی یا غیر مجرب غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و علماء را برای احیاء علوم دین و برای قضاء و افتاء منصوب گردانیم و امیری حاذق را در فوج کشی و مجرب را در شکست دادن اعداء امیر غزاة گردانیم و حکیمی را که طریق اخذ زکاة و خراج می‌داند و نصب عمال بر شرط می‌شناسد و تقسیم بیت المال در مستحقین می‌تواند وزیر الوزراء سازیم امور سلطنت منتظم شود به غیر وجود این صفات در خلیفه؟

جواب گوئیم به نقض، اولاً: اگر این صبی را یا این زن را از میان بر اندازیم و این علماء و امراء و وزراء با هم متفق شوند و با یک دیگر مخالفت ننمایند و عهود مؤکده در میان آرند امور سلطنت به غیر خلیفه منتظم می‌تواند شد پس نصب خلیفه چه ضرور؟

و به حلّ، ثانیاً: اجتماع نفوس به غیر جامعی که به شوکت خود همه را در یک سلک منسلک گرداند پا بر هوا است نزدیک است که اندک خشونتی درمیان ایشان افتد و آن مخالفت بر هم خورد لهذا حکماء گفته‌اند سبب تألیف ناس وجوه متعدده می‌باشد رهبت و رغبت و حاجت و اتفاق طبائع و اتفاق بر صفات کسبیه و رسم و عقل و اجتماعی که به یک وجه یا دو وجه پیدا شود پا بر هوا دارد و برآن بنا کرده جنگ‌ها و کارهای عمده صورت نمی‌بندد و این مبحثی است از اجلی مباحث حکمت سیاست مُدن. چون مدار این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت موجب رفع مفسده با وجود مصلحت باشد باید دانست که این عزیز ناقص یا این زن به هیچ کار نمی‌آید وجود و عدم او مساوی است او خود نمی‌داند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیّز نماید یکی را ترجیح دهد و از دیگری

نهی فرماید و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود مقلد محض بودن هرگز راست نمی‌آید و کاری نمی‌کشاید اکثر مفاسد در عالم از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرور افتد الضرورات تبیح المحظورات.

بالجمله شک نیست که خلیفه چون متصف به این صفات فاضله باشد نوعی از تشبّه با پیغامبرﷺ پیدا کرده است هم در ملکات و هم در افعال چون بر خلافت راشده وصفی دیگر زیاده کنیم و گوئیم خلافت راشده خاصه مرجع آن تشبه خلیفه است به پیغامبرﷺ زیاده از آنچه در خلافت راشده شرط کردیم در تفصیل آن زیاده می‌باید افتاد.

سرّ سخن این است که آن خلیفه عین پیغامبرﷺ نخواهد بود تا نزول وحی و افتراض طاعت صفت او باشد بلکه از صفات امّتیان وصفی که اقرب است به صفات پیغامبرﷺ از جهت پیغامبری و نمونه او و ظل اوست اخذ باید کرد. باز تشبّه معتبر اینا تشبه در اوصافی است که پیغامبرﷺ را به اعتبار پیغامبری باشد مثلاً آن حضرتﷺ اجمل ناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت پس اجملیت وصف آن حضرتﷺ به اعتبار پیغامبری نباشد، و هاشمی بودند و سائر انبیاء از اسباط بنی‌اسرائیل پس هاشمیت به اعتبار پیغامبری نخواهد بود و قول ما به اعتبار پیغامبری شامل است جهاد را مثلاً حالانکه اکثر پیغامبران به جهاد مأمور نبودند، زیرا که جهاد ناشی است از جهت وحی و پیغامبری آن حضرتﷺ آن حضرتﷺ را به جهاد آورد.

باز تشبّه به جمیع آنچه از لوازم پیغامبر است مطلوب است یا اکثر آن نه تشبه به اعتبار بعضی اوصاف قلیله، زیرا که هر مسلمانی که هست با پیغمبر تشبهی درست کرده اگرچه در نماز پنجگانه و تلاوت قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبه درستی داشتند در بعض اوصاف کما قال حذیفه في عبدالله بن مسعود[1] و این خلافت در شیئ واحد است

۱- تلمیح به حدیث عبد الرحمن بن زید است که او گفت: از حذیفهﷺ سوال نمودم کدام یک از صحابه‌ی کرام به روش و اخلاق آن حضرتﷺ نزدیک‌تر هستند تا این صفات را از او حاصل نمائیم؟ حذیفهﷺ فرمود: من کسی را نمی شناسم که از عبد الله بن مسعود به راه و روش آن حضرت پایبندتر باشد. به روایت.

دون آخر. مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است به اعتبار جمیع آنچه از پیغامبر صادر می‌شد از جهت پیغامبری. باز تشبه با پیغامبرﷺ به این صفت که تقریر کردیم نمی‌تواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه‌ی علیای امت باشد نه از طبقه سفلی و وسطی و از طبقه علیا بودن به دو وجه تواند بود.

یکی به اعتبار تشبّه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنیه و اخلاق حمیده.

دیگر به اعتبار سوابق اسلامیه مثل هجرت و جهاد و نمی‌تواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود اعنی قوت عاقله و عامله جبلةً و کسباً با پیغامبر مناسبت داشته باشد و ثمرات هر دو جدا جدا و مجموعاً از وی دیده شود و نمی‌تواند شد مگر آنکه داعیهء الهی برای اتمام مواعید الهی در قلب او ریزند و به واسطهء نفس پیغمبر و برکت صحبت او وآثار برکات داعیهء الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و نمی‌تواند شد مگر آنکه واسطه باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضه علوم. و معنی حقیقت خلافت خاصه وقتی واضح گردد که حقیقت تشریع اولاً دانسته شود بعد از آن حقیقت نبوۀ، زیرا که خلافت خاصه نمونه نبوت است و تشبه است به آن پس لابد نکته چند می‌باید که بنویسیم.

نکتهء اولی: تشریع تتمهء تقدیر است معنی تقدیر اندازه نهادن، خدای تعالی برای هر نوع اندازه نهاده است هر نوع را خلقتی است خاص و صورتی است خاص و افعالی و اخلاقی است و الهامات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه[1] متولد می‌شود و این قصه بس دراز است و آدمی افضل انواع حیوان است عقل و ذکاء و اهتدا به انواع غریبه از اتفاقات مقتضی نوع اوست و در نفس آدمی دو قوت نهاده‌اند قوت ملَکیه و قوت بهیمیه اگر آدمی خود را به قوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب زیادت قوت

۱- حاجت طاریه حاجت ضروری و موسمی است مثل حاجت طفل که در هنگام شیر خوارگی بدون اینکه کسی او را رهنمائی کند و برایش درس بدهد پستان مادر خود را مکیده و در جستجوی غذا می‌شود و این در حقیقت یک نوع الهام ربانی است که آن را الهام جبلی می‌گویند.

ملکیه است در عِداد ملائکه داخل شود گویا ملکی است از ملائکه و اگر خود را به قوت بهیمیه دهد در عداد بهائم داخل گردد گویا بهیمه ایست از بهائم و حالتی هست که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا می‌کند و آن امتزاج است در هر دو قوت از افعال بهیمیه آن کند که با ملَکیت مضادت نداشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که با بهیمیه به تزاحم بر نه خیزد پس هر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا می‌کند اگر عصیانِ ماده مانع آن نباشد ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ [الروم: ۳۰]. اشاره به همان هیئت است و برای این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال و آن را کاسبات است و آن را منقّصات است (که در هیئت اعتدالیه نقص پیدا می‌کند) و کفارات آن منقصات است، و این قصه به همان می‌ماند که صاحب طب می‌شناسد که برای هیئت اعتدالیه که مسمی به صحت است اسباب است و منقصات است پس امر می‌کند و نهی می‌نماید چون در ازل الآزال خدای تعالی جمیع مقتضیات نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن به مقتضای حکمت واجب شد که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع مسمی به فطرت است و ملکات و احوال که از آن می‌خیزد و کواسب و منقصات او معین فرماید و آن را شریعت بنی آدم گویند بعضی اشیاء را واجب ساخت و بعضی آخر را مندوب و مباح و مکروه و حرام، و تعلیم آن بشر را نمی‌باشد مگر شبیه به الها مات جبلیه و قابل تعلیم بی واسطه نمی‌باشد الا اعدل انسان به اعتبار قوای نفسانیه و آن شرع واحد است تغیّر و تبدیل را راه به آن نیست و لیکن قابل آن است که به موضع خاص مقید کنند مانند آنکه طبیب برای صحت آدمی نسخه خاص بعد ملاحظه سن و فصل و بلد معین می‌نماید از میان چندین محتملات و این را شرعهٔ و منهاج گویند: ﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾ [المائدة: ٤٨].

نکتهء دوم: گمان مکن که ارسال رسول فرستادن پیغامبر است از بالا به پَست (پائین) یا از مشرق به مغرب یا از بلدی به بلدی بکه معنی ارسال رسول از جانب حق جل وعلا آن است که ارادهء الهیه متعلق شود به آنکه شریعت را جمهور بنی آدم بدانند تا صلاح

ایشان باشد و از مشهورات ذائعه گردد و عقل و قوای ایشان به آن علم حق ممتلی شود تا سبب حدوث ارادهء افعال خیر و کف از منهیات گردد در حق بسیاری، یا در میان بنی‌آدم انواع شرک و مظالم شائع گردد و رفع شرک و مظالم از میان ایشان بدون پیغامبری مؤید از جانب قدس میسر نباشد، یا قومی از مبغوضین را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و مصلحت نباشد که سنگ از آسمان اندازند یا به صحیه اهلاک نمایند بلکه مصلحت ارسال رسولی باشد صاحب شوکت که آن عزیز به منزلهء جبریل واسطه‌ی تعذیب آن جماعه ملعونه گردد و این علم و این داعیه را همه افراد انسان قابل نیستند بلکه قابل آن اعدل افراد و اشبه آن به ملأ اعلی می‌تواند شد و همه اوقات قابل ظهور امر حق نیست بلکه حکمت الهیه پیش از وجود افراد معین می‌کند فردی را و مشخص می‌سازد زمانی را چون آن زمان در رسد و آن مرد به وجود آید نفس قدسیه آن فرد معتدل را برای خود اصطناع فرماید که ﴿وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي ۝٤١﴾ [طه: ٤١]. و آن شرع در دل او ریزد و جمیع قوای عقلیه و قلبیه آن فرد معتدل را مسخّر خود نماید و امتی گرد وی جمع کند و او را منصب ارشاد و تعلیم کرامت فرماید و ایشان را توفیق تعلّم و استرشاد بخشد و این داعیه را در میان ایشان شائع گردانند بدان ماند که چراغی در خانه افروزند و عکس آن چراغ در آئینه‌ها که حوالی چراغ منصوب ساخته‌اند بیفتد پس به وجود این ارشاد و استرشاد هر دو معنی موجود شوند هم کمال نفس پیغامبر و نفوس ﴿أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾[1] و هم آن شریعت الهیه که در ازل الآزال صورت بسته بود هر دو حقیقت یکجا به نحوی از انحاء تحقق موجود گشت چنانکه کتاب طب را مثلاً وجود خطی است و وجود لفظی و وجود ذهنی پس وجود خطی رنگی است سیاه بر صفحهء کاغذ به وضعی خاص ریخته لیکن دال بر حروف چند، و حروف صوتی است خاص غیر قارّ (قرار گیرنده) دال بر صوَر

۱- تلمیح است به آیه‌ی مبارکه: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: ۱۱۰].

ذهنیهء چند و آن صور ذهنیه تفصیل مسائل طب و حل معضلات اوست به سبب نوشتن این کتاب راهی به قواعد طب پیدا شد و در میان مردم رواجی پدید آمد به این اسلوب آن شریعت ممثله در ملکوت به این تعلّم و تعلیم متحقق شد پس این است معنی ارسال رسل وانزال کتب فتدبر.

و این وجودی است در ضمن وجودی، آن یک روح است و آن دیگر جسد و صورت نبی گاهی صورت بادشاه و خلیفه می‌باشد و گاهی صورت حبر و عالم و گاهی صورت زاهد و مرشد و هر صورت را اسباب است از بخت و حظ و قوا و هر صورت را افعال است و آثار چنانکه مادهء بدن عناصر اربعه[1] است و نفس ناطقه روح مدبره اوست و سبب بدن نطفه است و اغذیه. ظاهر بینان نبوت آن حضرت راﷺ بادشاهی دانستند و به روح این فتح که ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ۝١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَيَهۡدِيَكَ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ۝٢﴾ [الفتح: ۱-۲]. پی نبردند و در شقاء ابد ماندند، و افضل الشرائع که بر افضل بشر نازل شد صورت او مرکب بود از چند چیز هم صورت خلافت و هم صورت حِبر معلم و هم صورت زاهد مرشد.

نکتهء سوم: خلافت ظهری دارد و بطنی ظهر خلافت سلطنت و فرمانروائی است برای اقامت دین و بطن آن تشبه است با پیغامبر در اوصافی که به پیغامبری تعلق دارد پس نبوت آن است که ارادهء الهیه متعلق شود به صلاح عالَم و کبت مفسدین و کفار و ترویج شریعت در ضمن افعال و اقوال پیغامبر و خلافت آن است که متعلق شود ارادهء الهیه به تکمیل افعال پیغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبهء دین او در ضمن قیام شخصی از امت به خلافت پیغامبر و داعیه اعلای دین پیغامبر در خاطر شخصی ریزند و از آنجا منعکس شود به سائر امت و این عزیز در قوت عاقله و قوت عامله نسبتی دارد با نفس پیغامبر پس محدَّث باشد و فراست او موافق وحی افتد و انواع کرامات و مقامات که به

۱- عناصر اربعه: آب، خاک، آتش، هوا.

آن کمال نفس او به اعتبار قوت عامله شناخته شود در این عزیز موجود باشد لابد صورت خلیفه می‌باید که موافق باشد با صورت پیغامبر اگر پیغمبر بادشاه است خلیفه لا محاله بادشاه خواهد بود اگر حبر است و زاهد لابد خلیفه به همان صفت خواهد بود در پیغامبر خصوصِ صورت از پیغامبری خارج است و در خلیفه خصوصِ صورت داخل خلافت است که به مشابهت صورت و معنی هر دو استحاق نام خلیفه پیدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس است و داخل در نوع و چنانکه خاص از عوارض ماهیت نوعیه است و از صفات نفسیه صنف و دوران حکم هر علتی که مظنه مصلحتی باشد مقتضی حکمت است که به عموم مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضی شریعت است که به خصوص مظنات تعلق دارد و شبهه نیست که پیغامبرﷺ چون داعیه الهیه در نفس قدسیه او ریختند و وی تنها بود و برای او اعوان و انصار مطلوب شد تا در حیات پیغامبرﷺ اعانت او کنند و بعد از وفات او واسطه باشند در میان پیغامبرﷺ و امت چون در ازل الآزال در مرتبه قدر پیغامبر و امت او ممثّل گشت جمعی کالواسطه بودند در تأثیر پیغامبرﷺ در امت خود به اعتبار مناسبت جبلیه و افعال صادره از ایشان چنانکه پیغامبرﷺ به وصف پیغامبری در آن جا معین شد این جماعه به وصف خلافت ممثل شدند.

این معنی در ازل الآزال برای ایشان نوشته‌اند و در خارج همان معنی بر روی کار آمد و بعد انتقال همان امور در صحیفه نفس ایشان منتقش ماند **وما أحسن ماقيل في هذا المعني:**

دردت ز ازل آمد تا روز ابد پاید   چون شکر گزارد کس این دولت سرمد را

چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود آن را خلیفه خاص گوئیم و خلافت خاصه مرتبه ایست از ولایت آن مرتبه اشبه مراتب ولایت است به نبوت و علمای امت که حکمتِ الهیه ایشان را در ترویج دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات و تجدید شریعت او قائم فرموده صاحب مراتب‌اند و خلافت خاصه جامع این همه مراتب

است این است حقیقت خلافت خاصه. چون مفهوم خلافت خاصه منقح شد حالا استقراء احوال و اقوال خلفاء باید کرد و از صورَ قصه‌ها به ارواح آن انتقال باید نمود و از قصص کثیره پی به معنی مشترک باید برد تا واضح شود که این جماعه به آن متصف‌اند و آیات قرآن را و احادیث پیغامبر و آثار سلف صالح را تتبع باید فرمود تا در تنقیح معنی خلافت و اثبات لوازم آن در اشخاص معینه مدد فرماید.

نکتهء چهارم: آنچه تقریر کردیم معنی خلیفه خاص پیغامبر بود مطلقاً الحال می‌خواهیم که بیان کنیم خلیفه خاص پیغامبر ماﷺ به حسب صورت به چه اوصاف می‌باید که متصف باشد؟

بدانکه پیغامبر ماﷺ افضل انبیاء بود و شریعت او افضل شرائع الهیه و کتاب نازل بر وی افضل کتب سماویه و پیغامبران گاهی به صورت بادشاهان بروز می‌کردند مانند حضرت داود و سلیمان‌علیهما السلام و گاهی به صورت احبار مانند حضرت زکریاعلیه السلام و گاهی بصورت زهاد مانند حضرت یونس و حضرت یحیی‌علیهما السلام و در هر صورتی خدای تعالی ایشان را جاهی و غلبه و عزتی کرامت می‌فرمود و امت را توفیق انقیاد عطا می‌نمود آن غلبه و آن انقیاد بمنزله‌ی بدن لحمی انسان می‌بود و عنایت الهی در میان به منزله نفس ناطقه چنانکه بدن آشیانه نفس می‌باشد صورت این غلبه و عزت و جاه و آن انقیاد قوم و نیایش ایشان بدن نبوت است و عنایت الهی و فتح غیبی که ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ۝١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: ۱-۲]. روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حرکت می‌فرماید مانند ظهور حرکت باد در ضمن حرکت شیر و ماهی که از اثواب می‌سازند:

ما همه شیران ولی شیر علَم جنبشش از باد باشد دمبدم

ظهور نبوت بهترین پیغمبران جمع بود در بادشاهی و حبرت و زهد پس صورت نبوت آن حضرتﷺ بهم آمدن مسلمین بود گرد ویﷺ این معنی در مکه متزاید شدن گرفت تا آنکه صورت اقبال بهم رسید مانند رئیس مدینهء از مدن یا قریه‌ی از قری بعد از

آن مأمور شدند به هجرت و مسلمین از هر جانب موفق گشتند به هجرت و تهیأ برای جهاد پدید آمد و معنی ریاست و جمع فوج و فرمان روائی افزون شدن گرفت تا آنکه فتح مکه به وقوع آمد و وفود عرب از هر طرف به خدمت آن حضرتﷺ شتافتند وسورة: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢﴾ [النصر: ۱-۲]. نزول یافت و در غزوه تبوک چهل هزار کس و به روایتی هفتاد هزار کس در رکاب آن جنابﷺ حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنج هزار کس به ملازمت آن حضرتﷺ حاضر شدند یمن و تهامه و نجد[1] و بعض نواحی شام در تصرف ویﷺ داخل شد و جزیه و زکاة از آن بلدان می‌گرفتند و عاملان آنجناب در هر مکان نشستند تا آنکه صورت سلطان ناحیه از نواحی پدید آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار در ضمن نمو متزاید می‌گردد و هر لمحه قوای نفس ناطقه متکامل می‌شود همچنان برکات نبوت و فیوض رسالت متضاعف می‌شد و در این صورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آن حضرتﷺ به رفیق اعلی انتقال فرمود آن هیئت ذو القرنین است که جمیع بادشاهان را مطیع خود ساخت و لوای فرمانروائی بر همه افراخت و این پایه را به عرف بادشاهان پیشین شاهنشاه می‌گفتند و خدای تعالی آن حضرت راﷺ به این ترقی به بشارات متواتره نواخت و ویﷺ مرات بسیار و کرات بیشمار آن را افاده فرمود و چون ندای ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨﴾ [الفجر: ۲۷-۲۸]. در رسید و آن حضرتﷺ لبیک اجابت گفتند خدای تعالی آن موعود را بر دست خلفاء منجز گردانید و فارس و روم را که تمام ارض باجگزارِ ایشان بودند بر دست ایشان مفتوح ساخت و خزائن این جموع به مسلمانان داد و آن همه در پله حسنات آن حضرت نهاد و نعمت متکامل شد و در ضمن این ترقیات معنی نبوت متوفر گشت و مضمون

۱- قسمت پائین عربستان را تهامه و قسمت بالای آن را نجد می‌گویند، شهر ریاض در منطقه نجد واقع است.

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [الصف: ۹]. به ظهور پیوست والحمدلله رب العالـمین.

و اما صورت حبریت آن بود که آن حضرتﷺ در وقتی پیدا شدند که عرب کلهم شعار بت‌پرستی داشتند راه و رسم انبیاء سابقین بالکلیه فراموش نموده نه از معاد ایشان را خبری و نه از مبدأ در میان ایشان ذکری ظلم بر یک دیگر آئین ایشان بود حلال و حرام نمی‌دانستند پس حق سبحانه و تعالی آن حضرتﷺ مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر ویﷺ نازل نمود و به انواع احکام و حِکم انطاق فرمود که ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: ۳-٤]. و جماعه را موفق گردانید به حفظ علم و رشد آن حضرتﷺ امیین کتاب الله را خواندند و احادیث حِکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که بادیه نشینان احبار ملت گشتند باز در میان امت آن حضرتﷺ حفظ این سِرّ فرمود و در هر عصری جمعی را به قراءت قرآن توفیق بخشید و برخی را به تفسیر قرآن میسر ساخت و طائفه‌ی را به روایت حدیث ممتاز گردانید و قومی را به فتوا و قضاء قائم نمود و در هر زمانی خلف را توفیق اخذ از سلف داد اگر کسی دل دانا داشته باشد بداند که ماء الحیاۀ از منبع قلب آن حضرتﷺ منفجر شده است و آن را جداول و انهار پدید آمد مسلمین شرقاً و غرباً از آن جداول و انهار حصه یافته‌اند و همین معنی در روز حشر ممثَّل به کوثر خواهد شد ماءه أبیض من اللبن واحلي من العسل أوانیه کعدد نجوم السماء پیش از بعثت آن حضرتﷺ هیچ چیز از این قبیل موجود نبودند و بعد بعثت از میان قلب مبارکﷺ چشمه جوشید و به تمام آفاق رسید در ضمن این تعلیم و تعلم و حفظ آن شریعت حقه که در عنایت اولی ثابت بود و در صدور ملأ اعلی ممثل گشته نزول فرمود و منتشر شد این را قیاس عقل نتوان گفت از شدت ظهور بلکه رأی العین می‌باید شمرد. و ترقی در صورت حبریت نیز مراتب دارد تا هنگامیکه آن حضرتﷺ در مکه تشریف داشتند اکثر علوم الهیه که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نزول

می‌فرمود همه توحید عبادت بود و دانستن معاد و قصص انبیاء سالفه صلوات الله علیه وعلیهم أجمعین، چون به مدینه رسیدند و امان علم کشاده‌تر شد پس بر آن حضرتﷺ احکام و حِکم مفصل تر نازل گردید و آن جنابﷺ طریقه ادای صلاة و زکاة و صوم و حج و واجبات و منهیات نکاح و بیع و طریقه سیاست مدن و آداب معیشت علی اکمل الوجه بیان فرمودند بعد این دو مرتبه مرتبهء سوم که آخر مرتبه حبریت است باقیماند و این مرتبهء سوم دو قسم است.

قسمی آن است که به حضور پیغامبر می‌توانست بوجود آمد به نوعی از عُسر لیکن مشیت الهیه آن را مؤخر داشت تا خلفاء را معنی خلافت در حبریت تمام شود و آن جمع قرآن است از عُسب (برگ‌های درخت خرما) و لخاف (تخته سنگ‌ها) و صدور رجال تا آنکه بین الدِّفتین مجموع شد و بهمان هیئت اجتماعیه در آفاق شیوع یافت و دروازهء حفظ قرآن بر کافهء مسلمین مفتوح گردید.

و قمسی آنست که به حضور حضرت پیغامبرﷺ ممکن نبود که بوجود آید لا بد بعد ویﷺ متحقق شود و آن تقتیش احکام آن حضرتﷺ است که هنوز در میان مردم شائع نگشته بود خلفاء آن را تفتیش نمودند و از صدور رجال بر آوردند و حکم بر آن فرمودند و به سبب حکم ایشان فاش شد و نیز بعضی نصوص محتمل معنی شتی بود تشخیص معنی مراد مشکل می‌شد خلفاء تشخیص معنی مراد کردند یا استنباطی خفی که خلفاء تشخیص معنی مراد کردند یا استنباطی خفی که خلفاء اجماع اهل حل و عقد بران گردانیدند و طرق روایت حدیث و احتیاط در آن آموختند و این مرتبه آخر بر دست خلفاء تمام شد و این قسم بی واسطه از پیغامبرﷺ نمی‌توان نمود، زیرا که هر چه استفاده کرده شود آن داخل سنت خواهد بود یا کتاب پس پیغامبرﷺ ما را خلیفه می‌باید که جمع کند قرآن را و تعلیم نماید استنباط شرائع. و افضل انواع فقه بعد کتاب و سنت اجماعیات خلفاء است که به مشورهء فقهای صحابه حکم کردند و آن حکم نافذ شد در امت و همه امت آن را قبول کردند و این نوع در زمان پیغامبر نمی‌تواند شد.

اما صورت آن حضرتﷺ که زاهد و عابد و راه نماینده مسلمین باشد به انواع اکتساب احسان از تلبس به وظائف طاعات و این راه نمودن به چند نوع متصور است.

به تمهید قوانین احسان مثل وظائف صلاة و ذِکر، و بیان کردن حفظ لسان و اشاره نمودن به مقامات و احوال، دیگر نمودن آن مقامات و احوال به تأثیر صحبت و به همین معنی اشاره واقع شد در کلمهء ﴿وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [الجمعة: ۲]. و بعد آن حضرتﷺ در هر عصری افاضل امت بعد اتصاف به احسان و کمال انصباغ نفوس ایشان به مقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس را و از افادهء اینان و استفادهء آنان خانواده‌ها ملتئم شد و این نیز سری است از اسرار الهی که در بعثت حضرت نبویﷺ منطوی بود و اول و اَقدم این سلسه خلفاء بودند که عالم را به این معانی دلالت می‌فرمودند قولاً وفعلاً و تعلیم مسائل احسان قولاً وفعلاً مراتب بسیار دارد مرتبه آخرینش دو قسم است.

قسمی آنست که مردم بی واسطه از آن حضرتﷺ می‌توانستند گرفت به نوعی از عُسر، عنایت الهی خلفاء را قائم مقام آن حضرتﷺ برای این تعلیم ساخت تا به یسر بدست آید.

تفصیل این اجمال آنکه آن حضرتﷺ جامع بودند در کمالات شتی مثل عصمت و وحی و احسان و بعضی امور از ایشان صادر می‌شد از جهت احسان و بعضی از جهت نبوت مستفیدان آن حضرتﷺ به حیرت درماندند که این فعل مثلاً مخصوص به آنجناب است از جهت نبوت صادر شده پس راه اتباع در آن مسدود است و جیب تمنا از آن تهی یا از جهت احسان است پس محسنین امت را به آن اقتداء میباید کرد و سعی در تحصیل آن می‌باید نمود هر دو باب مشتبه می‌شد و حیرت مانع کمال امتیاز می‌گردید چون خلفاء این طریقه را از آنجنابﷺ اخذ نمودند و مردمان از خلفاء مشاهدهء آن امور کردند واضح شد که این همه باب احسان است همه محسنین امت را اقتداء به آن باید کرد. و معجزه مخصوص انبیاء است و کرامت عام برای اولیاء. وحی مخصوص انبیاء است و محدَّثیت

عام. کشفی که دلیل قطعی تواند بود مخصوص به انبیاء است و کشف مبشرات و فراسات عام.

و قسمی آن است که مردم آن را بی واسطه از آن حضرتﷺ نمی‌توانستند اخذ نمود الا به طریق رمز و اشاره دون الفعل والحال مانند محبت رسول که بالفعل آن را فنا فی الرسول گویند یا نسبتِ اویسیه به انقیاد شرائع و در مقام شبهات به ورع پی بردن وعلی هذا القیاس پیغامبر را محبت رسول چه معنی دارد و نسبت اویسیه آنجا چه صورت بندد و این همه مباحث بدون توسط خلفاء راست نمی‌آید پس جمیع افراد امت به اعتبار این امور محتاج شدند به واسطه.

بالجمله سخن کوتاه تشبه به آن حضرتﷺ در صورت نبوت بغیر قیامِ خلیفه به بادشاهی عالم بشکل قیامِ ذوالقرنین به بادشاهی هر دو جانب زمین که فارس و روم و ماحول آن باشد میسّر نیست و همچنین بغیر جمع قرآن و صرف همت بلیغه در اشاعت آن و حمل ناس بر تلاوت آن و بدون اجماعیات در هر بابی از ابواب فقه میسر نیست و همچنین بدون افادهء جمله صالحه از مسائل احسان میسر نیست.

نکتهء پنجم: در بیان آنکه تشبه با پیغامبر ماﷺ به اعتبار استعدادات و ملکات که مصدر افعال و احوال آن حضرتﷺ بوده است به چه صفت می‌باید که باشد؟ و اینجا دو دقیقه است که فهم آن از ضروریات این مبحث است بلکه از مهمات اکثر مباحث کلامیه.

دقیقه اولی: خلق اشیاء بی‌واسطه از حضرت حق است جل شأنه به اراده و اختیار نزدیک اهل حق پس ایجاب و تولید غلط توقفی که بعض اشیاء را بر بعض دیده می‌شود بر سبیل جری عادت است. عادت الله چنین جاری شده که عقیب وجود بعض اشیاء مخلوق کذا و کذا خلق فرماید.

اینجا قدم قومی لغزیده است در هر استدلالی که به اسباب بر سبب خاص کنند یا به مسبب بر اسباب خاص این شبهه بهم رسانند که افاضه اشیاء با ارادهء فاعل مختار است نه بطریق ایجاب و تولید پس استدلال به اسباب خاصه بر مسبب خاص و بالعکس نتوان

کرد و این شبهه سفسطهء صِرفست مصالح دنیا و آخرت همه موقوف بر استدلال است از اسباب بر مسببات و بالعکس تخم در زمین چرا می‌ریزند و آن را چرا آب می‌دهند و استعمال دوا چرا می‌کنند و جهاد با اعداء چرا بعمل می‌آرند آن حضرتﷺ در حروب و در جمیع امور چرا اسباب خاصه را ملاحظه می‌فرمودند و پی به مسبب خاص می‌بردند و اگر این استدلال از میان بر خیزد عقل بیکار افتد و عاقل و سفیه یکسان شوند و تحرّی خلفاء د رامور ملکی و اصابت ایشان در آن باب فضیلتی ندهد و مکلف بآن نشوند **سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ**. حق است که توقف مسببات بر اسباب امر حق است و خلقِ بی‌واسطه به ارادهء فاعل مختار نیز امر حق هر که تطبیق در هر دو امر تواند داد و عقل او گنجایش آن کند جائز است او را که در این مسئله سخن راند و الا هر دو مسلک را حق داند و از تفصیل باز ماند.

دقیقه ثانیه: آنکه در بادی رأی دانسته می‌شود ادله که از اسباب و مسببات سازند پیش قائلان به مختار مرید قطع را فائده ندهد چه خرق عادت ممکن است همچنان پیش قائلان به ایجاب نیز اکثر آن فائده قطع ندهد، زیرا که در عالم کون و فساد یقین به آنکه همین اشیاء اسباب باشند لا غیر و به آنکه وجود مانع و انتفاء شروط منتفی است علی کثرتها و انتشارها میسر نیست مع هذا فی نفس الامر اعتقاد جازم در بعض امور حاصل می‌شود بلکه در بعض مواد یقین نیز بهم می‌رسد و این سخن به همان می‌ماند که اغلاط حس بسیار است مع هذا در بعض مواد به احساس یقین حاصل می‌گردد و سلامت مواد و صور در اکثر انظار غیر متیقن به، مع هذا یقین در بعض امور پیدا می‌شود و احتمال مجاز و اشتراک و تخصیص عام و مانند آن در کلام مخبر صادق قائم مع هذا یقین به مضمون خطاب شارع حاصل می‌گردد و انکار این معانی مکابره است و سر در اینجا آن است که حدس خفی نفس را در بعضی جاها حاصل می‌شود و یقین به آن محدوس متشبح می‌گردد من حيث يدري أو لا يدري.

چون این دو دقیقه مذکور شد بر اصل سخن رویم افعال متّسقه متقاربه از نفس ناطقه پیدا نمی‌شود تا آنکه آن نفس را ملکه راسخه باشد مناسب آن افعال و احوال و این به همان می‌ماند که متکلمین گفته‌اند که بناء عالم بر وجه اتقان دلالت می‌کند بر آنکه موجد آن عالِم است و مرید است و حکیم است و قادر است پس خلیفه پیغامبر ماﷺ که مصدر این سه قسم افعال که به صورت پیغامبری او تعلق دارند لابد است از آنکه در نفس ناطقه او کمال هر دو قوت ودیعت نهاده باشند قوت عاقله و قوت عامله و در اجتماع این دو قوت و اصطلاح هر یکی با دیگری نیز براعتی داشته باشد تا شائسته خلافت آن حضرتﷺ شود.

از ثمرات کمال قوت عاقله در پیغامبر وحی است و در خلیفه محدَّثیت و صدیقیت و فراست صادقه که به سبب آن اصابت کند در ظنون خود «لا يظن بشيءٍ الا كان كما قال ورأي» یا موافق افتد با وحی الهی در واقعات بسیار و از ثمرات کمال قوت عامله در پیغامبر عصمت است از معاصی و سمت صالح، و در خلیفه صلاح و عفت و محفوظ بودن از معاصی تا آنکه پیغامبر در حق او گواهی دهد که إن الشيطان يفرّ من ظل فلان[1]، و از ثمرات براعت هیئت امتزاجیه هر دو قوت در پیغامبر معجزات است و وارداتِ غریبه و واقعات عجیبه مثل معراج و در خلیفه مقامات و احوال عالیه است و کرامات خارقه و تأثیر دعوات و تأثیر مواعظ او در مردم. چون این سه صفت در خلیفه یافته شود خلیفه سه نوع از تشبه با پیغامبر درست کند.

یکی آنکه مرشد خلائق باشد بعد پیغامبر.

دیگر آنکه داعیه الهیه را نفس او قبول کند از سَرِ تحقیق نه از سر تقلید و چون در این داعیه محقق باشد برکات عجبیه در کارهای او ظاهر شود.

۱- اشاره است به حدیث:

سوم آنکه در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات چه در احکام و چه در حِکم مهارتی پیدا کند و نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مُخرِّج باشد با مجتهد.

و اینجا دقیقه‌ای می‌باید یاد گرفت در شرائع مقرر شده است که معجزه مثبِت نبوت انبیاء است و حجة الله بر خلائق لازم می‌شود به معجزه. عقول اهل معقول در این کلمه شذر و مذر افتاد و امثل آنها قیاس غائب بر شاهد درست کرده بر آن فرود آوردند که چنانکه بادشاه را ایلچی می‌گوید که مخالف عادت خود کن به التماس من تا مردم صدق مرا معلوم کنند همچنان معامله پیغامبر با خدای تبارک وتعالی است دیگران به انواع مناقضات پیش آمدند سخن ناتمام ماند و حق در این باب آن است که صدق پیغامبر را مکلفان نمی‌دانند الا از جهت آنکه علوم فطریه که مقتضی نوع انسان است در صدور ایشان قائم است به شهادت دل قبول می‌کنند و به آن مقتضی نوع حجت تمام می‌شود اگر چه تعنّت کنند در انکار ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسۡتَيۡقَنَتۡهَآ أَنفُسُهُمۡ ظُلۡمٗا وَعُلُوّٗا﴾ [النمل: ١٤]. و اما آنکه این کلام صادق از تقلید علمای پیشین اخذ نموده است و یا به نوعی از فکر دریافته و ادعای رسالت نموده است یا تلقی نه کرده است الا به وحی الهی وداعیه نازله از فوق سبع سماوات اگر چه موافق شده باشد در اکثر آن به انبیای سابقین این قدر شبه باقی ماند چون معجزات خارقه دیدند و برکات صحبت ایشان معلوم کردند حقانیت از هر طرف جوش زد و حق از باطل ممتاز گشت و این نیز در اصل جبلت انسان نهاده‌اند.

چون این دقیقه گفته شد به اصل سخن برویم خلیفه را این قسم برکات می‌باید که ظاهر شود تا همگان بدانند که خدای ما به ما ارادهء خیر فرموده که این چنین خلیفه راشدی بر ما منصوب ساخته ﴿إِنَّ ءَايَةَ مُلۡكِهِۦٓ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلتَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَبَقِيَّةٞ مِّمَّا تَرَكَ ءَالُ مُوسَىٰ وَءَالُ هَٰرُونَ﴾ [البقرة: ٢٤٨].

اما افعالی که تعلق به بادشاهی دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه نفس ناطقه خلیفه متصف باشد به چند صفت.

یکی حزم و مرتبه شناسی هر شخص و شناختن حوصله هر یکی تا در تفویض امور خطا نکند و سدّ خلل مملکت پیش از وقوع آن تواند نمود.

دیگر فراست الـمعیه یظنُّ بك الظنَّ كاَن قد رأي وقد سمعا، زیرا که بسیار است که امور متعارضه بهم می‌آید که اگر تأنی کند خلل واقع شود و اگر عجلت را کار فرماید خلل عظیم به ظهور آید.

إذا كنت ذا رأي فكن ذا عزيمة فإن فساد الرأي أن ترددا
إذا كنت ذا رأي فكن ذا روية فإن فساد الرأي ان تتعجلا

و مخلص از این اشتباه غیرِ فراست المعیه چیزی نیست و این معنی بر کسیکه به صحبت ملوک رسیده باشد یا تاریخ ایشان را دیده مخفی نخواهد بود.

دیگر بخت کار کشا نه بختِ منکوس که چون کاری پیش آید در گل باز ماند. فردوسی در قصهء رأی زدن در تعیّن بادشاه بعد کشته شدن نوذر از زبان زال دستان می‌گوید:

نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت بباید یکی شاه بیدار بخت
که باشد برو فرهء ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی

و معرفت این معنی جز در پردهء غیب نیست و جز مخبر صادق آن را تعبیر نتواند کرد و غلط بینان مجوس بر تسئیرات (رفتار) کواکب و زائچه ولادت اعتماد می‌نمودند، و این همه علوم وهمیه است که شارع از آن نهی فرموده لهذا غیر آنچه از اشارات شارع آن را بفهمند اوجه نیست.

دیگر شجاعت که توسط است در میان تهوّر و جُبن داشته باشد.

و حلم که توسط است در جرأت و خمود.

و حکمت که حد وسط است در جربزه (عیّاری) و غفلت.

و عدالت که به سبب آن در هر حالت مناسب آن حالت بر نفس فائض شود.

والکلام فی هذه المباحث یطول اما افعالیکه تعلق بحبریت دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر که خلیفه عالم به کتاب وسنت باشد و تلقی آن به فهم خدا داد نموده باشد و مصلحت هر حکمی دانسته نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرجین با مجتهد مستقل، فن فقه را خوب ورزیده و فن حکمت از دل او جوشیده و آنکه خود این علوم نداند دیگران را چه افاده فرماید؟

خشک ابری که بود زآب تهی   ناید از وی صفت آب دهی

و معهذا لطف او با قوم و اهتمام او در تعلیم علوم دیده شود و سد ابواب تحریف منظور نظر او بود.

و اینجا دقیقه ایست آن را نیز باید فهمید حبر ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات شخصی است که در آنچه شارع خوض نه فرمود مجمل گذارد و چیزی که تعمق در آن نکرده تعمق در آن نکند چنانکه قصد فی العمل مطلوب شده است قصد فی العلم نیز از اهم مهمات آمده بسا دقت نظر و شقشقه‌ی بیان که حبر را از حبریت ملت مصطفویه در انداخت

هر که دور انداز تر او دورتر   از چنین صید است او مهجورتر

اما افعالی که به ارشاد امت تعلق دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه راه متوسط را که ﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾ [الروم: ۳۰]. عبارت از آن است شناخته باشد و کرامات خارقه و مقامات عالیه داشته باشد و اینجا نیز دقیقه ایست مثل دقیقه‌ی سابقه قصد فی العمل مطلوب است در میان بهیمیت و ملَکیت صلح می‌باید نه ملکیت را مطلقاً بیکار گذاشتن و نه از بهیمیت مطلقاً منسلخ گشتن و آن حد وسط همان است مطمح نظر انبیاء صلوات الله تعالی وسلامه علیهم. اینجا غلط نکنی و بشقشقهء کلام مغرور نه گردی وحدت وجود و معرفت تنزلات خمس و خروج به سوی فلسفه در تقریر لِمّیات اشیاء همه از حد وسط بیرون است.

کج مج مرو به تهمت هستی که در طریق   ما را نشانهاست از آن یار بی نشان

چون این مبحث گفته شد مبحثی دیگر غامض تر از این مبحث بشنو تهذیب نفوس که نجات اخروی به آن منوط است بلکه سعادت دارین به آن مربوط دو نوع تواند بود.

یکی استعدادات نفوس که شرح آن گذشت.

دیگر برکات نازله از نزدیک خدای تبارک و تعالی بنا بر سوابق اسلامیه بیشتر از کسب بندگان واستعدادات ایشان «إن لربكم في أيام دهركم نفحات إلا فتعرّضوا لها»[1] و این نوع در هر ملت علی حده می‌باشد در ملت ما جالب اعظم آن برکات اعانت پیغامبر استﷺ در وقت غربت دین خدای تعالی چون آن حضرتﷺ را محض به رحمت خود بسوی عالم فرستاد آن جناب علیه الصلوة والسلام تن تنها بود هر که به اعانت اوﷺ برخاست مشمول برکات الهیه گشت و هر که متأخر شد از مراتب قرب متأخر شد لهذا در شریعت ما مصمم گشت که هر که هجرت او سابق‌تر در مراتب قرب بلندتر و هر که در جهاد اعداء مقدم تر در صف سعداء پیش قدم‌تر.

قال الله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَٰتَلَ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُوا۟ مِنۢ بَعْدُ وَقَٰتَلُوا۟﴾ [الحديد: ۱۰].

وقال تبارك وتعالى: ﴿لَّا يَسْتَوِي ٱلْقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُو۟لِي ٱلضَّرَرِ وَٱلْمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ ۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ دَرَجَةً ۚ وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ ۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ۝٩٥ دَرَجَٰتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝٩٦﴾ [النساء: ۹۵-۹۶]. و سرّ در اینجا آن است که مراد حق جل و علا اعلاء کلمة الله بود موافقت با مراد وی سبحانه در یک ساعت بهتر از عبادت صد ساله خواهد بود لهذا مؤمنین اولین که قبل از هجرت در مکه به زیور ایمان مُحلی شدند سر آمد عالم آمدند به اعتبار ثواب و آنانکه در مشهد بدر واحد و حدیبیه حاضر بودند گوی مسابقت ربودند و چون به اهتمام آن حضرتﷺ صورت عالم متشکل

۱-

شد به شکل معنوی که عند الله متحقق است این جماعه در دنیا نیز سرآمد عالم آمدند به این اعتبار واجب شد که خلیفه خاص آن حضرتﷺ از مهاجرین اولین باشد و از حاضرین بدر و احد و حدیبیه، این سرّی است که ظاهر بینان به فهم آن نمی‌رسند لیکن وقتی که کتاب و سنت می‌خوانند علی کُرهٍ آن را قبول می‌کنند چون این قسم خلیفه که متشبه با پیغامبر باشد بوجوه بسیار صدر عالم شود و لطف ایزد کردگار زمان اختیار بدست او دهد رحمت تمام شود.

حکمتِ محض است اگر لطف جهان آفرین خـــاص کنـــد بنـــده‌ء مصـــلحتِ عـــام را

نبوت و خلافتِ نبوت محض تهذیب نفوس این جماعه خاصه نیست بلکه برکتی است عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس این جماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده، از باب تکوین است نه مطلق باب تشریع به منزله هوای معتدل است که امراض مرضی عالم را اصلاح فرماید یا بارانی عظیم که قحطِ قحط زدگان را ازاله نماید.

نکته‌ء ششم: در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان، چنانکه شناختن پیغامبر بر حق از میان مدعیان نبوت به غایت عسیر است **وانه لیسيرٌ علی من یسره الله علیه** همچنان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نیز عسیر است مَخلص از این حیرت مظلمه دو چیز تواند بود چنانکه معرفت پیغامبر نیز به دو وجه باشد.

یکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت.

اما وجه سابق آن است که پیغامبران پیشین به وجود پیغامبر متأخر بشارت دهند و آن بشارت در امت ایشان شائع شود ﴿وَمُبَشِّرَۢا بِرَسُولٖ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِي ٱسۡمُهُۥٓ أَحۡمَدُۖ﴾ [الصف: ٦].

﴿أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: ۱۹۷].

و این سرّی است عجیب و از اسرار تکوین چون خواهند که پیغامبری صاحب شوکت را در آخر زمان مبعوث فرمایند بر زبان پیغامبران سابق به آن معنی اخبار نمایند و بعد از آن منامات مردم و انذارات کهنه و مانند آن همه ردیف اخبار آن پیغامبران سازند.

اما وجه لاحق آن است که شریعت پیغامبر لاحق مصدّق شریعت سابقه باشد و معجزات باهره بر دست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سمحه بیضاء گردانند تا هلاک نشود هر که هلاک شود الا علی بینة من ربه همچنان در خلافت خلفاء حیرت واقع است و مَخلص از این حیرت دو وجه می‌باشد.

یکی سابق که اخبار پیغامبر است به انواع بسیار نخست بیان فرماید که فلان کس بهشتی است.

دوم اعلام نماید که فلان شخص از صدیقین و شهداء و صالحین است.

سوم امارات استحقاق او خلافت را قولاً و عملاً ارشاد کند چون سخن تا اینجا رسید حجة الله بخلافت او قائم گردید و مردمان به اطاعت او مکلف شوند بعد از آن در وقت وفات پیغامبر طائفهء را ملهم گردانند که برای خلیفه خلافت را منعقد نمایند و بعد از آن به مدد غیب دست تصرف او در عالم مبسوط فرمایند: ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖۗ﴾ [الأنفال: ٤٢].

اما وجه لاحق آن است که معانی خلافت خاصه در خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات خلافت او مثل فلق الصبح متواتر افاضه فرمایند به همان می‌ماند که شخصی گوید من طبیبم و مهارت او در طب اول مرتبه خفی باشد بعد از آن مریضها به او رجوع کنند و هر مریضی را به اسباب و علامات حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید در آن بعد از آن برای هر مرض دوای وصف کند و آن ادویه مؤثر افتد و عالَم عالَم به معالجهء او از امراض مهلکه خلاص شوند و طبابت او بمنزلة الشمس في رابعة النهار واضح گردد حالا در معانی خلافت که ما بیان آن کردیم تأمل وافی کن و مقصد اول از کتاب ما برخوان تا دلائل خلافت خاصه از بیان حضرت شارع ادراک نمائی بعد از آن مقصد ثانی بر خوان و دلائل قسم ثانی مشاهده فرما از این جهت واجب شد که خلیفه خاص مبشَّر

به بهشت باشد و مشهور به مقامات عالیه و پیغامبر با او معاملهء نماید که امیر با منتظر الامارة کند.

نکتهء هفتم: در فروع و لواحق مسأله خلافت خاصه.

فرع اول: آنچه بیان کردیم نوعی است از مراتب ولایت که اشبه انواع ولایت است به نبوت و ورای او مراتب بسیار است که خدای تعالی خواص عباد خود را به آن می‌نوازد اما چون تعلق به عموم ناس ندارد بحث ما در آن نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق نفرموده اگر این قسم ولایت را در اشخاص معین حصر نمائیم غلط نه کنی و انکار ولایت دیگران ننمائی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقرر نمائیم مراد ما افضلیت در همین مرتبه خواهد بود نه به اعتبار سائر مراتب. اسرار الهی بسیار است و مقصود بالبیان همان است که شرائع الهیه تعلق به آن داشته باشد.

فرع ثانی: آنچه بیان کردیم صورت کامله خلافت خاصه است چنانکه افراد هر نوع در مقتضی آن نوع مختلف می‌افتد به اعتبار موادی که مطیّه آن نوع بوده است همچنان لازم نیست که همه خلفاء در این خواص متساوی الاقدام باشند ممکن است که شخصی به اعتبار یک وصف اقوی و اقدم باشد و شخص دیگر به اعتبار وصف دیگر اثبت و اولی بعد اشتراک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیاء در اصل نبوت مشترک‌اند و در اصول لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعض اوصاف متفاوت همچنان بعض خلفاء سوابق اسلامیه بیشتر دارند و بعضی سلیقه بادشاهی زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه و لهذا حضرت فاروقﷺ در مستعدانِ خلافت سخن داشت به اعتبار بعض اوصاف جبلیه که به سیاست مُلک تعلق دارد.

فرع ثالث: اگر جماعه از کمل مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه هم عنان باشند و در زیادت و قلت اوصاف متفاوت مقتضی خلافت خاصه حضرت پیغامبر ماﷺ آن است که صاحب زیادت اوصاف متعلقه به بادشاهی مقدم باشد بر صاحب زیادت اوصاف متعلقه به حبریت و زهد به چند وجه:

یکی آنکه بادشاه ضابط به شوکت خود می‌تواند که احبار و زها را در پایگاه ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه به حبریت و زهد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده‌های مطلوبه شائع گردد چون به مناسبات ملکات جبلیه و کسبیه خود آن همه را می‌شناسد

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

به خلاف احبار و زهاد که نمی‌توانند تغیّر دادن ملوک و اعوان ملوک را.

دوم آنکه چون در اوصاف ظاهره که رو پوش نبوت پیغامبر ما است تأمل کنیم خلافت آن حضرتﷺ ظاهر تر بود از حبریت و زهد ویﷺ پس رعایت جزء اظهر و اقوی احق و اولی است.

سوم آنکه آن حضرتﷺ در بسیاری از اوقات رعایت ملکه سیاست لشکر اسلام و ملک داری مقدم داشته‌اند مانند تأمیر عتاب بن اسیدؓ بر مکه با وجود بودن مهاجرین و انصار.

و لا بد چون این هفت نکته گفته شد باید دانست که مفهوم خلافت خاصه بر نهجی که بیان کردیم علمی است شریف که نور توفیق آن را در خاطر بنده ضعیف ریخته یستعظمه من یعرفه وینکره من لا یعرفه وذلك من فضل الله علینا وعلي الناس ولکن اکثر الناس لایشکرون.

مقصد ثانی

در دلائل عقلیه بر خلافت خلفاء که مأخوذ باشند از استقراء احوال و افعال پیغامبرﷺ یا مأخوذ باشند از مقدمات مسلّمه عند المسلمین از آن جهت که نقیض آن مقدمات مستلزم محال شرعی است مثلاً خلف وعدهء الهی لازم آید یا قادحی در عصمت پیغامبر بهم رسد یا اجماع امت مرحومه بر ضلال ظاهر گردد و این مبحث منحصر است در دو مقدمه.

مقدمهء نخستین: آنکه به دلائل عقلیه یقین می‌کنیم که آن حضرتﷺ لا بد خلیفه برای امت خود معیّن فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه به خلافت تعلق دارد لازم نموده.

دوم آنکه به دلائل عقلیه یقین می‌نمائیم که اگر آن حضرتﷺ برای امت خود خلیفه معین ساخته است آن خلیفه صدیق اکبرؓ است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم ذی النورین بعد الفاروق.

وهذا اوان الشروع في الـمقدمة الأولى و پیش از شروع در تقریر آن نکته ایست مهمه که ترتیب دلائل و تقریب آن به مسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که مراد ما از تعیین خلیفه که به وجوب و لزوم آن زبان می‌کشائیم نه آن است که آن حضرتﷺ نزدیک به وفات خود مسلمانان را جمع فرماید و به بیعت آن خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال مُفهمه استخلاف در این حالت بعمل آرد چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چتر بر سر نهادن مفهم استخلاف می‌باشد بلکه مراد ما ایجاب شرعی است مثل سائر شرعیات چنانکه به وضوء و غسل و نماز و زکاة و سائر عبادات و مناکحات و مبایعات و اقضیه و جراحات در عمر شریف خود امت را مکلف ساخت به نص قرآن و اشارهء آن تارةً و به نص حدیث و اشارهء آن اخری و به تشریع اجماع و قیاس صحیح جلی مرةً ثالثةً همچنین واجب است که به خلیفه خاص مکلف سازد به آن انواع تکلیف که تقریر کردیم و با فهم این نکته شغبی عظیم مندفع می‌گردد.

طائفه‌ای از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفاء به نص ثابت شده و حدیثی چند در این باب روایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه آن حضرتﷺ استخلاف نکرده و نقلی چند در این باب روایت می‌کنند چون به نظر انصاف می‌بینیم این نقول محمول است بر نفی هیئت خاصه که در وقت عقد ولایتِ عهد می‌باشد و آن احادیث دال بر خلافت مثل دلالت سائر ادله شرعیه بر ثبوت موجب آن.

«قال محمد بن اسحق حدثني محمد بن ابراهيم عن القاسم بن محمد ان رسول اللهﷺ قال حين سمع تكبير عمرؓ في الصلوة أين أبا بكر يأبي الله ذلك والمسلمون فلو لا

مقالةٌ قالها عمر عند وفاته لم يشك الـمسلمون ان رسول اللهﷺ قد استخلف أبابكر ولكنه قال عند وفاته ان استَخْلِف فقد استخلف من هو خير مني وان أتركهم فقد تركهم من هو خير مني فعرف الناس ان رسول اللهﷺ لم يستخلف أحداً فكان عمرﷺ غير متهم علي أبي بكرﷺ»[۱].

و مراد ما از نص جلی نه آن است که یک آیه صریح در این باب نازل شده باشد یا حدیثی صریح به تواتر رسیده باشد بلکه می‌تواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قدر مشترک استخلاف متحد باشند در بعضی نام این خلفاء به طریق رمز و ابهام برده باشند و به اسم خلافت تصریح کرده باشند کما قال عزّ مَن قائل: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: ٥٥]. یا نام خلفاء به طریق تعیین و تصریح برده باشند و معنی خلافت به کنایه ادا کرده باشند کما قال النبيﷺ: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[۲]. و در بعضی هر دو به طریق رمز وابهام بیان نموده باشند کما قال عزّ من قائل: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤١]. و در بعضی لوازم خلافت به این عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعضی به طریق ایماء و اشاره و اقتضا به آن معنی کنایت نموده باشند چون همه به هیئت اجتماعیه بهم آید در مدعای خود دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف به آن قائم شود و با این نکته شغبی دیگر نیز مندفع می‌گردد. طائفهء در صدد آنکه خلافت این بزرگواران به نص ثابت است لیکن به نص خفی و جمعی در بیان آنکه اینجا نص جلی است چون به نظر انصاف می‌بینیم اگر یک حدیث یا یک دلیل از میان بر داریم آن خود جلی نیست لیکن آنچه از شارع به ما رسیده است قاطع و جلی است. دانندگان فن استنباط می‌دانند که اکثر احکام قطعیه

۱-

۲-

مسلّمه بین المسلمین مانند جمعه و عیدین بغیر این طریق که گفتیم نص جلی ندارند چون این نکته ممهّد شد بر سر اصل سخن رویم.

دلیل اول استقراء احادیث که در باب فتن روایت می‌کنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه آن حضرتﷺ اکثر وقائع آتیه تقریر فرموده است و هر واقعه را به لفظی ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط به آن از آن مفهوم شود چون این مقدمه را بشناسیم به حدس قوی یقین می‌نمائیم که آن حضرتﷺ خلیفه اول و ثانی و ثالث که پر نزدیک بودند و در اختلاف قوم در استخلاف ایشان فتنه بر می‌خاست و کارهای عظیم مثلاً فتح فارس و روم بر هم می‌خورد البته تعیّن فرموده‌اند عاقل می‌تواند تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند **سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ**.

در این مبحث جواد قلم اگر شرَفاً و شرفین استنان نماید چه ضرور که کج عنان او کرده شود!ز

بدان اسعدک الله تعالی که آن حضرتﷺ خاتم النبیین است بعد آن حضرتﷺ پیغامبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم وقایعی که بعد آن حضرتﷺ تا روز قیامت بودنی است بر زبان ویﷺ جاری شود و آن حضرتﷺ رضای حق جل و علا به نسبت بعض آن وقائع و سخط او تعالی به نسبت بعض بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت قائم گردد پس بر آن حضرتﷺ همه آن وقائع منکشف گشت و رضا و سخط به نسبت هر یکی از آنها نمودار گردید و ویﷺ به همه آن در بعض اوقات خبر دادند مانند کسیکه به چشم ظاهر می‌بیند باز به حسب تقریبات واحدةً بعد واحدةٍ بیان فرمودند و حکمت مقتضی آن است که همه آن وقائع مبین شده بالاستیعاب اجمالاً وتفصیلاً. اگر امروز خفای واقع شده باشد به سبب نسیان رواة یا به سبب صعوبت تطبیق وصف کل بر صورت خاصه واقع شده است.

اما بیان اجمال پس از حدیث حذیفه‌ﷺ «قَالَ قَامَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِﷺ مَقَامًا مَا تَرَكَ شَيْئًا يَكُونُ فِي مَقَامِهِ ذَلِكَ إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ إِلاَّ حَدَّثَ بِهِ حَفِظَهُ مَنْ حَفِظَهُ وَنَسِيَهُ مَنْ نَسِيَهُ قَدْ

عَلِمَهُ أَصْحَابِي هَؤُلاَءِ وَإِنَّهُ لَيَكُونُ مِنْهُ الشَّيْءُ قَدْ نَسِيتُهُ فَأَرَاهُ فَأَذْكُرُهُ كَمَا يَذْكُرُ الرَّجُلُ وَجْهَ الرَّجُلِ إِذَا غَابَ عَنْهُ ثُمَّ إِذَا رَآهُ عَرَفَهُ»[١].

و اما بیان آن وقائع تفصیلاً آن حضرتﷺ از خلافت صدیق اکبرؓ خبر دادند در احادیث بسیار از منامات و غیر آن من ذلك قوله لامرأةٍ[٢]: «إِنْ لَمْ تَجِدِينِي فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ»[٣]. و این حدیث دلالت می‌کند بر صحت خلافت حضرت صدیق اکبرؓ، زیرا که آن حضرتﷺ این ماجرا را به طریق وحی معلوم فرمودند و تقریر نمودند و اظهار کراهیت نکردند، و اگر اصولی در این استدلال با ما مناقشه کند[٤] گوئیم:

بیهقی روایت می‌کند «عن الحسن: أن عمر بن الخطاب أتی بفروة کسری ابن هرمز فوضعت بین یدیه، وفی القوم سراقة بن مالك فأخذ عمر سواریه فرمی بهما إلی سراقة، فأخذهما فجعلهما فی یدیه فبلغا منکبیه، فقال: الحمد لله سواری کسری بن هرمز فی یدی سراقة بن مالك بن جشعم أعرابی من بنی مدلج»[٥]. قَالَ الشَّافِعِيُّ:[٦] «وَإِنَّمَا أَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ لأَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ لِسُرَاقَةَ وَنَظَرَ إِلَى ذِرَاعَيْهِ: كَأَنِّي بِكَ قَدْ لَبِسْتَ سِوَارَيْ كِسْرَى ومنطقته

١- صحیح بخاری، حدیث شماره:، صحیح مسلم، حدیث شماره:

٢- پیره زن حاجتمندی که خبر آمدن مال از بحرین را شنیده بود خدمت آن حضرت نازل شد و طلب مال نمود، رسول خدا برای او وعده دادند. پیره زن گفت: اگر آمدم و شما را نیافتم به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمودند: اگر مرا نیافتی با ابوبکر رجوع کن.

٣-

٤- وجه استدلال اصولی این طور است: از عدم اظهار کراهیت آن حضرت خلافت را چگونه برای ابوبکر صدیق ثابت نمودید چنانکه پیامبر خدا خبر دادند که سراقه بن مالک دستبندهای طلائی کسری پادشاه ایران را خواهد پوشید و حالانکه از این إخبار آن حضرت پوشیدن طلا برای مردها جائز نمی‌شود!؟ شاه صاحب جواب را در متن بیان نموده‌اند، خلاصه‌ی جواب اینست که: این یک ارشاد خاص برای سراقه بوده و استدلال نمودن به آن صحیح نمی‌باشد.

٥- سنن بیهقی.

٦- شاه ولی اللهؒ از این وجه قول امام شافعیؒ را در استدلال پیش نموده‌اند که او رئیس اصولیان است و رساله «الأم» تألیف امام شافعی اولین کتاب مدون در علم اصول می‌باشد.

وتاجه»[۱]. و معلوم است که این سوار از ذهب بود و لباس ذهب مردان را حرام است و شافعی که رأس و رئیس اصولیان است خبر دادنِ آن حضرتﷺ با عدم انکار بر آن مخصِّص آن عموم داشته است.

و بخاری از جابرس نقل می‌کند که زن خود را می‌گفت «أَخِّرِي عَنَّا أَنْمَاطَكِ»[۲]. و وی استدلال می‌گیرد به خبر دادن آن حضرتﷺ به وجود انماط و سکوت فرمودن از انکار بر آن پس این اصولی نه استدلالات صحابه را یاد گرفته است و نه مذهب شیخ خود والله اعلم. و این سخن بنا بر تبرع است و الا «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[۳] صریح است در ایجاب اقتداء به شیخین و نظائر آن بسیار یافته می‌شود. بعد از آن خبر دادند به آنکه در انعقاد خلافت صدیق اکبرس خلاف گونه واقع خواهد شد «ويأبى الله والمسلمون الا أبابكر»[٤] بعد از خبر دادند به قصه ردت به تبلیغ آیت:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ٥٤]. و اظهار کمال رضا به این قتال فرمودند، بعد از آن خبر دادند به قتال فارس و روم در حدیث شیخینب «إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ، لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ»[٥] و خبر دادند به جمع قرآن در مصاحف به تبلیغ آیت ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القیامة: ۱۷]. و خبر دادند به خلافت فاروق اعظمس در احادیث بسیار در حدیث نزع ذنوب[٦] و نوط

۱

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳-

٤- اشاره به حدیث

٥-

٦-

بعض با بعض[1] و امر کردند به اقتداء او در حدیث اِقتدُوا[2] و خبر دادند به خلافت حضرت عثمانﷺ و به آنکه در آخر ایام او بلای خواهد آمد و خبر دادند به آنکه از او نزع قمیص خلافت خواهند خواست و وی آن روز بر حق خواهد بود و اعدای او ظالم و فاسق و فرمودند آن قمیص را نزع مکن[3] و خبر دادند که مرتضی را با قریش مناقشات خواهد افتاد و با ناکثین و مارقین و قاسطین جنگ واقع خواهد شد[4] و خبر دادند که یکی از امهات المؤمنین را فلان جا کلاب نباح خواهند کرد و وی در بلای خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد[5] و عمار بن یاسر را فئۀ باغیه خواهند کشت[6] و بر دست اَولی الناس بالحق جماعه مارقه هلاک خواهند شد[7]. و به قتل حضرت مرتضیﷺ نیز خبر دادند در حق قاتل او فرمود: اشقي الناس[8] و معاویه را فرمود: «إِنْ مَلَكْتَ فَأَحْسِن »[9] و فرمود: «کیف بك لو قد قمّصك الله قمیصاً یعني الخلافة قالت ام حبیبة: أَوَ اِن الله مقمصٌ اخي قال نعم ولكن فیه هنات وهنات وهنات»[10]ز و این کلمه اشعار است به آنکه خلافت او منعقد خواهد شد به جهت تسلط نه حسب بیعت، و سیرت او موافق سیرت شیخین‌ﷺ نباشد و آن خلافت بعد بغی بر امام وقت باشد و لهذا سه بار لفظ هنات

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-
۸-
۹-
۱۰-

فرمود و نیز به معاویه فرمود: «إِنْ وُلِّيتَ أَمْرًا فَاتَّقِ اللَّهَ، وَاعْدِلِ»[۱] و آن اشاره به امارت شام و خلافت است جمیعاً.

«وعن الحسن بن علي قال سمعت عليا يقول: سمعت رسول اللهﷺ يقول: لا تذهب الأيام والليالي حتي يملك معاوية»[۲]. عزاه في الخصائص للديلمي و فرمود: «لن يُغلب معاوية أبداً»[۳]. و به صلح امام حسن‌رضی‌الله‌عنه خبر دادند: «ولدي هذا سيّدٌ وسيصلح الله به بين فئتين عظميمتين من الـمسلمين»[٤]. و به قتل حسین بن علی خبر دادند و فرمودند جبرئیل تربت آن زمین نمود[٥] و در حدیث حضرت مرتضی در باب عاشورا مذکور است: «وسيتوب الله على قومٍ آخرين»[٦] و به وقعه حرَّه خبر دادند و امر کردند اهل مدینه را به کف از قتال، «قال: كيف بك أباذرٍ إذا كان بالـمدينة قتل تغمر الدماء»[٧]. و به خروج عبدالله ابن الزبیر خبر دادند و آن در مسند حضرت فاروق و ذی النورین و مرتضی هر سه یافته می‌شود و آن را به لفظی تعبیر کردند که مشعر باشد به آنکه خروج او سبب سفک دماء و هتک حرمات حرم گردد و منتج مصالح نشود پس اشاره شد به سخط[۸] و از خروج بنی مروان خبر دادند که: «رأيت فى النوم بنى الحكم ينزون على منبرى كما تنزو القردة»[۹] و این تعبیر اشاره به سخط است. «وعن الحسن بن علي قال ان رسول اللهﷺ رأي

۱-

۲- الخصائص للدیلمی،

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

۹-

ملك بني امية فساءه ذلك فانزل الله تعالى: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ ١ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ ٢ لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ ٣﴾ [القدر: ١-٣]. يملكها بنو امية»[١].

«قال بعضهم: حسبنا مدّةَ ملك بني أميّة فإذا هي الف شهر لا يزيد ولا ينقص»[٢].

و در اخبار بسيار آمده است که آن حضرتﷺ بنو العباس را بشارت خلافت دادند و در تواريخ مشهور است که علی بن عبدالله بن عباس اين معنی بر ملا می‌گفت و بادشاه بنی اميه او را به اين سبب ايذا داد و اهانت کرد.

وفي حديث ابن عباس «عن أمه لـما وُلد عبد الله قالﷺ: إذهبي بأبي الخلفاء فأُخبر بذلك العباس فأتاه فذكر له، فقال هو ما أخبرت هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم من يصلي بعيسى عليه السلام، عزاه في الخصائص لأبي نعيم»[٣].

و خبر دادند از خروج أبی مسلم الخراسانی «قال: تخرج رايات سود من خراسان لا يردها شيء حتى تُنصب بإيليا»[٤].

«وعن ابن عباس عن النبيﷺ قال: منا السفاح[٥] والـمنصور والـمهدي»[٦].

وأخرج الزبير بن بكار «عن علي بن أبي طالب أنه أوصى حين ضربه ابن ملجم فقال في وصيته إن رسول اللهﷺ أخبرني بما يكون من اختلاف بعده وأمرني بقتال الناكثين والـمارقين والقاسطين وأخبرني أنه يملك معاوية وابنه يزيد ثم يصير إلى بني مروان يتوارثونها وإن هذا الأمر صائر إلى بني أمية ثم إلى بني العباس وأراني التربة التي يقتل بها

١-

٢-

٣-

٤-

٥- ابو العباس سفاح اولين خليفه عباسی.

٦-

الحسين وذلك في الخصائص»[۱].

و آنحضرت خبر دادند از اهل خروج كه بر پادشاهان اسلام خروج كنند، «قال حذيفة: وَاللَّهِ مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْ قَائِدِ فِتْنَةٍ إِلَى أَنْ تَنْقَضِيَ الدُّنْيَا يَبْلُغُ مَنْ مَعَهُ ثَلاَثَمِائَةٍ فَصَاعِدًا إِلاَّ قَدْ سَمَّاهُ لَنَا بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ وَاسْمِ قَبِيلَتِهِ» رواه أبو داود[۲].

وخبر دادند از پادشاهى تركان، «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:اتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَسْلُبُ أُمَّتِي مُلْكَهُمْ وَمَا خَوَّلَهُمُ اللَّهُ بنو قَنْطُورَاءَ». عزاه في الخصائص إلى الطبراني وأبي نعيم[۳].

و از واقعه هولاكو خان و كشتن معتصم خبر دادند، «عن أبي بكرة قال: قال رسول اللهﷺ: إن أرضا تسمى بالبصرة أو البصيرة ينزلها ناس من المسلمين عندهم نهر يقال له دجلة يكون لهم عليها جسر ويكثر أهلها فإذا كان في آخر الزمان جاء بنو قنطورا عِراض الوجوه صغار الأعين حتى نزلوا شاطئ النهر فتفرق الناس عند ذلك ثلاث فرق فرقة تلحق بأصلها فكفروا وفرقة تأخذ على أنفسها فكفروا وفرقة تقاتلهم قتالا شديداً فيفتح الله على بقيتهم» عزاه في الخصائص إلى أبي نعيم[٤] والمراد بالبصرة بغداد لأن بغداد أرض ذات بصرة أي حجارة كزّان وبالفتح الظفر في تلك المقتلة فقط.

«وعن بريدة سمعت النبيﷺ يقول: إن أمتي يسوقها قوم عراض الوجوه صغار الأعين كان وجوههم الجَحَف ثلاث مرات حتى يلحقوهم بجزيرة العرب أما الأولى فينجو من هرب منهم وأما الثانية فينجو بعض ويهلك بعض وأما الثالثة فيصطلحون من بقي منهم قالوا يا رسول الله من هم؟ قال: الترك، والذي نفسي بيده ليربطن خيولهم إلى سواري مساجد

۱-

۲- سنن ابو داود، حديث شماره:

۳-

٤-

الـمسلمين»[۱]. عزاه في الخصائص لأحمد والبزار والحاكم.

و ظاهر آن است که مراد از مرهء اولی فتنه سلاجقه است که حکم خلیفه عباسی به سبب ایشان مغلوب شد و در بلاد ما وراء النهر و خوارزم و خراسان به جز نامی از خلافت ایشان نه ماند واز مرهء ثانیه فتنه چنگیزیه که خلیفه عباسی را کشتند و بعضی عباسیه به مصر رفتند و خلافت خواستند و هنوز در دیار عرب خلافت ایشان باقی مانده بود و از مرهء ثالثه غلبهء عثمانیه بر بلاد عرب و تیموریه بر بلاد فارس تا آنکه ریاست قریش کاَن لم یکن گشت واصطلام کلی روی داد.

«عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لَتَظْهَرَنَّ التُّرْكُ عَلَى الْعَرَبِ حَتَّى تُلْحِقَهَا بِمَنَابِتِ الشِّيحِ وَالْقَيْصُومِ (نام دو منطقه سرسبز در شبه جزیره)». عزاه الي ابي يعلي[۲].

بعد از آن خبر دادند به خلافت مهدی و خروج دجال و نزول حضرت عیسی‌علیه السلام و بر آمدن یأجوج و ماجوج الی آخر ما ذکر وشرحه یطول.

و چنانکه آن حضرتﷺ از احوال ملوک و خلفاء خبر دادند فرمودند که اصل و منشأ نوعی از اختلاف خوارج خواهند بود و واقع شد این حادثه، زیرا که چون خوارج به سعی حضرت مرتضی بر هم خوردند مذهب ایشان در میان سه قوم ظهور نمود معتزله و اصحاب الرأی و غلاۀ متصوفه، و فرمودند که در باب مرتضی افراط و تفریط خواهند کرد و این اختلاف سبب شیوع مذاهب باطله خواهد شد و همچنین واقع شد، زیرا که امامیه و زیدیه و اسماعیلیه از میان ایشان پیدا شدند و شغب ایشان بسیار پیدا و عروق خفیه از ایشان در جمیع طوائف ناس در آمد الا ماشاء الله.

۱-

۲-

و از ائمه اهل سنت خبر دادند فرمودند: «یوشك الناس أن یضربوا اکباد الابل فلا يجدوا عالماً اعلم من عالم الـمدينة. قال سفيان نري هذا العالم مالك بن انس» رواه الحاكم وصححه[1].

«وعن ابن مسعود قال قال رسول اللهﷺ: لا تسبوا قريشا فإن عالـمها يملأ الأرض علماً» قال الامام احمد وغيره هذا العالم هو الشافعي لانه لم ينتشر في طباق الأرض من عِلم عالمٍ قريشي من الصحابة وغيرهم ما انتشر من الشافعي. معزوٌ الي البيهقي في كتاب الـمعرفة»[2].

و خبر دادند که از فارس رجال علماء پیدا خواهند شد کبار محدثین بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و دارمی و دارقطنی و حاکم و بیهقی غیر ایشان همه از فارس پیدا شدند و از فقهاء ابوالطیب وشیخ ابوحامد وشیخ ابواسحق شیرازی و جوینی و امام الحرمین و امام غزالی و غیر ایشان از فارس پیدا شدند بلکه امام ابوحنیفه و یاران ماوراء النهر و خراسانی او نیز از اهل فارس‌اند و در میان این بشارت داخل، و خبر دادند از آنکه بر رأس هر مائهٔ مجددی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد و بر سر هر مائهٔ مجددی که از سر نو احیای دین نمود پدید آمد بر مائهٔ اول عمربن عبدالعزیز جور ملوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بر مائهٔ ثانیه شافعی تأسیس اصول و تفریع فقه کرد و بر مائهٔ ثالثه ابوالحسن اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره‌ها کرد و بر مائهٔ رابعه حاکم و بیهقی و غیر ایشان احکام علم حدیث نمودند و ابوحامد (اسفرائینی) و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائهٔ خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و تصوف و کلام را بر هم آمیخت و از میان حقائق این فنون نزاع بر خاست، و در مائهٔ سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و امام نووی احکام علم فقه، و همچنان تا حال بر سر هر مائهٔ مجددی پیدا شده آمده است بالجمله نصیب متفطن فقیه از این احادیث آن است که از فحوا و ایمای این احادیث تعلق رضا به بعض وقائع و

۱-

۲-

سخط به بعض دیگر ادراک نماید و این احادیث را بر مجرد قصه خوانی حمل نکند، و من تعجب می‌کنم از کسیکه استدلال حضرت فاروق از حدیث «کیف بك إذ تعدو قلوصُك» بر مشروعیت اجلاء یهود از جزیره عرب و بر آنکه اقرار یهود در سر زمین خیبر علی التابید نه بود ملاحظه کرده باشد بعد از آن در صحت تمسک به اخبارات مستقبله به اظهار استحسان و بشاشت در مشروعیت آن واقعات و تقریر آنها توقف نماید فانه العجب العجاب عند اولی الألباب.

«عن ابن عمر قال: قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، وَقَالَ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللَّهُ. وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى مَالِهِ هُنَاكَ فَعُدِىَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّيْلِ، فَفُدِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلاَهُ، وَلَيْسَ لَنَا هُنَاكَ عَدُوٌّ غَيْرُهُمْ، هُمْ عَدُوُّنَا وَتُهَمَتُنَا، وَقَدْ رَأَيْتُ إِجْلاَءَهُمْ، فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِى أَبِى الْحُقَيْقِ، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌﷺ وَعَامَلَنَا عَلَى الأَمْوَالِ، وَشَرَطَ ذَلِكَ لَنَا فَقَالَ عُمَرُ أَظَنَنْتَ أَنِّى نَسِيتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِﷺ: كَيْفَ بِكَ إِذَا أُخْرِجْتَ مِنْ خَيْبَرَ تَعْدُو بِكَ قَلُوصُكَ، لَيْلَةً بَعْدَ لَيْلَةٍ. فَقَالَ كَانَتْ هَذِهِ هُزَيْلَةً مِنْ أَبِى الْقَاسِمِ. قَالَ كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ. فَأَجْلاَهُمْ عُمَرُ وَأَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ مَالاً وَإِبِلاً وَعُرُوضًا، مِنْ أَقْتَابٍ وَحِبَالٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ»[1]. رواه البخاري.

دلیل ثانی: هر که کتاب فضائل الصحابه از اصول خوانده باشد وفن معرفة الصحابه را تتبع نموده باشد البته می‌داند که آن حضرتﷺ در حق هر یکی از اصحاب خود که نشست و خاست با آن حضرتﷺ داشتند نفس رانی (ارشاد) فرموده است و کلمه که مرآت حاصل عمر او تواند بود بر زبان شریف جاری شده و این قصص بیرون از شمار است، هرگاه برای هر کسی کلمه روان ساخته است بر کبار اصحاب خود در زمان حیات

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

آن حضرتﷺ که وزیر و مشیر او بودند و بعد ویﷺ تحمل اعباء خلافت نمودند چرا نفس رانی نفرموده باشد؟

و خلافت ایشان از دو حالت بیرون نیست یا خیر است یا شر اگر خیر است بهترین جمیع خیرات است که «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فِي الْإِسْلَامِ كَانَ لَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»[1]. و این بزرگوارن را مثل اجور جمیع مجاهدین و جمیع آنانی که به سعی ایشان مهتدی شده‌اند حاصل است و اگر شر است بدترین شرها است، زیرا که دین محمدیﷺ را بر هم زدند و امام معصوم را ترساندند.

به هر تقدیر آن حضرتﷺ امور جزئیه اصحاب خود را که بعد آن حضرتﷺ به آن متصف شدند بیان می‌فرماید چرا امر عظیم را إما الی الخیر وِاما الی الشر بیان نه فرماید اگر خیر است لطف خدای تعالی و رأفت حضرت پیغامبرﷺ تقاضا می‌نماید که بر آن خیریت مطلع سازند تا مردم آن خیر را خیر دانند و به آن اهتمام نمایند و اگر شر است لطف الهی و رأفت حضرت رسالت پناهی تقاضا می‌فرماید که بر شریت آن مطلع سازند تا مردم آن را شر بدانند و حجت الله بر ایشان قائم شود و اگر نوع ثانی می‌بود آن نیز بیان امر خلافت است و نوعی از تعیین خلفاء است که فلان و فلان به خلافت حقیق نیستند و حقیق غیر ایشان است بالجمله استقراء سیرت آن حضرتﷺ در تکلم بر احوال صحابه دلالت ظاهره دارد که خلفاء را بیان فرموده است و تعیین خلفاء به وجه اتم کرده و این نکته را نیز تفصیلی دهیم.

باید دانست که آن حضرتﷺ ترجمان غیب بود در آنچه از مناقب هر یکی از صحابه بیان فرمود وهر کسی را به فضیلتی که در وی بود و **عاقبة الأمر** همان فضیلت بر وی کار آمد اختصاص داد أُبی بن کعب را سید القراء گفت و فرمود که: خدای تعالی مرا فرموده

۱-

است که سوره ﴿لَمۡ يَكُنِ﴾ [البينة: ١]. را تعليم تو كنم، أُبى گفت: «أوَ سمّاني الله؟ قال: نعم فذرفت عينا أُبي»[١].

و سرّ در تخصيص سوره ﴿لَمۡ يَكُنِ﴾ آن است که در آن سوره تلاوت آن حضرتﷺ قرآن را و اشتغال آن حضرتﷺ به اين امر جليل الشان به طريق مدح و الزام حجت بر اهل کتاب مذكور فرموده‌اند:

﴿رَسُولٞ مِّنَ ٱللَّهِ يَتۡلُواْ صُحُفٗا مُّطَهَّرَةٗ ٢ فِيهَا كُتُبٞ قَيِّمَةٞ ٣﴾ [البينة: ٢-٣]. والله أعلم.

هيچ ميدانى که نکته در تخصيص أُبى‌ﷺ چيست؟ آن است که سلسله جماعهء عظيمه از قراء امت مرحومه را به واسطه او به جانب رسالت رسيدن مقدر بود.

و عبدالله بن مسعودﷺ را چرا فرمود که: «ما أمركم ابن امّ عبد فخذوه وما اقرأكم فاقرؤه؟»[٢]؟ براى آنکه سلسله فقه و قراءت جمّ غفير از امت به جناب رسالتﷺ پيوستن مقدر بود.

در حق خالدﷺ چرا فرمود «سيفٌ من سيوف الله»[٣]؟ براى آنکه فتوح بسيار بر دست او بهم آمدنى بود.

و در حق سعدﷺ چرا فرمود: «عسي أن تبقي حتي تنتفع بك أقوامٌ ويضُرّ بك آخرون؟»[٤] براى آنکه فتح عراق و حکومت آن بر دست او شدنى بود.

و در حق ابوعبيدهﷺ چرا گفت: «أمين هذه الأمّة»[٥]؟ براى آن گفت که حل و عقد شام بر دست او افتادن بود.

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

در حق عمرو ابن العاص گفت: «نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ»[۱] برای آنکه ایالت مصر بطور او بودنی بود.

در حق معاویه‌رضی الله عنه گفت: «ان ولیت أمر الناس فأحسن إلیهم»[۲] برای آن گفت که خلافت آخر به او رسیدنی بود[۳].

در حق ابن عباس‌رضی الله عنه دعا کرد: «اللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْكِتَابَ»[٤] برای آنکه تفسیر قرآن بر دست او شائع شدنی بود.

و در حق انس‌رضی الله عنه گفت: «اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ، وَوَلَدَهُ»[٥] همچنان ظهور نمود که فرموده بود.

و در حق ابوذررضی الله عنه فرمود: «شبه عیسی في الزهد»[٦]، زیرا که این صفت در وی کامل بود.

و ابو هریره‌رضی الله عنه را حثیات علم در دامان ریخت که در بخت او اکثار روایت حدیث مشاهده نموده بود.

و در حق شیخین‌رضی الله عنهما چرا گفت: «اقتدُوا بالذَين من بعدي أبي بكر وعمر»[۷]، زیرا که خلافت ایشان مقدر بود.

دلیل ثالث: هر که فن مغازی را تتبع نموده باشد البته می‌داند که آن حضرت‌صلی الله علیه وسلم هرگاه برای غزوه از مدینه شریفه سفر می‌فرمودند شخصی را حاکم مدینه می‌نمودند امر مسلمین را گاهی مهمل نگذاشته‌اند پس چون کوس رحلت از دنیا نواختند و غیبت کبری

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦

۷-

پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چرا مراعات نه فرمایند اگر تأمل کنی در رأفت تامهء آن حضرتﷺ شذر و مذرگذاشتن امت بغیر نسق محال دانی و اگر اصلاح عالم که سبب بعثت آن حضرتﷺ بوده است پیش نظر داری شاغر گذاشتن (رها نمودن) بنی آدم بعد سعی بلیغ در تربیت و اصلاح آنها تهافت و تناقض انکاری، و اگر بر سیرت علیّه آن حضرتﷺ در نصب حکام و قضاة و تفویض هر امری به مستحق آن نظر بر گماری به غیر استخلاف پدرود کردن دنیا مستنکر و مستبعد شماری، استقراء اکثر افراد و احوال و حکم کردن به موجب آن در افراد و احوال باقیه مکی از ادله خطابیه است که در معرفت احکام به آن اکتفاء می‌توان کرد، و قصص نصب نواب بعد برآمدن در غزوات از آن واضح تر است که به نقل شمهء از آن احتیاج افتد.

دلیل رابع اگر شریعتی را که آن حضرتﷺ برای دفع مفاسد عالم و اصلاح جهانیان به ما آورده به چشم عبرت تتبع کنی شک نداری در آنکه آن حضرتﷺ آن مقربات که افراد بنی آدم را از حضیض بهیمیت به اوج ملَکیت رساند بیان فرموده بعد از آن هر چه حاجت به آن ماسّ است از آداب معیشت و مکاسب و معاملات و تدبیر منازل و سیاست مدن همه را مشروح ساخته و هر نا بایستی که در آنجا بود از آن منع و زجر نموده و از آن همه گذشته تحسینیات و سد ذرائع مفاسد و دوای اثم را به وجه اتم مبین گردانید و هرچیزی بیان کرده ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز می‌کند که امتِ خود را در عین مهلکه سپارد و تدبیر خلاص ایشان نه فرماید؟ در غزوه تبوک متوجه شام شود و اثارهٔ قوت غضبیه رومیان کند و ایشان را تخویف نماید و نامه به کسری نویسد که آتش غیرت به سبب آن به دماغ او رسد و وی از کمال رعونت خود قاصدی پیش آن حضرتﷺ فرستد و قصد اهانت کند و متنبّیان مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی[1] از زمین عرب بر خاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام

۱- این مدعی نبوت یک روز قبل از وفات حضرت ختمی مرتبت به هلاکت رسید و آن حضرت خبر وفات او را به اصحاب خویش دادند.

در پی ترویج کفر افتاده باشند و سور قرآن مانند عصافیر در دست مردم پراگنده باشد به حکمت این حکیم دانا و رأفت این مشفق مهربان مناسبت دارد که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر نسق خلیفه نه سپرده از عالم بگذرد؟!.

سوال: اگر گوئی همه احکام در شرع مبین نشده است بلکه بسیار از احکام به قیاس مجتهدین حواله گذاشته‌اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه باشد!.

جواب: گوئیم چیزیکه در زمان آن حضرتﷺ واقع بود خبر آن به آن حضرت رسیده لا بد اصلاح آن آن حضرتﷺ فرموده است اگر خیر است تقریر نموده و اگر شر است منع فرمود و الا تقریر بر معصیت لازم آید و آن محال است و مصادم عصمت. و چیزی که قریب الوجود و قریب الحصول بود آن را بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است اثارت شبهات به آن نکرد و آن عین رحمت است احکامی که به قیاس مجتهدین حواله کرده‌اند آن وقائع بعید الوقوع است نه قریب الوقوع و واقعهء که تقریر آن کردیم قریب الوقوع است پیش پا افتاده که هر عاقلی وقوع آن را غداً او بعد غدٍ میداند شتّانَ بین القبیلتین باز بر قیاس مجتهدین آن را حواله کرد که عقل به تحقیق آن مستقل باشد نه آنچه تعبدی محض باشد، و تعیین خلیفه که در زمان آینده تغیّر و تبدیل نکند و سعی او مفید مطالب مقصوده باشد امری موکول به ترجمان لسان غیب (است) که عقل را مدخل نتوان بود.

دلیل خامس: غلبه بر جمیع ادیان در رسالت آن حضرتﷺ منطوی بود کما قال عز من قائل: ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِینِ ٱلۡحَقِّ لِیُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّینِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ۝٩﴾ [الصف: ۹]. «و کما روي عن النبيﷺ بالتواتر أنه بشر بفتح فارس والروم في اوّل مبعثه بمكة وفي أول قدومه بالـمدينة وعند وفاته»[۱]. و اگر آن حضرتﷺ تقریب عباد به آن فریضه محتومه نکنند ادای ما وجب نکرده باشند حاشاه من ذلک، زیرا که

-۱

فتوح فارس و روم از آن قبیل نیست که بدون نصب خلیفه راشد میسر شود و مطلق ایجاب خلیفه اَیّ خلیفةٍ کانَ کفایت نمی‌کند، زیرا که برای (این) امر قوت هر نفسی مساعد نیست مستحق با غیر مستحق مشتبه است و قرعه اختیار برای کسی زدن که برای آن موفق باشد و آن امر بر وی میسر گردد از علوم امتیان بیرون است ومقدّمة الواجب واجبةٌ، و فتنهء ردت معلوم آن حضرتﷺ بود که پیدا شدنی است به نزول: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ﴾ [المائدة: ٥٤]. و اوائل این فتنه در زمان شریف ظهور کرد که مسیلمه‌ی کذاب و اسود عنسی سر بر داشتند و بالقطع معلوم بود که آن متنبیان و مرتدان اگر دست یابند ملت اسلام را بر هم زنند و مسلمانان را مستأصل سازند و دفع این فتنه سوای نصب خلیفه راشد ممکن نیست و نه هر خلیفه که باشد بلکه شخصی عزیز القدری که به تدبیر غیب برای این امر عظیم معین فرماید و دفع ضرر واجب است.

و حقیقت: ﴿حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: ١٢٨]. بغیر تقریب به خیر و تبعید از شر متحقق نمی‌شود قال الله تعالی: ﴿إِذۡ قَالُواْ لِنَبِيّٖ لَّهُمُ ٱبۡعَثۡ لَنَا مَلِكٗا نُّقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ﴾ [البقرة: ٢٤٦]. اگر در این آیه فهم خود را کار فرما شوی بدانی که مقاتله با کفار ابتداءً و دفعاً بغیر نصب خلیفه امکان نیست و هر خلیفه به آن قائم نمیتواند شد بل واحدٌ بعد واحدٍ، و تمیّز این واحد از عقول عامه خارج است پیغامبری باید که از تلقی غیب تعیین آن فرماید و فتنه اختلاف ظاهر بینان در تعیین خلافت فرو نشاند و آتش شغب قدح کنندگان به بعض معائب عرفیه و مثالب رسمیه با آب زلال معارف حقه اطفاء نماید و اگر تاریخ ملوک را بخوانی البته بدانی که در مثل این حالات مضطر شده‌اند به نصب بادشاهی عزیز الوجود و در تعیین آن بادشاه گاهی به ذیل نجوم متمسک می‌شدند و گاهی به رؤیا و استخاره و گاهی به فراست حکیمی که بر کهابنت او اعتماد داشته باشند، و جزئیات این قصص از حد شمار بیرون است و اگر یاد نداری مگر قصه رأی

زدن زال دستان بعد قتل نوذر وگفتن او:

نزیبـد بهـر پهلـوی تـاج وتخـت بباید یکی شاه فرخنده بخت

کـه باشـد بـرو فـرهء ایـزدی بتابد ز گفتار او بخردی

و در آخر کار برزَو و طهماسپ اتفاق نمودن و قصهء ضعف سلطنت کاؤس در وقت پیری او و خواب دیدن گودرز که اصلاح سلطنت فارس به خلافت کیخسرو خواهد بود و گیو را فرستادن برای آوردن کیخسرو از اقصی توران این نیز کفایت می‌کند.

و اینجا دقیقه ایست که اگر فهم کنی اکثر معضلات آسان شود سنة الله جاری است بر آنکه چون اکثر خلق به شدتی در مانند مدبّر السموات والارض الهامی یا تقریبی می‌فرستد تا اصلاح عالم با آن تدبیر و رفع شدت صورت گیرد بعث رسل و نصب مجددین بر سر هر مائهٔ و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است. سرّی که بعثت آن حضرتﷺ در وقت خلیفه کفر در آفاق تقاضا کرده است کما جاء فی الحدیث القدسی: «إن الله مقت عربهم وعجمهم إلا بقايا من أهل الكتاب واني أردتُ أن ابتليَك بهم وابتليهم بك»[1]. همان سر چون آن حضرتﷺ از عالم ادنی به عالم اعلی انتقال فرموده و هنوز ظهور دین حق چنانکه می‌بایست نشده و اسباب اختلال دین حق بهم رسیده بار دیگر برقع از روی خود گشاده و تعیین خلیفه ثم خلیفهٍ نمود تا آنکه مراد حق تمام شد و موعود او منجز گشت و چنانکه معرفت شخصی که متحمل اعباء نبوت می‌شود از علوم بشر خارج است و لهذا جاهلان گفتند ﴿لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: ۳۱]. همچنان معرفت شخصی که اعباء خلافت حمل نماید و آن مراد حق را به کمال رساند مقدور بشر نیست این همه تدبیر غیب است که از پس پرده کارها می‌کند و لا بد است که پیغامبر به آن شخص معین ارشاد فرماید و اگر فرض کنیم که بعض انواع تعیین بگذارد و آن نخواهد بود الا از جهت اعتماد بر تکفل الهی که «يأبي الله

۱-

والـمؤمنون الا أبابكر»، ظاهر بينان معنى خلافت را تصدر شخصى بر ابناء نوع خود به فرمانروائى فهم مى‌كنند و از اين معنى مى‌كاهند و برين تصدر حسد مى‌ورزند ﴿وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ﴾ [التوبة: ٣٢]. و حقيقت شناسان تدبير غيب براى اصلاح عالم و انجاز موعود مى‌بينند و اين استخلاف را يكى از نعم عظيمه مى‌شمارند

حكمت محض است اگر لطف جهان آفـرين   خـــاص كنـــد بنـــدهء مصـــلحتِ عـــام را

مقدمه ثانيه: آنكه اگر آن حضرتﷺ تنصيص به خليفه فرموده است آن خليفه صديق اكبر است لا غير ثم عمر بعده ثم عثمان بعد عمر. دليلش آنكه به تواتر معلوم شد كه صديق‌رضی‌الله‌عنه و فاروق‌رضی‌الله‌عنه و ذوالنورين‌رضی‌الله‌عنه بادشاهان زمين بودند و فرمان روائى مى‌كردند و مردمان همه با ايشان معاملهء رعيت با خليفه بجا مى‌آوردند و به لفظ يا خليفه رسول الله و يا امير المؤمنين ندا مى‌كردند اين قدر را خود موافق و مخالف همه ميدانند پس يک جزو خلافت كه فرمانروائى است ايشان را ثابت مى‌شد نه غير ايشان را. پس از غير اين مسمئين اسم خلافت منتفى شد گفتگوى سنى و شيعى در آن است كه ايشان در اين فرمانروائى مطيع بودند يا عاصى؟ شارع به خلافت ايشان نص كرده بود يا به خلافت ديگرى يا بر خلافت هيچ كس نص نه فرمود؟

پس مى‌گوئيم: اگر نص شارع بر همين عزيزان بود و ايشان موافق آن نص خليفه شدند فبها و اگر نص براى ديگرى بود و ايشان به سينه زورى خليفه شدند و عاصى گشتند در تصدى خلافت قباحتهاى بسيار لازم مى‌آيد، تدليس در كلام رب العزت جل و علا و كلام افضل الصلوات والتسليمات، و كذب متواترات مرويه از صادق مصدوق، و اجماع امت مرحومه بر ضلالت، و ارتفاع امن از احكام شرع، و عدم قيام حجت تكليف به چيزى از احكام بر هيچ يک از امت، و مخالفت حكم عقل صراح، و تناقض در مقصود شارع.

اما تدليس در كلام رب العزت بر تقديرى كه ايشان عاصى باشند در خلافت از آن جهت لازم مى‌آيد كه در قرآن عظيم بشارت بهشت و مدح ثنا و اخبار به رضاى اهل

بیعت شجره و سابقین اولین از مهاجرین و انصار آمده است: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ۞ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ۞﴾ [الفتح: ۱۸-۱۹]. و شیخین از آن جمله‌اند پس اگر ایشان غاصب و جابر می‌بودند تدلیس عظیم باشد و خدای تعالی از تدلیس منزه است و غیر شیخین رضی الله عنهما از دو حالت بیرون نیستند یا اعانت نمودند یا سکوت ورزیدند اگر اعانت کردند همه ظالم و فاسق باشند، زیرا که اعانت ظالم ظلم است قال الله تعالی: ﴿ٱحۡشُرُواْ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ وَأَزۡوَٰجَهُمۡ﴾ [الصافات: ۳۲]. و اگر سکوت کردند سکوت بنا بر خوف بود یا بغیر خوف اگر به غیر خوف بود همه عاصی شدند و اگر خوف بود آن خوف در جمیع مهاجرین و انصار و اهل بیعت رضوان یا اکثر ایشان بود یا قلیلی را از ایشان؟ اگر جمیع را بود یا اکثر را این مقدمه باطل است بالبداهت، زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان بر صَرفِ خلافت از شیخین کمر می‌بستند استخلاف ایشان صورت نمی‌بست و شیخین را بجز مهاجرین و انصار ناصری نبود و اگر اقل را خوف لاحق شده بود اکثر عاصی شدند به اِخافتِ آن اقل پس این بشارات به صیغه جمع هزل صرف باشد. و از آن جهت که اگر صدیق در خلافت خود جابر و غاصب می‌بود در حق او آیات داله بر کمال مدح و ثنا و مبشره به دخول جنت نازل نمی‌شد لیکن آیات بسیار به این صفت نازل شده پس خلافت او حق است اما ملازمت پس از آن جهت که مدح و ثنای شخصی که مبدأ فساد عام شود تدلیس است و خدای تعالی از تدلیس منزه است و بشارت کسیکه مرتکب کبیره باشد و به غیر توبه بمیرد نزدیک اشاعره قلیل الوقوع است و نزدیک معتزله ممتنع الوقوع و به هر تقدیر در تنویه امر وی بغیر بیان جلیة الحال تلبیس عظیم است.

و اگر شارع قصه از قصص بنی اسرائیل ذکر فرماید و انکار بر آن نکند دلیل باشد بر جواز آن کار از جهت آنکه تقریر او تدلیس است فکیف ثنا و مدح و بشارت بهشت

شخصی را که در آخر عمر چنین کارهای شنیعه از وی به ظهور آید سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ!.

اما بطلان لازم پس از آن جهت که جمعی غفیر از مفسرین در آیات بسیار ذکر کرده‌اند که در حق صدیق نازل شده‌اند و این روایات طرق بسیار دارد به حیثیتی که نزدیک اجتماع یقین به امر مشترک حاصل شود و چون در حق صدیق وارد باشند دخول صدیق در آن قطعی باشد در بعض آیات بجز روایات سلف قرائن بسیار یافته می‌شود که سبب نزول آن حضرت صدیق ﷺ بوده است.

اول:

قوله تعالی: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ٤٠]. و صاحب در غار به اتفاق موافق و مخالف غیر صدیق نبود.

دوم: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُواْ ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤْتُوٓاْ أُوْلِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينَ وَٱلْمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلْيَعْفُواْ وَلْيَصْفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَكُمْۚ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: ٢٢]. اشارت است به صدیق ﷺ به اتفاق.

سوم: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَٰتَلَ﴾ [الحديد: ١٠].

«قال الواحدي قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل نزلت في أبي بكر[١] تدل على هذا أنه كان أول من أنفق الـمال على رسول اللهﷺ وأول من قاتل أعداء الإسلام».

«وقال ابن مسعود: أول من أظهر إسلامه بسيفه النبيﷺ وأبو بكر وقد شهد له النبيﷺ بانفاق ماله قبل الفتح في أحاديث كثيرة»[٢].

چهارم: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَىٰهُ وَجِبْرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤].

١-

٢-

«قال الواحدي قال عطاء عن ابن عباس يريد أبا بكر وعمر والياںِ للنبيﷺ على من عاداه وينصرانه»[1].

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّﷺ فِي قَوْلِ اللَّهِﷻ: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. قَالَ:صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[2].

پنجم: ﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ إِحۡسَٰنًاۖ حَمَلَتۡهُ أُمُّهُۥ كُرۡهًا وَوَضَعَتۡهُ كُرۡهًاۖ وَحَمۡلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهۡرًاۚ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗ قَالَ رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ أَنۡ أَشۡكُرَ نِعۡمَتَكَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَٰلِدَيَّ وَأَنۡ أَعۡمَلَ صَٰلِحٗا تَرۡضَىٰهُ وَأَصۡلِحۡ لِي فِي ذُرِّيَّتِيٓۖ إِنِّي تُبۡتُ إِلَيۡكَ وَإِنِّي مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ١٥﴾ [الأحقاف: ١٥].

قال الواحدي قال مقاتل وعطاء الكلبي «عن ابن عباس: هذه الآية نازلة في الصديق ﷺ وكان حمله وفصاله هذا القدر ويدل على صحة هذا قوله ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾ إلى آخر الآية، وقد علمنا أن كثيرا من الناس ممن بلغ هذا المبلغ لم يكن منه هذا القول وهو ما ذكره الله عنه. قال: ﴿رَبِّ أَوۡزِعۡنِيٓ﴾ الآية، فدلت أنها في إنسان بعينه وهو أبو بكرﷺ. ومعنى قوله ﴿بَلَغَ أَشُدَّهُۥ﴾ قال عطاء: ثماني عشرة سنة وذلك أنه صحب النبيﷺ وهو ابن ثماني عشرة سنة والنبيﷺ عشرين سنة في تجارته إلى الشام فكان لا يفارقه في أسفاره وحضوره فلما بلغ أربعين سنة ونُبِّيَ رسولُ اللهﷺ دعا ربه فقال: رب أوزعني – الهمني – أن أشكر نعمتك عليّ – بالهداية والإيمان حتى لم أشرك بك ﴿وَعَلَىٰ وَٰلِدَيَّ﴾ أبي قحافة عثمان بن عمرو وأم الخير بنت صخر بن عمرو. قال علي بن أبي طالب في هذه الآية: في أبي بكر، أسلم أبواه جميعا ولم يجتمع لأحد من الصحابة المهاجرين أبواه غيره، أوصاه الله بهما ولزم ذلك من بعده. ﴿وَأَنۡ أَعۡمَلَ صَٰلِحٗا تَرۡضَىٰهُ﴾ قال ابن عباس أجابه الله تعالى فاعتق تسعة من المؤمنين يعذَّبون في الله ولم يُرد سببا من الخير إلا أعانه الله سبحانه واستجاب له في

۱-

۲-

ذريته إذ قال ﴿وَأَصۡلِحۡ لِي فِي ذُرِّيَّتِيٓۖ﴾ ولم يبق له ولد ولا والد ولا والدة إلا آمنوا بالله وحده»[1].

ششم: ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ – محمدﷺ – وَصَدَّقَ بِهِۦٓ – أبو بكر وأصحابه – وهم المؤمنون الذين صدقوا محمداﷺ بما جاء به من الإسلام – أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ٣٣﴾ [الزمر: ۳۳].

هفتم: ﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٢٧٤﴾ [البقرة: ۲۷٤].

«في الكشاف قيل نزلت في أبي بكر الصديقؓ حين تصدق بأربعين ألف دينار عشرة بالليل وعشرة بالنهار وعشرة في السر وعشرة في العلانية»[2].

وقد قال تعالى: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨﴾ [الليل: ۱۷-۱۸].

مفسران متفق‌اند بر آنکه مراد از این اتْقی صدیق اکبر است، چون اربعین الف در راه اسلام صرف نمود وآیت مکیه است به اتفاق مفسرین و در مکه غیر صدیق کسی انفاق به این اسلوب نکرده است و وجوه بسیار دلالت می‌کند بر آنکه حضرت مرتضیؓ مورد آیت نبود، زیرا که مرتضی صغیر بود در کفالت آن حضرتﷺ و مال نداشت تا انفاق کند و آن حضرتﷺ بر مرتضیؓ منت تربیت داشت به خلاف صدیق اکبرؓ که آن حضرتﷺ بر وی نعمت تعلیم اسلام داشت لا غیر و آن نعمت را جزای نیست کما قال الانبیاء؊: ﴿وَمَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٠٩﴾ [الشعراء: ۱۰۹].

و چون مراد از آن صدیق باشد معلوم شد که عاقبت او محمود است لقوله تعالی: ﴿وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ ٢١﴾ [الليل: ۲۱].

واتقي ومرضي من عند الله في الحال والاستقبال اكرم است و اكرم بهترين امت است و بهترين امت احق بالخلافت است.

۱-

۲-

و اگر کسی گوید که مراد اینجا جنس اتقی است؟! گوئیم: دخول مورد نص در عموم آیت قطعی است، بر تقدیر تنزّل می‌گوئیم که صدیق را خلافت به اعتبار ظاهر حاصل بود بالاتفاق بحث در آن است که این خلافت حقه بود یا نه و به شهادت قصه‌های بسیار صدیقس متصف به این صفات بود پس بشارت بر وی صادق باشد و باید که آخر کار وی محمود بود و آخر کار خلیفه بود غاصب و جائر نباشد در این خلافت.

و از آن جهت که دو آیت استخلاف اعنی آیه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ [النور: ٥٥]. و آیه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الحج: ٤١]. هر دو در یک واقعه فرود آمده‌اند مطلق یکی را دیگری تقیید می‌نماید و آنچه از هر دو حاصل شد استخلاف مهاجرین اولین است و مدح خلافت ایشان و بیان آنکه اگر تمکین فی الارض نصیب ایشان گردد لا بد جزء دیگر که با آن خلافت راشده شود به آن منضم خواهد بود و تقریر این مباحث گذشت و از آن جهت که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: ١٦].

«قال الواحدي: اكثر الـمفسرين علي ان هؤلاء بنو حنيفة اتباع مسيلمه قال رافع بن خديج كنّا نقرأ هذه الآية ولا نعلم من هُم حتي دعا ابوبكرس إلى قتال بني حنيفة فعلمنا انهم هم. قال ابن جريج سيدعوكم عمر إلى قتال فارس ﴿تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ أو يكون منهم الإسلام ﴿فَإِن تُطِيعُواْ﴾ أبابكر وعمر ﴿يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗا﴾ يعني الجنة ﴿وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ﴾ تعرضوا عن طاعتهما ﴿كَمَا تَوَلَّيۡتُم﴾ اعرضتم عن طاعة محمدص في الـمسير إلى حديبية ﴿يُعَذِّبۡكُمۡ﴾ في الآخرة ﴿عَذَابًا أَلِيمٗا﴾ والآية تدل على خلافة الشيخين فإن الله تعالى وعَد على طاعتهما الجنة وعلى مخالفتهما العذاب الأليم انتهى»[1].

۱-

وعده فرمود که در زمان مستقبل البته داعی خواهد بود اعراب را به سوی جهاد کفار و دعوت این داعی سبب وجوب قبول دعوت خواهد بود پس اگر قبول نکنند معاقَب شوند و این لازم بیِّن استخلاف حق است و دعوت به جهاد اشهر و اعظم صفات خلیفه است و خالی نیست از آنکه این داعی یا آن حضرتﷺ یا خلفای ثلاثه یا مرتضی یا بنی امیه یا بنی عباس.

و آن حضرتﷺ البته داعی نبود، زیرا که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَدُوًّا﴾ [التوبة: ۸۳]. و این آیه در قصهء حدیبیه نازل شده است و غزوات آن حضرتﷺ بعد حدیبیه محصور و معلوم است بعد از آن به غزوه خیبر بر آمدند و کسی از اعراب را دعوت نه نمودند و به غزوه‌ی فتح مکه و حنین این قتال با قوم اولی بأس نبود، زیرا که این کلمه دلالت می‌کند بر مغایرت این قوم باقوم اول که قریش و حوالی ایشان باشند و ظاهر از ﴿أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ آن است که به نسبت قریش شدت بأس داشته باشند و این معنی در غیر روم و عجم یافته نشد و نه (این داعی) مرتضی‌رضی الله عنه (بود)، زیرا که مقاتلات وی‌رضی الله عنه برای طلب خلافت بود نه بجهت اسلام و ﴿تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ دلالت می‌کند بر آنکه آن دعوت کفار است بجهت اسلام، و بنو امیه و بنو عباس دعوت نکردند اعراب حجاز را به قتال کفار کما هو معلوم من التاریخ قطعاً. و دعوت صدیق اکبررضی الله عنه بسوی قتال اهل شام و عراق بود و دعوت فاروق‌رضی الله عنه نیز بقتال عراق و شام و مصر بود و دعوت ذی النورین‌رضی الله عنه به قتال اهل خراسان و افریقه و مغرب واقع شد کما هو مبسوط فی التاریخ پس دعوت ایشان واجب الامتثال بود و این صفت خلیفه حق است و چون حقیقت ایشان در دعوت به جهاد روم و عجم ظاهر شد جمیع احکام ایشان واجب الامتثال باشند، زیرا که متکلمان به کلمهء اسلام مجمع‌اند بر دو قول جمعی اثبات وجوب انقیاد ایشان کرده‌اند در جمیع احکام و جماعه‌ی نفی وجوب انقیاد ایشان می‌کنند در جمیع احکام فلما بطل الثانی تعیّن الاول.

و از آن جهت که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: ٥٤].

و این آیت دلالت می‌کند بر آنکه جماعه محبوبین کاملین مرضیین جهاد خواهند کرد با مرتدین و این معنی در زمان شریف آن حضرت ﷺ ظاهر نشد، زیرا که اسود عنسی خروج نکرده بود و آن جناب بسوی وی لشکری روان نکرده و نه در ایام حضرت مرتضی رضی الله عنه، زیرا که قتال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتاد نه مرتدین، و خلفای بنی‌عباس و بنی امیه نیز با هیچ یکی از مرتدین به طریق فوج کشی قتال نکردند، و مفهوم از فحوای آیت جمع رجال و نصب قتال است پس متعین شد که آن موصوفین صدیق و فاروق و جیوش ایشان بودند و در عرف عام قتال منسوب می‌شود به خلیفه هر چند وی خود حاضر واقعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که به امرایشان جهاد کردند یا بیعت نمودند و به استخلاف ایشان راضی شدند محبّین و محبوبین نمی‌بودند.

و باز این آیت دلالت می‌کند بر آنکه این جماعه محبین و محبوبین‌اند و بر مؤمنین رحماءاند و بر کافرین اشدّاء و مجاهد باشند و از کسی نترسند و این همه اوصاف کمال است باز فرمود: ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾ و این دلالت می‌کند بر کمال فضل و تناهی در ثناء پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند به صفات کامله که در شریعت بهتر از آن وصفی نیست و ممدوح و مشمول فضل الهی بودند و این معنی لازم استخلاف حق و دال بر افضلیت ایشان است.

و اما لزوم تدلیس در کلام افضل انبیاء علیه الصلاة والسلام بر تقدیری که خلافت شیخین رضی الله عنهما بل مشائخ ثلاثه رضی الله عنهم جور باشد از آن جهت است که بشارت آن حضرت ﷺ به بهشت برای این بزرگواران در احادیث بیمشار که روایت کرده شد از جماعهء عظیمه فی

کل طبقه و همه آن احادیث علی کثرة طرقها وتشعّب اسانیدها دلالت می‌کند بر یک معنی که بشارت است به بهشت پس این معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جائر باشند لائق بشارت نباشند و بشارت تدلیس بود و بشارت ایشان مبیّن می‌شود در ده فصل که تقریر آن سابقاً گذشت.

و اما کذب متواترات مرویه از صادق مصدوق از آن جهت که آن حضرتﷺ در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرموده نصاً تارةً واشارةً اخری مجملاً تارةً ومفصّلاً اخری پس این احادیث اگرچه هر یکی خبر واحد است اما چون آن همه را ملاحظه کنیم غیر محصور باشد متفق در یک معنی و آن صحت خلافت ایشان است در وقت خلافت خویش.

بیان این مجمل آنکه آن حضرتﷺ رؤیا قلیب ذکر نمود بعد از آن فرمود لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدُوا بالّذَین من بعدی ابی بکر وعمر[1] مراد آن است که «بالذَین یقومان من بعدي في مقامي»، زیرا که صله مخصِّص و معیِّن موصول باشد و وجود ایشان بغیر قیام به مقام آن حضرتﷺ مخصص و معین این هر دو نمی‌تواند شد و صله باید که مخاطبین موصول را با آن شناخته باشند پس دانسته شد که ذکر رؤیا قلیب و مانند آن مخاطبان شنیده بودند. و مراد از اقتداء اقتداء در امور خلافت است، زیرا که تعلیق اقتداء به لفظی که مشعر به خلافت باشد ایماء است به آنکه اقتداء رعیت به خلیفه مراد داشته‌اند در همین حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حواله کرده شد پس مراد از اقتداء غیر فتوای تعلیم است و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ایجاب انقیاد قوم ایشان را من جهة الخلافة و همین است معنی تشریع استخلاف.

۱-

و آن حضرتﷺ در خطبهء توديع كه امت را به آن توديع كردند فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي، عُضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[۱] بعد از آنکه رؤیاء چند مذکور کردند که دال باشد بر آنکه ولاة امر بعد آن حضرتﷺ خلفای ثلاثه خواهند بود پس گویا فرمودند: «عليكم بسنتي وسنة أبي بكر وعمر وعثمان»».

پس این قول ایجاب انقیاد قوم است در آنچه به خلافت متعلق شد به ایشان و هو المطلوب و آن حضرتﷺ در احادیث مستفیضه خبر دادند که بعد وفات ویﷺ خلافت نبوت و خلافت رحمت خواهد بودو بعد از آن ملک عضوض[۲].

و آنچه متصل وفات آن حضرتﷺ واقع شد خلافت خلفای اربعه بود پس خلافت ایشان خلافت نبوت و رحمت باشد و اگر سیرت این خلفاء مشابه سیرت انبیاء نمی‌بود یا ایشان به غصب خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت و رحمت نمی‌بود و آن حضرتﷺ در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند به آنکه خلافت تا سی سال است و سفینه تفسیر کرد آن را به خلافت خلفای اربعه[۳] و عقل نیز بر آن دلالت می‌کند، زیرا که مطلق ریاست موقت به سی سال نیست پس این خلفاء متصف به خلافتی بودند که غیر ملک عضوض باشد پس این خلافت ممدوح بود و خلافتی که به غصب و جور باشد ممدوح نمی‌شود و در احادیث مستفیضه وارد شده است که آن حضرتﷺ رؤیا قلیب دیدند و جماعه‌ی از صحابه نیز به انواع مختلفه رؤیاها دیدند از آن جمله حدیث تنوّط بعض ایشان به بعض و حدیث آشامیدن آب به ترتیب و تشویش یافتن عثمان و باز جمع شدن اسباب برای او و حدیث وزن به ترتیب الی غیر ذلک[٤] و این همه معبِّر است به خلافت و این تفسیر

۱-

۲-

۳-

٤- تخریج این روایات گذشت.

در بعضی به تصریح وارد شده و در بعضی به اشارت و در بعضی از آن سکوت کردند از اظهار سخط بلکه به آن مبتهج شدند.

پس از اینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور نبود و آن حضرتﷺ در مرض آخر صدیقﷺ را امام نماز ساختند و به امامت دیگری راضی نشدند و این دلالت می‌کند بر استخلاف صدیق عقلاً ونقلاً. اما عقلاً از آن جهت که عادت جاری است به آنکه بر تخت نشاندن نزدیک موت دلالت بر استخلاف می‌کند و عقد لواء دلالت بر تأمیر می‌نماید و دوات و قلم دادن دلیل منصب وزارت است و این اشارات حکم عبارات دارند مثل اشاره به دست و سر بجای لا و نَعم و امامت در نماز منصب آن حضرتﷺ بود و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن به صدیق ﷺ دلیل باشد بر اقامت او مقام خلافت را.

و اما نقلاً پس از آن جهت که جمعی در وقت عقد خلافت به آن تمسک کردند مثل فاروق و مرتضی و ابوعبیده و ابن مسعودﷺ و ازسائر حاضرین ردّی و انکاری بر این استدلال ظاهر نشد پس گویا همه استصواب آن استدلال نمودند و اگر امروز در دلالت این فعل خفائی خیال کرده شود در عصر صحابهﷺ خفائی نبود و مثل این اشارات مختلف می‌شود دلالت او به اختلاف عادات و عصور.

و آن حضرتﷺ سائله را فرمودند: «إِنْ لَمْ تَجِدِينِي فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ»[1] و این نیز صریح است در آنکه خلافت بعد آن حضرتﷺ به صدیق ﷺ راجع شود، زیرا که تصرف در بیت المال و ادای وعده‌های پیغامبر یکی از خواص خلیفه است و آن حضرتﷺ فرمودند: «لاَ يَبْقَيَنَّ فِي الْمَسْجِدِ خَوْخَةٌ إِلاَّ خَوْخَةُ أَبِي بَكْرٍ»[2] و این حدیث دلالت می‌کند بر خلافت صدیق و علماء در این دلالت دو وجه نقل می‌کنند «قيل لأنّ الخليفة يحتاج إلى الإكثار من دخول الـمسجد لشدّة احتياجه إلى ملازمة الـمسجد كي يصلي بهم

-۱

-۲

ويأمرهم وينهاهم ويقضي لهم وكان الناس في الزمن الأول لا يقضون إلا في الـمسجد وقيل لأنه اشارة إلى سدّ رغبات الناس في الخلافة». و حضرت عائشه صدیقه رضي الله عنها ذکر کرده است که آن حضرت ﷺ قریب مرض موت فرمودند: «لقد هممت أن أدعو أباك وأخاك...»[1] و این حدیث صریح است در آنکه مقصود آن حضرت ﷺ استخلاف صدیق رضي الله عنه بود و مکروه می‌داشتند که غیر صدیق به آن رغبت کند لیکن ترک کردند کتابت خلافت به نام او و اخذ بیعت برای او و بنا بر توکل بر وعده الهی. و آن حضرت ﷺ در جواب بنی مصطلق فرمودند که صدقات را بعد من به ابو بکر دهند و بعد از وی به عمر و بعد از وی به عثمان و بعد از عثمان ساکت شدند[2]، و اخذ صدقات یکی از خواص خلافت است و امر بایتاء صدقات امر است به انقیاد ایشان در امور خلافت.

و آن حضرت ﷺ خطبه خواندند و بعد از آن امر فرمودند صدیق و فاروق را به خواندن خطبه به ترتیب[3] این معنی دلالت می‌نماید بر خلافت ایشان به ترتیب، زیرا که خطبه یکی از لوازم خلافت است.

نهادن احجار مسجد به ترتیب و فرمودن آن حضرت ﷺ هم الخلفاء[4] دلالت می‌کند بر آنکه خلافت ایشان منعقد است و مسلمین مأمورند به انقیاد ایشان از جهت خلافت.

و عجب است از کسیکه بقوله تعالی: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحۡصِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۷۳]. استدلال می‌کند به انتقال املاک ایشان به کفار و به قول آن حضرت ﷺ هم الخلفاء استدلال نکند بر ایجاب انقیاد ایشان در امور خلافت؟. و گویا مسجد از شعائر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن آن کنایه است از قیام به امر دین و این صورت

۱
-۲
-۳
-٤

را خدای تعالی ظاهر فرمود تا پیغامبر بر حقیقت امر مطلع شود چنانکه از نشستن ناقه مطلع شدند بر آنکه صلح باید کرد والله اعلم.

در رکن خامس در قسمِ دوم او در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصی که آن حضرتﷺ چند شتر بار خرما به او داد و فرمود بعد از من ابوبکر و بعد از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد. قصه اعرابی که چند شتر بدست آن حضرتﷺ بفروخت و آن حضرتﷺ به وی فرمودند اگر مرا حادثه افتد ابوبکر ثمن آن دهد و اگر ابوبکر را حادثه افتد عمر بدهد[۱].

روز حنین جندبؓ پرسید که گرامی ترین اصحاب تو کیست که قائم مقام تو باشد؟ فرمود ابوبکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است به راستی سخن می‌گوید و عثمان از من است و علی برادر من است[۲].

در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمانؓ مذکور است ابوذرؓ گفت که آن حضرتﷺ چند سنگریزه در دست خود گرفتند آن سنگریزه‌ها تسبیح گفتند بعد از آن در دست ابوبکر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عثمان نهادند تسبیح کردند[۳].

و هم در این محل مذکور است که شهیدی از شهدای یمامه بعد مردن تکلم کرد و گفت محمدﷺ رسول الله ابوبکر الصدیقؓ عمر الشهید عثمان ذوالنورین[٤].

شیخین را نزدیک خدای تعالی منزلت عظیمه بود زیاده از منزلت سائر صحابه پس أحق بالخلافة باشند.

۱- شواهد النبوة تألیف نور الدین عبد الرحمن جامی هروی،

۲-

۳- شواهد النبوة.

٤- مرجع سابق.

اما مقدمه اولی پس به احادیث مستفیضه حدیث مرتضی و انس وغیرهما «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[۱] و حدیث تجلی خاص به جهت ابوبکر[۲] و مصافحه و معانقه با فاروق[۳] و حدیث منزله شیخین فوق اهل درجاتِ عُلی باشد[٤].

و اما مقدمه ثانیه پس از آن جهت که از ضروریات دین است که مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی، و انبیاء فاضل نشدند بر غیر خود و اولیاء بهتر نشدند از غیر خود الا از جهت منزلت عند الله. شیخین احب بودند از سائر صحابه نزدیک آن حضرتﷺ پس احق بالخلافة باشند.

اما مقدمه اولی پس به حدیث مستفیض از عائشه «قيل لها أيُّ اصحاب النبيﷺ كان أحب إليه؟ قالت: ابوبكر ثم عمر»[٥].

و از «عمرو بن العاص سُئل النبى أى الناس أحب إليه؟ قال: عائشة ومن الرجال أبوها ثم عمر»[٦].

و مراد از حُب اینجا حب مقاربت است در منزلت به دلیل قول عائشه: «لو كان

۱-

۲- اشاره به حدیث جابر انصاریﷺ است که رسول خداﷺ برای ابوبکرﷺ فرمودند: خداوند متعال برای تو رضوان اکبر عطاء کرد. بعضی از صحابه سوال نمودند یا رسول الله! رضوان اکبر چیست؟ ایشان جواب دادند: پروردگار بزرگ در روز قیامت برای بندگان خود تجلی عام می‌کند و برای ابوبکر تجلی خاص. این حدیث را حاکم روایت نموده و صحیح گفته است.

۳-

٤- از علی و انسﷺ روایت است که آن حضرتﷺ فرمودند: کسانی که در درجه‌های بالا هستند اهل درجات پائین را طوری می‌بینند مثلی که شما ستاره افق را می‌بینید و ابوبکر و عمر از اینها هستند بلکه در نعمت بیشتری می‌باشند. به روایت سنن ترمذی و سنن ابن ماجه.

٥-

٦-

مستخلفا لاستخلف أبابكر ثم عمر»[۱].

مقدمهء ثانیه از آن جهت که آن حضرتﷺ نطق به هوا نمی‌کند حب او خصوصاً از جهت کمال به هوا نیست پس احبّیت دلالت می‌کند بر افضلیت.

شیخین وزیران آن حضرت بودند و ایشان را به سمع و بصر خود تشبیه داد و معلوم است که احذق به امر ملت کسی است که در زمان آن حضرتﷺ پست و بلند سیاست را شناخته باشد و آنکه عزیز ترین به مردم باشد احق است بالخلافهٔ. آن حضرتﷺ با شیخین معاملهء که امیر با منتظر الامارة (ولی عهد) می‌کند می‌فرمودند و این معاملات اشارت است به استخلاف ایشان.

از آن جمله است مشاورت با ایشان در تبلیغ رسالت و تقدیم ایشان در جمیع امور و تبسّم با ایشان و امر کردن به امامت در قصه بنی عمرو بن عوف و مانند آن.

صدیقؓ وفاروقؓ صلاحیت خلافت داشتند و خلافت ایشان حق بود به حدیث حذیفه «ان تستخلفوا أبابكر»[۲].

آن حضرتﷺ گواهی دادند صدیق ؓ را به آنکه اول کسی است که در جنت داخل شود[۳] و به آنکه صاحب آن حضرت باشد بر حوض[٤] و ندا کرده شود او را از جمیع دروازه‌های بهشت[٥] و به آنکه وی جِد کننده تر است در انواع بِّر[٦] و جبرئیل با میکائیل در غزوه بدر با او بودند[۷] و کسی که متصف به این صفات باشد اقرب است به آن حضرت صلی الله علیه سلم در منزلت و هر که اقرب باشد به آن حضرتﷺ احق بالخلافه است.

۱-

۲

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

آن حضرتﷺ خبر دادند که فاروقؓ استعداد نبوت دارد در قوت علمیه و عملیه اما عملیه جای که گفتند شیطان از وی میگریزد[۱] و رؤیاء قمیص[۲] و مانند آن و این تلو عصمت است و نائب او است و اما علمیه جای که گفتند: الحق ینطق علی لسان عمر[۳]، و گفتند وی محدَّث امت است[٤] و رؤیا لبن[٥] و موافقت رأی او با وحی[٦] و این خصلت تلو وحی و نائب اوست.

پس وقتی که نبوت منقطع شد احق بالخلافۀ شخصی است که استعداد او شبیه به استعداد انبیاء است. آن حضرتﷺ فرموده است: «مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[۷] پس لابد است که خیریت او بر همه در وقتی از اوقات عُمْر او باشد و در آخر عمر خلیفه بود پس خلافت او حق باشد.

آن حضرتﷺ دعاء کردند در حق فاروق: «عِش حميداً ومت شهيداً»[۸] پس اگر غصب و جور کرده باشد عیش حمید کجا میسرش شود؟.

آن حضرتﷺ در احادیث مستفیضه تصریح فرموده است «خير القرون قرني ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَظْهَرُ الْكَذِبَ»[۹] پس اگر صدیق و فاروق و ذوالنورین غاصب و جائر می‌بودند و اکثر ناس اعانت می‌نمودند ایشان را بر ظلم و جور، اهل حق نمی‌بودند و قرن ایشان بد ترین قرنها می‌بود. و اما اجتماع امت مرحومه بر ضلالت از آن جهت که اجماع

-۱
-۲
-۳
-٤
-٥
-٦
-۷
-۸
-۹

واقع شد بر خلافت صدیق و فاروق و همه امت با ایشان بیعت کردند معامله رعیت خلیفه با ایشان بجا آوردند و به لفظ خلیفه و امیرالمؤمنین نداء کردند پس اگر ایشان حقیق بالخلافة بودند فهو المطلوب و اگر نبودند همه عاصی و فاسق و کاذب و ضال شدند و بدترین خلق الله باشند و لازم باطل است، زیرا که خدای تعالی فرموده است: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: ۱۱۰]. «و قال رسول الله ﷺ: لا تجمتع أمتي على الضلالة[۱] وقال: خير القرون قرني»[۲].

و از آن جهت که متکلمان به کلمهء اسلام متفق‌اند بر آنکه امام به حق بعد آن حضرت ﷺ صدیق بود یا مرتضی؟ پس حق خارج نیست از این دو قول و مرتضی ترک کرد منازعت با صدیق پس متعین شد که حق صدیق است، زیرا که ترک منازعت خالی از دو حال نیست یا این است که بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه؟ تقیه باطل است، زیرا که حضرت مرتضی رضي الله عنه بعد آن حضرت ﷺ عاجز نبود به وجهی که امکان مقاومت صدیق رضي الله عنه نداشته باشد از این جهت که شجاع بود بالاتفاق و بنوهاشم با او بودند و ابوسفیان رئیس بنی عبدالشمس با او موافق شده بود و زبیر با او بود و حضرت فاطمه رضي الله عنها با علو منصب و قرابت خود زوجه‌ی او بود و این اَدعی دواعی است قبول ریاست او را، و نفوس عوام مطمئن‌اند به آنکه خلافت در اقارب خلیفه اول باشد.

و اگر به غیر تقیه ترک منازعت نمود عصیان پیغامبر و خیانت در حق امت کرده باشد و عاصی و خائن لائق امامت نبود.

و اگر شیعه گویند که هفتاد هزار از عرب با صدیق بیعت کرده بودند و عرب از بیعت خود رجوع نمی‌کنند باطل است، زیرا که هفتاد هزار با مرتضی رضي الله عنه در ایام خلافت او بیعت نموده بودند باز رجوع کردند باز بیعت هفتاد هزار در یک دفعه نبود در بیعت اول

۱-

۲-

بجز چند تن بیعت نکرده بودند پس عاصی شد بترک منازعت قبل بیعت اول و بعد از آن قبل تمام امر.

و اگر گویند مشغول بود به ماتم پیغمبر! گوئیم: عاصی شد به ترک مصلحت عامه برای کارهای که فائده آن مترتب نشد.

و از آن جهت که امت متفق است بر آنکه امام حق بعد آن حضرتﷺ یکی از این دو کس بود پس می‌گوئیم که مرتضی رضی الله عنه امام نبود، زیرا که متواتر شد که در ایام خلافت خود مکرّر گفت: «خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر»[1]. و این قول او خالی از سه احتمال نیست:

قلب او با زبان موافق بود در این قول، وهو الحق وبه يثبت المطلوب. یا می‌دانست خلاف او لیکن بغیر ضرورت و بغیر تقیه با جمعی این سخن می‌گفت و با جمعی خلاف این پس او مدلّس و خائن واِمَّعَه (دو رو) باشد، و مدلس و خائن و اِمعه لائق امامت نباشد. یا تقیه بود و تقیه در خلافت وجهی ندارد.

و مع هذا اگر اکراهی بوده است می‌بایست که بر قدر اکراه اکتفا می‌کرد و چندین مبالغه نمی‌نمود و اگر تقیه با وجود خلافت و شجاعت و شوکت و قیام به قتال جمیع اهل ارض جائز باشد می‌توان گفت که با جمعی که با شیخین رضی الله عنهما بد می‌بودند در خفیه بناء بر تقیه انکار شیخین رضی الله عنهما می‌نمود پس کلام خير الأمة متحقق است (که آن حضرتﷺ فرمودند: بهترین این امت ابوبکر است و پس از او عمر) و خلافِ او، او تقیه.

و می‌توان گفت که اظهار اسلام و نماز پنجگانه خواندن و از دوزخ ترسیدن همه بنا بر تقیه مسلمین بود و شک نیست تنفّر قوم به ترک اسلام اشد بود از تنفر به سبب انکار شیخین پس امن از اسلام او بر خاست چه جای امامت و این همه به قَباحاتی می‌کشد که

۱-

هیچ مسلمانی خیال آن نمی‌تواند کرد پس ثابت شد که خلافت حق صدیق بود و بعد از آن حق فاروق بهمین دلیل بعینه.

و از آن جهت که خلافت خارج نیست از دو شخص صدیقﷺ و مرتضیﷺ لیکن مرتضی بعد آن حضرتﷺ خلیفه نبود پس متعیّن شد صدیق برای خلافت.

دلیل بر آنکه حضرت مرتضی بعد آن حضرتﷺ خلیفه نبود آن است که انعقاد خلافت به نص شارع می‌باشد یا به بیعت یا به تسلط. اقوال امت از این سه بیرون نیست و هر سه در مرتضی مفقود بود و در صدیق موجود. اما بیعت و تسلط خود ظاهر است و اما نص پس از آن جهت که اگر نصی در خلافت حضرت مرتضیﷺ می‌بود نزدیک او یا نزدیک کسی از صحابه چون دیدند که خلافت از مرتضی صرف کردند و برای غیر او منعقد ساختند البته اظهار آن نص می‌کردند و ساعی خلافت را در این کار الزام می‌نمودند و الا عاصی می‌شدند و عادت قاضیه است به آنکه صورت آن الزام نقل کرده می‌شد خصوصاً بعد موت شیخین و قیام مرتضیﷺ به خلافت و وقوع مشاجرات عریضه و در این صورت البته مرتضی به آن نص مطلع می‌شد و انکار نص نمی‌کرد لیکن حضرت مرتضی انکار نص برای خود کرده است.

و اما ارتفاع امن از احکام شرع از آن جهت که اگر خلافت صدیق و فاروق حق نباشد و به غصب و جور آن را گرفته باشند ایشان و معاونان ایشان فاسق و ضالّ باشند و اگر چنین باشد از قرآن و سنن امن بر خیزد، زیرا که قرآن جمع کرده شیخین است بر دست اعوان ایشان و سنن اکثر از شیخین و اعوان ایشان مروی است و غیر ایشان چون سکوت کردند از نهی منکر، آن سکوت بناء بر تقیه بود یا به غیر تقیه اگر بغیر تقیه بود افسق خلق الله بودند و اگر بنا بر تقیه سکوت کردند هر چه ایشان بر آن موافقت کردند در آن نیز متهم به تقیه‌اند و هر چه در آن مخالفت کردند و پوشیدند آن غیر مرضی است لقوله تعالی: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗا﴾ [النور: ۵۵].

و معهذا در این صورت تعارض من غیر ترجیح عارض می‌شود پس حجتی به دست امت باقی نماند پس ایشان مهمل ماندند و تبلیغی به ایشان واقع نشد.

پس اگر شیعه گویند حقیقت قرآن را دانستیم از تلاوت ائمه آن را. گوئیم: یحتمل که بنا بر تقیه باشد و اگر گویند بنا بر حفظ الهی کما قال: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر:]. گوئیم: از اینجا معلوم شد که بر حفظ الهی اعتماد می‌توان نمود پس امام معصوم چرا لازم شود.

اگر گویند حقیت ائمه دانستیم به معجزه. گوئیم: نقل هیچ معجزه به طریق تواتر یا شهرت یا استفاضه ثابت نشد و اگر چیزی از کرامت ثابت است به طریق واحد بغیر تحدّی است و مثل آن از شیخین منقول است.

این سخن را اندکی کشاده تر باید دانست قیام حجت تکلیف بغیر معرفت مُکلِّف بِه صحیح نیست و آن معرفت بدون نقل از صاحب شرع صورت نه بندد و چون عقل را در پی تفصیل نقل فرستیم بالضروره حکم کند به آن که نقل بر دو نوع می‌تواند بود نوعی که در شرع آن را برهان می‌توان گفت عندکم فیه من الله برهان. و یقینی که مأخوذ در شرائع است نه یقینی که متکلمان زبان به آن می‌کشایند به این نوع از نقل مربوط است و تسنن و ابتداع بر موافقت و مخالفت آن نوع منوط، و تفرّق محرم و اختلاف قبیح اختلاف امت است در این نوع ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [آل‌عمران: ۱۰۵]. و حدیث: «مَنْ أَحْدَثَ فِي دِينِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»[۱] محمول است بر این نوع و این نوع عبارت است از نص صریح کتاب الله، و حدیث مشهور حضرت سرور انبیاء علیه الصلاة والسلام که به طریق متعدده به روایت رجال عن رجال فی کل طبقة به هم رسد. و در حکم حدیث مشهور است خبر واحد که قرائن آن را به مرتبهء یقین رساند و این قرائن مفهوم مخالف و موافق کتاب الله باشد یا حکم صریح عقل بر حسب مضمون خبر یا قیاس بر

۱-

اصول شتی و مانند آن و اجماع امت مرحومه خصوصاً اجماع طبقه اولی از امت و قیاس جلی بر این امور مذکور و نوع دیگر در اخبار آحاد که در دار و گیر اختلاف علماء در تصحیح وتضعیف افتاده واقیسه‌ی متعارضه و اخبار متخالفه که امت در تطبیق آنها شذر و مذر رفته‌اند و استدلالات ضعیفه که عقول در رد و قبول آن گفتگو کرده و حکم این نوع آن است که در این مسائل همت خود را به موافقت صاحب شریعت صرف باید نمود هر چه بعد استفراغ جهد مظنون ما باشد بر آن عمل باید کرد این حکم کلی نیز به اجماع امت در یافته‌ایم مختلفان در این نوع همه مصیب‌اند یا یکی مصیب و دیگری مخطی معذور. بناءً علی اختلافهم فی ذلک علی قولین تفسیق را در اینجا مجال نیست و اختلاف امت در این نوع رحمت است وسعت است و این نیز به ضرورت حکم عقل معلوم است که متأصل در تکلیف نوع اول است. و قسم رابع از نوع اول که قیاس جلی است متفرعست بر سه قسم:

اول کسیکه خلافت شیخین بلکه مشائخ ثلاثه را منکر است و این بزرگواران را به فسق و کفر مطعون می‌سازد -خاک در دهن او- در حقیقت تیشه بر پای دین زده است و خلع ربقه دین از رقبه خواسته است، زیرا که کتاب الله جمع شیخین است و سبب اتفاق عالم بر آن ذوالنورین است. اگر ایشان خلافت را به غصب و جور گرفته بودند و منصوص علیه بالخلافة را ترسانیده بودند و فریضه‌ی از فرائض الله ترک کردند افسق خلق الله باشند و بد ترین ناس و همچنان معاونان ایشان پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نماند.

و اگر تواتر را اعتبار کنیم[1] مطلب ما حاصل است، زیرا که ثبوت خلافت این عزیزان به نقل متواتر متحقق است. و اگر نقل چند کس که به زعم این ملحدانِ منکرِ خلافت

۱- تنقید بر جواب شیعه است، حاصل جواب شیعه اینست که: ثبوت دین منحصر بر روایات شیخین و متبعین آنها نیست بلکه دین از راه تواتر ثابت شده است. شاه صاحب جواب می‌دهد که اگر تواتر را قبول دارید پس خلافت این بزرگواران نیز از راه تواتر متحقق شده است.

خلفاء بودند بشنویم از آن نام برده‌ها نقل قرآن و احکام ثابت نشد و نه به طریق خبر واحد و اگر بالفرض مروی باشد به ضعیف ترین نقل خواهد بود که هیچکس از مَهَره علم آن را نمی‌داند و به این قدر نوع اول از نقل به هم نمی‌رسد و احادیث مشهوره نقل مشائخ ثلاثه و اعوان ایشان و قائلان به خلافت ایشان است پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد و اگر تواتر را معتمد سازیم تیر ایشان هم در سینه ایشان باز گشته باشد ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَ﴾.

و اجماع امت کلمه ایست مجمل چون آن را بر شگافیم در غیر زمان خلفای ثلاثه متحقق نشده و به غیر حکم ایشان منعقد نگشته پس آن را هیچ اعتبار نباشد.

بالجمله در دست ما هیچ چیز از شریعت آن حضرتﷺ از نوع اول نباشد و امت به ظنون خودها عمل کنند ثبوت عمل به مظنون در جزئیات شریعت ثابت نیست الا به اجماع طبقهء اولی پس آن نیز متحقق نباشد پس هیچکس الیوم مکلف به حکم شرعی نیست لعنة الله والملائكة والناس اجمعين علي هذه العقيدة الباطلة. اما مخالفت حکم عقل صراح از آن جهت که بعثت آن حضرتﷺ به شریعت غرا نعمت عظیمه و لطف جسیم است و قتال بنی آدم که لذاته قبیح بود برای همین مصلحت تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آن حضرتﷺ بعد وی از ایمان برآمده باشند و راه ضلالت پیموده مگر جمعی اندک در غایتِ قلّت این نعمت نعمت عظیمه نباشد و قتال برای همین فائده که در زمان آن حضرتﷺ مسلمان شوند و عنقریب از ایمان بر آیند یا برای صورت اسلام بدون آنکه در آخرت نفعی دهد غِبن عظیم بود و قبح فاحش و اگر ایشان یا اکثر ایشان بر حق بودند چرا انکار منکر نکردند و چرا تسلیم جائر و غاصب نمودند؟

در این مقام عقل خود را اند کی حکَم باید ساخت آن مجاهده‌ها که جناب نبویﷺ در پی اعلاء کلمه‌ی اسلام کشیدند برای همین قدر بود که جماعه مسلمین از یک درِ اسلام در آیند واز درِ دیگر بدر روند و این قدر آدمیان را که کشتند و غارت کردند و نساء و

ذریه‌ی ایشان را اسیر گرفتند برای همین بود که تلفظ به لفظ اسلام کنند و در آخرت بهره نیابند؟

و اگر شیعه گویند که آن حضرتﷺ به استخلاف مرتضی‌ؓ و اولاد او خیریت جمیع مسلمین اراده فرموده در دنیا و آخرت و ایشان به اختیار خود به اخافهٔ امام بر خود ستم کرده‌اند جواب می‌گوئیم: مقتضای صراح عقل آن است که ترتیب موجودات و تسلط بادشاهان و مانند آن بر حسب عنایت اولی اصل است به منزلهء طعام و الهام علوم حقه و سنن راشده برای اصلاح عالم در دل ازکی خلق الله و از آنجا اجرای آن علوم در دل حواریین و از آنجا در دل عوام ناس طبقةً بعد طبقةٍ اصلاح است به منزلهء نمک در طعام پس شرائع همه به‌اندازهء استعدادات کائنات خارجی واقع است هرگز در حکمت حکیم اعلی جلّ مجده گنجائش ندارد که مدار تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال حضرت پیغامبر ما بوده استﷺ بعد خلافت مرتضی و اولاد او تا دامان قیامت منصور نشوند و هیچ گاه خلافت ایشان علی وجهها صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند و سر بقتال بر آرد مخذول بلکه مقتول گردد خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

«وللخلفاء الذين هم خلفاء الأنبياء حقاً أسوة المرسلين فهم المنصورون وهم الغالبون».

ممکن است که به نماز امر فرمایند و هزاران هزار توفیق یابند و نماز خوانند و به این سبب به مراتب عالیه رسند و بعضی اشقیاء که شقوت او در عنایت اولی محتوم شده امتثال آن امر نکند و از فیض عام محروم ماند. و ممکن نیست که چیزی فرمایند که هیچ گاه هیچکس آن را عمل نکند. و از آن جهت که جریان افعال خدای تعالی در عالم بر نسق واحد دلالت بر بعضی معانی دقیقه می‌فرماید اگر آن را بر سنة الله حواله نمائیم بجا است و اگر لزوم عقلی نیز تقریر کنیم روا است و لهذا متکلمان در الهیات از نظام احسن

که در عالم مراعات ثباتِ واجب الوجود قادر مختار علیم قدیر کرده‌اند و در نبوات ظهور معجزه بر طبق دعوای پیغامبر مثبت نبوت قرار داده‌اند نظیر آن از محسوسات دلالت شیر پستان بر سبق ولادت و دلالت خصب و رَیع اراضی بر سبق غیث و دلالت نقاهت است بر مرض و دلالت جراحت است بر جرح الی غیر ذلک پس لطف خدای تعالی که سبب بعث پیغامبر ماﷺ شده است در اول حال کاری کرد که اتفاق طائفه بر قبول دعوت توحید و انکار شرک و مشرکان به ظهور آمد پیش از هجرت، بعد از آن کاری فرمود متفرع بر این کار و آن جهاد اعداء الله است اولاً و دخول افواج بنی آدم فی دین الله آخراً، بعد از آن کاری دیگر نمود متفرع بر این کار و آن ازاله‌ء دولت کسری و قیصر است بر دست شیخین رضی الله عنهما.

پس دین حق از امت مرحومه بر جمیع ادیان ظاهر شد بعد از آنکه آن حضرتﷺ به آن همه در هر حال بشارت می‌دادند و ترغیب می‌فرمودند پس این نسَقی است واحد مانند نهال نشانیدن و بر آمدن اغصان و اوراق اولاً و بر آمدن ازهار ثانیاً و خروج ثمار ثالثاً، و مانند طفلی و جوانی و کهولت آدمی و ترتیب هر یکی بر دیگری چون این نسق واحد دیدیم دانستیم همان لطف است که ساعت به ساعت آثار او ظاهر می‌شود پس حقیقت خلافت خلفاء از این نسق واحد عقل به طریق حدس ادراک کرد چنانکه از ترتیب ازهار و ثمار می‌شناسیم که قصد باغبان ثمر بود و آن لطف باغبان که نشاندن نهال را تقاضا کرده بود همان لطف بعینه متقاضی ازهار و ثمار گشته همچنان نزول قرآن آیات آیات بعد از آن سوره سوره مرتب شدن بعد از آن همه در مصاحف جمع گشتن نسقی است واحد همچنان اصل علوم احکام از سینه‌ء مبارک آن حضرتﷺ بروز فرمودن بعد از آن به لحوق قیاس و اجماع مورّق و مثمر شدن و همچنان علم احسان از صدر شریف آنجناب علیه الصلاة والسلام جلوه نمودن و بعد از آن در خلفاء آن علوم احسانیه گُل کردن همه ترتیب واحد متناسق یبشِّر أوله بآخره ویدل آخره علی أوله.

و از آن جهت که مسلمین همه باخلفاء بیعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ایشان بعد از آن بر دست ایشان قتال مرتدین اولاً و جهاد فارس و روم ثانیاً متحقق شد قرآن به اهتمام ایشان مجموع و متفق علیه گشت و کفر از بلاد شام و عراق و یمن برخاست و حدود جاری شد، نماز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمین هر یک دیگر پدید آمد و آنچه که پیش از بعثت آن حضرتﷺ نامی و نشانی از وی نشنیده بودیم به محض تسبب ویﷺ ظاهر شده بود و در جمیع اقطار ارض فاش گشت در این قدر خود اتفاق واقع است پس عقل صراح که به کدورت تعصب مکدر نشده باشد حکم می‌نماید که این خلافت حق است و عصیان پیغامبر در عقد آن واقع نشد و در مقاصد خلافت قصوری روی نداد، زیرا که اصل در اتفاق سواد اعظم از امت مرحومه موافقت امر پیغامبر است و عدم عصیان او و پیغامبر ایشان مکی است و قرآن که امام ایشان است مکی اگر اختلافی درمیان امت واقع شود به عارض هوا است یا به علت جهل. و عقل صراح می‌شناسد که پدید آمدن عارض هوا به مجرد وفات آن حضرتﷺ بدون وقوع امری که اثارت قوت غضبیه ایشان کند به غایت بعید است و حقد متقدم که سبب این انحراف باشد غیر معلوم و جهل نص از سواد اعظم به غایت دور. و اگر ایشان از نص غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد و کدام خوف موجب ستر آن گشت **سبحانك هذا بهتانٌ عظيم**.

و خیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها به قرآن. عقل حکم می‌کند که این همه خیر است و حق است قطعاً و مصلحت شرع در تأثیم این هزاران هزار در امری که رشد آن معلوم است به موافقت قرآن بسبب آنکه متصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست و ایجاب استخلاف شخصی که خلافت آن بودنی نیست کدام مصلحت است؟ اقارب و اعوان شخصی که خلافت از دست او رفت به هر حشیش متعلق می‌شوند و هر تیری که در ترکش ایشان است می‌اندازند دور نیست که حبّ جاه بر ادعاء غیر واقع حمل کند و بر اقدام خلاف جمهور دلالت فرماید.

قاعده عقل صراح آن است که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از آن ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از آن ظاهر باز دارد مثلاً دیدیم که آتش شعله می‌زند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه به نار می‌نماید به یقین بدانیم بمجرد احتمال قصد آن نه کردن و پختن طعام را بر آن موقوف نه گذاشتن محض دیوانگی است.

اما تناقض در مصلحت شرع از آن جهت که شیعه می‌گویند لطف واجب است بر خدای تعالی و لطف او تعالی تقاضا می‌فرماید که ملت را حافظی باشد و آن حافظ ملت لا بد است از آنکه عالم و معصوم باشد و معصوم غیر مرتضی نبود پس او امام باشد و ما مساعدت می‌کنیم در مقدمه اولی و ثانیه به تغیّر.

ما می‌گوئیم که خدای تعالی متصف است به لطف کما قال: ﴿ٱللَّهُ لَطِيفُۢ بِعِبَادِهِۦ﴾ [الشوری: ۱۹]. و وعده فرمود حفظ قرآن را ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. و وعده او واجب الوقوع است و می‌گوئیم که لطف تقاضا می‌کند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز می‌تواند شد.

یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعةً بعد دفعهٔ تقریبی احداث فرماید از غیب به القاء در قلب مردی که امر کند به معروف و نهی از منکر، و القاء در قلب قوم انقیاد او را قال الله تعالی: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ﴾ «وقال رسول اللهﷺ: يبعث في كل مائة في هذه الأمة من يجدد دينها»[1].

دوم آنکه امت مرحومه را مِن حیث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشود کما قال رسول اللهﷺ: «لا تجتمع أمتي على الضلالة»[2].

۱-

۲-

سوم شخصی را معین کنند که اقامت دین فرماید. و چنانکه شیعه می‌گویند که لطف گاهی ظهور امام معصوم است و آن اکمل انواع لطف است و گاهی وجود او به اخفاء و آن نیز از اصل لطف خالی نیست ما می‌گوئیم که: گاهی خدای تعالی هر سه نوع حفظ را جمع می‌فرماید و آن اکمل انواع لطف است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است، و گاهی بر دو نوع اول اکتفا می‌نماید، زیرا که اصل لطف به آن مؤدّی می‌شود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده می‌کنیم به نوعی از تغیّر پس می‌گوئیم که اگر لطف الهی تعینِ شخصی را که حافظ ملت باشد تقاضا فرماید لا بد است از آن که مبشَّر به کثرت علوم و به علو درجه در آخرت باشد تا لطف تحقق گردد و عصمت به معنی که شیعه اثبات می‌کنند ضرور نیست ممکن است که در اول عمر کافر و فاسق باشد بعد از آن خدای تعالی توبه نصیب کند و به زبان پیغامبر اطلاع دهد که آخر حال او خیر است و تصریحاً و تلویحاً حُسن حال و مآل او تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود، زیرا که اگر مختفی باشد تکلیف به اتباع شخصی مجهول که نه امر می‌نماید و نه نهی می‌کند لازم آید، و اگر مخذول بود و تقریب به خیر نباشد از نصب او بلکه تقریب به شر باشد و ترک نصب او اقرب باشد به لطف از نصب او، زیرا که در صورت اولی مواخذه نباشد به ترک واجب و فعل محرّم و در این صورت مؤاخذه خواهد بود.

بعد تمهید مقدمات می‌گوئیم که لا بد امام حق بعد وفات آن حضرتﷺ موجود بود اتفق علیه الموافق والمخالف و آن امام صدیق اکبرؓ بعد از آن فاروق اعظم ؓ، زیرا که هر دو مبشر به علم و فلاح و صلاح بوده‌اند و ظاهر و منصور بودند نه حضرت مرتضیؓ، زیرا که اگر چه عالم بود و مبشر به بهشت بود ظاهر و منصور نبود.

و تحقیق این مسئله موقوف است بر تمهید نکته بدان اسعدک الله تعالی اشاعره گفته‌اند که احکام الله تعالی معلّل به اغراض نیست و این مسئله را به روشی سر داده‌اند که موسم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرائع سابقه و بر هم زدن

عادات جاهلیت مصلحتی منظور نیست اراده که ترجیح احد المقدورین[1] است کار خود کرده است و این قول به این صورت و هیئت مسلّم نیست آری غرضی که تکمیل ذات واجب کند فی نفسه منتفی است و مصلحتی که مرجع آن لطف عباد باشد مربوط ساختن بعضی مسببات به اسباب واقع است. اصل مذهب فقهاء چه صحابه و تابعین و چه من بعد ایشان معرفت علل احکام است به اعتبار مناسب و شناختن معانی مناسبه مثلاً حفظ نفس و مال و عقل و عرض و ملت ضروری دانسته‌اند و قصاص و حدود سرقت و شرب و قذف و ارتداد بر آن دائر ساخته‌اند و مشروعیت صلاة و صوم و زکاة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسر بهیمیت و انبساط او در فضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد کبائر ذنوب معقول. امام غزالی رحمه الله در باب توبه چه قدر تصریح به آن کرده است[2].

از این همه گذشتیم استقراء احکام و اعمال فطانت در آن بالجزم به معرفت مصلحت مطلوبه و مفسده‌ی مطروده مضطر می‌گرداند چنانکه در حجت بالغه[3] اکثر آن مطالب تقریر نمودیم از این هم گذشتیم در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مفاسد مبین شد در باب ارسال رسل گفته‌اند.

﴿وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٖ مِّن قَبۡلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبۡلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ ١٣٤﴾ [طه: ١٣٤].

و در حدیث قدسی آمده: «انّ الله خلق بنی آدم حنفاء وإن الشیاطین احتالتهم»[4].

۱- دو چیزی که تحت قدرت داخل هستند، مثلا وجود شخص و عدم آن. ترجیح دادن یکی از این دو (بطور مثال ترجیح وجود شخص) کاری اراده می‌باشد.

۲

۳- حجّة الله البالغة کتاب شهره آفاق شاه صاحب رحمه الله که در مقاصد شریعت نوشته شده است.

٤-

و در حدیث دیگری آمده است: «وان الله مقَت عربهم وعجمهم»[۱]. و آن حضرت فرموده‌اند: «واني بعثتك لابتليك بهم وابتليهم بك»[۲]. و در حدیث وارد شده که مثَل آن حضرتﷺ مثل منذِر جیش است[۳] و این مقدمات به وجهی شهرت یافته که سُنی بر قاعده خود که التزام مدلول حدیث مشهور است به اثبات آن مضطر می‌شود به حقیقت مذهب سنت نه قول اشعری است و نه قول ماتریدی هرچه حکم نص کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس جلی باشد همان سنت است و قائل به آن سنی، اشعری باشد یا غیر آن. ظنّ غالب فقیر آن است که غرض اشعری در این مسائل منوّع چند است که سورتِ مذاهب مخالف را به سبب آن منوع می‌شکند نه جزم به آنکه در شریعت چنین و چنین است چون این نکته به وجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف به احکام شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افراد بنی آدم به کمال نوعی خود بدون این چیزها میسّر نمی‌آمد همان رحمت که باعث خلق نوع انسان شده بار دیگر بُرقع از روی خود کشاد و افاضه شریعتی فرمود که تکمیل افراد بشر نماید و ایشان را به کمال و جمال خویش رساند به همان می‌ماند که باغبان نهال می‌نشاند و تربیت او می‌کند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین و جذب کردن او آب و هوا را از اطراف و جوانب خود، و ثانیاً همان تربیت سبب ظهور شاخ و برگ درخت می‌شود، و ثالثاً بعینه همان تربیت موجب وجود ازهار و ثمار می‌گردد. و نیز آن تربیت اولاً سبب زیادت اجزاء درخت است و ثانیاً بعینه همان تربیت باعث تازگی اجزاء درخت و ظهور تخاطیط عجیبه در اوراق و ازهار او می‌گردد همچنان غذای که مدبر السموات والارض اولاً سبب زیادت اجزاء طفل ساخته است همان غذا ثانیاً موجب ظهور جمال و حسن او

۱-

۲-

۳-

و پدید آمدن حرکات و سکنات خاصه به نوع او گشته است پس تشریع تتمه تقدیر است و تکلیف شرع تتمه تکوین نوع است.

چون این نکته به خاطر نشست به اصل غرض پردازیم حق جلّ وعلا در کتاب عظیم می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: ۹].

وقال تعالى: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ﴾ [النور: ۵۵].

وقال النبيﷺ في حديث عدي بن حاتم وأبوذر والـمقداد وغيرهم حتى صار مشهوراً: «وليتمنّ الله هذا الأمر حتي يدخل في كل بيت من مدر أو وبر بعزّ عزيز أو ذلّ ذليل[۱]. الفاظهم شتي والـمعني الـمشترك واحد».

دین حق همان است که ممکن شد و همان است که تمام شد و همان است که شرقاً و غرباً در بیوت وبَر و مدر در آمد و شک نیست که صدیق اکبرس و فاروق اعظمس و ذی النورینس مسلّط شدند بر روی ارض، و روم و فارس را فتح کردند و قرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شائع شده است و مسائل اجماعیه ایشان در جمیع آفاق منتشر گشته و اکثر اهل اسلام به مذهب سنت متمذهب شده‌اند چه محدثین و چه فقهاء و قراء و چه مفسرین و چه بادشاهان روی زمین. و بر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نه شد الا خلافت حضرت مرتضیس فقط، و معلوم است که حضرت مرتضیس در ایام خلافت خود چه دیده و چه کشیده و ایام خلافت حضرت مرتضیس به مذهب شیعه ایام ابتلاء و ایام تقیه و خوف بوده است و بعد از چهار سال که ویس به دار بقاء انتقال فرمود بنو امیه در اخفاء و استیصال امر او چه کوششها نموده‌اند و بعد از حضرت مرتضیس هیچگاه خلافت بر سیّدی مستقر نشد خروج می‌کردند و در اول جمع رجال و

۱-

نصب قتال کشته می‌شدند «إلی ان آذنت الدنیا بِصرم»[1]. قائل به این مذهب همیشه مخذول و مطرود بوده است کما هو مصرّحٌ فی کلامه. حالا انصاف باید داد که دین ما ممکّن است یا دین شیعه و متمّم طریقه ما است یا طریقه شیعه؟ لطف الهی به بعث پیغامبر علیه الصلاة والسلام و اشاعت دین او مطلوب بود مذهب اهل سنت را نتیجه داده‌است یا مذهب شیعه را افاده فرموده؟ نصب امامی مختفی خائف که اصلاً بر عرض مذهب خود علی رؤوس الاشهاد قادر نشد لطف الهی است یا تسلیط بادشاهی که مانند شمس فی رابعة النهار ظهور فرماید و دین خود را به اعلان تقریر کند و شرق و غرب عالم را مسخّر حکم خود گرداند؟! مدار این لطف جسیم شیوع دین است در اقطار ارض یا نصب امام مختفی مخذول که سبب تأثیم جمیع عالم شود؟ اگر به فرض مدار این بشارات متواتره صورت اسلام باشد به غیر حقیقت آن لطف نباشد بلکه تدلیس باشد و ارادهء شر به طوائف بنی آدم.

سوال: اگر گوئی به این دلیل که تقریر کردی مدعا وقتی ثابت شود که مخالف در معارضهء آن دلیل‌های دیگر تقریر نکند لیکن شیعه گفته‌اند قال الله تعالی: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۚ﴾ [الأنفال: ۷۵]. و حضرت مرتضی‌ﷺ از أولوا الارحام آن حضرتﷺ بود نه صدیق اکبر، وقال تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [المائدة: ۵۵].

و ائمه‌ی تفسیر صریح تصریح به آن کرده‌اند که اشارت به مرتضی‌ﷺ است «وقال النبيﷺ یوم الغدیر: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»[2].

«وقالﷺ یوم خرج الي تبوك: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي»[3].

۱- تا اینکه دنیا با آنها اعلان قطع روابط نمودند (از آنها روی گرداندند).

۲-

۳-

«وقالﷺ: إِنِّی تَارِكٌ فِيڪُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی»[۱].

این همه دلالت بر خلافت حضرت مرتضیؓ می‌نماید وزاد صاحب الاساس من الزیدیة حدیث: «الحسن والحسین إمامان قاما أو قعدا وأبوهما خیر منهما»[۲].

جواب گوئیم: ظاهر به جانب ما است، زیرا که متصل وفات آن حضرتﷺ این عزیزان متصدی امر خلافت شدند و جمهور اصحاب احکام خلافت ایشان را قبول نمودند و آثار جمیله بر خلافت آن بزرگواران مترتب گشت و مخالفی رایت خلاف نصب نکرد اتفاق سواد اعظم البته بر حق می‌باشد و عدول از حق نیست الا به عارض هوا یا به علت جهل، و وجود این هر دو در سواد اعظم به غایت بعید است و آنچه ایشان کردند همه خیر بود به دلالت قرآن و موافقت آن.

محمل اول سکوت قوم رضا و تسلیم است و خصم مدعی خلاف ظاهر است، زیرا که حاصل مذهب خصم تفسیق یا تکفیر جمیع امت مرحومه است خصوصاً طبقه اولی از ایشان و هیچ چیز شنیع‌تر از آن نتواند بود. و دعوای نص است برای حضرت مرتضیؓ و هیچکس از صحابه آن را روایت نکرد و نه خود مرتضیؓ در خُطب و محاورات خود ایراد آن نمود و نه از اولاد او اثبات آن ظاهر گردید. و حاصل مذهب ایشان امامت است به معنای حجت معصومه مفترض الطاعت و اگر به این معنا ثابت می‌بود لا محاله فرقهء از فرَق اسلامیه اعتراف به آن می‌کرد.

باز می‌گوئیم علامت نوأیّت (نو پیدائی) برین مذهب هویدا است که در اول ملت نبود بعد از آن شیئاً فشیئاً ظاهر شدن گرفت بر صفت خوف و تقیه و هر چند زمان فترت پیش آمد آن عقیده محکم شدن گرفت تا آنکه کتب و دفاتر پرداختند.

۱-

۲-

باز می‌گوئیم سخافت ادله ایشان پیدا است که متشابهات قرآن و سنت را تتبّع کرده تأویل دور از کار اختراع نمودند که سیاق و سباق از آن اباء می‌نماید.

باز نکته بیان کنیم اگر آن حضرتﷺ به فرض اول امر فرموده باشند کلمهء که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت دارد بعد از آن متصل وفات خطبه خواندند در مناقب صدیق و امامت صلاة به صدیق تفویض فرمودند پس این متأخر ناسخ حکم پیشین بوده است یا صَرف آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده‌اند، و اگر از این مقام نیز تنزل نمائیم گوئیم که آن حضرتﷺ اعقل است از آنکه نداند که ذکر مناقب صدیق اکبرؓ قریب به وفات ویﷺ و تفویض منصب امامت صلاة به صدیقؓ در آخر حال متمسک خلاف مدعا می‌تواند شد پس می‌بایست که امساک فرماید از آن و الا تدلیس و تلبیس باشد چون امساک نفرمود دانستیم که غرض آن حضرتﷺ استخلاف مرتضیؓ نبود.

باز نکتهء دیگر می‌گوئیم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضیؓ به صریح لفظ واقع نشده است و نه در حدیث مشهور وارد شده به اعتراف موافق و مخالف، باقی ماند اشارهء خفیه کتاب و حدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف به روایت آن متفرّد است.

هرچه اشاره خفیه است قول سواد اعظم به صفتی که ذکر کردیم منع آن اشاره و صرف کلام بغیر آن می‌تواند کرد به اجماع منا و من مخالفینا.

و خبر واحد که در مقابله اتفاق کذا و کذا واقع شود غیر مسموع است باجماع منا ومن مخالفینا.

باز نکته دیگر می‌گوئیم بسیاری از ادله صریح نص نیست در استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص کند استخلاف را، و حاصل آن ادله آن است که شخص فی نفسه کامل است و شروط خلافت در وی متوفر اگر اتفاق برآن واقع شود آن خلافت راشده خواهد بود و این نه عین استخلاف است و این ادله پیش ما موجود است برای هر یکی از صدیق و مرتضی.

و در مقدمهء معاملهی آن حضرتﷺ با خلفاء آنچه امراء با منتظر الامارة می‌کنند قولاً و فعلاً ذکر کردیم چون فرمانروائی در خارج برای شخصی متحقق شد این ادله اثبات خلاف راشدهء او خواهند کرد، زیرا که خلافت راشده دو جزو دارد یکی فرمانروائی و آن بالحس معلوم خواهد بود دیگر اهلیت فرمان روائی به اوصافیکه خدای تعالی در استعداد این شخص ودیعت نهاده است و آن بهمین نصوص معلوم خواهد شد و چون فرمانروائی در شخص متحقق نشد این ادله بر کمال شخص فی نفسه دلالت خواهند کرد نه بر ایجاب خلافت او و پس این ادله خالی از غرض مستدل خواهد بود بالجمله این مقاله به منزله نقض اجمالی است ادله مخالف را و تنبیه جُملی است بر طریق تفصّی از اشکالات ایشان.

الحال متوجه جواب تفصیلی می‌شویم قوله تعالی: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵]. اگر انصاف را کار فرمائیم و نظر به سیاق و سباق آیه بر گماریم کالشمس فی رابعۀ النهار معلوم خواهد شد که خدای تعالی در این آیات فضائل مهاجرین و انصار بیان می‌فرماید و چون همه در مرتبه علیا از امت واقع‌اند امر می‌نماید به تواصل بایک دیگر مانند آنکه یک قبیله با یک دیگر می‌کنند در تأکد عیادت مریض و شهود جنازه و غیر آن و این منزله را از غیر ایشان به آن سلب می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ﴾ [الأنفال: ۷۲].

الا در یک حکم که اگر استنصار کنند از عامه مسلمین بر کفار لازم است نصر ایشان اگر این نصر در میان نیاید فتنه‌ی عظیم بر خیزد که غلبه کفار بر مسلمین است و استیصال مسلمین رأساً.

بعد از این می‌فرماید: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵]. یعنی وجوب تواصل بین المهاجرین والانصار ناسخ تواصل ارحام نیست نگفتیم که تواصل ارحام بگذارید و تواصل مهاجرین و انصار پیش گیرید بلکه لزوم وصل ارحام بر

طور خود است محکم غیر منسوخ و تواصل بین المهاجرین والانصار مزاحمت آن ندارد هر دو واجب‌اند و هر دو مطلوب پس سیاق و سباق دلالت می‌کند که مراد از اَولی ببعض صله رحم است نه توارث و جمعی که توارث فهمیده‌اند آیه را از سیاق و سباق منقطع ساخته‌اند پس در این آیت مخالف را اصلاً جای ناخن زدن نیست لیکن زیغ و هوا ایشان را بر تأویل باطل حمل کرد گفتند «الآية عامةٌ في الأمور كلها لصحة الاستثناء ومنها الامامةُ وعلي من أولى الأرحام دون أبي بكر فهو أولى بخلافة رسول اللهﷺ». و عجب است که از اهل عقل این کلام صادر شود[1]، زیرا که غایت الامر آن است که مطلق باشد پرسیده شود أفي كذا أم في كذا؟ چنانکه گوئیم زید مقدم است بر عمرو سوال متوجه شود که در علم یا در نسب یا در شجاعت الی غیر ذلک پس یا با علامت اطلاق است یا نه اول مطلق است و ثانی مقید مطلق را حواله بر قرائن می‌کنند یا قید را صریحاً ذکر می‌نمایند و صحت استثناء بر آن دلالت نمی‌کند، زیرا که اگر استثناء باشد مثلاً گوئیم اولی اِلا فی کذا آنجا تقدیر مستثنی منه خواهیم کرد به قرینه مستثنی مانند «قرأت إلا يوم الجمعة معناها قرأت كل يوم الا يوم الجمعة ولو قلت قرأت كان اخباراً عن قراءةٍ ما كذلك هذا». و اگر این کلام صحیح باشد لازم آید که چون امامی بمیرد امامت را اولوا الارحام در میان خودها قسمت نمایند بمنزله مال ولا قائل به.

و اینجا نکته ایست به غایت ثمین در عالم دو سنت مسلوک بود:

یکی طریقه‌ی انبیاء صلوات الله تعالی علیهم که توارث در نبوت نیست حضرت موسی و هارون‌علیهما السلام از سبط لاوی مبعوث شدند و حضرت یوشع‌علیه السلام از سبط بنیامین باز حضرت داود و سلیمان‌علیهما السلام از سبط یهودا هکذا و هکذا.

۱- قابل یاد آوری است که بر علاوه از این که مسأله خلافت و امامت وراثی نیست، باز اگر مورثی نیز می‌بود تا زمانی که عباس بن عبد المطلب‌رضی الله عنه که کاکای (عموی) رسول خدا است زنده باشد به علی مرتضی‌رضی الله عنه که پسر کاکا است خلافت نمی‌رسید، چرا که عمو از هر حیث حقدارتر است و حتی با وجود کاکا پسر کاکا از میراث شخص محروم می‌شود.

و یکی طریقه ملوک چنانکه در تواریخ سلاطین به تواتر معلوم کرده باشی که بادشاهی می‌میرد و شخصی از اولاد او بر سلطنت می‌نشست و اگر دیگری بادشاهی می‌خواست وارثِ ملک اولاد را دانسته به جنگ بر می‌خاستند و او را دفع می‌ساختند مگر آنکه غالب آید وحینئذٍ دولت از خاندان بادشاه اول بیرون می‌رفت.

و خلافت نبوت دو احتمال دارد: یکی آنکه به نبوت ملحق شود و توارث در آن جاری نگردد. دوم آنکه به بادشاهی راجع شود به مقتضای طبیعت بشر توارث در آن جاری کنند اگر به نبوت ملحق سازند کسی را خلیفه باید کرد که متمّم کارهای نبوت باشد و اگر از قبیل بادشاهی گیرند نفوس و طبائع ایشان به اقامت وارث میل کند چون دیدیم که همه بر خلاف سنت مستمره در ملوک عمل کردند دانستیم که مراد ایشان اقامت سنت صالحه انبیاء بود به این نکته عبد الرحمن بن ابی بکر ارشاد فرموده است در قصه استخلاف معاویه پسر خود را «حیث قال: سنة كسري وقيصر لا سنة أبي بكرٍ وعمر»[1].

و اگر از این مقام تنزیل نمائیم گوئیم که ترک عادت مستمره نمودن دلیل است بر آنکه اینجا دلیلی قوی تر یافتند بر خلاف عادت مستمره با وجود رغبت طبائع در آن، قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [المائدة: ۸۸]. سیاق آیت ذکر مرتدین است و جهاد با ایشان و این معنی به اتفاق مفسرین در حق صدیق اکبر ﷺ است قاله قتاده والضحاك والحسن البصري[2]. و حوادثی که در عالم پیدا شد اول دلیل است بر آن از میان مؤرخین کیست که یاد دارد که کسی در این مدد متطاوله به وصف جمع رجال نصب قتال با مرتدین نموده باشد سوای صدیق اکبر؟ و لفظ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می‌آید یعنی ای

۱-

۲-

مسلمانان از ارتداد عرب و جموع متجمعه ایشان چرا می‌ترسید غیر از این نیست که کار ساز شما در حقیقت خدا است که الهام می‌کند و تدبیر امور با آن الهام می‌فرماید و رسول او که سر رشته ترغیب بر جهاد او در عالم آورده است و به دعای خیر دستگیر امت خود است و در ظاهر محققین اهل ایمان که به اقامت صلاۀ و ایتاء زکاۀ به وصف نیایش و خشوع متصف‌اند و اهلیت تحمل داعیه الهیه دارند و خدای تعالی بر دست ایشان اتمام اصلاح عالم می‌فرماید پس انما ولیکم بشهادت سیاق و سباق نازل است در باب صدیق اکبر و تعریض است به او و متابعان او و اگر به عموم صیغه متمسک شویم جمیع محققین را شامل است «ولهذا قال أبو جعفر محمد بن علي الباقر حين قيل له انها نزلت في علي قال هو من الـمؤمنين» اخرجه البغوي[1].

«وقال جابر بن عبدالله نزلت في عبد الله ابن سلام لما هجره قومه»[2].

حالا زیغ این مبتدعان را تماشا کن که این سیاق و سباق را گذاشته در پی ترویج هوای باطل خود افتاده‌اند «قال الزيدي في الاساس: الـمعني لقوله والذين آمنوا عليٌّ وحده لوقوع التواتر بذلك من الـمفسرين وأهل التواريخ ورد بلفظ الجمع من باب اطلاق العام على الخاص ونظيره قوله تعالى: ﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ﴾ [المنافقون: ۷]. والـمعني بها ابن أُبي وحده»[3].

اما تواتری که به آن تفوّه می‌کند ممنوع است معنای تواتر آن است که جماعه عظیمه که تواطؤ ایشان عادةً بر کذب ممتنع باشد به حس ادراک کرده باشند چیزی را و خبر دهند از آن ادراک خویش اینجا حس غیر سمع از صادق مصدوق نمی‌تواند بود هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جای تواتر؟ و اگر به مسامحه از لفظ تواتر اتفاق اراده

۱-

۲-

۳-

کرده شود آن در حیز منع است لما مرّ عن جابر والباقر بلکه این تأویل امریست مختلف فیه تأمل می‌باید کرد در آن اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده است رد نمائیم باز می‌گوئیم کدام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنای خاص اراده می‌باید کرد به تخصیص آنکه از لفظ جمع مفرد را مراد باید گرفت این قسم تأویل بعید را قرینه قویه می‌باید و آن قرینه کجا است؟ آنچه ظن فقیر کار می‌کند آن است که بعضی مردم به طریق تعریض حضرت مرتضی‌ﷺ را از این لفظ فهمیده باشند و تعریض امر جدای است غیر تخصیص عام. اینجا عام بر معنای عموم خود باقی است مع هذا قرائن دلالت می‌نمایند بر دخول فرد واحد در عام بلکه بر آنکه سوق کلام برای او بوده است چنانکه در فصل تعریضات بسط نمودیم لیکن این شخص به سبب قلت معلومات خود به آن معنی آشنا نیست بر تخصیص فرود می‌آرد.

باز می‌گوئیم که اینجا تعریض وقتی راست بیاید که ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ حال واقع شود از ﴿يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ تنها و آن قصه مخترعه مکرر از مرتضی واقع شده و کلاهما ممنوعان به سه وجه:

یکی آنکه ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ حال واقع شده بعد دو جمله متناسقه داخله در حیز صله و مبتنی بر ضمیر جمع که فاعل آن هر دو است پس ظاهر آن است که از هر دو جمله حال واقع شده باشد وحینئذ معنی مربوط نه گردد که ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ بخلاف آنکه گوئیم: «وهم خاشعون لله في اقامة الصلاة وايتاء الزكاة» یا گوئیم: «يقيمون الصلاة المفروضة ويؤتون الزكاة المكتوبة وهم راكعون مواظبونع لي النوافل».

دوم آنکه «یؤتون» صیغه مضارع است دلالت می‌کند بر استمرار تجددی پس اگر مقید شود به حال می‌باید که چندین دفعه ایتاء زکاة در حین رکوع به عمل آمده باشد و یک بار کفایت نمی‌کند ولا قائل به.

سوم آنکه توجیهی که ما اختیار کردیم ادخل است در تهذیب نفس و اوفق است به

کتاب و سنت، زیرا که خشوع در وقت صلاۀ و صدقه مطلوب شرعی است و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت می‌نماید و همچنان اقامت بر فرائض با مواظبت بر نوافل ممدوح است در شریعت و مدار افضلیت و اکملیت افراد بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت رکوع که هیچ مناسبت با مقاصد شرعیه پیدا نمی‌کند الا آنکه فی الجمله دلالت دارد بر مسارعت در صدقات وحینئذٍ حُسن عبارت آن باشد که گویند «وهم يسارعون في الصدقة» خصوصیت رکوع را دخلی نیست که مدح دائر گردد بر آن.

باز اگر تسلیم نمائیم که آیت نازل شده است در شأن حضرت مرتضی‌ﷺ غایت دلالت آن است که حضرت مرتضی‌ﷺ ناصر مسلمین است والامر کذلک، زیرا که خدای تعالی مرتضی‌ﷺ را در مشاهد آن حضرتﷺ توفیق عظیم کرامت فرمود تا امور عجیبه از وی به ظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمرو بن عبدود در غزوه خندق و فتح حصن در وقعه خیبر الی غیر ذلک و این نصر مسلمین بود خلافت از کجا مفهوم شد؟. و اگر شیعه گویند ولی به معنای متصرف است در امور مانند ولی مرأة در نکاح و ولی صبی در معاملاتِ او، و ضمیر خطاب برای امت است و ولی امت نمی‌باشد مگر امام. جواب گوئیم:

اولاً به نقض اجمالی اگر این آیت دال است بر امامت او فی الحال پس در حال حیات آن حضرتﷺ امام باشد ولا قائل به و اگر معنی ولو بعد حین بفهمیم بر ما ناهض گردد (تأئید ما باشد)، زیرا که در وقتی از اوقات وهو وقت قیامه بالخلافۀ امام بحق بود.

و ثانیاً بحَلّ هر جا در قرآن ولایت آمده معنی آن نصرت است فی الانفال: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ﴾ [الأنفال: ۷۲].

وفي المائدة: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾ [المائدة: ۵۱].

الی غیر ذلک خصوصاً در این آیت سیاق و سباق جهرةً بر معنای نصرت دلالت می‌نماید، زیرا که در اول می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ٥٤]. و این اشارت به نصرت است بعد از آن می‌فرماید: ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَـٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: ٥٦].

و این صریح است در نصرت. انصاف بده که این دلیل فی نفسه دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضی رضی الله عنه می‌نماید یا به عارض هوا دفعاً بالصدر بر مدعاء دور و درازی فرود آورده‌اند.

(زیدی می‌گوید:) قوله تعالی: ﴿لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾ [البقرة: ١٢٤]. یعنی «الخلافة وأبوبكرٍ كان ظالـماً لأنه كان كافراً في أول عمره حتي بُعث النبيﷺ ودعاه إلى الإسلام».

اصل قصه آن است که خدای تعالی خطاب فرمود به حضرت ابراهیم علیه صلوات الله وسلامه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾ [البقرة: ١٢٤]. اگر چه معنای امام پیشوا است نبی باشد یا خلیفه یا عالم مقتدا لیکن مراد در اینجا نبی است بلا شک پس معنی کلام این است که خدای تبارک وتعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را نبی ساخت برای مردمان و مبعوث گردانید او را به سوی مردمان، وی صلوات الله علیه سوال نمود که بار خدایا از ذریت من جمعی از انبیاء گردان حق سبحانه فرمودند: نرسد وحی من یا نبوت من ظالمان را و در حکایت این ماجرا رد است بر مشرکان عرب به ابلغ وجوه که می‌گفتند: ﴿لَوۡلَا نُزِّلَ هَـٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: ٣١]. چون معنای آیت دانسته شد می‌گوئیم: اینجا اصلاً ذکر خلافت نیست و مدلول آیت با مسئله ما مساسی ندارد و ذکر نبوت و وحی است وعلی التسلیم لفظ ظالم حقیقةً بر شخصی منطلق است که در وقت وقوع مضمون جمله ظالم باشد نه بر شخصی که در زمانی که قبل اوست یا بعد اوست ظالم بود. اطلاق عصیر بر خمر یا خمر بر عصیر مجاز

است بالاتفاق و ابوبکر صدیقﷺ در وقت نیل خلافت ظالم نبود.

«قولهﷺ: أَلا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِى»[1].
اصل قصه آن است که آن حضرتﷺ متوجه شد به غزوه تبوک و حضرت مرتضیؓ را در خانه گذاشت به جهت مصلحت خانهء خود از این وجه گونه ملالی بخاطر حضرت مرتضی بهم رسید که وقت جنگ چرا همراه آن حضرتﷺ نباشد آن حضرتﷺ فرمود: «أَلا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». اخرج الترمذي والحاكم من حديث سعد «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ لَهُ خَلَّفَهُ فِى بَعْضِ مَغَازِيهِ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَلَّفْتَنِى مَعَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نُبُوَّةَ بَعْدِى»[2]. حاصل آن است که حضرت موسیؑ در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارونؑ را خلیفه ساخت پس حضرت هارونؑ جمع کرد در میان سه خصلت:

از اهل بیت حضرت موسیؑ بود، و خلیفه او بود بعد غیبت ونبی بود. آن حضرتﷺ چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبّه پیدا کرد به حضرت هارونؑ در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نه در خصلت ثالثه که نبوت است این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرتﷺ باشد هیچ ربطی ندارد، زیرا که آن حضرتﷺ در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر می‌ساخت خلافت کبری دیگر است و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه (دیگر)، و اگر دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق است به آنکه تفویض امور به او فرمایند این معنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آن حضرتﷺ خلافت کبری می‌بود تشبیه می‌داد به یوشع که خلیفه حضرت موسیؑ بعد وفات او بود نه به حضرت هارونؑ، زیرا که

۱-
۲-

حضرت هارون‌﷣ در وقت غیبت حضرت موسی‌﷣ به جانب طور خلیفه او بود نه بعد وفات او، موت حضرت هارون‌﷣ قبل حضرت موسی است به چند سال. حالا تعنّت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته‌اند «هذا يدل على أن جميع الـمنازل الثابتة لهارون من موسي ثابتةٌ لعلِي من النبيﷺ والا لـما صح الاستثناء ومن الـمنازل الثابتة لهارون من موسي استحقاقه للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش لأنه لو عزله كان منفِّراً وذلك غير جائز علي الأنبياء». و نیز گفته‌اند من جملهٔ «منازل هارون من موسي انه كان شريكاً له في الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسي لو بقي فوجب أن يثبت ذلك لعلي إلا انه امتنع الشركة في الرسالة فوجب ان يبقي مفترض الطاعة على الأمة من غير رسالة وهذا معني الامامة». جواب می‌گوئیم: بمنزلهٔ هارون من موسی نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنهٔ است نه اوصاف دور و دراز، به همان می‌ماند که شخصی از زیدٌ بمنزلهٔ الاسد انیاب و وبَر بفهمد یا شرکت در سبعیت ادراک نماید مشهو از خصال حضرت هارون‌﷣ همان خصال ثلاث است هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی‌تواند فهمید خصوصاً به این علاقه که از عدم استحقاق خلافت عزل لازم می‌آید و از عزل تنفر خلائق متحقق می‌شود بلکه می‌توان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می‌بود خلیفه نمی‌شد به خلافت اصطلاحی، زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغامبر را لائق است نه پیغامبر را و می‌توان گفت که انقطاع کاری که به شرط غیبت تفویض نموده باشند عزل نیست بلکه تمامی آن کار است مثل آنکه اگر گویند فلان کار کرده بیا و وی کرده آمد و می‌توان گفت استحقاق طاعت در انبیاء به جهت نبوت است چون نبوت را از میان مستثنی ساختند هر چه به جهت نبوت باشد آن هم مستثنی شد و اکثر امت مرتبهء که امامت است بمعنی معصوم مفترض الطاعهٔ اثبات نمی‌کنند بل مفهوم آن محصل نمی‌شود بنای کلام بر آن نهادن چه قدر از انصاف دور است؟.

قوله ﷺ یوم غدیر خُم[۱]: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» اصل قصه آن است که آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی ﷛ را به جانب یمن فرستاد وآنجا در میان حضرت مرتضی و لشکریان او خشونتی واقع شد چون در حجة الوداع بخدمت آن حضرت ﷺ وی و اصحاب او مشرف شدند لشکریان او پیش آن حضرت ﷺ شکایت عرض نمودند و آن حضرت ﷺ چند روز توقف فرمود و از حضرت مرتضی ﷛ حقیقت حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر منقّح شد و تعنّت لشکریان معلوم گردید در اثنای رجوع از حجة

۱- غدیر تالاب و یا برکه‌ی آب را گویند، غدیر خم موضعی است در بین راه مکه و مدینه در سه میلی جحفه. اصل واقعه طوری که امام احمد و حافظ ابن کثیر از روایت علی ابن ابی طالب و بعضی دیگر از صحابه‌ی کرام آن را آورده‌اند از این قرار است که پیامبر ﷺ علی ﷜ را در رأس گروهی از صحابه –قبل از موسم حج– به یمن فرستاده بود تا زکات و صدقات آنجا را جمع نموده و در ایام حج در مکه مکرّمه به رسول خدا و بقیه‌ی مسلمان‌ها بپیوندد. در طول سفر بعضی از همراهان می‌خواستند از اموال به دست آمده استفاده نمایند، زیرا که ضرورت داشتند و خویشتن را مستحق می‌دیدند و علی ﷜ نمی‌خواست در اموال بیت المال اسراف روا بدارد (و در این موضوع حق با علی بود البته در بعضی روایات آمده است که شخص علی یک کنیز بدست آمده را تصاحب نمود و با او مباشرت کرد)، و همراهان او فکر نمودند که علی با بخل و شدت بیش از حد با آنها برخورد کرده است.

این افراد بعد از پایان یافتن مأموریت خویش به نزد رسول خدا ﷺ در مکه بازگشته و در مراسم حج شرکت جستند و در ایام حج و بعد از آن شروع کردند به بدگفتن علی ﷜ و این که با آنها در طول مأموریت با بخل و قساوت رفتار کرده است. و چون این جریانات به گوش پیامبر رسید، پس از بیرون شدن از مکه بسوی مدینه در «غدیر خم» (جایی در سه میلی جحفه در بین راه مکه و مدینه) روز یکشنبه هیجدهم ذوالحجّه در زیر درختی ایستاده و برای مردم خطبه داد، بعضی از مسائل را برای صحابه‌ی کرام بیان فرمود و از آن جمله فضایل اهل بیت و بطور خاص فضایل علی مرتضی ﷛ را بیان نمود و شک و شبهه‌ای که در ذهن بعضی از صحابه نسبت به علی پیدا شده بود را از ذهن‌های آن‌ها پاک کرد و فرمود: کسی که من را دوست دارد باید این علی را نیز دوست داشته باشد، بار خدایا! هر که علی را دوست دارد دوست بدار و هر که علی را دشمن دارد دشمن بدار. مأخوذ از کتاب با پیامبر ﷺ در حج، برای تفصیل بیشتر به: مسند امام احمد حدیث‌های شماره: ۹۰٦، ۹۱۵، ۱۲٤۲و ۲۲٤٦۱ والبداية والنهاية از حافظ ابن کثیر ٥/ ۲۳۳- ۲٤۰ والسّیرة النبوية از ابن هشام ٤/ ٤۱٦ و کتاب عقیده‌ی امامت و حدیث غدیر از مولانا محمود اشرف عثمانی مراجعه شود.

الوداع خطبه بر خواند در امر به رعایت صله اهل بیت و در آخر خطبه در بعض روایات مروی است که زجر فرمود از خشونت با مرتضی وامر نمود به دوستی او. أخرج مسلم من طریق اسمعیل بن ابراهیم «عن أبي حبان عن یزید بن حبان قَالَ انْطَلَقْتُ أَنَا وَحُصَيْنُ بْنُ سَبْرَةَ وَعُمَرُ بْنُ مُسْلِمٍ إِلَى زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ فَلَمَّا جَلَسْنَا إِلَيْهِ قَالَ لَهُ حُصَيْنٌ لَقَدْ لَقِيتَ يَا زَيْدُ خَيْرًا كَثِيرًا رَأَيْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَسَمِعْتَ حَدِيثَهُ وَغَزَوْتَ مَعَهُ وَصَلَّيْتَ خَلْفَهُ لَقَدْ لَقِيتَ يَا زَيْدُ خَيْرًا كَثِيرًا حَدِّثْنَا يَا زَيْدُ مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ: يَا ابْنَ أَخِى وَاللَّهِ لَقَدْ كَبِرَتْ سِنِّى وَقَدُمَ عَهْدِى وَنَسِيتُ بَعْضَ الَّذِى كُنْتُ أَعِى مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَمَا حَدَّثْتُكُمْ فَاقْبَلُوا وَمَا لاَ فَلاَ تُكَلِّفُونِيهِ ثُمَّ قَالَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَوْمًا فِينَا خَطِيبًا بِمَاءٍ يُدْعَى خُمًّا بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَوَعَظَ وَذَكَّرَ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ أَلاَ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُوشِكُ أَنْ يَأْتِىَ رَسُولُ رَبِّى فَأُجِيبَ وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَأَهْلُ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى. فَقَالَ لَهُ حُصَيْنٌ وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ. قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِىٍّ وَآلُ عَقِيلٍ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ. قَالَ كُلُّ هَؤُلاَءِ حُرِمَ الصَّدَقَةَ قَالَ نَعَمْ»[1].

این قدر خود صحیح است مذکور در صحیح مسلم در زیادت قصه امرِ ناس به موالاة مرتضیﷺ اینجا مذکور نیست و اهل حدیث در آن زیادت مختلف‌اند طائفه‌ای صحیح دانند وطائفه‌ی غریب مطلق و میل بندهء ضعیف به آن است که این زیادت نیز صحیح است لیکن نه به درجهء حدیث مسلم.

أخرج الحاكم من طريق سليمان الاعمش «عن حبيب بن أبي ثابت، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقمﷺ قال: لـما رجع رسول اللهﷺ من حجة الوداع ونزل غدير خم أمر

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

بدوحات فقمن، فقال: كأني قد دعيت فأجبت، إني قد تركت فيكم الثقلين: أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله تعالى، وعترتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فإنهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض ثم قال ان اللهﷻ مولاي وأنا ولي كل مؤمن ثم أخذ بيد علي فقال من كنت وليه فهذا وليه اللّٰهُمَّ وال من والاه وعاد من عاداه وذكر الحديث»[١].

وأخرج الحاكم من طريق سلمة بن كهيل «عن أبيه عن ابي الطفيل انه سمع زيد بن أرقم يقول نزل رسول اللهﷺ بين مكة والـمدينة عند سمُرات[٢] خمس درجات عظام فكنس الناس ما تحت السمرات ثم راح رسول اللهﷺ عشيةً فصلي ثم قام خطيباً فحمد الله واثني عليه وذكر ووعظ فقال ماشاء الله ان يقول ثم قال: أيها الناس إني تاركٌ فيكم أمرين لن تضلوا ان اتبعتموهما وهما كتاب الله واهل بيتي عترتي ثم قال أتعلمون اني أولى بالـمؤمنين من أنفسهم ثلاث مراتٍ قالوا: نعم فقال رسول اللهﷺ: من كنت مولاه فعليٌ مولاه»[٣].

وأخرج الحاكم «عن بريدة الأسلميﷺ قال: غزوت مع علي إلى اليمن فرأيت منه جفوة فقدمت على رسول اللهﷺ فذكرت عليا فتنقصته، فرأيت وجه رسول اللهﷺ يتغير، فقال: يا بريدة، ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ قلت: بلى يا رسول الله، فقال: من كنت مولاه، فعلي مولاه»[٤].

واخرج الحاكم والترمذی نحوه «عن عمران بن حصينﷺ قال: بعث رسول اللهﷺ سرية و استعمل عليهم علي بن أبي طالبﷺ فمضى علي في السرية فأصاب جارية فأنكروا ذلك عليه فتعاقد أربعة من أصحاب رسول اللهﷺ إذا لقينا النبيﷺ لأخبرناه بما صنع علي قال عمران: و كان الـمسلمون إذا قدموا من سفر بدءوا برسول اللهﷺ فنظروا إليه و سلموا

١- مستدرک حاکم

٢- سمره نوعی درخت خاردار که در بیبان‌های سوزان عربستان وجود دارد و میوه‌ای نیز دارد که خورده می‌شود.

٣- مستدرک حاکم

٤-

عليه ثم انصرفوا إلى رحالهم فلما قدمت السرية سلموا على رسول اللهﷺ فقام أحد الأربعة فقال: يا رسول الله ألم تر أن عليا كذا و كذا فأعرض عنه ثم قام الثاني فقال مثل ذلك فأعرض عنه ثم قام الثالث فقال مثل ذلك فأعرض عنه ثم قام الرابع فقال: يا رسول الله ألم تر أن عليا صنع كذا و كذا فأقبل عليه رسول اللهﷺ و الغضب في وجهه فقال: ما تريدون من علي إن عليا مني و أنا منه و ولي كل مؤمن»[1].

وأخرج الحاكم «عن عمرو بن شاس الأسلمي، وكان من أصحاب الحديبية، قال: خرجنا مع عليؓ إلى اليمن فجفاني في سفره ذلك حتى وجدت في نفسي، فلما قدمت أظهرت شكايته في المسجد حتى بلغ ذلك رسول اللهﷺ قال: فدخلت المسجد ذات غداة، ورسول اللهﷺ في ناس من أصحابه، فلما رآني أبدني عينيه، قال: يقول: حدد إلي النظر حتى إذا جلست، قال: يا عمرو، أما والله لقد آذيتني فقلت: أعوذ بالله أن أؤذيك يا رسول الله، قال: بلى، من آذى عليا فقد آذاني»[2].

واخرج الحاكم «عن أبي سعيد الخدريؓ قال: شكا علي بن أبي طالب الناس إلى رسول اللهﷺ فقام فينا خطيبا، فسمعته يقول: أيها الناس، لا تشكوا عليا فوالله إنه لأخشن في ذات الله وفي سبيل الله»[3].

واخرج الترمذي «عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّﷺ جَيْشَيْنِ وَأَمَّرَ عَلَى أَحَدِهِمَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَعَلَى الآخَرِ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ وَقَالَ: إِذَا كَانَ الْقِتَالُ فَعَلِيٌّ. قَالَ فَافْتَتَحَ عَلِيٌّ حِصْنًا فَأَخَذَ مِنْهُ جَارِيَةً فَكَتَبَ مَعِي خَالِدٌ كِتَابًا إِلَى النَّبِيِّﷺ يَشِي بِهِ. قَالَ فَقَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّﷺ فَقَرَأَ الْكِتَابَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ ثُمَّ قَالَ: مَا تَرَى فِي رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ قُلْتُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ وَإِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ فَسَكَتَ»[4].

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- مستدرک حاکم

۳- مستدرک حاکم

٤- سنن ترمذی، حدیث شماره:

و آن حضرتﷺ برای معالجه این داء عضال مبالغه ها بکار برد و تهدیدات شدیده فرمود از آنجمله فرمود: «من سبّ علياً فقد سبّني» أخرجه الحاكم من حديث أم سلمة[1].

و از آن جمله خطاب فرمود به حضرت مرتضی: «من أطاعني فقد أطاع الله، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاعك فقد أطاعني، ومن عصاك فقد عصاني» أخرجه الحاكممن حديث أبي ذر[2].

و از آن جمله: «حُبّ علي آية الايمان و بغض علي آية النفاق». أخرجه البخاري[3].

و فرمود: «يَا عَلِيُّ، طُوبَى لِمَنْ أَحَبَّكَ وَصَدَّقَ فِيكَ، وَوَيْلٌ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَكَذَّبَ فِيك»[4].
و این همه الفاظ متقارب المعنی است و اوقات ورود آن نیز متقارب بوده است چون این حدیث و سبب ورود آن منقح شد حالاً به اصل سخن متوجه شویم. اما حق اهل بیت، آن حضرتﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ أَبَرَّ الْبِرِّ صِلَةُ الْوَلَدِ أَهْلَ وُدِّ أَبِيهِ» أخرجه مسلم من حديث ابن عمر[5].

شک نیست چون صله اهل ود پدر مطلوب شد صله‌ی اقارب حضرت پیغامبرﷺ بالاولی مطلوب است و معقول المعنی است که آن حضرت البته به آن فرماید و عباسؓ و اولاد او و ازواج طاهرات آن جنابﷺ همه در این امر داخل‌اند «عن عبدالـمطلب ابن ربيعة أن العباس دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ مُغْضَبًا وَأَنَا عِنْدَهُ فَقَالَ: مَا أَغْضَبَكَ. قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لَنَا وَلِقُرَيْشٍ إِذَا تَلاَقَوْا بَيْنَهُمْ تَلاَقَوْا بِوُجُوهٍ مُبْشَرَةٍ وَإِذَا لَقُونَا لَقُونَا بِغَيْرِ ذَلِكَ. قَالَ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى احْمَرَّ وَجْهُهُ ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ يَدْخُلُ قَلْبَ رَجُلٍ

۱- مستدرک حاکم،

۲- مستدرک حاکم،

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

۵- صحیح مسلم، حدیث شماره:

الإِيمَانُ حَتَّى يُحِبَّكُمْ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ آذَى عَمِّى فَقَدْ آذَانِى فَإِنَّمَا عَمُّ الرَّجُلِ صِنْوُ أَبِيهِ» أخرجه الترمذي[1].

«وعن عائشةؓ: أن رسولَ اللهﷺ كان يقول لنسائه: إن أمرَكُنَّ مما يُهِمُّني من بعدي، ولن يصبرَ عليكنَّ إلا الصابرون الصِّدِّيقون - قالت عائشة: يعني الـمتصدِّقين - ثم قالت عائشةُ لأبي سلمة بنِ عبد الرحمن: سقى الله أباك من سلسبيل الجنة، وكان ابنُ عوف قد تصدَّق على أمهات المؤمنين بحديقة بيعت بأربعين ألفا» أخرجه الترمذي[2].

«عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ لأَزْوَاجِهِ: إِنَّ الَّذِى يَحْنُو عَلَيْكُنَّ بَعْدِى لَهُوَ الصَّادِقُ الْبَارُّ اللَّهُمَّ اسْقِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ مِنْ سَلْسَبِيلِ الْجَنَّةِ» رواه احمد[3].

و معنی جمع در کتاب و غیره[4] آن است تا وقتی که ایمان به کتاب الله واجب است صله‌ی ازواج و اقارب آن حضرتﷺ نیز واجب است و سیاق این کلمه قریب به سیاق این حدیث است: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ»[5] و این معنی از لفظ مسلم در حدیث زید بن ارقم که اصح الفاظ اوست ظاهر است لا خفاء له. و اما غضب برای مرتضیؓ و تأکید در نهی ایذاء او نیز معقول المعنی است، چون حق مرتضی ظاهر شد و تعنت بد گویان در حق او واضح گردید از متتبع حق بغیر این تأکیدات چه آید و از جارحهء عدل الهی بغیر این تشدید چه بروز نماید جوشیدن ملکوت هنگام افک حضرت عائشهؓ دانسته و قول آن حضرتﷺ وقتی که ملالی در میان صدیق اکبرؓ و فاروق

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳- مسند امام احمد، حدیث شماره:

٤- تشریح حدیث زید بن ارقمؓ است که در صفحات قبل گذشت که آن حضرتﷺ فرمودند: بعد از وفات خویش دو چیز (کتاب الله و عترت خویش) را در بین شما گذاشتم تا وقتی که به آن دو چنگ بزنید هر گز گمراه نمی‌شوید.

۵-

اعظمﷺ رفت: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي»[1]؟ خوانده وصیت دوستی مرتضی را به این کلمه نمود «أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، قَالُوا: بَلَى، قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»[2]. و معنی ابتداء این کلمه: «أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ». آن است که حق پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه بر امت آن است که جمیع مصالح خود را تفویض به حساب ویﷺ نمایند و ایشان را با پیغامبر خیرتی و استقلالی نباشد مانند طفل در دست دایه یا مانند اعمی در دست قائد بی‌اختیار باید بود پس آنانکه با مرتضیﷺ عداوت داشته باشند و وجوه شکایت او تقریر کنند بر نفس و عقل خود اعتماد ننمایند و تابع حکم پیغامبر باشند.

و معنای مولی دوست است به قرینه‌ی «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» و به قرینه احادیث بسیار که مذکور کردیم «حُبّ علي آية الايمان»[3]، «من سَبّ علياً فقد سبّني»[4] إلى غير ذلك.

چون این معنی واضح شد باید دانست که این حدیث با مسئله‌ی ایجاب استخلاف مساسی ندارد اینجا تعظیم صله اهل بیت مراد است و امر به دوستی حضرت مرتضیﷺ و نهی از دشمنی او است و این نوع در حق مرتضی تنها نفرموده‌اند بلکه در حق عباسﷺ و اولاد او و در حق ازواج طاهرات نیز وارد شده و در حق صدیق اکبرﷺ نیز «هل أنتم تاركون لي أبا بكر»[5].

تعنت شیعه را تماشا کن چون در این حدیث هم جای ناخن زدن ندیدند گفتند مولی به معنی اولی است و اولی متصرف در حق تمام امت می‌گیریم و اولی به تصرف در حق

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

جمیع امت امام است پس مرتضی‌ﷺ امام باشد گوئیم: مولی به معنای محبوب است از جهت قرینه اسباب متقدمه و از جهت احادیثی که قریب به مضمون این حدیث و نزدیک به زمان او وارد شده و از جهت قرینه «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ». باز می‌گوئیم مولی به معنای مُعتِق ومعتَق مشهور است و به معنای ناصر و مالک نیز آمده و لیکن به معنای ولی امر نیامده هیچ افعل به معنای فعیل نخوانده‌ایم.

باز می‌گوئیم اگر مولی به معنای اولی باشد یا در لفظ ذکر اولی آمده باشد هنوز دار و گیر جاری است از کجا که ولایت در تصرف امور مُلکیه مراد است؟

فصل هشتم: در تفضیل شیخین

و این مطلب مبیّن می‌شود به ادله‌ی نقلیه و ادله عقلیه، لهذا این فصل را به دو قسم منقسم ساختیم.

مقصد اول

در ادله نقلیه باید دانست که تفضیل شیخین رضی الله عنهما بر سائر صحابه ثابت است به دلالت کتاب و به تصریح و تلویح سنت سنیه و به اجماع امت و به ملازمت استخلاف شخص به خلافۀ خاصه افضلیت او را بر رعیت خویش و لهذا مقصد اول را منقسم ساختیم بر چهار مسلک.

مسلک اول– در دلالت کتاب الله بر افضلیت صدیق اکبر رضی الله عنه بر سائر امت:

خدای تعالی تمام صحابه را در یک مرتبه ننهاده است بلکه بعضی را بر بعض فضل داده و از استقراء ادله شرع معلوم می‌شود که این فضیلت به دو وجه در شریعت معتبر است یکی به اعتبار سوابق اسلامیه و دیگری به اعتبار صفات نفسانی که صدیقیت و شهیدیت و حواریت از آنجمله است و تباین مراتب سابقین و ابرار به آن سبب است و نیز از آیات و احادیث بسیار مستنبط می‌شود که براعت جمال و کثرت مال و فوقیت نسب و مانند آن در این فضیلت بی‌اثر است.

قال تعالی: ﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ إِلَّا مَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا﴾ [سبا: ۳۷].

وقال تعالی: ﴿وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ۱۳]. وقال تعالی: ﴿ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا ٤٦﴾ [الکهف: ٤٦].

«عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ أَنَّهُ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ لِرَجُلٍ عِنْدَهُ جَالِسٍ: مَا رَأْيُكَ فِي هَذَا. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ، هَذَا وَاللَّهِ حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ يُنْكَحَ، وَإِنْ شَفَعَ أَنْ يُشَفَّعَ. قَالَ فَسَكَتَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا رَأْيُكَ فِي هَذَا. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا رَجُلٌ مِنْ فُقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ، هَذَا حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ لاَ يُنْكَحَ، وَإِنْ شَفَعَ أَنْ لاَ يُشَفَّعَ، وَإِنْ قَالَ أَنْ لاَ يُسْمَعَ لِقَوْلِهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذَا خَيْرٌ مِنْ مِلْءِ الأَرْضِ مِثْلَ هَذَا». متفق علیه[1].

اما وجه سوابق اسلامیه پس خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ﴿٩٥﴾ دَرَجَٰتٖ مِّنۡهُ وَمَغۡفِرَةٗ وَرَحۡمَةٗۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا ﴿٩٦﴾﴾ [النساء: ۹۵-۹۶].

خدای تعالی در این آیت افاده می‌فرماید که صحابه بر یک طبقه نیستند بلکه بعضی ایشان افضل از بعض‌اند و مدار فضل جهاد است فی سبیل الله با نفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار، و به اموال خویش یعنی به انفاق فی سبیل الله. از این آیت واضح گشت که مجاهدان با نفس خود و به اموال خود سر دفتر امت‌اند و از طبقه علیای امت و ایشان افضل‌اند از غیر خود.

باز در احادیث مشهوره که تکلیف به آن قائم است و بعد ثبوت آنها عذری باقی نمی‌ماند ثابت شد که همه این عزیزان در جمیع مشاهد خیر به رکاب سعادات آن حضرتﷺ حاضر بودند الا فی بعض الاوقات لعذرٍ و از جمعی مباشرت قتال زیاده‌تر به وقوع آمد و از بعضی دیگر انفاق بیشتر به ظهور انجامید و از جمعی هر دو بر وجه کمال متحقق گشت.

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

قال تعالى: ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِۚ لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعْدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۝١٠﴾ [الحديد: ١٠].

«وعن مجاهد في قوله: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ﴾ يقول: من أسلم وقاتل ﴿أُوْلَٰٓئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعْدُ﴾ يعني أسلموا. يقول: ليس من هاجر كمن لم يهاجر وكلا وعد الله الحسنى»[١].

«وعن قتادة في قوله: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَٰتَلَ﴾ قال: كان قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان أحدهما أفضل من الآخر كانت النفقة والقتال قبل الفتح، فتح مكة، أفضل من النفقة والقتال بعد ذلك ﴿وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾ قال: الجنة»[٢].

این آیه نص است در آن که جمعی که قبل فتح مکه قتال و انفاق فی سبیل الله از ایشان بظهور آمد بهتراند از آن جماعه که بعد فتح مکه قتال و انفاق بعمل آورده‌اند و این آیت به طریق مفهوم موافق دلالت می‌کند به آنکه در میان جمعی که در انفاق و قتال قبل الفتح متفق‌اند نیز تباین مراتب واقع است، هر چند اعانت پیغامبر علیه الصلاة والسلام به اعتبار قتال و انفاق سابق تر فضیلت زیاده تر و این مفهوم موافق شاهد بسیاری دارد از کتاب و سنت.

از آن جمله است آیت سوره انفال: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّاۚ لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۝٧٤ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمْ﴾ [الأنفال: ٧٤-٧٥].

١-

٢-

این کلمه: ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمۡ﴾ دلالت صریحه دارد بر آنکه هجرت و جهاد جماعه که متقدم است فضیلت ایشان فائق‌تر.

و از آنجمله حدیث بخاری عن أبی الدرداء آن حضرتﷺ فاروق أعظم را که از مهاجران اولین بود ارشاد نمود که هل أنتم تارکون لی صاحبی؟ معلل ساخت، ترک او را به تقدم او در تصدیق پیامبر[1].

واز آنجمله حدیث أنس: «كَانَ بَيْنَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَبَيْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ كَلاَمٌ فَقَالَ خَالِدٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ تَسْتَطِيلُونَ عَلَيْنَا بِأَيَّامٍ سَبَقْتُمُونَا بِهَا. فَبَلَغَنَا أَنَّ ذَلِكَ ذُكِرَ لِلنَّبِيِّﷺ فَقَالَ: دَعُوا لِي أَصْحَابِي فَوَالَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ لَوْ أَنْفَقْتُمْ مِثْلَ أُحُدٍ أَوْ مِثْلَ الْجِبَالِ ذَهَباً مَا بَلَغْتُمْ أَعْمَالَهُمْ»[2].

ومن ذلك حديث مستفيض من رواية أبو سعيد الخدري وغيره: «لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ»[3].

و ظاهر است که خطاب برای جمهور حاضرین است پس به لفظ اصحاب قدمای صحابه را اراده کرده‌اند لا محالۀ چون این مقدمه به وضوح پیوست باید دانست که صدیق اکبرؓ پیش از هجرت قتال و انفاق فی سبیل الله کرده است و فاروق اعظمؓ پیش از هجرت قتال فی سبیل الله نموده به خلاف صحابه دیگر چه حضرت مرتضیؓ و چه غیر او قبل از هجرت قتال و انفاق از ایشان واقع نشده پس شیخین افضل باشند از حضرت مرتضی و غیر او به مقتضای فحوای این آیت.

«قال الواحدي: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ يعني فتح مكة. قال مقاتل: لا يستوي في الفضل من أنفق ماله وقاتل العدو من قبل فتح مكة مع من أنفق

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳-

من بعد وقاتل»[١].

قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل: «نزلت في أبي بكر، تدل على هذا أنه كان أول من أنفق الـمال على رسول الله ﷺ في سبيل الله وأول من قاتل على الإسلام»[٢].

«قال ابن مسعود: أول من أظهر إسلامه بسيفه النبي ﷺ وأبو بكر»[٣].

وقد شهد له النبي ﷺ بانفاق ماله قبل الفتح فيما أخبرنا عبد الله بن إسحاق باسناده عن ابن عمر قال: «جالس وعنده أبو بكر الصديق عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال إذ نزل عليه جبريل فأقرأه من الله السلام وقال له يا رسول الله ما لى أرى أبا بكر عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال قال يا جبريل أنفق ماله على قبل الفتح قال فأقرءه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فالتفت النبى ﷺ إلى أبى بكر فقال يا أبا بكر هذا جبريل يقرئك من الله السلام ويقول أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فبكى أبو بكر وقال أعلى ربى أغضب أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض»[٤].

وقوله: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَـٰتَلُواْ...﴾.

«قال عطاء: درجات الجنة يتفاضل فالذين أنفقوا من قبل الفتح في أفضلها»[٥].

«قال الزجاج: لأن الـمتقدمين نالهم من الـمشقة أكثر مما نال مَن بعدهم وكانت بصائرهم أيضاً أنفذ ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾ كلا الفريقين وعد الله الجنة».

أما قتال أبى بكر صديق پيش از هجرت پس ثابت است به طرق بسيار، أخرج

١-

٢-

٣-

٤

٥-

البخاري «عن عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ أَخْبِرْنِي بِأَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ- قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ يُصَلِّي بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ، إِذْ أَقْبَلَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ، فَأَخَذَ بِمَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَلَوَى ثَوْبَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ، وَدَفَعَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ- وَقَالَ: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمْ﴾»[1]. «وعن عمرو بن العاص قال: ما تنول من رسول اللهﷺ شيء كان أشد من أن طاف بالبيت - كأنه يقول ضحى - فلقوه حين فرغ فأخذوا بمجامع ردائه وقالوا: أنت الذي تنهانا عما كان يعبد آباؤنا ؟ فقال: أنا ذاك فقام أبو بكرﷺ فالتزمه من ورائه، ثم قال: أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم وإن يك كاذبا فعليه كذبه وإن يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم إن الله لا يهدي من هو مسرف كذاب رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان حتى أرسلوه»[2].

«وعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَقَدْ ضَرَبُوا رَسُولَ اللَّهِﷺ مَرَّةً حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍﷺ فَجَعَلَ يُنَادِي: وَيْلَكُمْ أَتَقْتُلُونَ رَجُلا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ ؟ فَقَالُوا: مَنْ هَذَا ؟ قَالَ: ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ»[3].

«وعن أسماء بنت أبي بكر أنهم قالوا لها ما أشد ما رأيت المشركين بلغوا من رسول اللهﷺ فقالت: كان المشركون قعدوا في المسجد يتذاكرون رسول اللهﷺ وما يقول في آلهتهم فبينما هم كذلك إذ دخل رسول اللهﷺ فقاموا إليه وكانوا إذا سألوا عن شيء صدقهم فقالوا ألست تقول كذا وكذا فقال بلى فتشبثوا به بأجمعهم فأتى الصريخ إلى أبي بكر فقيل له أدرك صاحبك فخرج من عندنا وإن له غداير فدخل المسجد وهو يقول ويلكم أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم قال فلهوا عن رسول

١-

٢-

٣-

اللهﷺ وأقبلوا على أبي بكر فرجع إلينا أبو بكر فجعل لا يمس شيئا من غدايره إلا جاء معه وهو يقول تباركت يا ذا الجلال والإكرام». رواه أبو عمر في الاستيعاب[1].

«وعن علي أنه قال: أيها الناس أخبروني بأشجع الناس قالوا أو قال قلنا أنت يا أمير الـمؤمنين قال أما أني ما بارزت أَحَدًا إلا انتصفت منه ولكن أخبروني بأشجع الناس قالوا لاَ نعلم فمن قال أبو بكرﷺ أنه لـما كان يوم بدر جعلنا لرسول اللهﷺ عريشا فقلنا من يكون مع رسول اللهﷺ ليلا يهوى إليه أحد من الـمشركين فوالله ما دنا منه إلا أبو بكر شاهرا بالسيف على رأس رسول اللهﷺ لاَ يهوي إليه أحد إلا أهوى إليه فهذا أشجع الناس فقال علي ولقد رأيت رسول اللهﷺ وأخذته قريش فهذا يجأه وهذا يتلتله وهم يقولون أنت الذي جعلت الآلهة إلاها واحدا قال فوالله ما دنا منه أحد إلا أبو بكر يضرب هذا ويجاء هذا ويتلتل هذا وهو يقول ويلكم أتقتلون رجلا أن يقول ربي الله ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكى حتى اخضلت لحيته ثم قال أنشدكم بالله أمؤمن آل فرعون خير أم أبو بكر فسكت القوم فقال ألا تجيبوني فوالله لساعة من أَبِي بَكْر خير من ملء الأرض من مؤمن آل فرعون ذاك رجل كتم إيمانه وهذا رجل أعلن إيمانه»[2].

«عن ابن جريج قال: حُدِّثتُ أن أبا قحافة سب النبيﷺ فصكه أبو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبيﷺ فقال: أفعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربته. فنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوْ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمْ أَوْ أَبْنَآءَهُمْ أَوْ إِخْوَٰنَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ [الـمجادلة: ٢٢].

و اما انفاق ابوبكر صديقﷺ پیش از هجرت پس ثابت است به طرق بسیار چنانکه عنقریب ذکر می‌کنیم.

و اما قتال فاروق أعظمﷺ پیش از هجرت «قال ابن إسحاق: ولـما قدم عمرو بن

١- الاستيعاب،

٢-

العاص وعبد الله بن ربيعة على قريش ولم يُدركوا ما طلبوا وردّهم النجاشي بما يكرهون وأسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شَكيمة لا يرام ما وراء ظهره امتنع به أصحاب رسول اللهﷺ وبحمزة حتى غاضبوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود يقول: ما كنا نقدر على أن نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر بن الخطاب، فلما أسلم قاتل قريشا حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه»[۱].

وأخرج الحاكم «عن عبد الله بن عمر، أن عمر بن الخطابؓ جاء والصلاة قائمة، وثلاثة نفر جلوس، أحدهم أبو جحش الليثي، قال: قوموا فصلوا مع رسول اللهﷺ فقام اثنان وأبى أبو جحش أن يقوم، فقال له عمر: صل يا أبا جحش مع النبيﷺ قال: لا أقوم حتى يأتيني رجل هو أقوى مني ذراعا، وأشد مني بطشا فيصرعني، ثم يدس وجهي في التراب، قال عمر: فقمت إليه فكنت أشد منه ذراعا، وأقوى منه بطشا فصرعته، ثم دسست وجهه في التراب، فأتى علي عثمان فحجزني فخرج عمر بن الخطاب مغضبا حتى انتهى إلى النبيﷺ فلما رآه النبيﷺ ورأى الغضب في وجهه، قال: ما رابك يا أبا حفص ؟ فقال: يا رسول الله، أتيت على نفر جلوس على باب المسجد وقد أقيمت الصلاة وفيهم أبو جحش الليثي، فقام الرجلان فأعادا الحديث، ثم قال عمر: والله يا رسول الله ما كانت معونة عثمان إياه إلا أنه ضافه ليلة فأحب أن يشكرها له، فسمعه عثمان، فقال: يا رسول الله، ألا تسمع ما يقول لنا عمر عندك ؟ فقال رسول اللهﷺ: إن رضي عمر رحمة الله لوددت أنك كنت جئتني برأس الخبيث، فقام عمر فلما بعد ناداه النبيﷺ فقال: هلم يا عمر أين أردت أن تذهب ؟ فقال: أردت أن آتيك برأس الخبيث، فقال: اجلس حتى أخبرك بغنى الرب عن صلاة أبي جحش الليثي، إن لله في سماء الدنيا ملائكة خشوعا لا يرفعون رءوسهم حتى تقوم الساعة، فإذا قامت الساعة رفعوا رءوسهم ثم قالوا: ربنا ما عبدناك حق عبادتك، فقال له عمر بن الخطابؓ: وما يقولون يا رسول الله ؟ قال: أما أهل السماء الدنيا فيقولون:

۱-

سبحان ذي الـملك والـملكوت، وأما أهل السماء الثانية فيقولون: سبحان الحي الذي لا يموت، فقلها يا عمر في صلاتك، فقال: يا رسول الله، فكيف بالذي علمتني وأمرتني أن أقوله في صلاتي، قال: قل هذه مرة، وهذه مرة، وكان الذي أمر به أن قال: أعوذ بك بعفوك من عقابك، وأعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بك منك جل وجهك»[۱].

«عن ابن عمرﭭ قال: قاتل عمر الـمشركين في مسجد مكة، فلم يزل يقاتلهم منذ غدوة، حتى صارت الشمس حيال رأسه، قال: وأعيي وقعد فدخل عليه رجل عليه برد أحمر وقميص قومسي حسن الوجه، فجاء حتى أفرجهم، فقال: ما تريدون من هذا الرجل ؟ قالوا: لا والله إلا أنه صبأ، قال: فنعم رجل اختار لنفسه دينا فدعوه وما اختار لنفسه، ترون بني عدي ترضى أن يقتل عمر ؟ لا والله لا ترضى بنو عدي، قال: وقال عمر يومئذ: يا أعداء الله، والله لو قد بلغنا بثلاث مائة لقد أخرجناكم منها، قلت لأبي بعد: من ذلك الرجل الذي ردهم عنك يومئذ ؟ قال: ذاك العاص بن وائل أبو عمرو بن العاص»[۲].

«وعن عكرمة عن ابن عباسﭭ قال: لـما أسلم عمرﭬ قال المشركون: اليوم انتصف منا»[۳].

و حضرت مرتضیﭬ در این ایام صغیر بود در حجر آن حضرتﷺ و کفالت او، قادر نبود بر قتال و انفاق بخلاف شیخین و اسلام او نکایت در ملت کفر نکرد بخلاف شیخین و اگر کسی در اطلاق قتال در جنگ عصا و مشت اشکالی داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشکال را به ابلغ وجوه دفع خواهد نمود واستعمال علی مرتضی و ابن مسعود وغیر ایشان از صحابه لفظ قتال را برین معنی ادل دلیل است برآن واگر این همه کفایت نکند قوله تعالی: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: ٣٩]. در شأن مهاجرین حال آنکه آنجا استعمال سلاح نبود حاسم شبهه است.

۱-

۲-

۳-

اما و جه مقربیت پس خدای تعالی در سوره‌ء فاتحه که بر السنه مسلمین نازل فرموده است می‌فرماید: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ﴾ جمهور مسلمین می‌باید در نماز خود از جناب حق جل وعلا طلب کنند هدایت براه منعَم علیهم شک نیست جماعه که راه ایشان اعظم مطلوبات است افضل‌اند نزدیک خدای تعالی و الا طلب راه مفضول یا مساوی معقول نمی‌شود بعد از آن تفسیر فرمود منعَم علیهم را ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ٦٩﴾ [النساء: ٦٩].

بعد از آن آن حضرتﷺ در احادیث مستفیضه که حجت به آن قائم شود فرمودند که ابوبکر صدیق است و عمر و عثمان شهید[1] پس از اینجا مبرهن گشت که این عزیزان افاضل امت‌اند و ایشان را ریاست معنوی بر سائر مسلمین متحقق است.

و در معنی این آیت آیات و احادیث بسیار است متفق در این مضمون که امت مرحومه منقسم است به سه قسم:

اول مقربین و سابقین سر دفتر مسلمین‌اند و صدیقان و شهیدان از جمله مقربان و سابقان‌اند و این عزیزان از جمله صدیقان و شهیدان اند تا جای که تواتر در هر مقدمه متحقق شده است و به این نوع استدلال اشاره منقول است از حسن بصری وابو العالیه «قالا في قوله تعالى: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦﴾ رسول الله وصاحباه»[2].

باز در سوره‌ء تحریم[3] قراءة ابی بن کعب این بود که «وصالح المؤمنين أبوبكر وعمر». «عن ابن عباس قال كان ابي يقرءها وصالح المؤمنين أبو بكر وعمر»[4]، و سواد

۱-

۲-

۳- اشاره به آیه: ٤ سوره‌ی مبارکه تحریم است.

٤-

اعظم از مفسّرين صالح المؤمنين را به اين هر دو بزرگ تفسير كرده‌اند «قال ذلك من الصحابة ابن مسعود وابن عباس وبريدة الأسلمي وأبوامامة ومن التابعين سعيد بن جببير وعكرمة وميمون بن مهران والحسن البصري ومقاتل بن سليمان[1] وكفي بهم قدوةً».

و حامل ايشان برين تفسير آن است كه هر چند كه كلمه «وصالح الـمؤمنين» عام است اما قصه كه سبب نزول آيت شده است دلالت دارد بالقطع كه صديق و فاروق داخل اند در آن عام بى شبهه اين به همان مى‌ماند كه زمان آن حضرتﷺ ابن لتبيه گفته بود: «هَذَا لَكُمْ وَهَذَا أُهْدِيَ لِي»[2] آن حضرتﷺ خطبه خواندند: «ما بالُ أقوام نوليهم علي عمل مما ولاني الله ثم يقول أحدهم هذا لكم وهذا اهدي لي هلا جلس في بيت أبيه وأمه فينظر أ يُهدي له أم لا؟»[3]. در اين صورت قرائن بسيار دلالت كردند بر آنكه ابن لتبيه داخل است در اين معاتبه بالقطع.

از آنجمله آنكه سوق كلام و تقريب سخن قصه او بوده است با همان لفظ كه وى گفته بود حكايت كردند و آن را محل انكار گرفتند هيچ عاقلى در دخول او توقف نمى‌تواند كرد همچنان در قصه كه در ميان ازواج طاهرات و آن حضرتﷺ رفته است امور بسيار واقع شد كه سامعان مضطر شدند بحكم دخول اين هر دو عزيز در صالح المؤمنين «عن عائشه قالت أنزل الله عذري وكادت الأمة تهلك في سببي فلما سُرّي عن رسول الله ﷺ وعرج الـملك قال رسول اللهﷺ لأبي: اذهب الي ابنتك فأخبِرها ان الله قد أنزل عذرها من السماء قالت: فاتاني أبي وهو يعدو يكاد أن يعثر فقال ابشري يا بنية بأبي وأمي فان الله قد أنزل عذركِ قلت بحمد الله لا بحمدك ولا بحمد صاحبك الذي ارسلك ثم دخل رسول اللهﷺ فتناول ذراعي فقلت بيده هكذا فأخذ أبوبكر النعل ليعلوني به فمنعته

١-

٢-

٣-

فضحك رسول الله ﷺ فقال اقسمت لا تفعل»[1].

«وفي سورةالتحريم قال عمر فاني اظنّ ان رسول الله ﷺ ظن اني جئت من أجل حفصة والله لئن أمرني رسول الله ﷺ بضرب لأضربن عنقها»[2].

و اما وجه نفع مسلمين بسبب ايشان

قال الله تعالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠]. از اين آيه منطوقاً معلوم مى‌شود كه امت مرحومه بهتر است از سائر امم از جهت كمال اين صفت كه امر به معروف و نهى از منكر باشد و مفهوماً دلالت مى‌كند بر آنكه هر كه از اين امت به كمال امر معروف و نهى از منكر متصف باشد افضل است از مادون خود شاهد اين مفهوم قول خدا ﷻ است: ﴿وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ ۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ۝﴾ [آل‌عمران: ١٠٤]. باز در آيت ديگر مى‌فرمايد در شأن مهاجرين اولين: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَنَهَوْاْ عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤١].

و در خارج تمكين واقع نشد الا مشائخ ثلاثه را پس واجب شد كه وصف مذكور كه مدار خيريت است در اين بزرگواران متحقق شده باشد اين آيات دلالت كردند بر فضل اين جماعه بر سائر مسلمين و تقليل شركاء جداً متحقق شد آمديم بر سر تعيين صديق اكبر از ميان ايشان پس مى‌گوئيم خداى تعالى در سوره والليل مى‌فرمايند: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى ۝ ٱلَّذِى يُؤْتِى مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ۝﴾ [الليل: ١٧-١٨]. و سوره‌ء ليل از آن جمله است كه در اول بعثت نازل شده وقتى كه كفار ضعفاء مسلمين را ايذاء مى‌دادند و صديق اكبر ؓ مال خود را وسيله استخلاص ايشان از تعذيب كفار مى‌ساخت تا آنكه سامعان را اشكالى نماند در آنكه يا لفظ ﴿أَتْقَى ۝ ٱلَّذِى يُؤْتِى مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ۝﴾ عام است حضرت صديق را

-١

-٢

البته اول مره در گرفته است پیش از دیگران از جهت قیام قرائن یا این است که الاتقی معهود است و شخص معیّن مراد است و آن شخص معین صدیق اکبرﷺ است.

«عن ابن مسعود قال: ان أبابكر الصديقﷺ اشتراي بلالاً من امية بن خلف وابي بن خلف ببردة وعشر أواق فاعتقه لله فانزل الله: ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ ۝١ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝٢ وَمَا خَلَقَ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰٓ ۝٣ إِنَّ سَعۡيَكُمۡ لَشَتَّىٰ ۝٤﴾ أبوبكر وأمية وأبي إلى قوله: ﴿وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ۝٩﴾ قال لا إله إلا الله إلى قوله: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ ۝١٠﴾ قال النار»[1].

«عن عروة ان ابابكر الصديق اعتق سبعةً كلهم يعذّب في الله بلالاً وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزِنّيرة وام عيسي وأَمة بني الـمؤمل وفيه نزلت: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى﴾ إلى آخر السورة»[2].

«عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال: قال: أبو قحافة لأبي بكر: أراك تعتق رقابا ضعافا فلو أنك إذ فعلت أعتقت رجالا جلدا يمنعونك و يقومون دونك فقال أبو بكر: يا أبت إني إنما أريد لما نزلت هذه الآيات فيه: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ۝٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ۝٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ۝٧﴾ إلى قولهﷻ: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ۝١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ۝٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ ۝٢١﴾»[3].

«عن سعيد بن الـمسيب قال نزلت: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ۝١٩﴾ في أبي بكر اعتق ناساً لم يلتمس منهم جزاءا ولا شكوراً ستةً أو سبعة منهم بلالٌ وعامر بن فهيره»[4].

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى﴾ قال هو أبوبكر الصديق»[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

وقال عمار ابن یاسر في ذلك شعراً:

جزي الله خيرا عن بلالٍ وصحبه   عتيقاً واخزي فاكهاً وأبا جهل[۱]

بالجمله چون این مقدمه ثابت گشت خدای تعالی جای دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ۱۳].

پس صدیق اکبر ﷺ اتقی امت است واتقی امت اکرم امت است وهو المطلوب. به این اسلوب که تقریر نمودیم کتاب الله به وجوه بسیار بر افضلیت صدیق و فاروق دلالت می‌نماید.

مسلک دوم: در تصریح و تلویح سنت سنیه به افضلیت صدیق بر سائر امت ثم فاروق ثم ذوالنورین و پیش از آنکه در روایت احادیث شروع کنیم بر دو نکته مطلع سازیم.

نکته اولی: مسئله افضلیت شیخین در ملت اسلامیه قطعی است و اینجا قطع حاصل می‌شود به دو وجه یکی تعدد طرق حدیث تا آنکه اصل مسئله متواتر بالمعنی شود مانند سخاوت حاتم و شجاعت رستم دیگر حفوف (احاطه‌ی) قرائن، زیرا که خبر واحد به سبب حفوف قرائن به سرحد یقین می‌رسد مانند آنکه بیماری را دیدیم که صاحب فراش شده و اقارب او پیش اطبا می‌روند و آخرها یاس از حیات او بهم رسانیدند و به انواع همّ و الم گرفتار شدند بعد از آن روزی دیده شد که در خانه او نوحه منکَره می‌کنند و جنازه بر دروازه نهاده‌اند و از هر جانب مردم غمگین و ساکت به خانه او می‌درآیند در این حالت اگر شخصی خبر دهد که آن بیمار مرده است این خبر واحد به سبب حفوف قرائن به سرحد یقین خواهد رسانید همچنین احادیث افضلیت شیخین محفوف است به قرائن بسیار و این قرائن دو نوع تواند بود یکی ادله ظنیه و خطابیه که موافق باشند در اصل مقصد با این خبر واحد از آن جمله عمومات کتاب الله و سنت رسول الله ﷺ در فضیلت مهاجرین و مجاهدین مانند حدیث رفاعه در واقعه: «جَاءَ جِبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: مَا

۱-

تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ». وقال رافع بن خديج خيارنا قال: «وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ»[1].

و مانند حديث جابر: «كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعِمِائَةٍ فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ»[2].

و این هر دو حدیث تقلیل شرکاء جداً در افضلیت حاصل گردانیدند و تعریضات کتاب الله و سنت رسول الله به فضیلت شیخین هر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفهوم شود لیکن در معنی فضیلت موافقت می‌کند و تقلیل شرکا جداً بعمل می‌آرد.

دیگر فروع افضلیت که امت مرحومه قولاً و فعلاً به آن آشنا شده‌اند و در هر محل و هر موطن أفضل هذه الأمة گفته‌اند و این مقاله را به وجهی سر داده‌اند گویا پیش از این متیقن بوده است و تجدید فکر را در آن دخل نه و این هر دو مبحث طولی دارد و بسیاری از آن مذکور کردیم اینجا استحضار آن مقالات باید نمود.

نکتهء ثانیه: چون استقرا کنیم احادیث را که در افضلیت شیخین وارد شده مدار افضلیت چهار خصلت را می‌یابیم:

یکی در مرتبه علیا از مراتب امت بودن، صدیقیت و شهیدیت عبارت است از آن.

دوم اعانت آن حضرتﷺ و ترویج اسلام در وقت غربت «أو أمنّ الناس عليّ أبوبكر واساني بماله ونفسه»[3]. و عزت اسلام که از خصائص عمر است اشاره است به آن.

سوم اتمام کارهای مطلوب از نبوت بدست این هر دو عزیز رویاء آن حضرتﷺ در قصه مقالید[4] و قصه آب کشیدن از بیر[5] نمائشی است از آن.

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

چهارم علو درجات ایشان در معاد «سیدا کهول أهل الجنة»[۱] و اقامت در غرف عالیه[۲] و اوّلیت حشر و تجلی خاص برای صدیق[۳] و معانقه حق برای عمر[٤] بیانی است از آن و این خصلت هرگز جدا نمی‌تواند شد از یکی از خصال ثلاثه، زیرا که اکثریت ثواب یا به سبب صفات نفسانی است یا به سبب اعزاز اسلام و نصرت او و یا به سبب اتمام کارهای نبوت لیکن ممکن است که شخصی صحبت پیغامبر نداشته باشد بلکه آخر همه ایمان بیارد و هیچ مشهدی از مشاهد خیر ادراک ننماید معهذا افضل امت باشد به اعتبار اتمام کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر بدست او و یا به اعتبار صدیقیت و شهیدیت و مناسبت قوت عامله و عاقله او با نفس قدسیه پیغامبر و ممکن است که در اعزاز اسلام و نصرت پیغامبر اقصی الغاية سعی بجا آرد و در آخر ایام آن حضرتﷺ متوفی شود کارهای مطلوب پیغامبر را نداند فضلاً از آنکه مباشرت آن نماید به اعتبار قوت عاقله و عامله با پیغامبر مناسبت معتد به ندارد نهایت مرمی همت او و حالی است از احوال ابرار این است مقتضای امکان عقلی لیکن سنة الله جاری شده است به آنکه دواعی بزرگ نریزند مگر بر نفوس قدسیه که سالها زیر تربیت پیغامبر پرورش یافته باشند و تشریف آن حضرتﷺ تقاضا می‌نماید که خلیفه او نباشد الا اکمل امت به اعتبار این خصال اربع جمیعاً. بالجمله در احادیث این باب تأمل وافی بکار باید برد و مدار افضلیت از هر حدیثی جدا استنباط باید نمود چون این همه گفته شد به روایت احادیث مشغول شویم.

اما به اعتبار کارهای که آن حضرتﷺ آن را از جهت پیغامبری می‌کردند پس شیخین را افضلیت ثابت است به احادیث بسیار.

۱-

۲-

۳-

٤-

اول: حديث «أبي هريرةﷺ قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِى عَلَى قَلِيبٍ عَلَيْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُهُ فَنَزَعْتُ مِنهَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»[1].

و حديث «عبد الله بن عمر أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: أُرِيتُ فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَنْزِعُ بِدَلْوِ بَكْرَةٍ عَلَى قَلِيبٍ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَفْرِى فَرِيَّهُ حَتَّى رَوِىَ النَّاسُ وَضَرَبُوا بِعَطَنٍ»[2].

رواهما البخاري ومسلم وغيرهما.

«وعن أبي الطفيل عن النبيﷺ قال: بَيْنَمَا أَنَا أَنْزِعُ اللَّيْلَةَ إِذْ وَرَدَتْ عَلَيَّ غَنَمٌ سُودٌ وَغَنَمٌ عُفْرٌ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ فِيهِمَا ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَمَلأَ الْحِيَاضَ، وَأَرْوَى الْوَارِدَةَ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ نَزْعًا مِنْهُ، فَأَوَّلْتُ أَنَّ الْغَنَمَ السُّودَ الْعَرَبُ، وَالْعَفْرَ الْعَجَمُ»[3].

دوم: حديث ابن عمر في الموازنة مع الأمة. أخرج ابن مردويه «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ فَقَالَ: رَأَيْتُ قُبَيْلَ الْفَجْرِ كَأَنِّى أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ، فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَاتِيحُ، وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهذِهَ الَّتِى يوزنَ بِهَا، فَوُضِعْتُ فِى كِفَّةٍ وَوُضِعَتْ أُمَّتِى فِى كِفَّةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ، ثُمَّ جِيءَ بِأَبِى بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ، ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ، ثُمَّ جِيءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»[4].

سوم: حديث «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ كَانَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: أُرِىَ اللَّيْلَةَ رَجُلٌ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳-

٤-

صَالِحٌ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ وَنِيطَ عُمَرُ بِأَبِى بَكْرٍ وَنِيطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَمَّا مَا ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْ نَوْطِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ الَّذِى بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُﷺ»[1].

چهارم: حديث «سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِىٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[2].

پنجم: حديث ابن عباس وأبی هريرة كه تسميه خلفاء آن جا به تصريح مذكور شد شاهد عدل اين احاديث می‌تواند شد وذلك أن ابن عباس كان يحدّث «إنَّ رجُلا أَتى رسولَ اللهﷺ فقال: يا رسول الله، إني رأيتُ الليلةَ في الـمنام: كأنَّ ظُلَّة تَنْطِفُ السَّمْنَ والعَسَلَ، وأرى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ منها بأيديهم، فالمُسْتكْثِرُ، المُسْتَقِلُّ، وَإِذَا بِسَبَبٍ واصِلٍ من الأرضِ إلى السماءِ، فأراكَ أخَذْتَ به فَعَلَوْتَ، ثُمَّ أَخَذَ به رجُلٌ آخر فعلا بِهِ، ثُمَّ أخذَ به رجل آخرُ، فانْقَطَع به، ثُمَّ وُصِلَ له فَعَلا، فقال أبو بكر: يا رسولَ اللهﷺ بِأبي أنتَ، واللّه لَتَدَعَنِّي فَأَعْبُرَها، فقال النبيُّﷺ: اعْبُرْها، قال أبو بكرٍ: أمَّا الظُّلَّةُ، فَظُلَّةُ الإسلام، وأمَّا الذي يَنْطِفُ من العسلِ والسَّمْنِ، فالقرآنُ: حَلاوَتُهُ وَلِينُهُ. وأمَّا ما يَتَكَفَّفُ النَّاسُ من ذلك، فالـمستكثِر من القرآن، والـمستقِل، وأما السَّبَبُ الواصل من السماء إلى الأرض، فالحقُّ الذي أنتَ عليه، تأخُذُ به فَيعليكَ اللُّه به،ثُمَّ يأخُذُ به رجلٌ من بعدِكَ فَيَعْلُو به، ثم يأخذ به رجلٌ آخر فيعلو به، ثم يأخذ به رجلٌ آخر فينقطع به، ثم يوصل له فيعلو به، فأخْبِرْني يا رسولَ الله، بأبِي أَنتَ، أَصَبْتُ، أمْ أَخْطَأْتُ ؟ قال النبيﷺ: أَصَبْتَ بعضا، وأَخطَأْتَ بعْضا، قال: فواللّه لتُحَدِّثَنِّي بالذي أَخْطَأْتُ، قال: لا تُقسِمْ»[3].

۱-

۲-

۳-

این همه احادیث دلالت می‌کنند بر آنکه کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر بدست این مشایخ به ظهور رسید به ترتیب و دیگری سهیم و شریک ایشان نیست در آن امر پس افضلیت به اعتبار تتمیم کارها ایشان را باشد نه غیر ایشان را.

ششم: حدیث حذیفة «قال رسول اللهﷺ: اقتدوا بالذَين من بعدي أبي بكر وعمر»[١].

«وعن ابن مسعود قال: قال رسول اللهﷺ: اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[٢].

این حدیث دلالت می‌کند که شیخین بعد آنحضرتﷺ قائم در مقام آنحضرت خواهند بود.

هفتم: حدیث بنی مصطلق «عن أنس بن مالك قال: بعثني بنو الـمصطلق إلى رسول اللهﷺ فقالوا: سل لنا رسول اللهﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك ؟ قال: فأتيته فسألته فقال: إلي أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فسله فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من ؟ فأتيته فسألته فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فسله فإن حدث بعمر حدث فإلى من ؟ فأتيته فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فسله فإن حدث بعثمان حدث فإلى من ؟ فأتيته فسألته فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا»[٣].

هشتم: حدیث وضع أحجار «عن عائشةرضي الله عنها قالت: أول حجر حمله النبيﷺ لبناء الـمسجد، ثم حمل أبو بكر حجرا آخر، ثم حمل عثمان حجرا آخر، فقلت: يا رسول الله، ألا ترى إلى هؤلاء كيف يساعدونك ؟ فقال: يا عائشة، هؤلاء الخلفاء من بعدي»[٤].

نهم: حديث «جبير بن مطعم قال: أتت امرأة إلى النبيﷺ فأمرها أن ترجع إليه. قال: رأيت إن جئت ولم أجدك – كأنها تقول الـموت – قال: إن لم تجديني فأتي بأبي بكر»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

دهم: حدیث «عرباض بن سارية أنه يقول: وَعَظَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ مَوْعِظَةً ذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَوَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَمَوْعِظَةُ مُوَدِّعٍ فَمَاذَا تَعْهَدُ إِلَيْنَا قَالَ: قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلُهَا كَنَهَارِهَا لاَ يَزِيغُ عَنْهَا بَعْدِى إِلاَّ هَالِكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلاَفًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ سُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا فَإِنَّمَا الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الأَنِفِ حَيْثُمَا قِيدَ انْقَادَ»[۲].

بعد از آن تفسیر کردند خلافت را به وجهی که منطبق باشد بر خلفاء ثلاثه لا غیر از حدیث ابی هریرة «الخلافة بالـمدينه والملك بالشام»[۳] أخرجه الحاكم آمدیم به آنکه صدیق بهتر بود از فاروق و فاروق بهتر بود از ذی النورین این معنی مفهوم است از حدیث مستفیض و آن:

یازدهم: است از احادیث این باب «عن سفينة مولى أم سلمة رضي الله عنها قال كان رسول اللهﷺ اذا صلي الصبح ثم اقبل علي اصحابه فقال ايّكم رأي رؤيا؟ فقال رجل أنا يا رسول الله كاَنّ ميزانا نزل به من السماء فوضعت في كفة ووُضع ابوبكر في كفة أخري فرجحت بأبي بكر فرُفعتَ ونزل أبوبكر مكانه فجيء بعمر بن الخطاب فوُضع في الكفة الأخرى فرجح أبوبكر ثم رُفع أبوبكر ووُضع عثمان فرجح عمر ثم رُفع عمر ورُفع الـميزان قال فتغيّر وجه رسول الله ﷺ ثم قال خلافة النبوة ثلاثون عاماً ثم يكون ملكٌ»[٤].

«وعَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ

۱-

۲-

۳- مستدرک حاکم،

٤

وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرُجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[۱].

اینجا باید دانست که مضمون حدیث ابن عمر ﷺ دیگر است و آن موازنه با سائر امت است و مضمون حدیث ابی بکره و عرفجه دیگر وآن موازنه خلفاء است با یک دیگر و هر دو معنی صحیح است روایةً ودرایةً و نیز باید دانست که دارمی روایت می‌کند «عَنْ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَلِمْتَ أَنَّكَ نَبِيٌّ حَتَّى اسْتَيْقَنْتَ؟ فَقَالَ: يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَانِي مَلَكَانِ وَأَنَا بِبَعْضِ بَطْحَاءِ مَكَّةَ، فَوَقَعَ أَحَدُهُمَا إِلَى الأَرْضِ وَكَانَ الآخَرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهُوَ هُوَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَزِنْهُ بِرَجُلٍ. فَوُزِنْتُ بِهِ فَوَزَنْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِعَشَرَةٍ. فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِمِائَةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِأَلْفٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَنْتَثِرُونَ عَلَيَّ مِنْ خِفَّةِ الْمِيزَانِ، قَالَ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: لَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَرَجَحَهَا»[۲].

آن حضرتﷺ آنجا از رؤیا وزنِ نبوت خود را شناختند، زیرا که وزن بر رجحان عند الله دلالت کرد.

اینجا از این واقعه خلافت و افضلیت خلفای ثلاثه معلوم فرمودند و اما به اعتبار اعانت اسلام در وقت غربت و قیام به نصرت آن حضرت ﷺ در حالت ایذاء کفار و شدت حال پس شیخین را افضلیت ثابت است به احادیث بسیار یکی از آن.

دوازدهم: است از احادیث این مسلک حدیث «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ لَهُ وَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ وَوَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[۳].

۱-

۲- دارمی

۳-

«وعن سعيد بن الـمسيب قال: كان أبو بكر الصديقﷺ من النبيﷺ مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول اللهﷺ يقدم عليه أحدا»[۱].

سيزدهم: «عَنْ أَبِي أَرْوَى الدَّوْسِيِّ، قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عند النبيﷺ فَطَلَعَ أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[۲].

«وعن حذيفة بن اليمانﷺ قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالا يعلمون الناس السنن والفرائض، كما بعث عيسى ابن مريم الحواريين، قيل له: فأين أنت من أبي بكر وعمر ؟ قال: إنه لا غنى بي عنهما، إنهما من الدين كالسمع والبصر»[۳].

چهاردهم: اثبات منت صديق بر خود و آن مستفيض است از حديث أبى سعيد الخدرى وأبى هريرة و حضرت مرتضى. «عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول اللهﷺ إِنَّ أَمَنَّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي مَالِهِ وَصُحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ»[٤].

«وعنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا لأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ»[٥].

و اين اشارت است به افضليت به اعتبار اعانتِ آن حضرتﷺ و ترويج اسلام.

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-

پانزدهم: اولیت اسلام صدیق اکبرﷺ از میان احرار بالغین و ظاهر است که نکایت در ملت کفر از غیر بالغ حر ظهور نمی‌تواند نمود و این نیز مستفیض است از حدیث أبی الدرداء و عمرو بن عبسة و مقدام و عمار.

«عن أبي الدرداء في قصة مغامرة عمر معه – أي مع أبي بكر – قال: قال النبيﷺ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي»[1]؟.

شانزدهم: دعای آن حضرتﷺ دربارهٔ فاروقﷺ: «اللّٰهُمَّ اعزّ الاسلام» و ظهور اجابت این دعا به ابلغ وجوه و این نیز مستفیض است از حدیث ابن عمر و ابن عباس و عائشه و ابن مسعود، «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِأَحَبِّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ بِأَبِي جَهْلٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. فَكَانَ أَحَبَّهُمَا إِلَى اللَّهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»[2].

و اما حصول عزت اسلام به اسلام فاروق از حدیث ابن مسعودﷺ و ابن عباسﷺ و حذیفهﷺ «عن ابن مسعود مَا زِلْنَا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ» وفي روايته: «وَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْنَا أَنْ نُصَلِّيَ عِنْدَ الْكَعْبَةِ ظَاهِرِينَ حَتَّى أَسْلَمَ عُمَرُ»[3].

هفدهم: استبشار اهل سماوات به اسلام فاروقﷺ و این نیز تلویح است به اعانت اسلام و مسلمین از حدیث «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ لَقَدِ اسْتَبْشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلاَمِ عُمَرَ»[4].

هیجدهم: حدیث عمر غلقِ فتنه است و غلق جهنم است و این حدیث مستفیض است[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

«عن حذيفة وقد سألها عمر عن فتنة التي تموج كموج البحر ليس عليك منها بأس يا أمير الـمؤمنين انّ بينك وبينها بابا مغلقا ثم فسر الباب بعمر»[۱].

بعد از آن در خارج مثل الشمس فی رابعة النهار ظاهر شد که فتح فارس و روم که در بعثت آن حضرتﷺ ملفوف بود بدست ایشان به ظهور رسید بی دخل غیری و جمع قرآن که در کتاب الله موعود بود به اهتمام ایشان به عمل آمد بغیر مشارکت احدی و اجماع که اصل ثالث است از اصول شریعت به سعی ایشان بر روی کار آمد بدون سعی دیگری و همچنین تحقیق مقامات تصوف و غیر آن تا آنکه بر طبق اشارهی این احادیث رأس برأس اختصاص این مشائخ ظاهر شد و نیز به تواتر رسید که صدیقؓ پیش از همه ایمان آورد و به نصرت آن حضرتﷺ قائم شد در مواطن بسیار و نزدیک به شش سال (بعد) از نبوت فاروقؓ اسلام آورد و عزت اسلام به سبب او ظاهر گردید و این همه برهان واضح است بر افضلیت ایشان و تفسیر این احادیث است والحمدلله.

آمدیم به آنکه صدیقؓ بهتر از فاروقؓ در این وصف این معنی مفهوم است از خطاب کردن آن حضرتﷺ در قصهی مغامره صدیق بر فاروق «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي؟» و آن

نوزدهم: است از احادیث این مسلک أخرج البخاري «عن ابي الدرداء قال كنتُ جالسا عند النبيّﷺ إذْ أَقْبَل أبو بكر آخذا بطرف ثوبه، حتى أَبْدَى عن ركبته، فقال النبيُّﷺ: أَمَّا صاحبُكم فقد غامر فسلّم، فقال: إني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء، فأسرعتُ إليه، ثمَّ نَدِمْتُ فسألته أن يغفر لي، فأبى عليَّ، فأقبلتُ إليك، فقال: يغفر الله لك يا أبا بكر - ثلاثا - ثمَّ إنَّ عمر نَدِمَ، فأتى منزل أبي بكر، فقال: أَثَمَّ أبو بكر؟ قالوا: لا، فأتى النبيَّﷺ، فجعل وَجْهُ النبيّﷺ يَتَمَعَّر، حتى أَشْفَق أبو بكر، فجَثا على ركبتيه، وقال: يا رسول الله، وَاللهِ أنا كنتُ أَظلم - مرتين - فقال رسولُ اللهﷺ: إنَّ الله بعثني إليكم، فقلتُم:

۱-

كذبتَ، وقال أبو بكر: صدقَ، ووَاسَاني بنفسه وماله، فهل أنتم تاركون لي صاحبي؟ - مرتين - فما أُوذِيَ بعدها»[1].

اما آنکه فاروق بهتر است از ذى النورين رضی الله عنهما پس مفهوم است از قصه مغامرت ذى النورين رضی الله عنه با فاروق رضی الله عنه در نصر ابى جحش که رضاء عمر رحمةٌ و آن

بيستم: است از احاديث اين مسلک حديث عبدالله بن عمر رضی الله عنه في قصة طويلةٍ: «فيها مغامرة عمر مع أبي جحش فقال رسول الله ﷺ رضاء عمر رحمةٌ»[2] أخرجه الحاكم.

اما به اعتبار كمال نفسانى و بودن از طبقه عليائى امت پس ثابت است به احاديث بسيار يكى از آنها گواهى دادن آن حضرت است ﷺ صديق را به صديقيت و فاروق اعظم و ذى النورين رضی الله عنهما را به شهيديت و آن.

بيست و يكم: است از احاديث اين مسلک و آن حديث مستفيض است به روايت عثمان و انس و ابوهريره و سعيد ابن زيد و صحابى مبهم در مسند احمد عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ حَزْنٍ الْقُشَيْرِى في قصة طويلة: «قال عثمان أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِى وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّى شَهِيدٌ»[3].

بيست و دوم: اثبات مرتبه‌ى كه تلو خلّت باشد صديق را و آن نيز حديث مستفيض است جيد الاسانيد از حديث ابن عباس رضی الله عنه و ابن الزبير رضی الله عنه و ابوسعيد خدرى رضی الله عنه و عبدالله بن مسعود و ابو المعلى «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عنهما عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي

۱-

۲- مستدرک حاكم،

۳-

خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[۱].

بیست و سوم: موافقت رأی صدیق با وحی در چندین واقعه تا آنکه قدر مشترک متواتر بالمعنی گشته از آنجمله قصه فنحاص یهودی که عکرمه و مجاهد و سدی آن را روایت کرده‌اند.

«عن عكرمة: أن النبيﷺ بعث أبا بكر إلى فنحاص اليهودى يستمده وكتب إليه وقال لأبى بكر لا تفتت على بشىء حتى ترجع إلى فلما قرأ فنحاص الكتاب قال قد احتاج ربكم قال أبو بكر فهممت أن أمده بالسيف ثم ذكرت قول النبيﷺ لا تفتت على بشىء فنزلت: ﴿لَّقَدْ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوْلَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَآءُ﴾ [آل‌عمران: ۱۸۱]. وقوله: ﴿وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَـٰبَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوٓاْ أَذًى كَثِيرًا﴾ [آل‌عمران: ۱۸٦]».

«وقال ابن جريج: حُدِّثتُ أن أبا قحافة سب النبيﷺ فصكه أبو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبيﷺ فقال: أفعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزلت: ﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوْ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمْ﴾ [المجادلة: ۲۲].

«وعن أبي أيوبﷺ عن النبيﷺ قال: إني رأيت في المنام غنما سوداء يتبعها غنم عفر يا أبا بكر اعبرها فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها، فقال النبيﷺ: هكذا عبرها الملك بسحر»[۲].

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّﷺ يَوْمَ بَدْرٍ اللَّهُمَّ أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ. فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ فَقَالَ حَسْبُكَ. فَخَرَجَ وَهْوَ يَقُولُ: ﴿سَيُهْزَمُ ٱلْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ

۱-

۲-

ٱلدُّبُرَ ﴿٤٥﴾ [القمر: ٤٥]. «وفي الحديبية قال لعمر مثل ما قال له النبيﷺ وقال: أَيُّهَا الرجل، إِنَّهُ رسولُ اللهﷺ وليس يَعصي ربَّه، وهو ناصِرُهُ، فاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فواللهِ إِنَّهُ على الحقِّ»[1].

بیست و چهارم: تعبیر پرسیدن آنحضرتﷺ از صدیق در واقعه‌های بسیاری و این دلالت می‌نماید بر موافقت قوت عاقله‌ی او با قوت عاقله‌ی پیغامبرﷺ.

«قال محمد بن اسحاق: وقد بلغني أن رسول اللهﷺ قال لأبي بكر الصديقؓ وهو محاصر ثقيفا: يا أبا بكر إني رأيت أني اهديت إلي قعبة مملوة زبدا فنقرها ديك فهراق ما فيها. فقال أبو بكر: ما أظن أن تدرك منهم يومك هذا ما تريد. فقال رسول اللهﷺ وأنا لأرى ذلك»[2].

«قال ابن هشام: حدثني بعض أهل العلم عن إبراهيم بن جعفر الـمحمدي قال: قال رسول اللهﷺ: رأيتُ إني لقمتُ لقمة من حيس فالتذذتُ طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتُها فأدخل عليٌّ يده ونزعه فقال أبو بكر الصديقؓ: يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض ما تحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث علياً فيُسهّله»[3].

بیست وپنجم: نزع خُيَلاء از صدر صدیقؓ و این دلالت می‌کند بر موافقت قوت عامله‌ی او با قوت عامله‌ی پیامبر و این تلو عصمت است.

از حدیث «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَؓ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ شِقَّىْ ثَوْبِي يَسْتَرْخِى إِلاَّ أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خُيَلاَءَ»[4].

۱-

۲-

۳-

٤-

بیست و ششم: جمع کردن صدیق انواع بِرّ را و آن دال است بر موافقت قوت عامله أنبیاء.

از حدیث «أبي هريرة قال قال رسول اللهﷺ من أصبح منكم اليوم صائما قال أبو بكر أنا قال فمن أطعم اليوم مسكينا قال أبو بكر أنا قال فمن شهد منكم اليوم جنازة قال أبو بكر أنا قال فمن عاد منكم اليوم مريضا قال أبو بكر أنا. فقال رسول اللهﷺ: ما اجتَمعْن في امرء إلا دخل الجنة»[1].

بیست و هفتم: ندا کردن ملائکه صدیق را از ابواب ثمانیه جنت از حدیث «أَبِي هُرَيْرَةَ‌رضی الله عنه أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ[2] فِي سَبِيلِ اللَّهِ نُودِىَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ، هَذَا خَيْرٌ. فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍرضی الله عنه بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا عَلَى مَنْ دُعِىَ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ. وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»[3]. أخرجه البخاري ومسلم.

بیست و هشتم:

«وضع الله الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» و این فضیلتی است در فاروق که تِلو وحی است در انبیاء، و این حدیث مستفیض است از حدیث ابن عمر و أبی ذر و مرتضی و غیر ایشان.

«عن ابن عمر أن رسول اللهﷺ قال: جَعَلَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ»[4]. أخرجه الترمذي.

۱-

۲- زادت رواية البخاري: «من شيء من الأشياء..».

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

٤- سنن ترمذی، حدیث شماره:

بیست و نهم: اثبات محدّثیت که تلو وحی است فاروق را، و آن مستفیض است از حدیث أبی هریرة و عائشة و عقبة بن عامرy.

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِيمَا مَضَى قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ نَاسٌ يُحَدَّثُونَ وَإِنَّهُ إِنْ كَانَ فِي أُمَّتِي هَذِهِ مِنْهُمْ أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»[1]. أخرجه البخاري.

سی‌ام: فرار شیطان از ظل عمر و آن تلو عصمت است. و آن نیز مستفیض است از حدیث سعد بن أبی وقاص و ابی هریره و بریده الأسلمی وعائشه.

«عن سعد بن أبي وقاص قال: اسْتَأْذَنَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَعِنْدَهُ نِسْوَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمْنَهُ وَيَسْتَكْثِرْنَهُ، عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ. فذكر الحديث إلى أن قال: قال رسول اللهﷺ لعمر: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ»[2]. أخرجه البخاري ومسلم.

سی و یکم: دادن آنحضرتﷺ لبن فاروق را در منام، از حدیث «عبد الله بن عمر أن رسول اللهﷺ قال: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ شَرِبْتُ - يَعْنِي اللَّبَنَ - حَتَّى أَنْظُرُ إِلَى الرِّيِّ يَجْرِي فِي ظُفُرِي أَوْ فِي أَظْفَارِي، ثُمَّ نَاوَلْتُ عُمَرَ. فَقَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ قَالَ: الْعِلْمَ»[3]. أخرجه البخاري ومسلم.

سی و دوم: موافقت رأی فاروقt با وحی الهی و آن تلو وحی است. و این حدیث مستفیض است از حدیث «عمرt قال: وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلاَثٍ فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِي الْحِجَابِ وَفِي أُسَارَى بَدْر»[4]. أخرجه مسلم والبخاري نحوه.

سی و سوم: دیدن آنحضرتﷺ زیادت دین فاروق «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّt قَالَ

۱- صحیح بخاری، حدیث رقم:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

٤- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ، فَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثَّدْيَ، وَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ اجْتَرَّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينَ»[1]. أخرجه البخاري ومسلم.

اما فضیلت شیخین به اعتبار اکثریت ثواب و اعلی بودن درجه ایشان در بهشت پس ثابت است به احادیث بسیار: یکی حدیث «سید کهول الجنة» و آن:

سی و چهارم است: از احادیث این مسلک, وآن مستفیض است از حدیث انس و مرتضی و ابی جحیفه.

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»[2]. أخرجه الترمذي.

وعن علي بطرق مختلفة منها طريق «عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[3].

سی و پنجم: اختصاص ایشان بغُرف جنت از حدیث «أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا»[4].

سی و ششم: تقدم شیخین رضی الله عنهما بر امت در حشر از حدیث «ابن عمر أن النبيﷺ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» وفي رواية عنه قال: «قال رسول اللهﷺ: أول

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳-

٤-

من تنشق الأرض عنه أنا ثم أبو بكر ثم عمر»[١].

سی و هفتم: اول کسی که در بهشت درآید صدیق ﷺ خواهد بود از حدیث «أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَتَانِي جِبْرِيلُ فَأَخَذَ بِيَدِي فَأَرَانِي بَابَ الْجَنَّةِ الَّذِي تَدْخُلُ مِنْهُ أُمَّتِي. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ مَعَكَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»[٢].

سی و هشتم: تجلی کردن خدایﷻ خاصه برای صدیقﷺ از حدیث: جابر في قصة وفد عبد القيس قال: «فأجابهم أبو بكرﷺ بجواب وأجاد الجواب. فقال رسول اللهﷺ: يا ابا بكر أعطاك الله الرضوان الأكبر. فقال بعض القوم: وما الرضوان الأكبر يا رسول الله؟ قال: يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة ويتجلى لأبي بكر خاصة»[٣].

سی و نهم: حاضر شدن صدیقﷺ بر حوض کوثر همراه آنحضرتﷺ از حدیث «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ لأَبِي بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ»[٤].

چهلم: اول کسی که خدای تعالی با او مصافحه و معانقه کند فاروق باشد از حدیث «أُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُهُ الْحَقُّ عُمَرُ وَأَوَّلُ مَنْ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَأَوَّلُ مَنْ يَأْخُذُ بِيَدِهِ فَيُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ». وفي رواية آخر عنه: «أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يؤخذ بيده فينطلق به إلى الجنة عمر بن الخطاب».

آمدیم به آنکه افضلیت صدیق بر فاروق از کجا مفهوم می‌شود. آن مفهوم است از حدیث عمار و عائشه و آن:

١-

٢-

٣-

٤-

چهل ویکم: است از احادیث این مسلک «عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا عَمَّارُ أَتَانِي جِبْرِيلُ آنِفًا، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفِدَتْ فَضَائِلُ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لَحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»[۱].

«وعن عائشة رضی الله عنها قالت: بينا رأسُ رسولِ اللهﷺ في حَجري في ليلة ضاحية، إذْ قلتُ: يا رسولَ الله، هل يكون لأحد من الحسنات عَدَدُ نجوم السَّماءِ ؟ قال: نعم، عمر، قلتُ: فأين حسناتُ أبي بكر؟ قال: إنما جميع حسناتُ عمر كحسنة واحدة من حسنات أبي بكر»[۲].

اما افضلیت ایشان مطلقا بدون اعتبار چیزی و آن مبهم است راجع به یکی از خصال اربع پس ثابت است به أحادیث بسیار. از آنجمله حدیث عمرو بن العاص و آن:

چهل ودوم است: از احادیث این مسلک «عَن عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعَثَهُ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلاَسِلِ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ أَىُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ « أَبُوهَا ». قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ: عُمَرُ بن الخطاب»[۳]. و آن کنایت است از افضلیت مطلقا.

چهل و سوم: افضلیت فاروق رضی الله عنه از حدیث جابر موقوفا ومرفوعا وعن حديث أبي سعيد الخدري «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[٤].

«وعن أبي سعيد الخدري قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ذَلِكَ الرَّجُلُ أَرْفَعُ أُمَّتِي دَرَجَةً فِي الْجَنَّةِ قَالَ قَالَ أَبُو سَعِيدٍ وَاللَّهِ مَا كُنَّا نُرَى ذَلِكَ الرَّجُلَ إِلَّا عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

چهل و چهارم:

امر کردن آنحضرتﷺ به امامت در حال مرض و نهی از امامت غیر ابی بکر و قطعا معلوم است که امام می‌باید افضل باشد. و آن مستفیض است عن حديث عائشة وابن عمر وابن موسى وعبد الله بن زمعة وعمر بن الخطاب وابن عباس وابن مسعود وعلي بن أبي طالب والزبير بن العوام وغيرهم.

«عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ فَأْمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ فَأْمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَفَعَلَتْ حَفْصَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّكُنَّ لأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ حَفْصَةُ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لأُصِيبَ مِنْكِ خَيْرًا»[۱]. أخرجه الجماعة.

«وعنها قالت قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّهُمْ غَيْرُهُ»[۲].

«عن ابن عمر لَمَّا اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ وَجَعُهُ قِيلَ لَهُ فِي الصَّلاَةِ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ رَقِيقٌ، إِذَا قَرَأَ غَلَبَهُ الْبُكَاءُ. قَالَ: مُرُوهُ فَيُصَلِّي إِنَّكُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ»[۳]. أخرجه البخاري.

چهل و پنجم: تنويه کردن آنحضرتﷺ به مناقب شيخين با جمعی از صحابه و آن مستفيض است از حديث مرتضی و أنس و أبو محجنﷺ.

«عَنْ عَلِيٍّ‌رضي الله عنه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوَّجَنِي ابْنَتَهُ وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ وَأَعْتَقَ بِلاَلاً مِنْ مَالِهِ رَحِمَ اللَّهُ عُمَرَ يَقُولُ الْحَقَّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا تَرَكَهُ الْحَقُّ وَمَالَهُ صَدِيقٌ

۱-

۲-.

۳- صحيح بخاری، حديث شماره:

رَحِمَ اللّٰهُ عُثْمَانَ تَسْتَحْيِيهِ الْمَلاَئِكَةُ رَحِمَ اللّٰهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»[1].

چهل و ششم: تشبیه دادن آنحضرتﷺ شیخین را بملکین مقربین. و به دو پیغامبر اولی العزم أخرج الطبراني بسند حسن «عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ:إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَيْنِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ، وَنَبِيَّانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ يَأْمُرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ إِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا، وَلِي صَاحِبَانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالآخَرُ بِالشِّدَّةِ وَكُلٌّ مُصِيبٌ، وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ»[2].

«وعن عبد الله بن عمرو قال: جاء فِيام من الناس إلى النبيﷺ فقالوا: يا رسول الله زعم أبو بكر ان الحسنات من الله والسيئات من العباد. وقال عمر: الحسنات والسيئات من الله، فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول اللهﷺ: لأقضين بينكما بقضاء إسرافيل وجبرئيل وميكائيل، إن ميكائيل قال بقول أبي بكر، وقال جبريل بقول عمر، فقال جبريل لميكائيل إنا متى نختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض فلنتحاكم إلى إسرافيل، فتحاكما إليه فقضى بينهما بحقية القدر وخيره وشره وحلوه ومره كله من الله، ثم قال: يا أبا بكر إن الله لو أراد أن لا يُعصى لم يَخلق إبليس. فقال: أبو بكر: صدق الله ورسوله»[3].

وأخرج الحاكم عن حديث عبد الله بن مسعود في قصة بدر واشارةِ أبي بكر إلى الفداء واشارة عمر وابن رواحة إلى القتل. «قال رسول اللهﷺ: ما تقولون في هؤلاء إن مثل هؤلاء كمثل إخوة لهم كانوا عن قبلهم، قال نوح: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ [نوح: ٢٦]. وقال موسى: ﴿رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ [يونس: ٨٨]. وقال إبراهيم: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [ابراهيم: ٣٦]. وقال عيسى: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: ١١٨]».

١-

٢-

٣-

چهل و هفتم:

حديث ابن عمر «كُنَّا نُخَيِّرُ بين الناس في زمانِ رسولِ اللهﷺ نُخَيِّرُ أبا بكر، ثم عمَر، ثم عثمانَ»[۱]. أخرجه البخاري.

وفي رواية: «كُنَّا فِي زَمَنِ النَّبِيِّﷺ لاَ نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرَ ثُمَّ عُثْمَانَ، ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّﷺ لاَ نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ»[۲]. أخرجه أبو داود.

و اين حديث خبر واحد است ليكن اصح شيء است. شيخين و غير ايشان به صحت آن جازم اند اين را در مسلک سنت هم توان آورد به اعتبار آنکه اين صيغه‌ی تقرير است و در مسلک اجماع نيز به اعتبار منطوق خود.

چهل و هشتم:

قبول فرمودن آنحضرتﷺ مشوره شيخين را در وقائع بسيار «عن عبد الرحمن بن غنم الأشعري أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[۳]. رواه أحمد. وأخرج مسلم في قصة طريلة عن أبي هريرة فقال يعني عمر: «يَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّى أَبَعَثْتَ أَبَا هُرَيْرَةَ بِنَعْلَيْكَ مَنْ لَقِيَ يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ مُسْتَيْقِنًا بِهَا قَلْبُهُ بَشَّرَهُ بِالْجَنَّةِ. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ فَلاَ تَفْعَلْ فَإِنِّى أَخْشَى أَنْ يَتَّكِلَ النَّاسُ عَلَيْهَا فَخَلِّهِمْ يَعْمَلُونَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: فَخَلِّهِمْ».

چهل و نهم:

تشريف صديق اكبرؓ به لقب صديق از حديث مرتضى و عائشهؓ.

«عن النزال بن سبرة، قال: وافقنا علياؓ طيب النفس وهو يمزح، فقلنا: حدثنا عن أصحابك، قال: كل أصحاب رسول اللهﷺ أصحابي، فقلنا: حدثنا عن أبي بكر، فقال: ذاك

۱- صحيح بخارى، حديث شماره:

۲- سنن ابو داود، حديث شماره:

۳- مسند امام احمد،

امرؤ سماه الله صديقا على لسان جبريل ومحمدﷺ»[۱]. أخرجه الحاكم.

«وعن عائشةؓ قالت: لما أسري بالنبيﷺ إلى الـمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس ممن كان آمنوا به وصدقوه، وسعى رجال من الـمشركين إلى أبي بكرؓ فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت الـمقدس ؟ قال: أوقال ذلك ؟ قالوا: نعم، قال: لئن قال ذلك لقد صدق، قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس وجاء قبل أن يصبح ؟ فقال: نعم، إني لأصدقه في ما هو أبعد من ذلك أصدقه في خبر السماء في غدوة أو روحة، فلذلك سمي أبا بكر الصديق»[۲].

پنجاهم:

اختیار کردن آنحضرتﷺ صدیق اکبر را برای امارت حج، أخرج الحاكم «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعَثَ أَبَا بَكْرٍؓ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ»[۳].

امارت حج یکی از امور عظیمه است که آن حضرتﷺ آن را بناء بر نبوت بجا می‌آوردند مثل امامت صلاة بلکه ادلّ است بر استخلاف از امامت صلاۀ، زیرا که امامت صلاۀ در هر مسجد به شخصی راجع می‌گردد و امارت حج در تمام عالم به یکی عائد می‌شود و امامت صلاۀتقدم است بر قوم محصور و امارت حج تقدم بر اقوام غیر محصورین و به حقیقت امارت حج در ملت ما مانند نشستن است بر تخت یا مانند نزول در کوشک شاهان بزرگ در دولت ساسانیان و عباسیان و غیر ایشان در اشاره به استخلاف لیکن صحابه استدلال نمودند به امامت بجهت قرب عهد او بخلاف امارت حج.

۱- مستدرک حاکم

۲-

۳-

پنجاه و یکم: اختیار کردن آن حضرتﷺ فاروقؓ را بجهت اخذ بیعت از ایشان و آن ادل دلیل است بر افضلیت او[1].

این است آنچه در این اوراق از روایت احادیث افضلیت میسر شد و آن نموذجی است از احادیث بسیار غرض از ایراد این احادیث آن است که خصال اربعه که مدار افضلیت است شناخته شود و شناخته شود که هر یکی ازین چهار ثابت است به احادیث متواتر بالمعنی.

اما فضیلت بر اشخاص متعدده از اهل فضل به تعیّن اسماء آنها اینجا قطعی نمی‌باشد در قطعیت آن رجوع به مسالک دیگر باید کرد.

مسلک سوم: اجماع امت است بر افضلیت مشائخ ثلاثه به ترتیب خلافت و اجماع امت را به دو وجه تقریر نمائیم حکایت انعقاد و اجماع از زبان ثقات و روایت اقوال جمّ غفیر از صحابه و تابعین تا آنجا که حافظه‌ی عبد ضعیف کفایت نماید و وقت گنجایش کند متفق با هم در اصل معنی افضلیت هر چند طرق دلالت متغائر باشند اما وجه اول دو مرتبه است

مرتبه اولی نقل صریح اجماع از حدیث «عبد الله بن عمر قال كُنَّا نُخَيِّر بين الناس في زمانِ رسولِ اللهﷺ نُخيِّر أبا بكر، ثم عمَر، ثم عثمانَ» أخرجه البخاري[2]. وفي روايةٍ: «لاَ نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرَ ثُمَّ عُثْمَانَ، ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّﷺلاَ نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ» أخرجه ابوداود[3].

و هر چند این حدیث خبر واحد است اصح شئ است در این باب و محفوف است به قرائن بسیار که نزدیک اجتماع آنها قطع حاصل شود، زیرا که در نقل اجماع دلالةً و در روایت اقوال جمّ غفیر بیان خواهم کرد که هر وقت که در استخلاف خلیفه سخن رفته

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳-

است لفظ «خير الأمة وأفضل الناس وأحق بالخلافة وأحق بهذا الأمر». گفته‌اند و آن را به وجهی سر داده‌اند که گویا پیش از این در نظر ایشان محقق بوده است و احتیاج استدلال و تحقیق مقال نداشته‌اند.

و مرتبهء ثانیه نقل اجماع دلالةً و بناء آن بر اصلی است و آن آن است که سکوت قبل از تدوین مذاهب اجماع است و آن را در پنج نوع تقریر کنیم.

نوع اول وقت انعقاد خلافت صدیق ﷺ: جمعی از فقهای صحابه صدیق را افضل امت گفتند و به آن استدلال کردند بر استخلاف او و دیگران تسلیم نمودند و موافقت کردند در اول حال یا بعد توقف و سکوت و تسلیم قبل تدوین مذاهب اجماع است کما بُيِّن في محله.

از حدیث عمرﷺ «قال قلت يا معشر المسلمين إن أولى الناس بأمر رسول اللهﷺ من بعده ثاني اثنين إذ هما في الغار أبو بكر السباق المبين، ثم أخذت بيده». أخرجه ابن أبي شيبة من حديث ابن عباس في قصة سقيفة بني ساعد[1].

و نیز از حدیث فاروقﷺ در قصه‌ی بیعت عامه، «عن أَنَسُ بْنُ مَالِكٍﷺ أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ، وَذَلِكَ الْغَدُ مِنْ يَوْمٍ تُوُفِّيَ النَّبِيُّﷺ فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لاَ يَتَكَلَّمُ قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى يَدْبُرَنَا - يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ - فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌﷺ قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًاﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ». أخرجه البخاري[2].

و نیز از حدیث فاروق به روایت ابن مسعود قال: «لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَتِ الأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

اللَّهِﷺ قَدْ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّ النَّاسَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَتِ الأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»[١].

واز حديث أبي عبيدة بن الجراح فقال: «تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة يعني أبا بكر». أخرجه ابن أبي شيبة[٢].

وأخرج أحمد «معناه أنه ذكر استدلال أبي عبيدة لاستخلافهﷺ في الصلاة»[٣].

و از حديث مرتضى و زبير رضي الله عنهما «حين رجعا إلى البيعة ما غضبنا إلا أنا أُخّرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول اللهﷺ إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا لنعلم شرفه وكبره ولقد أمره رسول اللهﷺ بالصلاة بالناس وهو حيٌّ»، أخرجه الحاكم[٤].

نوع دوم: أنكه فاروق رضي الله عنه در مجالس متعدده افضليت صديق بر منبر بيان مى‌كرد و از كسى ردى و سوالى در ميان نيامد. از حديث «عبد الله بن عباس قال عمر كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَدَّمَ فَتُضْرَبَ عُنُقِي لاَ يُقَرِّبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِثْمٍ، أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، اللَّهُمَّ إِلاَّ أَنْ تُسَوِّلَ إِلَيَّ نَفْسِي عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لاَ أَجِدُهُ الآنَ»، أخرجه البخاري[٥].

و نيز از حديث ابن عباس: «قال عمر في جواب من قال إنما كانت بَيعةُ أبي بَكرٍ فَلتَة، وَتَمَّتْ، أَلا وإنها قد كانت كذلك، ولكنَّ الله وَقَى شرَّها، وليس فيكم مَنْ تُقْطعُ إليه الأَعْنَاقُ مثلُ أبي بكر»، أخرجه البخاري[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-صحيح بخارى، حديث شماره:

٦- صحيح بخارى، حديث شماره:

حالانکه عادت قوم در سوال و اعتراض در محل خفاء معلوم است ماخوذ از نقول بسیار تا آنکه متواتر بالمعنی گشته و در مقالات فاروق بسیاری از آن مقالات مذکور کردیم.

«روي أنه قال يوما على الـمنبر: يا معاشر الـمسلمين ماذا تقولون لومِلْتُ برأسي إلى الدنيا كذا، وميل رأسه، فقام إليه رجل فاستلّ سيفه، قال: أجل كنا نقول بالسيف كذا وأشار إلى قطعه. فقال: إيّاي تعني بقولك؟ قال: نعم إياك أعني بقولي فنهره عمر ثلاثا، وهو ينهر عمر فقال: رحمك الله، الحمد لله الذي جعل في رعيتي إذا تعوجت قومني»[1].

نوع سوم: صدیق در وقت استخلاف فاروقﷺ بیان افضلیت فاروق نمود و ردّی و انکاری پیش نیامد. از حدیث زبید بن الحارث «أن أبا بكر حين حضره الـموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبربي تخوفونني أقول اللّٰهُمَّ استخلفت عليهم خير خلقك ثم أرسل إلى عمر فقال إني موصيك بوصية...» أخرجه ابن أبي شيبة[2].

و از حدیث صدیق «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي والحاكم[3] «والـمعنى إنه خيرهم في أيام الخلافة».

نوع چهارم:

۱-

۲-

۳- سنن ترمذی، حدیث شماره:

عبد الرحمن بن عوف در وقت استخلاف ذی النورین در مجمع عظیم شرط کرد که بر سیرت شیخین رضی الله عنهما عمل کنید و حاضران تسلیم نمودند. و مرتضی رضی الله عنه در افضلیت ذی النورین بر خود مناقشه کرد نه برین شرط. پس این معنی دلیل قاطع شد بر افضلیت شیخین رضی الله عنهما، زیرا که حواله کردن احد مجتهدین بر مفضول یا مساوی غیر معقول است. از حدیث مسور بن مخرمة: «فأرسل (يعني عبد الرحمن) إِلَى مَنْ كَانَ حَاضِرًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ، وَأَرْسَلَ إِلَى أُمَرَاءِ الأَجْنَادِ وَكَانُوا وَافَوْا تِلْكَ الْحَجَّةَ مَعَ عُمَرَ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا تَشَهَّدَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ يَا عَلِيُّ، إِنِّي قَدْ نَظَرْتُ فِي أَمْرِ النَّاسِ فَلَمْ أَرَهُمْ يَعْدِلُونَ بِعُثْمَانَ، فَلاَ تَجْعَلَنَّ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلاً. فَقَالَ أُبَايِعُكَ عَلَى سُنَّةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْخَلِيفَتَيْنِ مِنْ بَعْدِهِ. فَبَايَعَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَبَايَعَهُ النَّاسُ الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ وَأُمَرَاءُ الأَجْنَادِ وَالْمُسْلِمُونَ»، أخرجه البخاري[1].

و از حديث أبی الطفيل قال: «لـما أُحتضر عمر جعلها شورى بين علي وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن وسعد، فقال لهم علي: أنشدكم الله هل فيكم أحد آخا رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبينه إذا آخا بين المسلمين غيري؟ قالوا: اللّهُمَّ لا»، أخرجه أبو عمر[2].

وأخرج البخاري في قصة الاتفاق على عثمان من حديث عمرو بن ميمون «فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلاَءِ الرَّهْطُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلاَثَةٍ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَلِيٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَيُّكُمَا تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الأَمْرِ فَنَجْعَلُهُ إِلَيْهِ، وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالإِسْلاَمُ لَيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِى نَفْسِهِ. فَأُسْكِتَ الشَّيْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَفَتَجْعَلُونَهُ إِلَيَّ، وَاللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لاَ آلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالاَ نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَالْقَدَمُ فِى الإِسْلاَمِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ أَمَّرْتُكَ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

لَتَعْدِلَنَّ، وَلَئِنْ أَمَّرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلاَ بِالآخَرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ»[1].

نوع پنجم: مرتضی در ایام خلافت خود در مجالس متعدده افضلیت شیخین رضی الله عنهما را بترتیب بیان نموده و جمعی را که در این مسأله ظن فاسد داشتند زجر فرمود و فقهای صحابه رضی الله عنهم حاضر بودند و از کسی منعی و اعتراضی ظاهر نشد و این آثار به حدّ تواتر رسیده‌اند چنانکه عنقریب ذکر می‌کنیم و پیش از آنکه به روایت آثار صحابه رضی الله عنهم و تابعین مشغول شویم بر یک نکته مطلع سازیم.

صحابی یا تابعی و غیر ایشان از عدول و ثقات قبل از تمذهب به مذهب سلف و تعصب هر شخصی برای مذهب خود و قبل از جمع احادیث بلدان و تکلم هر یک در تطبیق و تاویل آن اگر حدیثی روایت کند و به صحت آن جزم نماید ظاهر آن است که بمنطوق آن قائل است، زیرا که با وجود صحت حدیث نزدیک او اگر به منطوق آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد و قید قبلیت از این جهت نمودیم که بعد از این حوادث ترک عمل بر حدیث به علت آنکه عمل به حدیث نمی‌تواند کرد الا مجتهد مطلق و در این زمانه اجتهاد مفقود است شائع و عادت مستمره گشته هر چند آن همه خطا است لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته‌اند و همچنین آراء در تطبیق احادیث و تأویل آن مختلف شده پس ممکن است بلکه واقع است که علماء حدیثی روایت کنند و به صحت آن جازم باشند و بر منطوق آن عمل ننمایند و سبب آن خطای اجتهادی باشد و عدالت ایشان ساقط نگردد به خلاف زمان پیشین که این چیزها آنجا نبود و قید منطوق از این جهت گفتیم که ممکن است که عدل حدیثی روایت کند و به صحت آن جازم باشد و آن حدیث مفهومی یا مقتضائی دارد دقیق المأخذ و آن را اصلاً نمی‌فهمد و ذهن او به آن انتقال ننماید فضلاً از آنکه به آن قائل شود و مذهب خود گیرد، زیرا که نفوس در ادراک مفهومات و مقتضیات مختلف‌اند و در رد و قبول آن مذاهب پراگنده دارند و این سخن به

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

همان می‌ماند که اصولیان گفته‌اند که سکوت قوم از رد قولی اجماع است بر آن قول پیش از تدوین مذاهب نه بعد از آن پس هرکه حدیثی را که بر افضلیت شیخین دلالت کند به منطوق روایت کرده است آن را در عداد اجماع و اتفاق می‌توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد به اصل غرض متوجه شویم.

اما حکایت اقوال فقهای صحابه‏ و تابعین در مسأله افضلیت شیخین تفصیلاً استیعاب آن متعذر است بر نموذجی اکتفا کنیم.

اما اقوال صدیق اکبر: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا» وقد اختلف في ارسال هذا الحديث ووصله «وعن عمرو ابن الحارث عن ابيه ان ابابكر الصديق قال أيكم يقرأ سورة التوبة؟ قال رجلٌ أأنا قال اقرأ فلما بلغ ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ﴾ [التوبة: ٤٠]. بكي وقال والله أنا صاحبه»[1].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه «عن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الـموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبربي تخوفوني أقول اللّٰهُمَّ استخلفت عليهم خير خلقك»[2].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبة عن محمدٍ عن رجل من بني زريق في قصةٍ طويلةٍ «قال أبوبكر لعمر أنت اقوي مني فقال عمر أنت أفضل مني»[3].

اما اقوال فاروق در افضلیت صدیق بیرون از حد شمار است تا آنکه به حد تواتر رسیده است در بعض روایات خیر الناس گفته است و در بعضی سبّاق «إلي الخير» و

-۱

-۲

-۳

در بعضی «أحق بالخلافة» و معلوم است که خلافت مشروط است به شروط کمال و «أحق بالخلافة» اکمل مردمان است و در آن صفات، فمن حديث عائشة فقد أخرج البخاري «عن عائشة في قصة سقيفة بني ساعدة فَقَالَ عُمَرُ بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَأَنْتَ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»[1].

وأخرج الحاكم «عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة رضي الله عنها، عن عمر رضي الله عنه قال: كان أبو بكر سيدنا وخيرنا وأحبنا إلى رسول الله ﷺ»[2].

ومن حديث ابن عباس أخرج البخاري عن ابن عباس خطبة عمر في قصة الاتفاق على أبي بكر وجواب من قال إنما كان بيعة أبي بكر فلتة وفي تلك الخطبة قال عمر: «ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلاً مِنْكُمْ يَقُولُ وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فُلاَنًا. فَلاَ يَغْتَرَّنَّ امْرُؤٌ أَنْ يَقُولَ إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَتَمَّتْ أَلاَ وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا، وَلَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ تُقْطَعُ الأَعْنَاقُ إِلَيْهِ مِثْلُ أَبِي بَكْرٍ»[3].

وفي هذا الحديث أيضاً «كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَدَّمَ فَتُضْرَبَ عُنُقِي لاَ يُقَرِّبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِثْمٍ، أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ»[4].

ومن حديث أنس أخرج البخاري عن أنس أنه سمع خطبة عمر الآخرة وفيها «فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدْ مَاتَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِيَ اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ»[5].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۵- صحیح بخاری، حدیث شماره:

ومن حديث شيبة أخرج البخاري «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جِئْتُ إِلَى شَيْبَةَ. وَحَدَّثَنَا قَبِيصَةُ حَدَّثَنَا سُفْيَانُ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ‌رضي الله عنه فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لاَ أَدَعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلاَ بَيْضَاءَ إِلاَّ قَسَمْتُهُ. قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلاَ. قَالَ هُمَا الْمَرْآنِ أَقْتَدِى بِهِمَا»[1].

ومن حديث رجل من بني زريق أخرج أبو بكر بن أبي شيبة في قصة الاتفاق على أبي بكر قال: عمر: «فبايعوا أبا بكر. فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني. فقال عمر: أنت أفضل مني فقالا ها الثانية فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك. قال: فبايعوا أبا بكر»[2].

ومن حديث «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي[3].

ومن حديث «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ‌رضي الله عنهما قَالَ قِيلَ لِعُمَرَ أَلاَ تَسْتَخْلِفُ قَالَ إِنْ أَسْتَخْلِفْ فَقَدِ اسْتَخْلَفَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّى أَبُو بَكْرٍ، وَإِنْ أَتْرُكْ فَقَدْ تَرَكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّى رَسُولُ اللَّهِ» أخرجه البخاري[4].

«عن ضبة بن محصن العتزى قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبى بكر، فبكى وقال: والله: لليلة من أبى بكر ويوم خير من عمر عمر، هل لك أن أحدثك بليلته ويومه قلت: نعم، يا أمير المؤمنين قال: أما ليلته فلما خرج رسول الله‌صلى الله عليه وسلم هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه أبو بكر فجعل يمشى مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن

١- صحيح بخارى، حديث شماره:

٢-

٣- سنن ترمذى،

٤- صحيح بخارى، حديث شماره:

يساره، فقال له رسول الله ﷺ: ما هذا يا أبا بكر ما أعرف هذا من فعلك فقال: يا رسول أذكر الرصد فأكون أمامك، وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك، لا آمن عليك، فمشى رسولﷺ ليلته على أطراف أصابعه حتى حفيت رجلاه، فلما رآه أبو بكر قد حفيت رجلاه حمله على كاهله وجعل يشتد به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال: والذى بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله، فإن كان فيه شىء نزل بى قبلك: فدخل فلم ير شيئا فحمله فأدخله، وكان فى الغار خرق فيه حيات وأفاعى فخشى أبو بكر أن يخرج منهن شىء يؤذى رسول اللهﷺ فألقمه قدمه فجعل يضربنه ويلسعنه الحيات والأفاعى وجعلت دموعه تنحدر ورسول اللهﷺ يقول له: يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا، فأنزل الله سكينته طمأنينة لأبى بكر - فهذه ليلته. وأما يومه فلما توفى رسول اللهﷺ وارتدت العرب فقال بعضهم: نصلى ولا نزكى وقال بعضهم: لا نصلى ولا نزكى، فأتيته ولا آلو نصحا فقلت: يا خليفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم، فقال: جبار فى الجاهلية خوار فى الإسلام فيما ذا أتألفهم أبشعر مفتعل أو سحر مفترى قبض رسول اللهﷺ وارتفع الوحى فوالله لو منعونى عقالا مما كانوا يعطون رسول اللهﷺ لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه، وكان والله رشيد الأمر فهذا يومه»[1].

ومن حديث علقمة بن قيس قال: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ وَهُوَ بِعَرَفَةَ فذكر قصة عبد الله بن مسعود وبشارة النبيﷺ له، قَالَ عُمَرُ قُلْتُ وَاللَّهِ لأَغْدُوَنَّ إِلَيْهِ فَلأُبَشِّرَنَّهُ قَالَ فَغَدَوْتُ إِلَيْهِ لأُبَشِّرَهُ فَوَجَدْتُ أَبَا بَكْرٍ قَدْ سَبَقَنِي إِلَيْهِ فَبَشَّرَهُ وَلاَ وَاللَّهِ مَا سَبَقْتُهُ إِلَى خَيْرٍ قَطُّ إِلاَّ سَبَقَنِي إِلَيْهِ» أخرجه أحمد[2].

۱

۲- مسند امام احمد،

ومن حديث أسلم مولى عمر قال: «سمعت عمر بن الخطاب يقول أمرنا رسول الله ﷺ أن نتصدق فذكر الحديث إلى أن قال: قلت لا أسبقه إلى شيء أبدا»، أخرجه الترمذي[١].

ومن حديث مالك بن أوس بن حدثان النضري أخرج البخاري في قصة بني النضير ومخاصمة عباس وعلي «والله يعلم أنه (أبو بكر) بارٌّ راشد تابع للحق»[٢].

اما اقوال فاروق رضی الله عنه در افضلیت خود پس از آن جمله است قول او «وَافَقْتُ رَبِّى فِى ثَلاَثٍ فِى مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِى الْحِجَابِ وَفِى أُسَارَى بَدْرٍ» أخرجه مسلم والبخاري نحوه[٣].

واخرج محمد بن الحسن في الموطا «عن سالم بن عبدالله قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه لو علمت أن أحدا أقوى على هذا الأمر مني لكان أن أقدم فيضرب عنقي أهون علي فمن ولي هذا الأمر بعديفليعلم أن سيرده عنه القريب والبعيد وأيم الله إن كنت لأقاتل الناس عن نفسي»[٤].

و اما اقوال فاروق رضی الله عنه در فضیلت سته[٥] که وصیت خلافت برای ایشان کرده از آنجمله است حدیث مسلم «فَإِنْ عَجِلَ بِى أَمْرٌ فَالْخِلاَفَةُ شُورَى بَيْنَ هَؤُلاَءِ السِّتَّةِ الَّذِينَ تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ»[٦].

و اما اقوال ذی النورین رضی الله عنه که در فضیلت شیخین رضی الله عنهما و افضلیت خود گفته از آن جمله است حدیث مرفوع که آنرا در جواب منکران خلافت خود روایت کرده «قال عثمان أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّى جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِى قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ

١- سنن ترمذی،

٢- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٣- صحیح مسلم، حدیث شماره: صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

٥- آن شش صحابه این بزرگواراناند: عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، طلحه بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم.

٦- صحیح مسلم، حدیث شماره:

قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ « اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّى شَهِيدٌ ثَلاَثًا»[۱].

و از آن جمله قول او در مسأله جد چون فاروقؓ به تشریک قائل شد «وان نتبع الشيخ قبلك فنعم الشيخ كان يعني أبابكر»، و قول او در جواب تعریضات عبدالرحمن بن عوف به طعن او قوله: «إِنِّى لَمْ أَتْرُكْ سُنَةَ عُمَرَ فَإِنِّى لاَ أُطِيقُهَا وَلاَ هُوَ» أخرجه احمد[۲].

و عبدالله بن عدی ابن خیار روایت کرده است «قال عثمانؓ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًاﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتَ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلاَ غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِى مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِى لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الأَحَادِيثُ الَّتِى تَبْلُغُنِى عَنْكُمْ...»[۳]؟.

اما اقوال علی مرتضیؓ پس باید دانست که هر چند افضلیت شیخین رضی الله عنه مذهب جمیع اهل حق است اما هیچ کس آن را مصرح‌تر و محکم تر چون علی مرتضی بیان نه نموده است مرفوعاً و موقوفاً و هر صحابی تصریح و تلویح کرده است به افضلیت شیخین رضی الله عنه بیکی از خصائل اربع که سابقاً تقریر کردیم و علی مرتضی به هر چهار تصریح فرموده و از دیگران مستفیض است یا خبر واحد و از ویؓ و از فاروق اعظمؓ متواتر است.

-۱

-۲

-۳

أما مرفوعة فحديث «أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ مَا خَلاَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لاَ تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»، و اين حديث مصرح است به افضليت ايشان بر جميع صحابه و مستفيض است از مرتضى به روايت شعبى عن الحارث عن علي عند الترمذي وابن ماجه[1]، وبرواية الحسن بن زيد بن الحسن «عن أبيه عن جده عن علي عند عبد الله بن أحمد في زوائد المسند، وبرواية الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن أبي طالب عند الترمذي»[2].

وقد وافق عليا على هذا الحديث غيره فقد روى أنس مثله وحديثه عند الترمذي[3] وأبو جحيفة مثله وحديثه عند ابن ماجه[4] وحديث النجباء الرقباء أخرج الترمذي عن علي[5].

و حديث «إن تؤمروا أبا بكر تجدوه هاديا أمينا» أخرجه الترمذي[6].

و حديث «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ»، أخرج الترمذي من حديث أبي حبان التيمي «عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوَّجَنِي ابْنَتَهُ»[7].

«وأما موقوفه فمنه خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر متواتر رواه ثمانون نفسا عن علي منهم ابنه محمد بن الحنفية عند البخاري»[8] «ومنهم عبد الله بن سلمة وعلقمة بن قيس وعبد الخير صاحب لواء علي روى ذلك عن أبي الخير بطرق متكثرة ومنهم أبو جحيفة روى

۱- سنن ترمذی، سنن ابن ماجۀ

۲- سنن ترمذی،

۳- سنن ترمذی،

٤- سنن ابن ماجۀ

۵- سنن ترمذی،

٦- سنن ترمذی،

۷- سنن ترمذی،

۸- صحیح بخاری، حدیث شماره:

عنه جماعات منهم عاصم عن زر عن أبي جحيفة والشعبي عن أبي جحيفة وأبو إسحاق عن أبي جحيفة وعن عون بن أبي جحيفة عن أبيه ومنهم نزال بن سبرة عن علي»[١].

«ومن موقوفه سبق رسول اللهﷺ وصلّى أبو بكر ثلّث عمر ورُوى عن أبي جحيفة وجابر نحوه»[٢].

«ومن موقوفه حكمه بالتعذير على من فضّل عليا على الشيخين».

أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن الحكم بن حجل قال: قال علي: لا يفضّلني أحدٌ على أبي بكر وعمر إلا جلدته حد الـمفترى»[٣].

وأخرج أبو القاسم الطلحي في كتاب السنة له من طريق «سعيد بن أبي عروبة عن منصور عن إبراهيم عن علقمة قال: بلغ عليا أن أقواما يفضلونه على أبي بكر وعمر فصعد الـمنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أيها الناس إنه بلغني أن قوما يفضّلوني على أبي بكر وعمر ولو كنتُ تقدمت فيه لعاقبت فيه فمن سمعته بعد هذا اليوم يقول هذا فهو مفتر عليه حد المفترى، ثم قال: إن خير هذه الأمة بعد نبيها أبو بكر ثم عمر ثم الله أعلم بالخير بعد. قال: وفي الـمجلس الحسن بن علي فقال: والله لو سمّي الثالث لسمى عثمان»[٤].

وأخرج أبو القاسم الطلحي «عن عبد خير صاحب لواء علي أن عليا قال: ألا أخبركم بأول من يدخل الجنة من هذه الأمة بعد نبيها؟ فقيل له: بلى يا أمير المؤمنين. قال: أبو بكر ثم عمر. قيل فيدخلانها قبلك يا أمير الـمؤمنين؟ فقال علي: إي والّذي فلق الحبة وبرأ النسمة ليدخلانها وإني لـمع معاوية موقوف في الحساب»[٥].

أما أقوال سادات أهل بيت در افضليت شيخين پس بسيار است بر نموذجى اكتفا كنيم.

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

اما عباس بن عبد المطلب كه اسنّ اهل بيت و اكبر ايشان بود. «عن ابن عباس قال: لما نزلت: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ﴾ جاء العباس إلى عليﷺ فقال: انطلق بنا إلى رسول اللهﷺ فإن كان هذا الأمر لنامن بعده لم تشاحنا فيه قريش وإن كان لغيرنا سألناه الوصاةَ بنا. قال: لا. قال العباس فجئت رسول اللهﷺ سرّا فذكرت ذلك له. فقال: إن جُعل أبو بكر خليفتي على دين الله ووحيه وهو مستوصي فاسمعوا له واطيعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا. قال ابن عباس فما وافق أبا بكر على رأيه ولا وازره على أمره ولا أعانه على شأنه إذ خالفه أصحابه في ارتداد العرب إلا العباس. قال: فوالله ما عدل رأيهما وحرفهما رأي أهل الأرض أجمعين»[1].

و اما على بن ابى طالب پس اقوال وآثار او ذكر كرديم.

و اما عبدالله بن عباس پس اقوال او ذكر خواهيم كرد.

وأما عبد الله بن جعفر فقد أخرج الحاكم «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن عبد الله بن جعفر قال: ولِينا أبو بكر فكان خير خليفة الله وأرحمه بنا وأرضاه علينا»[2].

وأما عن الحسن الـمجتبى:

فقد أخرج أبو يعلى من طريق أبي مريم رضيع الجارود قال: «كنت بالكوفة فقام الحسن بن علي خطيبا فقال: أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجبا، رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول اللهﷺ حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول اللهﷺ ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال: رب سل عبادك فيم قتلوني؟ قال: فانبعث من السماء ميزابان من دم في الأرض. قال: فقيل لعلي ألا ترى ما يحدّث به الحسن. قال: يحدث بما رأى»[3].

۱-

۲-

۳- مسند ابو يعلى

وذكر الـمحب الطبري «عن ابن السمان أنه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال: لا أعلم عليا خالف عمر ولا غيّر شيئا مـما صنع حين قدم الكوفة»[١].

وذُكر أيضاً عنه في كتاب الموافقة «عن أبي جعفر قال: بينما عمر يمشي في طريق من طرق الـمدينة إذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال: فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي: ما يبكيك يا أمير الـمؤمنين؟ قال عمر: ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وُليت أمر هذه الأمة أحكم فيها ولا أدري أم مُسيءٌ أنا أم محسن؟ فقال له علي: والله إنك لتعدل في كذا وتعدل في كذا. قال فما منعه ذلك من البكاء. ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن. فقال: أتشهدان بذلك يا ابني أخي فسكتا فنظرا إلى أبيهما فقال علي: اشهدا أنا معكما شهيد»[٢].

أما أولاد الحسن الـمجتبى:

أخرج عبد الله بن أحمد في زوائد الـمسند «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[٣].

وذكر الـمحب الطبري «عن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سئل عن أبي بكر وعمر فقال: أفضلهما واستغفر لهما فقيل له: لعلّ هذا تقية وفي نفسك خلافه؟ قال: لا نالني شفاعة محمد ﷺ إن كنت أقول خلاف ما في نفسي»[٤].

ومن أقوال أولاد الحسين رضي الله عنه:

١-

٢-

٣-

٤-

أما مرفوعاً: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[1].

وأما موقوفا: فقد أخرج أحمد في مسند ذي اليدين «عَنِ ابْنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ فَقَالَ مَا كَانَ مَنْزِلَةُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ النَّبِيِّﷺ فَقَالَ مَنْزِلَتُهُمَا السَّاعَةَ»[2].

وأخرج الحاكم من طريق «عبد الله بن عمر بن ابان قال: حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر بن عبد الله أن عليا دخل على عمر وهو مسجى فقال: صلى الله عليك. ثم قال: ما من الناس أحد أحب إليّ أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المُسجّى»[3].

وأخرج محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال: جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال: رحمك الله فوالله ما في الأرض أحد كنت ألقى الله بصحيفته أحب إلي منك»[4].

«وروى عن ابن أبي حفصة قال: سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد عن أبي بكر وعمر فقالا: إماما عدل نتولاهما ونتبرّأ من عدوهما ثم التفتَ إليّ جعفر بن محمد فقال: يا سالم أيسب الرجل جده؟ أبو بكر الصديق جدي لا تنال شفاعة جدي محمدﷺ إن لم أكن أتولاهما وأتبرأ من عدوهما»[5].

١- سنن ترمذی،

٢- مسند امام احمد،

٣- مستدرک حاکم،

٤-

٥-

«وعن أبي جعفر أنه قال: من جهل فضل أبي بكر وعمر جهل السنة. وقيل: ما ترى في أبي بكر وعمر؟ فقال: إني أتولاهما واستغفر لهما فما رأيت أحدا من أهل بيتي إلا وهو يتولاهما»[۱].

«وعنه قال: من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاق إنه كان بين بنيهاشم وبين بني عدي وبني تميم شحناء في الجاهلية فلما أسلموا نزع الله ذلك من قلوبهم حتى إن أبا بكر اشتكى خاصرته فكان علي يسخن يده بالنار ويكمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧]»[۲].

وأما أقوال المهاجرين الأولين:

فمنهم الزبير بين العوام رضي الله عنه:

أخرج الحاكم من حديث إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فيه خطبة أبي بكر وفي آخر الحديث «قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا إلا أنا قد أُخرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا لنعلم بشرفه وكبره ولقد أمره رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلاة بالناس وهو حي»[۳].

ومنهم طلحة بن عبيد الله رضي الله عنه:

ذكر المحب الطبري «عن ابن مسعود رضي الله عنه أن عمر شاور الناس في الزحف إلى قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة تشهّد ثم قال: أما بعد يا أمير المؤمنين فقد احكمتك الأمور وعجنتك البلايا احتنكتك التجارب فأنت وشأنك وأنت ورأيك إليك هذا الأمر فمرْنا نُطع وادعُنا نُجب واحملنا نركب

۱-

۲-

۳- مستدرک حاکم،

وقُدنا ننقد بإنك وليّ هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجرّبت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء اللهﷻ إلا عن خيار ثم جلس»[١].

ومنهم عبد الرحمن بن عوفؓ:

روى حديث بشارة العشرة بالجنة «قال: قال رسول اللهﷺ عَشَرَةٌ فِى الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ فِى الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِى الْجَنَّةِ...»[٢].

وأخرج الحاكم «عن إبراهيم بن عبد الرحمن أن عبد الرحمن كان مع عمر بن الخطابؓ يعني في تفضيل أبي بكر والسعي في إقامة خلافته وإليه رجع أمر الشورى قال: أفتجعلونه إليّ والله عليّ أن لا آلو عن افضلكم. قالا: نعم. فبايع عثمان»[٣].

ومنهم سعد بن أبى وقاصؓ:

روى حديث «وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ يعني لعمر»[٤].

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبة من حديث «أبي سلمة قال سعد: أما والله ما كان بأقدمنا إسلاما ولا أقدمنا هجرة ولكن قد عرفتُ بأيّ شيء فضلنا. كان أزهدنا في الدنيا – يعني عمر بن الخطاب – وقال عند فتنة عثمان: أشهد لسمعت رسول اللهﷺ قال: إنها ستكون فتنةٌ القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي. قال: أ رأيت إن دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني. قال: كن كابن آدم»[٥].

١-

٢-

٣- مستدرک حاکم،

٤-

٥-

ومنهم سعيد بن زيدﷺ:

روى حديث «بشارة العشرة بالجنة أبو بكر في الجنة وعمر في الجنة»[١].

وحديث اثبات الصديقية والشهيدية: «اخْتَبَأْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَوْقَ حِرَاءٍ، فَلَمَّا اسْتَوَيْنَا رَجَفَ بِنَا، فَضَرَبَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِكَفِّهِ، قَالَ: اسْكُنْ حِرَاءُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ، وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ، الَّذِي حَدَّثَ بِالْحَدِيثَ، وهو القائل: لو أن أُحداً ارفض للذي صنعتم بعثمان لكان»[٢].

«ومنهم أبو عبيدة بن الجرح وكونه مع عمر في استخلاف أبي بكر مشهور، وهو القائل: تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة -يعني أبا بكر-»[٣].

«وروى عن النبيﷺ إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ مُلْكًا عَضُوضًا»[٤] وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين.

ومنهم عبد الله بن مسعودﷺ:

وقد روى حديث بشارة الشيخين بالجنة[٥].

وحديث: «اقتدوا باللَّذين من بعدي أبي بكر وعمر»[٦].

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن ابن مسعود: اجعلوا إمامَكم أفضلكم فإن رسول اللهﷺ جعل أبا بكر إمامهم»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

وأخرج أبو عمر عنه قال: «لأن أجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنة»[١].

وأخرج الحاكم «عن ابن مسعود قال: قال رسول الله ﷺ: اللّٰهُمَّ أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله ﷺ لعمر فبنى عليه ملك الإسلام وهدم به الأوثان»[٢].

وأخرج الدارمى «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ بِنَا طَرِيقاً وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، ولـما بلغه أنهم استخلفوا عثمان قال: ما ألونا عن أعلانا ذا فوق، أخرجه ابن أبي شيبة»[٣].

«وقال: والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»[٤].

ومنهم عمار بن ياسر ﷺ:

روى حديث «أَتَانِي جِبْرِيلُ آنِفًا، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفِدَتْ فَضَائِلُ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لَحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»[٥]. وله شعر في سوابق أبي بكر:

جزى الله خيرا عن بلال وصحبه	عتيقـا وأخزى فاكها وأبا جـهل
عشيـة همـا في بلال بسَوءة	ولم يحذرا ما يحذر الـمرء ذو العقل

١-

٢- مستدرک حاکم،

٣

٤-

٥

بتوحیده رب الأنام وقوله شهدت بأن الله ربي على مهل
فإن تقتلوني تقتلوني ولم أكن لأشرك بالرحمن من خيفة القتل
فيا رب إبراهيم والعبد يونس وموسى وعيسى نجنى ثم لا تملى
لمن ظل يهوى الغي من آل غالب على غير بر كان منه ولا عدل[۱]

ومنهم حذيفة بن اليمان رضي الله عنه:

روى حديث «أنهما من الدين كالسمع والبصر»[۲]. وحديث «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[۳].

وهو القائل: «كان الإسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل المدبر لا يزداد إلا بعدا»[٤].

ومنهم أبو ذر رضي الله عنه:

روى حديث «الحصيات السبع»[٥].

وأخرج الحاكم «عن أبي ذر، قال: مر فتى على عمر فقال عمر: نعم الفتى، فتبعه أبو ذر فقال: يا فتى استغفر لي، فقال: أستغفر لك وأنت صاحب رسول الله ﷺ؟ قال: استغفر لي، قال: ألا تخبرني ؟ قال: إنك مررت على عمر فقال: نعم الفتى، وإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»[٦].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-

ومنهم بريدة الأسلمي‌رضي الله عنه:

روى حديث «أُثبت حراء فإنما عليك نبي أو صديق أوشهديان»[1].

وحديث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»[2] وحديث «إن الشيطان ليفرق منك يا عمر».

«ومنهم سفينة‌رضي الله عنه، روى رؤيا الـميزان وقول النبي‌صلى الله عليه وسلم خلافة النبوة ثلاثون عاما».

ومنهم عبد الرحمن ابن غنم الأشعرى‌رضي الله عنه:

روى حديث «قال النبي‌صلى الله عليه وسلم قَالَ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[3].

«ومنهم أبو موسى الأشعري‌رضي الله عنه، روى حديث بشارة الثلاثة بالجنة»[4].

ومنهم ابو أمامة الباهلي‌رضي الله عنه:

«فسّر قوله تعالى: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. أبو بكر وعمر»[5].

ومنهم أبو أروى الدوسي‌رضي الله عنه:

روى حديث «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[6].

ومنهم عرفجة الأشجعي‌رضي الله عنه:

«روى حديث الوزن»[7].

وأما الأنصار، فمنهم معاذ بن جبل‌رضي الله عنه:

١-

٢

٣-

٤

٥-

٦-

٧-

روى حديث: «إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة ثم تكون خلافة ورحمة ثم تكون ملكاً عضوضاً»[۱].

ومنهم أبي بن كعبرضي الله عنه:

روى حديث «أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر»[۲].

ومنهم أبو أيوبرضي الله عنه:

روى حديث «رؤيا النبيﷺ ربه وتعبير أبي بكر وقول النبيﷺ هكذا عبرها الملك سحر»[۳].

ومنهم أبو الدرداءرضي الله عنه:

روى حديث: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي»[٤]؟

ومنهم زيد بن ثابت رضي الله عنه: وهو ممن حمل الأنصار على بيعة أبي بكر. ومنهم أسيد بن حضير: وهو أيضاً ممن حمل الأنصار على بيعة أبي بكر. ومنهم رفاعة بن رافع ورافع بن خديجرضي الله عنهما:

«روَيا حديث فضل أهل بدر»[٥].

ومنهم زيد بن خارجةرضي الله عنه:

«تكلّم بفضائل الثلاثة بعد موته»[٦].

ومنهم أبو سعيد بن المعلىرضي الله عنه:

«روى خطبة النبيﷺ قريبا من وفاته في فضائل أبي بكر وعمر»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

ومنهم سهل بن سعدﷺ:

روى «أَنَّ أُحُدًا ارْتَجَّ وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اثْبُتْ أُحُدُ، فَمَا عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدَانِ»[٢].

ومنهم عويم بن ساعدة ﷺ:

أخرج الحاكم من حديث «عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن بن عويم بن ساعدة عن أبيه عن جده عن عويم بن ساعدة أن رسول اللهﷺ قال: إن الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي أصحابا فجعل لي منهم وزراء وأنصارا وأصهارا فمن سبّهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل منه يوم القيامة صرف ولا عدل»[٣].

«ومنهم حسان بن ثابتﷺ الـمنشد بين يدي النبيﷺ شعرا في الثناء على أبي بكر وثاني اثنين في الغار الـمنيف»[٤].

وأما الـمكثرون من أصحاب رسول اللهﷺ:

فمنهم عبد الله بن عمر القائل: «كنا نخير بين الناس في زمان رسول اللهﷺ فنخير أبا بكر ثم عمر ثم عثمان»[٥].

روى حديث «رؤيا القُليب» وحديث «أَرْأَفُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ، وَأَشَدُّهُمْ فِي الإِسْلامِ عُمَرُ، وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ»[٦].

«وروى أنهما يبعثان مع النبيﷺ»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

وروى من مناقب الشيخين شيئا كثيرا[١].

ومنهم عبد الله بن عباسرضی الله عنه:

روى حديث «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلا غَيْرَ رَبِّي، لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلا»[٢]. و حديث «لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُعليه السلام فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ قَدِ اسْتَبْشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلامِ عُمَرَ»[٣] وهو القائل لعمر لـما طعن: «لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِصلى الله عليه وسلم فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ»[٤]. «وهو القائل في حديث النهي عن الركعتين بعد العصر أخبرني رجال مرضيون وأرضاهم عندي عمر»[٥].

ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاصرضی الله عنه:

روى حديث دفع (أبي بكر) الكفار عنهصلى الله عليه وسلم[٦]:

ومنهم أبو هريرةرضی الله عنه:

روى حديث القليب[٧] وحديث «مَا نَفَعَنِي مَالٌ أَحد مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ»[٨]. وحديث «أرجو أن تكون منهم يعني ممن يدعى من جميع أبواب الجنة»[٩]. وحديث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»[١٠] وحديث الـمحدَّثين[١] «وإنما عليك نبي أو صديق أو شهيد»[٢].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩-

١٠-

«ومنهم أم الـمؤمنين عائشةﭫ القائلة: «لو استخلَفَ استخلف أبا بكر ثم عمر»[٣]. والقائلة: «كان أبو بكر أحب الناس إلى رسول اللهﷺ ثم عمر»[٤]. روت حديث الإمامة في مرضهﷺ٥ وحديث تلقيب النبيﷺ أبا بكر بالعتيق[٦] وحديث أنظر إلى شياطين الجن والإنس قد فروا من عمر[٧] وحديث هم الخلفاء من بعدي في قصةتأسيس الـمسجد[٨] والقائلة: كان عمر أحوذيا نسيج وحده خلق لإعلاء كلمة الإسلام»[٩].

ومنهم أنس بن مالكﭬ:

روى حديث «إنما عليكَ نبيّ وصِدِّيق وشَهيدانِ»[١٠]. وحديث «سَيِّدا كُهُولَ أَهْلِ الجنة»[١١] وحديث «أَرْحَمُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ»[١٢].

وروى حديث: «أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ ثم قال أَنَا أُحِبُّ النَّبِيَّﷺ وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ، وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ مَعَهُمْ بِحُبِّي إِيَّاهُمْ، وَإِنْ لَمْ أَعْمَلْ بِمِثْلِ أَعْمَالِهِمْ»[١٣].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩-

١٠-

١١-

١٢-

١٣-

ومنهم أبو سعيد الخدريﷺ:

روى حديث «إن أمنّ الناس عليَّ في صحبته وماله أبو بكر لو كنت متخذا خليلاً لاتخذت أبابكر خليلا»[۱]وحديث رؤيا القميص لعمر[۲] وحديث «وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا[۳]، يعني من أهل الدرجات العلى في الجنة».

ومنهم جابر بن عبد اللهﷺ:

روى حديث «يا ابا بكر أعطاك الله الرضوان الأكبر»[٤] وحديث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»[٥].

وأما سائر أصحاب النبيﷺ:

«منهم معاوية بن أبي سفيان القائل: عليكم من الأحاديث مما كان يروى في زمان عمر فإنه كان يخيف الناس في اله»[٦].

«ومنهم عمرو بن العاص القائل: والله لئن كان أبو بكر وعمر تركا هذا الـمال وهو يحل لهما شيء لقد غُبِنا ونقص رأيهما وأيم الله ما كانا بمغبونَين ولا ناقصي الرأي ولئن كانا اميرين يحرم عليهما من هذا الـمال الذي أصبنا بعدهما لقد هلكنا وايم الله ما الوهن إلا من قبلنا»، أخرجه ابن أبي شيبة[۷] «و روى أحب الناس إلى رسول اللهﷺ عائشة ومن الرجال أبو بكر ثم عمر»[۸].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

ومنهم عبد الرحمن بن أبي بكرﷺ:

روى حديث «أكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده أبدا ثم اقبل علينا فقال: يأبى الله والـمؤمنون إلا أبا بكر»[١].

ومنهم عمران بن حصين ﷺ الراوي حديث «خير القرون قرني ثم الذين يلونهم»[٢].

ومنهم عبد الله بن هشام بن زهرةﷺ الراوي حديث «قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلاَّ مِنْ نَفْسِي. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: لاَ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ فَإِنَّهُ الآنَ وَاللَّهِ لأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِى. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: الآنَ يَا عُمَرُ»، أخرجه البخاري[٣].

ومنهم عثمان بن أرقم ﷺ الراوي حديث «اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ: بِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ، أَوْ عمرو بْنِ هِشَامٍ»[٤].

ومنهم الأسود بن سريع ﷺ الراوي حديث «ليس من الباطل في شيء قاله لعمر»[٥].

ومنهم أبو جحيفة السواني ﷺ الراوي حديث «سيدا كهول أهل الجنة»[٦].

ومنهم أبو بكرة الثقفيﷺ الراوي رؤيا الـميزان[٧].

ومنهم سمرة بن جندب ﷺ الراوي رؤيا الدلو[٨].

ومنهم أبو الطفيلﷺ الراوي رؤيا القليب[١].

١-

٢-

٣- صحيح بخارى، حديث شماره:

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

ومنهم جبير بن مطعمﷺ الراوي حديث «إِنْ لَمْ تَجِدِينِي فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ»[٢] وله قصة في ذهابه إلى الشام ورؤيته تصاوير الأنبياء فيها تصوير النبيﷺ وأبو بكر آخذ بقدميه وإخبار أهل الكتاب إنه خليفة النبيﷺ من بعده[٣].

ومنهم عبد الله بن الزبيرﷺ الراوي حديث: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً»[٤].

ومنهم جندب بن عبد الله الراوي حديث «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً»[٥].

وأما علماء التابعين فمنهم سعيد بن المسيب قال: «كان أبو بكر الصديقﷺ من النبيﷺ مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول اللهﷺ يقدم عليه أحدا» أخرجه الحاكم[٦].

ومنهم قاسم بن محمد رُوي «إن رجلامن أبناء أصحاب رسول اللهﷺ قال في مجلس فيه القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق والله ما كان لرسول اللهﷺ من موطن إلا وعليٌ معه فيه. فقال القاسم: لا تحلف. قال: هلمّ. قال: بلى ما لا تردّه قال اللهﷻ: ثاني اثنين إذهما في الغار» أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦- مستدرک حاکم،

٧- الاستيعاب

ومنهم مسروق قال: «حبّ أبي بكر وعمر ومعرفة فضلهما من السنة» أخرجه أبو عمر[١].

ومنهم الحسن البصري:

روى عن يونس قال: «كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول: والله ما كان بأوّلهم إسلاما ولا بأفضلهم نفقة في سبيل الله ولكن غلب الناس بالزهد في الدنيا والصدامة في أمر الله ولا يخاف لومة لائم» أخرجه ابن أبي شيبة[٢].

ومنهم محمد بن سيرين قال: «مَا أَظُنُّ رَجُلاً يَنْتَقِصُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُحِبُّ النَّبِيَّ ﷺ»، أخرجه الترمذي[٣].

ومنهم عمرو بن ميمون وإبراهيم النخعي:

روي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَيِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لِإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»، أخرجه الدارمي[٤].

ومنهم أبو العالية: «فسّر ﴿ٱلصِّرَٰطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ﴾ بأبي بكر وعمر فصدّقه الحسن البصري»[٥].

ومنهم عكرمة والكلبي «فسرا ﴿وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ [النساء: ٥٩]. بأبي بكر وعمر»[٦].

١- الاستيعاب

٢-

٣- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٤-

٥-

٦-

ومنهم قتادة قال: «كنا نتحدث إن هذه الآية في أبي بكر وأصحابه ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ٥٤]»[١].

ومنهم الضحاك قال: «في هذه الآية أبو بكر وأصحابه»[٢].

ومنهم الحسن قال: «في هذه الآية أبو بكر وأصحابه»[٣].

ومنهم زيد بن أسلم «قال في آية: ﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ﴾ [الأنعام: ١٢٢]. نزلت في عمر بن الخطاب وأبي جهل، ومثله عن الحسن والضحاك وأبي سنان»[٤].

ومنهم كعب الأحبار، «عن أبي مليكة قال: لـما طعن عمر جاء كعب فجعل يبكي بالباب ويقول: والله لو أن أمير الـمؤمنين يقسم على الله أن يؤخره لأخره، فدخل ابن عباس عليه فقال: يا أمير المؤمنين هذا كعب يقول كذا وكذا، قال: إذن والله لا أسأله»[٥].

«وهو القائل: في كتاب الله الـمنزل من السماء أبو بكر وعمر وعثمان»[٦].

ومنهم عروة بن الزبير قال: «بعث رسول الله ﷺ أبا بكر أميراً على الناس سنة تسع وكتب سُنن الحج وبعث معه علي بن أبي طالب وأصل القصة متواتر عن ابن عمر وجابر وأنس وأبي هريرة وابن عباس وعن الحسن أنه سُئل عن يوم الحج الأكبر فقال: ذاك عام حج فيه أبو بكر استخلفه رسول الله ﷺ فحجّ بالناس»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

«ومن الذين ذهبوا إلى أن خلافة أبي بكر وعمر إنما كان بنص من النبيﷺ علي وابن عباس وميمون بن مهران وحبيب بن أبي ثابت والضحاك ومجاهد كلهم قالوا: إمارة أبي بكر وعمر لفي كتاب الله أسرّ النبيﷺ بها إلى عائشة»[1].

«ومن الذين ذهبوا إلى أن أبا بكر وعمر مراوان من قوله تعالى: ﴿وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. أُبي وابن عمر وابن عباس وابن مسعود وأبو أمامة وعكرمة وميمون بن مهران وعبد الله بن بريدة وسعيد بن جبير والحسن ومقاتل بن سليمان»[2].

«ومن الذين ذهبوا إلى أن آية: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧﴾ [الليل: ١٧]. نزلت في أبي بكر الصديق وابن مسعود وابن عباس وعبد الله وعروة وابنا الزبير وسعيد بن المسيب»[3].

«ومن علماء تبع التابعين سفيان الثوري، أخرجه أبو داود: «عن محمد الفريابي قَالَ سَمِعْتُ سُفْيَانَ يَقُولُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ عَلِيًّا عليه السلام كَانَ أَحَقَّ بِالْوِلاَيَةِ مِنْهُمَا فَقَدْ خَطَّأَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ وَمَا أُرَاهُ يَرْتَفِعُ لَهُ مَعَ هَذَا عَمَلٌ إِلَى السَّمَاءِ»[4].

ومنهم مالك بن أنس اشتهر عنه «أنه قائل بتفضيل الشيخين وحب الختنين وقد صنف الطحاوي كتاباً في عقائد أبي حنيفة وصاحبيه والبيهقي كتابا في عقيدة الشافعي بأفصحا أن مذهبهم تفضيل الشيخين».

بعد از آن مذاهب جماهير مسلمين مانند اشاعره و ماتريديه چنانكه معلوم است كه به تفضيل شيخين قائل شده‌اند بلكه اوائل معتزله هم به آن قائل بودند بعد از آن فقهاء از هر طبقه و متصوفين از هر طبقه به آن قائل اند اين است آنچه در اين مسلک ميسر شد و

١-

٢-

٣-

٤- سنن ابى داود، حديث شماره:

شاید آنچه ترک کردیم در این باب اکثر است از آنچه ذکر کرده‌ایم والله اعلم بالحال، می‌باید دانست که این مسلک را بر دو نکته مهمه ختم نمائیم.

نکته اولی: حظ متفطن لبیب آن است که در اقاویل صحابه و تابعین تأمل کند که کدام خصلت را وجه افضلیت نهاده‌اند در این مسأله اگر فکر صائب را کار فرما شویم بدانیم که اکثر صحابه و تابعین افضلیت شیخینﭭ را مبهم بیان کرده‌اند و به خصلتی از خصال محموده زمام آن را بند نساخته‌اند به روش آنچه ذکر کردیم از وجه خامس در مسلک سنت سنیه، و فقهای ایشان که به مزید تفطن مخصوص اند به وجه افضلیت در سوق کلام خود اشاره نموده‌اند به یکی از وجوه چهارگانه چنانکه علی مرتضیﭬ به احکام خلافت و ترویج دین اشاره کرده است جائیکه گفته: «اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى عُمَرَ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[1]. و به ارتفاع مکانت در آخرت اشاره کرده است جائیکه گفته در ثنای فاروق: «ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى»[2]. و سوابق اسلامیه صدیقﭬ را روز موت او به صریح‌ترین عبارتی بیان کرده است[3].

و عائشه صدیقه، صدیقﭬ و فاروقﭬ را به ترویج اسلام وصف کرده جائی که گفته «ما رأي نقطةً إلا طار أبي لحظها وغنائها في الإسلام»[4].

و ابن مسعودﭬ سوابق اسلامیه فاروقﭬ تقریر کرده است جائی که گفته: «مازلنا أعزةً منذ أسلم عمر»[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

و حذيفۀ بن اليمان حسن قيام به حقوق خلافت بيان كرده است جای كه گفته: «كان الإسلام في زمان عمر كالرجل الـمقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل الـمدبر لا يزداد إلا بعدا»[1].

و عبدالله بن عمرؓ جدّ در عبادت و زهد بيان نموده جای كه گفته: «ما رأيت أحدا بعد رسول اللهﷺ أجدّ وأجود من عمر حتى انتهى»[2]. و على هذا القياس اكثر فقهاء صحابه اشاره بيكی از آن خصال اربع يا دو يا سه از آن كرده است و اين معنی به ادنی تأمل از مقالات ايشان فهميده می‌شود باقی ماند آنكه فقهای صحابه به اوصاف ديگر نيز بيان افضليت كرده‌اند از آن جمله علم است:

أخرج الدارمي «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ: إِنَّمَا يُفْتِي النَّاسَ ثَلاَثَةٌ: رَجُلٌ إِمَامٌ أَوْ وَالِي، أَوْ رَجُلٌ يَعْلَمُ نَاسِخَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَنْسُوخِ - قَالُوا: يَا حُذَيْفَةُ وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - أَوْ أَحْمَقُ مُتَكَلِّفٌ»[3].

واخرج الدارمي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَيِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»[4].

و به اين خصلت در حديث نيز اشاره واقع شده است «قال رسول اللهﷺ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ»[5].

«وقال: لقد كانَ فيمن كان قبلكم من الأمم ناس مُحَدَّثون من غير أن يكونوا أنبياءَ، فإن يكن في أُمَّتي أحد فإِنَّهُ عمرُ»[6].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

«وقال: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ رَأَيْتُ قَدَحًا أُتِيتُ بِهِ فِيهِ لَبَنٌ فَشَرِبْتُ مِنْهُ حَتَّى إِنِّى لأَرَى الرِّىَّ يَجْرِى فِى أَظْفَارِى ثُمَّ أَعْطَيْتُ فَضْلِى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. قَالُوا: فَمَا أَوَّلْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: الْعِلْمَ»[1]. لیکن در حدیث شریف این خصلت را در تحقیق و تأکید معنی قرب باطن و محدّثیت سر داده‌اند و مراد از آن علم وهبی است که به فیضان حاصل شود و مراد قوم علم کتاب و سنت است و اهتداء به طرق استنباط از آن.

و از آن جمله اخلاق قویه است که در جبلّت آدمی نهاده‌اند و در حقیقت کافر و مسلم متقی و فاسق همه به آن اخلاق فائز می‌شوند لیکن در سابقین مقربین ممدّ کمالات معنوی ایشان می‌گردد و معین در اتمام حقوق خلافت می‌شود و در غیر ایشان به چیزی از کمالات ممد و معین نه. «قال رسول اللهﷺ لما سُئل: عن الاكرم عن معادن العرب تسئلوني؟ خيارُهم في الجاهليَّة خِيارُهم في الإسلام إذا فَقُهُوا»[2]. و عقل در می‌یابد که صدور افعال از منبع اخلاق است هر کرا خُلق قوی افعال او محکم و متین ظاهر خواهند شد و تحقیق در این باب آن است که در خلافت خاصه اوصاف چند است از کمالات کسبیه که در شریعت مدار فضائل آن را نهاده‌اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم و اوصاف چند است از کمالات جبلّیه که مدار خلافت راشده آن را دانسته‌اند مانند قریشیت و سمع و بصر و شجاعت و کفایت و اوصاف چند است از کمالات جبلبیه که حسن سیادت قوم موقوف است بر آن، صحابه و تابعین در وقت مشوره خلافت و وقت ثنای خلفاء ذکر آن اوصاف کرده‌اند صدیق اکبررضی الله عنه فاروق اعظمرضی الله عنه را اقوی می‌گفت و فاروق اعظمرضی الله عنه حضرت صدیقرضی الله عنه را افضل می‌گفت پس افضل عبارت است از زیادت فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل است و سوابق اسلامیه نیز از آن جمله و اقوی عبارت است از زیادت اخلاق جبلیه که معِین بر احکام خلافت و مُمِد بر حسن سیاست امت تواند بود روایتی چند از این باب بنویسیم:

۱-

۲-

أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن ابن عباس قال: بينا أنا أمشي مع عمر يوما إذ تنفّس نفسا ظننت أنه قد فضّت أضلاعه. فقلت: سبحان الله والله ما أخرج هذا منك يا أمير الـمؤمنين إلا أمر عظيم! قال: ويحك يا ابن عباس ما أدري ما أصنع بأمة محمدﷺ؟ قلت: ولِمَ وأنت بحمد الله قادر أن تضع ذلك مكان الثقة. قال: إني أراك تقول إن صاحبك ولى الناس يعني عليا. قلت: أجل والله إني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره. قال: إنه كما ذكرت ولكنه كثير الدُّعابة. قلت: فعثمان. قال: والله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله، والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناسُ إليه فقتلوه. قلت: طلحة بن عبيد الله. قال: الأكيسع[1]هو أزهى من ذلك، ما كان الله ليُريني أولِّيه أمر أمة محمدﷺ وهو على ما فيه من الزهو. قلت: الزبير بن العوام. قال: إذاً كان يظل يلاطم الناس في الصاع والمُدّ. قلت: سعد بن أبي وقاص. قال: ليس بصاحب ذلك، ذاك صاحب مِقنَب يقاتل فيه. قلت: عبد الرحمن بن عوف. قال: نِعم الرجل ذكرتَ ولكنه ضعيف عن ذلك، والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الأمر إلا القويّ في غير عنف

۱- عرب برای کسی که عملی را انجام دهد و از کرده‌ی خویش پشیمان شود این ضرب المثال را استعمال می‌کند که: ندم ندامة الكسعي یعنی مانند کسعی پشیمان شد. اصل واقعه از این قرار است که شخصی ار قبیله‌ی بنو الکسع بنام محارب بن قیس که تیرانداز ماهری نیز بود شبی به قصد شکار از خیمه‌ی خویش بیرون شد و کمان خویش را به طرف گوره خری نشان گرفت و آن را مورد هدف قرار داد، تیر از گوره خر بیرون جسته و به سنگی اصابت کرد، این فرد گمان کرد که تیر به هدف اصابت نکرده است خیلی ناراحت شد و تیر و کمان خویش را شکست و به خیمه بر گشت. صبحگاهان چون از خواب بیدار شده و گوره خر را خون آلود دید از کار خویش سخت پشیمان شد و از آن روز به بعد این ضرب المثل بین عرب باقی ماند.

در اینجا نیز مراد عمر فاروقؓ اینست که طلحهؓ گاهی اوقات عصبانی شده و شاید کار اشتباهی را انجام دهد که بعدا از عمل خویش نادم شود.

لازم به یاد آوری است که با مشاهده‌ی این روایت هیچگاه نباید نسبت به طلحۀ الفیاضؓ بد گمانی در ذهن خویش راه بدهیم بلکه جان نثاری‌های که در دفاع از رسول خدا و دین اسلام انجام داده‌است همیشه جلو روی ما باشد و همین قدر کافی است که در روز احد خویشتن را سپر رسول خدا نمود و بیست و چهار زخم در یک روز بر داشت کرد. (برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتب سیره).

اللين في غير ضعف الجواد في غير سرف الممسك في غير بخل قال ابن عباس: كان والله عمر كذلك»[۱].

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «قيل لابن عباس: أخبِرنا عن أصحاب رسول الله ﷺ أخبرنا عن أبي بكر. قال: كان والله خيرا كلَّه مع حدّة كانت فيه. قلنا: فعمر. قال: والله كان كيِّسا حذرا كالطير الذي قد نُصِب له فهو يراه ويخشى أن يقع فيه مع العنف وشدة السباق. قلنا: فعثمان. قال: والله كان صوّاما قواما من رجل غلبته رقدته. قلنا: فعلي. قال: كان والله قد مُلِيءَ علما وحلما من رجل غرّته سابقته وقرابته فقلّما أشرف على شيء من الدنيا إلا فاته»[۲].

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «قول عثمان: هل استطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم»[۳]؟.

وأخرج أبو يوسف «عن أبي المليح بن أسامة الهذلي قال: خطب عمر بن الخطاب فقال: أيها الرعاء إن لنا عليكم حقَّ النصيحة بالغيب والمعونة على الخير أيها الرعاء إنه ليس من حلم أحب إلى الله ولا أعم نفعا من حلم إمام ورفقه وليس من جهل أبغض إلى الله وأعم ضررا من جهل إمام وخرقه وإنه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرانيه يعطى العافية من فوقه»[٤].

وأخرج أبو يوسف «عن مسعر عن رجل عن عمر قال: لا يقيم أمر الله إلا رجل لا يضارع ولا يصانع ولا يتبع المطامع ولا يقيم أمر الله إلا رجل لا ينتقص غربه ولا يكظم في الحق على حزبه»[٥].

۱- الاستيعاب

۲- الاستيعاب

۳-

٤-

٥-

وذكر المحب الطبري «عن أبي بكر العنسي قال: دخلت مع عمر وعثمان وعلي مكان الصدقة فجلس عثمان في الظل يكتب وقام عليٌّ على رأسه يملي عليه ما يقول عمر وعمر قائم في الشمس في يوم شديد الحر عليه بردتان سوداوان مؤتزر بواحدة وقد وضع الأخرى على رأسه وهو يتفقّد ابل الصدقة يكتب ألوانها وأسنانها. فقال علي لعثمان أما سمعت قول ابنة شعيب في كتاب اللهﷻ: ﴿يَـٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصص: ٢٦]»[١].

«وعن عروة بن رويم اللخمي قال: كتب ابن الخطاب إلى عبيدة بن الجراح كتابا يقرأه على الناس بالجابية أما بعد، فإنه لا يقيم أمر الله في الناس إلا حصيفُ العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يحنق في الحق على حرّة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام». وفي رواية: «ولا يحابي في الحق على قرابة مكان ولا يحنق في الحق على حرة[٢]. قلت: والحرة ما يحافظ عليه الأحرار من الحماية لقرابتهم والأنفة عن ما يخلّ في قدرهم».

«وعن مُحَمَّدُبن عَلِيّ بنِ الحُسَيْنِ أَوْ غَيْرِه عن مَوْلَى لِعُثْمان بن عَفّانﷺ قَالَ: بَيْنَا أَنَا مَعَ عُثْمان فِي مَاله بِالْعالِية فِي يَوْمٍ صَائِفٍ إذْ رَأَى رَجُلاً يَسُوق بكْرَيْن وَعَلَى الأَرْض مثل الفرَاش مِنَ الحرّ فَقَالَ: مَا عَلَى هذَا لَوْ أَقَامَ بالْمَدِينَةِ حَتَّى يَبْرُد ثُمَّ يَرُح ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ مَنْ هذَا ؟ فَنَظَرْتُ فَقُلْتُ: أرَى رَجُلاً مُعَمَّماً بِردائه يَسُوق بكرين ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ ؟ فَنَظَرْتُ فإِذَا عُمَرَ بنَ الخَطَّابﷺ فَقُلْتُ هذَا أَمِير المُؤمنينَ فَقَامَ عُثْمان فَأَخْرَجَ رَأْسَهُ مِنَ البَابِ فَآذَاهُ نَفْح السَّمُوم فَأَعَادَ رَأْسَهُ حَتَّى حَاَذاهُ فَقَالَ: مَا أَخْرَجَكَ هذِهِ السَّاعَة ؟ فَقَال بكْر إن مِنْ إِبْل الصَّدَقة تَخَلَّفَا وَقَدْ مَضي بِإِبْلِ الصَّدَقَة فَأَرَدْتُ أنْ أُلْحِقْهُماَ بالحمى وخَشِيتُ أنْ يَضِيعا فَيَسْألني اللَّه تَعَالَى عَنْهُمَا فَقَالَ عُثْمانُ: هَلُمّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنينَ إلَى الْمَاءِ والظّل ونَكْفِيك فَقَالَ: عُدْ إلَى ظِلّك فَقُلْتُ: عِنْدَنَا مَنْ يَكْفِيك فَقَالَ: عِدْ إِلَى ظلك

١-

٢-

فمضى فَقَالَ عُثْمانُ رضي الله عنه مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنظُرَ إِلَى القَوي الأَمينَ فَلْيَنْظُر إِلَى هذَا»، أخرجه الشافعي في مسنده[1].

و اوصاف چند است از رعایت حقوق عباد و تورّع در آن که حضرت مرتضی به آن اوصاف تفضیل داده است شیخین رضي الله عنهما را بر خود بلکه جمیع فقهاء صحابه رضي الله عنهم و تابعین به تفضیل شیخین رضي الله عنهما به آن اوصاف رفته‌اند «قال علي رضي الله عنه: سبق رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلي ابوبكر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنةٌ وقيل لعلي أ يدخلانها قبلك اي يدخل أبوبكر وعمر الجنة قبلك فقال عليٌ أي والذي فلق الحبة وبرء النسمة ليدخلانها وانّي لـمع معاوية موقوفٌ في الحساب»[2].

نکتهء ثانیه اگر سوال کنی که در کتاب الله دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض ساخته‌اند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قرب معنوی که صدّیقیت و شهیدیت رمزی است از آن و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض اختیار کرده‌اند دو صفت متقدم و دو دیگر:

یکی ارتفاع درجات در جنت و تقدم است روز حشر و دیگر قیام به موعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلى الله عليه وسلم.

و صحابه اوصاف دیگر بر آن زیاده کردند: یکی از آن علم به کتاب و سنت است و دیگر کفایت و حزم و حسن سیاست امت و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در رعایت بیت المال و مانند آن. پس تطبیق در میان هر سه چگونه باشد گوئیم تطبیق در میان این اختلاف موافق تطبیق فقهاء می‌باید کرد در اختلاف واقع در مسأله‌ی قتل در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده‌اند که قتل یا عمد است یا خطاء و در سنت سنیه قسمت

۱-

۲-

ثلاثیه تقریر نموده‌اند که قتل یا عمد یا خطاء خالص یا خطای شبه عمد و فقهای حنفیه به قسمت خماسیه[1] قائل شده‌اند.

پس این قسمت ثلاثیه را به قسمت ثنائیه راجع ساخته‌اند و خماسیه را به ثلاثیه. همچنین اینجا می‌گوئیم که دو صفت زائده در سنت راجع است به آن دو صفت مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست، زیرا که ارتفاع مکان در جنت به سبب این دو خصلت است، یا کمال نفسانی شخص به آن می‌رساند یا سعی در اعانت آن حضرتﷺ و قیام به موعود خدای تعالی نوعی از سوابق اسلامیه است، زیرا که اصل در سوابق اسلامیه اعانت آن حضرتﷺ در ترویج دین ویﷺ و این گاهی در بدأ اسلام می‌باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال آن حضرتﷺ به رفیق اعلی و سه صفت زائده در اقاویل صحابه‌ش راجع است به این خصلت آخره که اتمام موعود آن حضرتﷺ، زیرا که اعانت به اعتبار ترویج علم آن حضرتﷺ موقوف است بر اتساع علم کتاب و سنت و اجماعیات اجماع امت و به اعتبار کثرت فتوح و امن مسلمین از شر کفار موقوف است بر کفایت و حزم و حسن سیاست و به اعتبار تعلیم زهد موقوف است بر اجتناب از شبهات که شأن شیخین بود و چون دماء مسلمین اهم امور است تورّع در آن به مزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفصیل سنت سنیه است و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم.

۱- در نزد امام ابو حنیفه قتل بر پنج قسم است: ۱- قتل عمد، که قاتل از اسلحه مانند تفنگ، شمشیر، کارد و یا غیره را به قصد قتل استفاده نموده و مقتول را به قتل رسانده باشد. ۲- قتل شبه عمد، که قاتل از آله‌ای برای قتل استفاده نموده باشد که قائم مقام سلاح باشد. ۳- قتل خطاء، آنست که شخص که به گمان اینکه حیوانی را هدف قرار داده و می‌خواهد که شکار کند اما آن هدف حیوان نبوده و انسان باشد و به قتل برسد. ٤- قتل جاری مجرای خطاء: بطور مثال شخص خوابیده‌ای چیزی را بر بالای انسان دیگری بیاندازد و او را به قتل برساند. ۵- قتل بالسّبب، مثلا شخصی در زمین دیگری چاهی حفر نماید و سر آن را باز نگهدارد، مالک زمین آمده و در چاه بیافتد و بمیرد.

دو قسم اخیر راجع به قتل خطاء می‌شود.

سوال اگر گوئی که در اقوال صحابهﷺ قرب نسب با آن حضرتﷺ و وجاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده‌اند و در قرآن عظیم نفی فضیلت به اعتبار نسب و وجاهت بیان کرده شد، از فضائل حضرت ذی النورینؓ ذکر کرده‌اند که آن حضرتﷺ دو جگر پاره‌ی خود را به وی تزویج فرمود از فضائل مرتضی ذکر کرده‌اند که ابن عم آن حضرتﷺ بود و زوج زهراؓ و همچنین بعض فضائل جبلّیه مثل شجاعت و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضیؓ تقریر نموده‌اند پس تطبیق در میان این دو قول مخالف چگونه نمائیم؟.

گوئیم: فضائل دو قسم است یکی آنکه در حدّ ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست و تشبّه با پیغامبر به آن حاصل می‌شود از جهت پیغامبری و این قسم همان است که سنت سنیه به آن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرهٔ و قوت بدن و شجاعت دل و فصاحت لسان و وجاهت در میان مردمان، لهذا کافر و مسلمان را آن فضائل حاصل می‌شود متقی و فاسق هر دو به آن متصف می‌توانند شد لیکن گاهی وسیله‌ی فضیلتی از فضائل معتبره در شرع می‌گردد و به این اعتبار می‌توان (این صفات را) از فضائل مذکور ساخت مثلاً تزویج آن حضرتﷺ جگر پاره‌ی خود را متضمن عنایت آن حضرتﷺ به شأن اوست و سنهٔ الله چنین جاری شده که صهر بهترین انبیاء علیه الصلاهٔ والسلام نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع محمود باشد **الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات** پس به این اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت می‌کند و همچنین ابن عم بودن سبب عنایت آن حضرتﷺ است به نسبت او و اعتناء به تعلیم و تثقیف او و همچننین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده می‌شود در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله پس به این اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا می‌کند و چه مانا است به این مبحث بیت مولانا جلال الدین رومی قدس سره:

علـم را بـر تـن زنـی مـاری بـود ... علـم گـر بـر دل زنـی یـاری بـود

پس اسقاط این صفات از درجه‌ی اعتبار به این معنی است که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معانی در ذیل مناقب به آن معنی است که در ماده‌ی خاص وسیله کسب فضائل معتبره شده پس نام این چیزها می‌گیرند و مراد همان فضائل معتبره می‌دارند و بَون بائن است در منازل این دو قسم **قد جعل الله لکل شيءٍ قدراً**. پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول قسم ثانی زیاده رونق او خواهد افزود و گواهی بر تحقیق او خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا دون مرتبه دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مر او را بالا نخواهد نشاند.

مسلک رابع در اثبات افضلیت شیخین رضي الله عنهما از جهت ملازمت خلافت خاصه افضلیت را و این مسلکی است دقیق المأخذ که محققین از صحابه و غیر ایشان آن را اثبات نموده‌اند به اسالیب متعدده بیان آن کرده و اصل در این مسأله آن است که حقیقت خلافت خاصه اراده‌ی حق است تبارک وتعالی اصلاح عالم را به وجهی که آن تلو اصلاح عالم است به بعث انبیاء چون عالم ممتلی شود به کفر و فسوق و تظالم مدبر حق جل شأنه شخصی را که جوهر نفس او اشبه باشد به ملائکه مقربین برگزینند و از بطون عرش اراده‌ی تعلیم آن شخص و شیوع علم او در میان مردم پیدا شود و جبرئیل را ندا کنند که فلان بنده مراد حق است غلبه او بر عالم و جمع عالم بر انقیاد علم او باز شیوع علم او در آفاق و تهذیب نفوس بنی آدم به آن علم حق باز درهم شکستن مخالفان او بعد از آن جبرئیل ندا کند در ملکوت سماوات **إلا ان الله أحب فلاناً فاحبّوه** پس همه ملائکه محب او شوند و لعنت بر مخالفان او نمایند و استغفار و طلب خیر برای تابعان او کنند کما قال الله تعالی: ﴿ٱلَّذِينَ يَحۡمِلُونَ ٱلۡعَرۡشَ وَمَنۡ حَوۡلَهُۥ يُسَبِّحُونَ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَيُؤۡمِنُونَ بِهِۦ وَيَسۡتَغۡفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْۖ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةٗ وَعِلۡمٗا فَٱغۡفِرۡ لِلَّذِينَ تَابُواْ وَٱتَّبَعُواْ سَبِيلَكَ وَقِهِمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ٧﴾ [غافر: ۷].

بعد از آن قبول او نازل شود در زمین و افواج ملائکه سفلیه به اشاعت دین او و نصر موافقین او قائم شوند تا آنکه مراد حق به کمال متحقق گردد این است حقیقت نبوت.

و چون نبی در عالم پیدا شود و جماعه‌ی را مهذب گرداند و مراد حق از بعثت پیغامبر به کمال ظاهرنا شده ایام حیات پیغامبر آخر شود کما قال عزّ من قائل: ﴿وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ﴾ [یونس: ٤٦]. تدبیر الهی شخصی را بر خلافت او بگمارد از یاران او که اصل فطرت جوهر نفس او را نزدیک به جوهر نفس پیغامبر آفریده باشند چنانکه حال مؤمن آل فرعون و مؤمن انطاکیه دانسته باشی بعد از آن، آن عزیز در اعانت پیغامبر سعی بلیغ به تقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانتها رحمت الهی مکرر شامل حال او گشته باشد و نفس پیغامبر چندین بار نفس او را به قوّت قدسیه در گرفته باشد و چندین بار آن را زیر و زبر ساخته تا آنکه به واسطه‌ی نفس قدسیه‌ی پیغامبر نفس او مستعد الهام الهی گردد که محدّثیت و صدیقیت شعبه است از آن، آنگاه تدبیر الهی در اتمام موعود برای پیغامبر نفس این شخص را جارحه‌ی خود سازد و فوج فوج عنایت الهی در نفس قدسیه او فرو ریزند و مانند چراغ که در وسط خانه نگاه داشته باشند و اجسام صقلیه خانه به واسطه او منور گردند نفوس بنی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه به همان حرکت که مبدأ آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد قتال دهند و گاهی افشاء علم نمایند و گاهی قولاً و حالاً افاضه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه به چراغ مبدأ این فیض خاص است خلیفه پیغامبر است مانند دل به نسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم و الا جارحه‌ی فیض نشود و آن موعود بر دست او ظاهر نگردد.

قال تعالی: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ ٱلْمَنصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلْغَٰلِبُونَ ﴿١٧٣﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعید الهی بر دست او ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرْسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ ﴿٩﴾﴾ [الصف: ۹].

و از لوازم خلافت خاص است تألیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف امت و رحمت در میان خویش و کبت کافران و روز بروز شکست افتادن بر ایشان تا کلمه‌ی ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: ٢٩]. متحقق گردد این است خلافت خاصه پیغامبر که خلافت و رحمت کنایه است از آن.

جمعی از محققین افضلیت شیخین رضي الله عنهما از اصطفای خدای عز و جل ایشان را برای خلافت پیغامبر خود دانسته‌اند أخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن عبد الله بن مسعود قال ان الله تعالى نظر في قلوب العباد فوجد قلب محمدٍ صلى الله عليه وسلم خير قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر في قلوب العباد فوجد قلوب أصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون عن دينه»[١].

و جمعی از افاضت خیر که عبارت از ایتلاف مسلمین و بر هم شکستن جموع کفار است دانستند أخرج الحاكم «عن أبي وائل قال: قيل لعلي بن أبي طالب رضي الله عنه: ألا تستخلف علينا ؟ قال: ما استخلف رسول الله صلى الله عليه وسلم فأستخلف، ولكن إن يرد الله بالناس خيرا، فسيجمعهم بعدي على خيرهم»[٢].

وأخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن عليٍ قال: خير هذه الأمة بعد نبيها أبوبكر وعمر»[٣]. ثمّ بين وجه الخيرية في حديث آخر قال: «اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى عُمَرَ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[٤].

و بعض محققین افضلیت شیخین رضي الله عنهما از اجماع صحابه دانستند بر استخلاف شیخین

١- الاستيعاب،

٢- مستدرک حاکم،

٣- الاستيعاب،

٤-

«قال سفيان الثوري: من قال ان عليا أفضل من أبي بكر فقد خطأ الـمهاجرين والأنصار ولا أري ان عمله يقبل»[1].

چون اصل حقیقت خلافت خاص معلوم شد ارتباط هر استنباط به وصفی از آن اوصاف که داخل در حقیقت استخلاف است یا لازم اوست به ادنی تأمل می‌توان شناخت و تقریر این مسلک وقتی تمام شود که بیان سه مقدمه کنیم:

اول ملازمت خلافت خاص و افضلیت بر رعیت خویش. **ثانیه** ثبوت خلافت خاص این بزرگواران به نص کتاب و سنت سنیه و اجماع امت و معقول به وجهی که حقیقت خلافت خاصه مبرهن گردد چون مقدمه ثانیه سابقاً به طول و عرض مبیّن شده لا جرم اینجا نکتهای چیده اکتفا کنیم. **سوم** بیان آنکه خلافت خاص در ایام حضرت مرتضی رضی الله عنه منتظم نشد هر چند حضرت مرتضی رضی الله عنه متصف به صفات کمال بود که در خلافت خاص در کار است لیکن با وجود آن اوصاف در سابق ازل نصرت او مصمم نگشت و در خارج بر وفق همان مقدر انتظام نیافت به سبب حکمت موزّع بر زمان و این مقدمه‌ی ثالثه از این سبب ضرورت شد که از مهاجرین اولین هیچ کس غیر مرتضی رضی الله عنه بعد مشائخ ثلاثه مسمی به خلیفه نشد تا به مزید بیان احتیاج افتد آنچه محتاج بیان می‌شود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضی است.

مقدمه اولی بیان ملازمت در میان خلافت خاصه و افضلیت شخصی که به این خلافت مکرّمش ساخته‌اند بر اهل زمان او پس این ملازمت گاهی تقریر کرده می‌شود به اعتبار ظهور داعیه در نفس شخص که غیر افضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی‌کند الطیبات للطیبین و گاهی تقریر کرده می‌شود به اعتبار تعیّن آن حضرت صلی الله علیه و سلم شخصی را برای خلافت خاص خود که تعین شخصی برای این امر عظیم از پیغامبر نمی‌آید مگر افضل امت را و گاهی تقریر کرده می‌شود به اعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص به وجهی که

---

[1] -

افضلیت او را مبنای اتفاق خود گردانند، زیرا که اجماع صحابه بلکه مسلمین قاطبتهم نمی‌باشد الا بر آنچه حق است نزدیک خدای تعالی و این همه وجوه متوافق‌اند یکی لازم دیگر است ویکی مبشر بدیگر:

عباراتنا شتي وحسنك واحدٌ وكلٌ الي ذاك الجمال يشير

وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضی تقریر کرده است: «إِنْ يُرِدِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِالنَّاسِ خَيْرًا، فَسَيَجْمَعُهُمْ عَلَى خَيْرِهِمْ»[1] و وجه ثانی را عبد الله ابن مسعود ذکر نموده: «ثم إن الله نظر إلى قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»[2] و وجه ثالث را ابوبکر صدیق‌ﷺ و عبد الله بن عباس‌ﷺ بیان فرموده[3] به حدیث مرفوع و مقتضای نص او و وجه رابع را نیز عبدالله بن مسعودﷺ تقریر کرده است و سفیان ثوری شرح و بیان آن نموده: «ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسنٌ وقد رأي المسلمون استخلاف أبي بكر»[4]، «ثم قال في استخلاف عمر: أفرس الناس ثلاثةٌ إلى أن قال وأبوبكر حين استخلَف عمر»[5].

«وقال سفيان الثوري: من فضل علياً على الشيخين فقد أخطأ المهاجرين والأنصار»[6].

و گاهی تقریر کرده می‌شود به آنکه در کتاب الله امر معروف و نهی منکر را تعلیق کرده‌اند به تمکین فی الارض و مجموع تمکین و این صفات حقیقت خلافت خاصه

۱-

۲-

۳- اشاره به روایتی است که چون صدیق اکبر فاروقﷺ را پس از خویش خلیفه انتخاب نمودند بعضی از صحابه گفتند جواب پروردگارت را چه می‌دهی که عمر را در حالی که انسان تند خوی اس بر ما خلیفه بر گزیده‌ای؟ صدیقﷺ فرمود: «أ بالله تخوّفوني؟ أقول استخلفت عليهم خير خلقك». «عرض می‌کنم ای پروردگار بهترین و شائسته‌ترین بندگان ترا بر ایشان خلیفه نمودم» (تخریج این روایت و روایت ابن عباس گذشت).

٤-

٥-

٦-

است و جای دیگر می‌فرماید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: ۱۱۰]. پس خیریت لازم امر به معروف و نهی از منکر ساخته شد و امر به معروف و نهی از منکر داخل خلافت خاصه است پس افضلیت از خواص خلیفه خاص باشد. و گاهی تقریر کرده می‌شود به آنکه تسلیط خلیفه فی حکم الله و شریعت و وجوب انقیاد قوم مر او را در آن امور که منسوب به خلافت اوست نوعی از افضلیت است و این نوع افضلیت لازم خلافت خاصه است وإلیه الاشارة في قوله تعالی: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: ١٦].

و گاهی تقریر کرده می‌شود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: ٥٥]. که با سباق وسیاق خود اشاره است به آنکه ولایت مسلمین سزاوار نیست الا قومی را که ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ [المائدة: ٥٤]. صفت ایشان باشد.

چون اصل ملازمت به وجوه شتی تقریر کردیم حالاً باک نیست که مفصل‌تر بر نگاریم.

تقریر وجه اول: خدای تعالی به استخلاف مشائخ ثلاثه‌ن اراده کرده است تمکین دین مرتضی و رحمت به امت آن حضرتص و دفع کفار و اقامت ارکان اسلام و شیوع امر معروف و نهی منکر و این معنی مستلزم خلیفه ساختن افضل امت است و احق ایشان به خلافت و اقوم ایشان به حقوق او، زیرا که اگر احق را خلیفه کنند لا بد تمکین دین و رحمت امت و سائر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک اراده‌ی تمکین دین مرتضی که مُشعر است به کمال او و شیوع او علی الوجه الابلغ استخلاف غیر احق سَفه باشد و خدای تعالی حکیم است و افعال او متقَن است غیر مُتهافِت و خدای تعالی اراده کرده است دفع دین مرتدین به قومی که صفت ایشان این است ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥ﴾ نه مطلق دفع و اراده کرده است کبت ملل کفر و استخلاص بلاد شام از دست کافران به

سعی صالحان نه به سعی غیر ایشان چون استقامت امت مراد باشد لازم آمد استقامت ائمه و آن نمی‌باشد مگر به تسلیط احق بالخلافة و آنکه گفتیم که نزدیک اراده‌ی تمکین و رحمت چنین می‌باشد از آن جهت گفتیم که اگر اراده‌ی اضلال قوم باشد استخلاف جابر و کافر مناسب است چنانکه در زمان جاهلیت واقع شد قال الله تعالی: ﴿وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا﴾ [الإسراء: ١٦]. أي كثرناهم وجعلناهم الولاة قاله ابن مسعود[١].

و در زمانِ اراده‌ی هدایت من وجهٍ و اضلال من وجهٍ استخلاف مفضول جائز است «قال رسول اللهﷺ: ثُمَّ يكون ملك عَضُوض»[٢].

تقریر وجه ثانی خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤]. و عقل مضطر می‌گردد به جزم آنکه الهام علوم حقه و نزول دواعی کلیه نمی‌باشد الا بر نفس قدسیه و هر چند نفس پاک تر نزول دواعی الهیه بر وی عظیم تر و اگر نزول الهام نباشد و مانند سنگ و چوب تحریک کند از قبیل: «إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ»[٣] خواهد بود و این معنی از خلافت خاصه به مراحل بعید است.

تقریر وجه ثالث أخرج الحاكم «عن عبدالله بن عباسٍ رضي الله عنهما قال قال رسول اللهﷺ: من استعمل رجلا من عصابة وفي تلك العصابة من هو أرضى لله منه فقد خان الله وخان رسوله وخان الـمؤمنين»[٤] این است حکم امراء سرایا[٥] و بعوث پس حال خلیفه مطلق که

١-

٢-

٣-

٤-

٥- سرایا جمع سریه و آن دسته ای از مسلمانان بود که رسول خدا ایشان را برای اهداف نظامی از قبیل کمین گرفتن برای دشمن، تأدیب بعضی از مخالفین و یا شبیخون بر کاروان‌های ایشان می‌فرستادند و بیشتر به عده‌ای گفته می‌شود که از چارصد تن کمتر باشند.

زمام اختیار جمهور به دست او افتد و در جمیع امور چه دینیه و چه دنیویه تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد که آن حضرتﷺ ابوبکر صدیق را تصریحاً تارةً و تلویحاً اخری خلیفه خود ساختند لازم شد که وی افضل امت باشد و همچنین حضرت صدیقﷺ فاروق اعظمﷺ را خلیفه خود ساخت وی افضل امت باشد در آن زمان.

سوال اگر گوئی که آن حضرتﷺ اسامه بن زید را بر مهاجرین اولین خلیفه ساختند گوئیم: وی ثأر پدر خود می‌خواست[1]، در ثار پدر وی متفرد بود همچنین هر جا استخلاف مفضول واقع شده بناء بر وجهی بوده است خاص به آن شخص اما استخلاف مطلق که بناء بر خالص اعلاء کلمة الله باشد غیر افضل را سزاوار نیست کیفیت و استقراء سیرت آن حضرتﷺ در مجاری احوال دلالت می‌کند بر آنکه تقدیم شخصی به استخلاف نباشد الا از جهت رجحان او بر سائر ناس در دین چنانکه حضرت مرتضی فرمود: «وكان قريبهم عنده علي حسب الدين أو كما قال» أخرجه الترمذي في الشمائل[2] «وقال رسول اللهﷺ: كبِّره كبره[3] أي قدِّم الأكبر» و خلافت نبوت ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً و لهذا آن حضرتﷺ تلویح استخلاف فرمود به تقدیم در صلاة، زیرا که صلاۀ بهترین عبادات است وقد بينه المرتضیﷺ کما مرّ و معنی ریاست تبلیغ مرءوسین است به درجهء کمال و مکمّل قوم بهتر است از رعیت خود که مکملین‌اند به خلاف مُلک عضوض که ریاست است ظاهراً فقط اگر این چنین نباشد فرقی پیدا نشود در خلافت نبوت و غیر آن و خلافت نبوت به سی سال موقوف نباشد و به خلفای اربعه مخصوص نگردد و حکیم مشفق ناصح خلیفه نمی‌گرداند درحلقه‌ی خود مگر افضل جماعت را و شبه ایشان را به خود و اگر این چنین نبود آن ناصح نباشد یا حکیم نباشد

۱- پدر او زید بن حارثه در سال نهم هجری در غزوه‌ی موته مقابل مسیحیان به شهادت رسیده بود.

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳-

پس خليفه گردانيدن آن حضرتﷺ كه ناصح‌ترين خلق و اعلم خلق است بالله كما قال الله تعالى: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾ [الأحزاب: ٦]. وقال: ﴿حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ١٢٨].

«وقال رسول اللهﷺ: أنا أعلمكم بالله واخشاكم»[١]. صديق اكبر را ادل دليل است بر آنكه آن جناب افضل مسلمين بود و اشبه ايشان به آن حضرتﷺ و اگر جمعى در استحقاق خلافت مستوى الاقدام بودند «يأبي الله والـمسلمون»[٢] چه معنى مى‌داشت و ابا كردن آن حضرتﷺ از امامت غيرى به آكد وجه چرا مى‌بود؟ و در بعضى احاديث رجحان در وزن به اين ترتيب ظاهر شد و آن نه به اعتبار كثرت فتوح است، زيرا كه باعتبار كثرت فتوح در باب ابوبكر صديقؓ آمده وفى نزعه ضعفٌ[٣] پس اين ترتيب نباشد الا از جهت افضليت نزديک خداى تعالى.

تقرير وجه رابع: فقهاى صحابه مثل عمر فاروق و على مرتضى و ابن مسعودؓ استنباط كردند از استخلاف افضليت ايشان را كما قالوا احق بها پس ايشان كه ائمه امت‌اند در وجوه استنباط و فهم معانى شرائع استنباط نمى‌كردند تا آنكه ملازمت قويه

١-

٢- اشاره به روايتى است كه چون رسول خداﷺ مريض شدند دستور دادند تا ابوبكرؓ امامت مردم در نماز را به عهده بگيرد، عائشه صديقه براى ايشان جند بار خاطر نشان ساخت كه ابوبكر انسان رقيق القلب است و در مقام شما ايستاده نمى‌تواند (البته صديقه‌ى كبرى چون مى‌دانست كه رسول خدا غير از ابوبكر كسى ديگرى را دستور نخواهند داد براى مردم امامت دهد و اين امامت دليل خوبى براى خلافت پس از وفات رسول الله خواهد بود با زيركى خاصى چند بار اين موضوع را خدمت آن حضرت تكرار نمود و حتى حفصهؓ را نيز وادار ساخت كه خدمت آن جناب عرض نمايد كه ابوبكر چون در مقام شما قرار گيرد بر خويشتن مسلط شده نمى‌تواند و به گريه خواهد افتاد لهذا دستور فرمائيد عمر بن خطاب امامت دهد) آن حضرت ناراحت شده و فرمودند: «يأبى الله والـمؤمنون إلا أبا بكر».

٣-

متحقق نمی‌بود «قال عمر: ایّکم تطیب نفسه أن یتقدم علي ابابکرٍ»[1]. وقد رويناه من قبل وقال عليٌ والزبیر: «ما غضبنا إلا لأنا قد أخرنا عن الـمشاورة و إنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول اللهﷺ إنه لصاحب الغار و ثاني إثنين و إنا لنعلم بشرفه و كبره و لقد أمره رسول اللهﷺ بالصلاة بالناس و هو حي»، رواه الحاكم[2].

«وقال ابن مسعود: اجعلوا إمامكم خيركم فإن رسول اللهﷺ جعل امامنا خيرنا بعده»، رواه أبوعمر في الاستيعاب[3].

و اگر استقراء کرده شود در عین عقد استخلاف ذکر افضلیت بمیان آمده عمر فاروقؓ احق بهذا الأمر گفته و صدیق در استخلاف فاروقؓ گفته است «أباالله تخوّفوني أقول استخلفت عليهم خير خلقك»[4].

و چون امر به شوری بسوی عبدالرحمن بن عوف راجع شد گفت «والله عليّ ان لا آلو عن أفضلهم ثم بايع عثمان»[5] هیچگاه استخلاف از اعتقاد افضلیت جدا نبوده است.

تقریر وجه خامس: قال الله تعالى في الـمهاجرين الأولين: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَنَهَوْاْ عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤١]. پس ثابت شد لا بد حقیقت خلافت عبارت از انضمام تمکین به اوصاف اربعه مذکوره خواهد بود و جای دیگر می‌فرماید: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾ [آل‌عمران: ۱۱۰].

۱-

۲- مستدرک

۳- الاستیعاب

٤-

٥-

و این آیت را دو تاویل است یکی آنکه خطاب به فضلای امت است نه به جمیع امت یعنی فضلای امت شما بهترین امتی هستید که بر آورده شدید برای مردمان و این تأویل اشبه است به آیت دیگر: ﴿وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤﴾ [آل‌عمران: ١٠٤]. والقرآن نزل متشابها مثاني يشبه بعضه بعضاً.

دوم آنکه مهاجرین اولین اند یعنی این امت که از مهاجرین اولین اند بهترین اند از جمیع امتها که برای ناس بر آورده شده اند وحینئذٍ به مفهوم موافق فهمیده می‌شود که هر که از این جماعت به مزید امر معروف و نهی منکر و دعاء الی الخیر متصف باشد افضل است از ما دون خود. به هر تقدیر لازم دعای ناس به خیر و امر معروف و نهی منکر آمده و این داخل است در حقیقت خلافت خاصه و جزء اوست پس افضلیت لازم خلافت خاصه آمد.

تقریر وجه سادس: قال الله تعالى: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ [الفتح: ١٦]. از اینجا معلوم شد که حکم خلیفه‌ی خاص نافذ است بر قوم، زیرا که وی نائب پیغامبر است و خلیفهء خاص را فی حکم الله والشریعهٔ تسلیط است بر رعیت خود و این نوع افضلیت او را ثابت است بر رعیت اگر کسی صفت انصاف دانسته باشد یقین می‌داند که نبی گردانیدن شخصی را دلالت می‌کند بر افضلیت او به نسبت قوم مبعوث الیهم همچنین استخلاف شخصی به خلافت خاصه دلالت می‌نماید بر افضلیت او بر رعیت او و جامع ارادهء انتظام است به اکمل وجوه بلکه مردم ارباب دل می‌دانند که ارادهء اصلاح عالم بر دست شخصی و ایجاب انقیاد او بر قوم عین افضلیت اوست و سخن ما در همان فضیلت است که بمعنی تشبیه به پیغامبر از جهت پیغامبری باشد نه وجوه دیگر از افضلیت.

تقریر وجه سابع: آنست که خدای تعالی در آیت: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ [المائدة: ٥٤]. اشاره فرموده است به آنکه متولی رفع فتنه ارتداد نخواهد بود الا جمعی که ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ صفت ایشان باشد و این خاص بالجماعه است که فتنهء ارتداد از دست ایشان مندفع گردد بعد از آن فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ [المائدة: ٥٥]. و این عام است یعنی همچنین ولایت مسلمین خاص است به افاضل امت پس افضلیت لازم خلافت خاصه گشت والله اعلم.

مقدمه‌ی ثانیه:

خدایﷻ می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: ٥٥]. و مصداق این آیت مشائخ ثلاثۀ آمده‌اند پس در غیب الغیب نزدیک او سبحانه تعالی تمکین دین مرتضی مراد بود از استخلاف این بزرگواران و خدای تعالی فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الحج: ٤١]. بعد از آن که در صدر مبحث فرموده است: ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ﴾ [الحج: ٤٠]. و در سیاق آیت فرمود: ﴿وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾ [الحج: ٤١]. از این آیت دانسته شد که از استخلاف این عزیزان دفع کفار و احیای اسلام مراد است و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: ١٠٥].

از این آیت دانسته می‌شود که مراد حق در غیب الغیب پیش از بعثت آن حضرت این بود که ارض شام بر دست صالحین مفتوح شود و چون فتح این دیار بر دست شیخین واقع شد آن صالحان ایشان بوده‌اند و خدای تعالی فرموده است: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ٥٤]. از اینجا

مفهوم شد که پیش از وقوع فتنهء ارتداد در علم مصمم بود که قوم کذا و کذا این فتنه را خواهند نشانید و خدای تعالی فرموده است: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: ١٦]. از این آیت مفهوم شد که دعوت به جهاد فارس و روم شخصی که نائب پیغامبر باشد خواهد نمود و حکم او در شریعت واجب الانقیاد گردد.

و خدای تعالی فرموده: ﴿وَقُل رَّبِّ أَدۡخِلۡنِي مُدۡخَلَ صِدۡقٖ وَأَخۡرِجۡنِي مُخۡرَجَ صِدۡقٖ وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا ٨٠﴾ [الإسراء: ٨٠].

مضمون این آیت علی احد التاویلات آن است که بار خدایا در آر مرا در آوردن نیک و بر آر مرا از عالم بر آوردن نیک و قرار ده برای من از نزد خود قوتی یاری دهنده[1].

چون خلفای ثلاثه غالب شدند و از غیب فوج فوج نصرت و تائید برای ایشان و تابعان ایشان فرود آمده رأی العین دیدیم که اجابت همان دعاء است بلکه امر به این دعاء بشارت است به خلافت این بزرگواران.

بالجمله از این آیات و امثال این آیات واضح شد که قومی از فضلای امت و کبرای ایشان که صفت ایشان بهترین صفات باشد خلفای آن حضرتﷺ خواهند بود چون خلافت این عزیزان متحقق شد و آن موعودات بر دست ایشان منجز گشت به یقین دانستیم که خبر ایشان است که به طریق اجمال مذکور شد لیکن تا وقتیکه این عزیزان متصدی خلافت نشده بودند و موعودات سر انجام نیافته بود احتمالات شتی روی می‌نمود خاطر به هر جانبی آمد و رفت می‌کرد در این حالت آن حضرت ﷺ بجانب غیب متوجه گشتند، به رؤیاء قلیب و رؤیاء میزان و رؤیاء دلو و غیر آن حقیقت کار واضح شد و آن معنی حل گشت بعد از آن آن حضرتﷺ قولاً و فعلاً رجحان ایشان بر سائر قوم بیان فرمود و وصیت اقتدای ایشان نمود که: «اقتدوا بالذَين من بعدي أبي بكر وعمر»[2] و

١- ترجمه‌ی آیه شریفه که در متن آورده شده بود به یقین درست نبود، لهذا این ترجمه از روی ترجمه‌ی قرآن کریم شاه ولی الله محدث دهلوی انتخاب شد.

٢-

این معنی در بسیاری از احادیث مبرهن و هویدا گردید تا آنکه همه به هیئت اجتماعیه درجهء تواتر بهم رسانید و به آن معنی یقین کلی حاصل شد إلا لكلّ ماردٍ متمرّد إلى أن يقبل الحق مع وضوحه عناداً وتعنتاً.

بعد از آن در مرض اخیر اشارات ابلغ من الصریح به عمل آمد این همه اقوال و اشارات آن حضرتﷺ تفصیل همان اجمال است گویا همه آن اوصاف کامله که اسم خلافت خاصه به آن درست شده است مندرج در کلام آن حضرت استﷺ، پس تعینات آن حضرتﷺ به این معنی است که موصوفین در قرآن این عزیزان اند لا غیر بعد از آن صحابه موفق شدند به انقیاد شیخین و بیعت برای ایشان هر چند نوعی از اجتهاد را کار فرما شدند اما اجتهادی که اولش صورت ظن است و آخرش حقیقت یقین.

مقدمه‌ی ثالثه: خدای تعالی حوادث خیر و شر را بر اجزاء زمان موزع ساخت و در عالم غیب هر حادثه به زمانه‌ی باز بست از آن حوادث موزوعه بر اوقات چیزی که در شریعت معرفت آن در کار بود بر السنهء پیغامبران بیان فرمود تا آن حوادث را پیش از وقوع بدانند و در هر حادثه حکمی معین نمود تا حکمت ابتلاء به اتمام رسد قال الله تعالى: ﴿وَقَضَيْنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ فِي ٱلْكِتَٰبِ لَتُفْسِدُنَّ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا۝٤﴾ [الإسراء: ٤]. همچنین بر لسان پیغامبر ماﷺ بیان فرموده که بعد زمان آن حضرتﷺ زمان خیر خواهد بود پس از آن تغیر کلی ظهور خواهد نمود و فتَن عظیمه پیدا شوند و از جملهء آن حوادث سه فتنه و دو هُدنه که متخلل باشد در میان آنها مبیّن ساخت و طرق این احادیث در نهایت کثرت است تا آنکه به حد تواتر رسید و علم به آن از شریعت یقینی گشت از آن جمله حدیث صحیح: «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَجِيءُ قَوْمٌ تَسْبِقُ أَيْمَانُهُمْ شَهَادَتَهُمْ وَشَهَادُتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ»، وفي أسانيده العدد والثقة رواه عمر بن الخطاب وعمران بن حصين وسهل بن سعد وغيرهم[1].

-۱

و بعد تأمل واضح می‌شود که قرن اول زمان آن حضرتﷺ از قبیل هجرت تا وفات و قرن ثانی خلافت حضرت صدیق و فاروقﭭ است و قرن ثالث خلافت حضرت عثمانﭬ تا مدت از دوازده سال بر آمد و فتنه‌ها بر خاست بعد از آن نشاء اقوامی که صفت آنها خوانده‌ای پیدا شد.

و از آنجمله حدیث عبد الله بن مسعود ﭬ: «تزول رحى الإسلام بخمس وثلاثين سنة فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ هَلَكَ»[1].

وحديث أبى هريرة ﭬ «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[2].

وحديث حذيفة ﭬ: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»[3].

و حديث كرز بن علقمةﭬ «قال أعرابي يا رسول الله هل للإسلام من منتهى ؟ قال: نعم أيما أهل بيت من العرب و العجم أراد الله بهم خيرا دخل عليهم الإسلام قالوا: ثم ماذا يا رسول الله ؟ قال: ثم يقع فتن كأنها الظلل قال فقال أعرابي: كلا يا رسول الله فقال النبيﷺ: و الذي نفسي بيده لتعودن فيها أساود صبا»[4].

و حديث عتبة بن غزوان «وَإِنَّهَا لَمْ تَكُنْ نُبُوَّةٌ قَطُّ إِلاَّ تَنَاسَخَتْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَاقِبَتِهَا مُلْكًا فَسَتَخْبُرُونَ وَتُجَرِّبُونَ الأُمَرَاءَ بَعْدَنَا»[5].

و حديث أبى عبيدة و معاذ بن جبل «قال رسول اللهﷺ: بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ مُلْكًا عَضوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتُوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الأُمَّةِ»[6].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

و حدیث عبد الله بن عمرو: «وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِى أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهُمْ يُصِيبُهُمْ بَلاَءٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا ثُمَّ تَجِىءُ فِتَنٌ يُرَقِّقُ بَعْضُهَا بَعْضًا»[۱].

و حدیث أبی بکره ثقفی «قال رسول اللهﷺ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ بِأَبِى بَكْرٍ وَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ»[۲].

و حدیث سمرۀ ابن جندب «قال رجل: رأيت كأنّ دلوا دُلِّيَ من السماء إلى أن قال ثم جاء عليٌ فأخذ بعراقيها فانتشطت فانتضح عليه منها شيء»[۳]. و حدیث أنس و سوال بنی مصطلق «إلى من ندفع صدقاتنا بعدَك إلى أن قال فإن حدث بعثمان حدثٌ فتبا لكم الدهر فتبا»[٤].

و حدیث «سهل بن حثمة و ربيع الاعرابي منهﷺ وقوله من يقضيه؟ إلى أن قال: إذا أتى على أبي بكر أجله وعمر أجله وعثمان أجله فإن استطعت أن تموت فمُت»[٥].

و حدیث «عمرﷺ رفعه رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي حتى استقرّ بالشام»[٦].

و حدیث عرفجۀ: «رفع الـميزان بعد عثمان»[۷].

و حدیث أبی هریرۀ: «هلاك أمتي على أيدي غلمة من قريش»[۸].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-
۸-

و حديث «أم بهز الأسدية ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ: رَجُلٌ فِى مَاشِيَتِهِ»[١].

ومن حديث سعد بن أبي وقاص «قال عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ»[٢].

وحديث اهبان صيفي «جَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ إِلَى أَبِى فَدَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِى إِنَّ خَلِيلِى وَابْنَ عَمِّكَ عَهِدَ إِلَىَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ خَشَبٍ فَقَدِ اتَّخَذْتُهُ فَإِنْ شِئْتَ خَرَجْتُ بِهِ مَعَكَ»[٣].

و حديث أبي موسى «قولهﷺ فِى الْفِتْنَةِ: كَسِّرُوا فِيهَا قِسِيَّكُمْ وَقَطِّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ»[٤].

وحديث خباب بن الأرت: «ذكر رسول اللهﷺ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى»[٥].

وحديث عبد الله بن مسعود رفعه «تكون فتنة المضطجع فيها خير من القاعد والقاعد خير من القائم»[٦].

و حديث أبي هريرة: «أيها الناس أظلكم فتن كأنها قطع الليل المظلم»[٧].

وحديث أبي بكرة: «ألا إنها ستكون فتن ألا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

و حديث محمد بن مسلمة «قلت: يا رسول الله كيف أصنع إذا اختلف الـمصلون؟ قال: تخرج بسيفك إلى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك»[۱].

و حديث حسن بن علي «أن رسول اللهﷺ رأى بني أمية يخطبون على منبره رجلا رجلا فساءه ذلك فنزلت: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١﴾»[۲].

و حديث وائل بن حجر: «رفع رسول اللهﷺ رأسه نحو الـمشرق فقال: أتتكم الفتن كقِطع الليل الـمظلم فشدوا أمرها وعجّله وقبحه فقلت له من بين القوم: يا رسول وما الفتن؟ قال: يا وائل إذا اختلف سيفان في الإسلام فاعتزلهما»[۳].

و حديث مرة بن كعب «ذكر يعني رسول اللهﷺ فتنة قَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِى ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ»[٤].

وحديث علي مرتضى «مما عهد إلىّ النبيُﷺ إن الأمة ستقذرني بعده»[٥].

و حديث ابن عباس «قال النبيﷺ لعلٍي إنك ستلقى بعدي جهدا قال في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»[٦].

وكذلك من حديث المرتضى‹ وفي آخره: «وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أُرَاكُمْ فَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»[٧].

و حديث جابر بن سمرة: «قالﷺ لعلي: هذه مخضبة من هذه– يعني لحيته من رأسه»[٨].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

و حديث حذيفة «ذكر فتنتين وهدنة فقال في الفتنة الأولى جاءنا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر؟ قال: نعم دعاة إلى أبواب جهنم»[١].

وكلام سعيد بن الـمسيب: «ثارت الفتنة الأولى فلم يبق ممن شهد بدرا أحدٌ ثم كانت الثأنية فلم يبق ممن شهد الحديبية أحد»[٢].

قال البغوي: «أراد بالفتنة الأولى مقتل عثمان وبالثانية الحرة»[٣].

وحديث عبد الله بن مسعود: «إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً وَأُمُورًا تُنْكِرُونَهَا»[٤].

و حديث أبي ذر «كيف أنت إذا كانت عليكم أمراء يميتون الصلاة ويؤخرونها عن وقتها»؟[٥].

و حديث أبي ذر أيضاً «كيف أنت إذا غمر الدم أحجار الزيت؟»[٦].

و حديث أبي سعيد الخدري: «يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرُ مَالِ الْمُسْلِمِ الْغَنَمَ يَتَّبِعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ»[٧].

و حديث أبي ثعلبة الخشنى في تفسير قوله تعالى: ﴿عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾ [المائدة: ١٠٥]. «في آخره فإن وراءكم أيام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمرة»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

و حديث عبد الله بن عمرو: «كَيْفَ أَنْتَ إِذَا بَقِيتَ فِي حِثَالَةٍ مِنَ النَّاسِ مَرِجَتْ عُهُودُهُمْ وَأَمَانَاتُهُمْ، وَاخْتَلَفُوا، فَكَانُوا هَكَذَا»[1].

و حديث ذي الزائد في خطبة حجة الوداع «ألا هل بلغت؟ قالوا: اللّٰهُمَّ نعم. ثم قال: إذا تجاحفت قريش الـملك فيما بينها وعاد العطاء رسامة فدعوه»[2].

و حديث ابن مسعود رفعه: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلاَّ كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لاَ يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ»[3].

و حديث عرباض بن سارية خطبة النبيﷺ فيها «وَسَتَرَوْنَ بَعْدِي اخْتِلافًا شَدِيدًا، فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي، وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ، وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[4].

بالجمله ما نماز و روزه و زكاة و حج را به يقين می‌دانیم كه آن حضرتﷺ بعد زمان خود مدتی به خیریت وصف نمود و خلافت آن ایام را خلافت و رحمت گفته و آن را زمان عافیت شمرده و بعد از آن از فتنهء عظیمه انذار كرد و آن را مُلک عضوض خوانده و زمان بلا شمرده در زمان اول مردمان را ترغیب به جهاد فرمود و به قتال تحت رایت امام وقت تأكید نمود و در زمان ثانی به تكسیر قِسیّ و قطع اوتار و دور بودن از میان مردمان ارشاد فرمود چنانكه به یقین می‌دانیم كه معراج البته بوده است و عذاب قبر البته بودنی است و دجال پیدا شدنی است و مهدی خلیفه خواهد بود و حضرت عیسی نزول خواهد نمود و در همین وزن بر یقین می‌دانیم كه آن حضرتﷺ به قتل حضرت عثمانؓ و آنچه مترتب است بر وی اشاره كرده و آن را زمان فتنهء اولی نام نهاده و این معنی از

-۱

-۲

-۳

-٤

جهت قرائن بسیار به وضوح پیوست تعیّن زمان نموده‌اند که «تدور رحي الاسلام بخمسٍ وثلاثين سنة»[۱] و تعیّن مکان فرموده که شرقی مدینه خواهد بود چنانکه گفته «ألا إن الفتنة ههنا حيث يطلع قرن الشيطان»[۲] و صورت فتنه بیان کرده‌اند «حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»[۳]. و سه کس را نام برده‌اند که در زمان خیر متولی خلافت خواهند بود صدیق اکبرؓ و عمر فاروقؓ و ذی النورینؓ و دز زمان فتنه به حضرت مرتضیؓ بیعت کنند لیکن خلافت او منتظم نشود و قوم بر وی مجتمع نشوند الی غیر ذلک تا آنکه به رأی العین دانستیم که مراد همین حالت است که بعد قتل حضرت عثمانؓ به ظهور آمد از اختلاف ناس در حرب جمل و صفین بعد این همه به ضرورت عقل در یافته شد که هر چند برای مرتضیؓ بیعت کرده‌اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای آن مظنات است لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیلهء آن است که برای تقریب آن مقصود مشروع ساخته‌اند و اگر مراد حق می‌بود از وجود متخلّف نمی‌شد و مرتضی در این خلافت مانند نی در دهان نائی نبود و نه مانند جارحه برای اتمام مراد حق. و قوم مأمور نشدند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مأمور شدند به قتال تحت رأیت مشائخ ثلاثه و مطابق آنچه از این احادیث مفهوم شد به معائنه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل می‌شد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعه است و انفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن رو به استتار نهاد و معنی: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ﴾ [النور: ۵۵]. یعنی لیمکنن بسببهم دینهم صورت

۱-

۲-

۳-

نه بست و تمکین فی الارض برای دفع کفار و اعلاء کلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾ [الإسراء: ۸۰]. در این زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقلی بر این معنی انکار نمی‌تواند کرد، چنانکه نمی‌تواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع شده لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت نمی‌شناسد.

بهر نظر مـهِ مـن جلـوه میکنـد لـیکن　　　کس آن کرشمه نبیند که من همی نگرم

و آن نکته آن است که انبیاء بر امت خود و خلفاء بر رعیت خود فضیلتی که یافته‌اند سرّ آن و مُخ در آن جارحه تدبیر الهی بودن است و واسطهء اصلاح عالم شدن و این سر و مخ در خلفای ثلاثه‌ﷺ علی وجهه متحقق بود بشهادۀ النقل والعقل و در حضرت مرتضی نه.

هر چند این معنی در حق ویﷺ نقصی پیدا نکرد، زیرا که وی ساعی بود در اقامت دین اگر چه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه الهی بودن دیگر است و آن اگر می‌بود احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمی‌شد و این اقوی وجوه افضلیت مشائخ ثلاثه است بر حضرت مرتضی.

تفاضل اصحاب یمین با هم به اعتبار صحت نیت و کثرت عمل است و تفاضل این بزرگواران با هم به اعتبار مانند نَی در دست نائی بودن است و مانند حجر در دست رامی ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: ۱۷]. بوئی است از این بوستان «وَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الأُمَمَ»[۱] رمزی است از این داستان آن حضرتﷺ به اعتبار صحت نیت افضل نشدند از آن انبیاء که امت ایشان کم بود از امت آن حضرتﷺ بلکه هر چند امت بیشتر جارحیت فیوض الهی قوی‌تر:

تشریف دست سلطان چوگان برد و لـیکن　　　بی گوی روز میدان چوگان چـه کـار دارد

۱-

آن حضرتﷺ بسبب فتح مکه متزاید نشدند در نبوت خود و اوصاف باطنیهء خود که خدای تعالی آن حضرتﷺ را به آن مخصوص گردانیده بود بلکه هر چند بدن (دایره) فتوح بالیده‌تر روح ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ۝١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ﴾ [الفتح: ۱-۲]. روشن‌تر.

سوال: اگر گوئی این سخن در حرب جمل و صفین مسلم است، زیرا که این حرکات عنیفه مقتضی تحیز نشدند بلکه ساعت بساعت اختلاف مسلمین و فقد جمعیت ایشان بر روی کار آمد لیکن در حرب نهروان جارحهء فیض الهی بوده است، زیرا که آن حضرتﷺ در حق آن جماعه فرموده‌اند: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ»[۱].

گوئیم: اینجا تحقیقی است شریف فرق است در آنکه شیوع اسلام و ایتلاف مسلمین فیما بینهم کبت کفار و شکست ایشان روز به روز متزاید شود و در آنکه از میان مسلمین فرقه‌ی مارقه به سبب شبهه که از بعض احکام خلیفه ناشی شده است سر بر آرند و با مسلمانان بپیچند و خلیفه سعی در کبت آن جماعه فرماید.

مثل اول آن است که طفل را پرورش دهند تا از مرتبهء طفلی به سن ترعرع (نو جوانی) برسد و از آن مرتبه به حد جوانی ترقی نماید و مثل ثانی مثل آنکه استاد نجار برای مصلحتی مهمه تیشه بر چوب می‌زد اتفاقاً خطا کرد تیشه بر پای خودش رسید در این حالت واجب شد بر وی که ترک شغل نجاری کند و به اصلاح پای خود مشغول گردد و در این مبحث غلط نکنی و این نکته‌ی دقیقه را بر غیر محمل آن فرود نیاری.

غرض من آن نیست که حضرت مرتضیؓ خلیفه نبود یا در حکم شرع خلافت او منعقد نگشت یا سعی او در حروبی که پیش آمدند لله فی الله نبود أعوذ بالله من جميع ما كَره الله بلکه مقصود من این است که فضیلت جارحهء فیض الهی بودن ظاهر نشد در این مقاتلات و الا خیریت و اصلاح خلق فوج فوج ظهور می‌نمود و این دقیقه که زبان فقهاء و متکلمین از تقریر آن کوتاه است اثباتاً و نفیاً از آن گفتگو ندارند و فقهاء صحابه به

۱-

برکت صحبت آن حضرتﷺ این نکته را شناخته‌اند و در احادیث صحیحه به آن نکته اشاره رفته.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقصد دوم[1] دلائل عقلیه بر افضلیت شیخین:

١- خدمت قارئین محترم کتاب إزالۀ الخفاء عرض شود که متن فارسی این کتاب بار اوّل در سال ١٢٨٦ه در زمان حکمرانی منشی جمال الدین خان بر ایالت بهوپال (هندوستان) چاپ و شائع شده است که تصحیح آن را مولانا محمد احسن صدیقی نانوتوی از روی سه نسخه‌ی قلمی انجام داده بود. مصنف محترم فصل هشتم کتاب را به دو مقصد تقسیم نموده بود اما مقصد دوم فصل هشتم در هر سه نسخه وجود نداشت و در مقصد اول نیز احساس می‌شد که باید تا اندازه‌ای ناقص باشد، چرا که عادت مصنف رحمه الله در این کتاب بر تفصیل است و آنچه که گفته با دلائل و شواهد زیاد خوب واضح نموده است و مقصد اول مجمل به نظر می‌آمد، و اقوال فقهای صحابه و احادیث رسول خدا را که وعده داده بود درج نشده بود. علاوه از آن مصنف را عادت بر این است هر جائی که خواسته باشد سخن را ختم کند، می‌نویسد: هذا آخر ما أردنا إيراده یا عبارتی از این قبیل، و در آخر مقصد اول این عبارت نیز وجود نداشت.

تقریبا صد سال این قسمت «ازالة الخفاء» در همه نسخه‌های مطبوعه و تراجم این کتاب نا پیدا بود. این طور بنظر می‌رسد که شاه صاحب‌رحمه الله قصد داشته که این قسمت را نظر ثانی و یا اختصار نماید اما به دلائلی این موقع برایش میسّر نشده است.

تقریبا صد سال بعد قسمت گمشده در کتاب «قرة العینین فی تفضیل الشیخین» تألیف شاه ولی الله دهلوی کاملا به دست آمد که فعلا شما خواننده‌ی محترم این قسمت را به عنوان مقصد دوم تا پایان این جلد مطالعه می‌نمائید.

کتاب قرة العینین در سال ١٣١٠ه در مطبعه مجتبائی هند به طبع رسید. محققین می‌دانند که شاه صاحب اول کتاب قرة العینین را تصنیف نموده و بعد از آن همه مضامین قرة العینین را با اضافه و تفصیل خیلی بیشتر در کتاب ازالة الخفاء مدغم نمود. اما حتمالا این کتاب (قرة العینین) و یا نسخه‌های خطی آن بدست مولانا محمد احسن صدیقی نرسیده است.

اما دلیل عقلی بر افضلیت شیخین، پس تقریر آن موقوف است بر هفت مقدمه، چون آن هفت مقدمه معلوم شود ترتیب شکل اول از قیاس اقترانی سهل گردد که شیخین بهتراند از سائر صحابه در صفات کذا و کذا، و صفات کذا و کذا فضل کلی است، پس شیخین متمیزند از سائر صحابه به فضل کلی.

مقدمه‌ی اول، بیان حقیقت فضل مطلقاً:

بدانکه حقیقت فضل چیزی بر چیزی اشتراک هردو است در اصلی و زیادت اول است بر ثانی در آن اصل، و دلیل این مقدمه استقراء موضع استعمال لفظ فضل است کما لا یخفی، پس اگر در اصل واحد اشتراک را ملاحظه نکنیم لفظ فضل استعمال کردن ممتنع باشد نتوان گفت که نار در میل به جانب علو افضل است از حمار در بلادت یا این دار اطول و اعرض است از حقیقت انسان. و اگر تساوی شیئین باشد در چیزی یا ثانی زائد باشد در آن چیز از اول نتوان گفت که اول افضل است.

سوال: اگر گوئی که در بعضی استعمالات میگوئیم که یاقوت افضل است از حجر فی نفسه یا آدمی افضل است فی نفسه از فرس، و فرس از گاو، و گاو از حمار و ملاحظه اصل واحد در این جا نمی‌کنیم؟

جواب گوئیم (این) جمله از اوصاف و علوم در اهل تخاطب بیشتر متداول شد و التفات به آنها زیاده تر متحقق گردید، پس در خیال مردمان چنان صورت بست که تفضیل یکی بر دیگری امری حقیقی است نه به اعتبار شیء دون شیء و این خیال از قبیل خلط خطابیات و شعریات است بر برهانیات. و این داء عضال است که جز با آراء صائبه ناشیه از خلق حکمت و عدالت و سلامت فطرت علاج آن میسر نیست.

قابل یاد آوری است که این قسمت گمشده را پرفیسر علی محسن صدیقی به زبان اردو ترجمه نموده و قدیمی کتاب خانه آرام باغ کراچی در چاپ دوم ازالة الخفاء برای بار اول قسمت گمشده و ترجمه‌ی اردو را به چاپ رسانده است.

علامت این خلط آن است که چون سخن در خواص احجار به حسب طب یا به حسب سهولت و حکاکت واقع شود گاهی بلور و فاد زهر راجح باشد از یاقوت، و چون سخن در حمل اثقال و رفتن راه واقع شود میل کنند به رجحان فرس بر انسان، و چون سخن در حراثت افتد گاو را بهتر دانند از فرس، و چون سخن در موافقت مزاج لحم به مزاج انسان افتد گوسفند را ترجیح دهند بر گاو، و چون سخن در سهولت اقتنا و کفایت حاجت خفیفه واقع شود خر را اختیار کنند بر گاو. اما در این صورت‌ها با لفظ تفضیل نگویند به ملاحظه‌ی ادب مجالس، و لفظی دیگر بجای تفضیل استعمال نمایند. کار ما با معنای فضل است نه با ادب مجالس و استعمال الفاظ خطابیه.

بالجمله هرگاه تفتیش حقیقت مراد ما افتد چاره نیست از تصریح آن اوصاف که فضل به اعتبار آنها است، زیرا که تا وقتیکه تصریح به آن اوصاف نکنیم اختلاف بر انداخته نشود و پرده‌ی خفا از روی حقیقت منکشف نگردد.

مقدمه‌ی ثانیه بیان حقیقت فضل کلی:

بدانکه فضل کلی عبارت است از زیادت به حسب اوصافی که در اکثر احوال و احسن احوال عقلاً به آن اعتبار نمایند و به حسب اوصافی که نفع آن در اکثر امور عقلا ادراک کنند مانند آنکه گویند یاقوت افضل است از حجر، و ذهب افضل است از نحاس، و فرس افضل است از گاو، و مطمح نظر عقلاء در تفضیل یاقوت و ذهب تزیّن است به آن و رغبت ملوک در آن و غلاء ثمن آن و آنچه بدان ماند، و در تفضیل فرس استعداد آن برای سواری ملوک و جهاد اعداء و تزئین به رکوب آن و ربح در تجارت آن. و چون احسن و انفع به حسب رسوم و حاجات و صناعات مختلف است لا جرم فضل کلی را دو حد پیدا شد، فضل کلی به حسب عرف عام و به حسب عرف خاص.

و فضل کلی به حسب عرف عام در آن اشیاء باشد که همه مردم به حسب جبلّت و رسم عام احسن و انفع شمرند، بسبب آنکه آن صفات اکثر باشد در تداول مردمان

خصوصاً افاضل ایشان در هر طبقه مانند گندم به نسبت جو و ذهب به نسبت نحاس (مِس).

و فضل کلی به حسب عرف خاص مختلف باشد به حسب حاجات و اغراض طبقات و امم، مثلاً از افراد انسان در اصطلاح طبقه‌ای که به تدبیر ملک مشغول‌اند، فضل کلی کسی را باشد که به جمع رجال و نصب مکائد قتال و جبایت و تفریق اموال و سیاست مدن در جمیع احوال احذق و اقدر باشد.

و در عرف طبقه‌ای که به استنباط علوم و درس آنها مشغول‌اند، فضل کلی کسی را باشد که احفظ و اقدر باشد بر اقتناء علوم و تحریر و تقریر آن.

و در زمره‌ی حدّادان فضل کلی کسی را باشد که آلات حرب و ادوات ارتفاق به احسن وجه میتواند ساخت. و اگر فضیلتی در کسی از غیر جهتی که غرض این طبقات بدان متعلق است ظاهر شود، مانند براعت جمال یا شرافت نسب، آنرا فضل جزئی گویند و گاهی جمعی مشغول باشند به دو فن و عرف ایشان مستخرج باشد از هر دو فن معاً مانند خاندانی از سادات که به نجابت و یسار هر دو مفتخر باشند، و مانند خاندانی از قریش که به علم و نجابت هر دو مبتهج باشند، پس در میان ایشان اگر شخصی علم و یسار ندارد و نجابت کامله دارد او را فضل کلی به عرف ایشان نتوان داد و این مقدمه از تفتیش استعمالات فِرق و امم واضح گردد.

مقدمه‌ی ثالثه:

هر گاه اهل ملت که جامع باشند همت خود را بر پیغامبری مبعوث مِن عند الله تعالی به علمی و کتابی جدا و معتقد باشند به آنکه سعادت محصور است در اتباع این پیغمبر و این پیغمبر میزان خیریت و فضیلت است چنانکه در حدیث شریف آمده وأَحسن الهَدی هدیُ محمدﷺ[1] و این پیغمبر افضل بشر است بلکه افضل از ملائکه نیز فضل کلی استعمال کنند در علوم ملت خود به حکم مقدمه‌ی سابقه مراد ایشان نباشد الا اشبه بودن

-۱

به پیغامبر خود در صفاتی که پیغامبر را از جهت پیغامبری او ثابت است و تحمل اعباء ترویج و نشر آن ملت و واسطه بودن در میان پیغامبر و امت او در آن علوم و تربیت کردن امت بر منهاج تربیت پیغامبر، نظیر آنکه در مذهب شافعی ابو اسحاق شیرازی و بعد از وی امام محمد غزالی و بعد از وی امام رافعی و بعد از وی امام نووی افضل اصحاب او شدند کما لا یخفی علی متتبّعی مذهبه. و در مذهب حنفی امام ابویوسف و امام محمد و بعد از ایشان طحاوی و کرخی و بعد از ایشان قدوری و برهان الدین مرغینانی و ابوالبرکات نسفی[1] افضل اصحاب ابی حنیفه بودند، و در طریق نقشبندیه شیخ علاء الدین عطار و بعداز ایشان خواجه عبیدالله احرار افضل اصحاب او شدند الي غير ذلك من الأمثلة والنظائر.

بفهم اگر می‌توانی فهمید که نظام ملت به وجهی از وجوه مشابهت دارد با نظام سیاست مدینه و چنانکه در سیاست مدنیه امر ملک تمامی نمی‌شود بغیر اعانت اعوان که به منزله‌ی جوارح مِلک‌اند، امر ملت نیز تمامی نمی‌شود بدون اعوان پیغامبر که به منزله‌ی جوارح پیغامبر باشند، باز اعوان مختلف‌اند، بعضی اهل قلم و بعضی اهل سیف، و هر شخصی از هزاران هزار دخل دارد در اتمام امر او بر حسب مقدار خود، و افضل اعوان کسی است که به منزله‌ی وزیر و بخشی باشد در جمع جنود و تدبیر نصب و عزل، و شریک بادشاه شود در حل و عقد و جمع و تفریق. همچنان سیاست ملت تمام نمی‌شود بدون قراء و غزاة و علماء و یکی را از هزاران هزار دخلی هست در اتمام امر او بر حسب مقدار خود و افضل اعوان کسی است که عضد او شد در وقت تنهائی او و عزت اسلام داد در وقت غربت او و کسر جماعت متعصبین نمود در وقت غلبه‌ی اعداء و بعد از آنکه پیغامبر به رفیق اعلی صعود فرمود علم او را مشهور ساخت و دین او در عرب و عجم شائع گردانید.

۱- شکی نیست که شاه ولی الله دهلوی رحمه الله نیز در این سلسله‌ی عالیه مقام شامخ و رفیعی دارند.

و این که گفتیم که تشبیه در صفاتی که از جهت نبوت حاصل شده است می‌باید، از آن جهت گفتیم که حضرت پیغامبر ما صلوات الله و سلامه علیه اوصاف کمال همه جمع فرموده بود که بعض آن با اصل نبوت لازم نیست مثل جمال رائع و نسب بارع، صوت حسَن و قوت بطش و باءۀ (نکاح) و غیر آن.

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

لیکن سخن در فضیلتی می‌رود که همه انبیاء را بر امت خودها متحقق است و تشبّه به آن و اعانت در آن.

سوال: اگر گوئی که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ۱۳]. و از اینجا فهمیده می‌شود که افضلیت منوط به حالتی است که فیما بین العبد و بین الله باشد!

جواب گوئیم که: تقوی امتثال اوامر و اجتناب مناهی است، اوامر و نواهی در حالتی که فیما بین الله و بین العبد فقط باشد محصور نیست، جهاد از اوامر است و امر معروف و نهی منکر از اوامر است و تعلّم علم از اوامر است، بسا اوقات که ذکر نفل و صلاة نفل و صدقه‌ی نفل مفضول باشد به کثیری از جهاد ومشغول شدن به امر لشکر و مانند آن هر سخن وقتی وهر نکته مکانی دارد.

و در حدیث شریف آمده «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ مَرَّ بِمَجْلِسَيْنِ فِي مَسْجِدِهِ فَقَالَ:« كِلاَهُمَا عَلَى خَيْرٍ وَأَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ، أَمَّا هَؤُلاَءِ فَيَدْعُونَ اللَّهَ وَيُرَغِّبُونَ إِلَيْهِ فَإِنْ شَاءَ أَعْطَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَّا هَؤُلاَءِ فَيَتَعَلَّمُونَ الْفِقْهَ وَالْعِلْمَ وَيُعَلِّمُونَ الْجَاهِلَ فَهُمْ أَفْضَلُ، وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّماً قَالَ: ثُمَّ جَلَسَ فِيهِمْ»، رواه الدارمي[1].

۱-

و تفضیل عالم بر عابد امر مقرر است در دین، آری از این آیه بعد ملاحظه‌ی سباق و شان نزول فهمیده می‌شود که جمال رائع و نسب بارع و مانند آن در اکرمیت دخل ندارد و همین است حاصل این مقاله‌ی ما.

مقدمه رابعه، تعیّن صفاتی که نبی را از جهت نبوت حاصل شده.

باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده حق تبارک و تعالی است لطف به بندگان خود و تقریب ایشان به خیر به بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمه او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم او قال الله تعالی: ﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

«وعَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي خُطْبَتِهِ « أَلاَ إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أُعَلِّمَكُمْ مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي يَوْمِي هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لاَ يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرَؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانَ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُحَرِّقَ قُرَيْشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذًا يَثْلَغُوا رَأْسِي فَيَدَعُوهُ خُبْزَةً قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرَجُوكَ وَاغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ وَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَكَ مَنْ عَصَاكَ»، رواه مسلم.

بعد از آن چون تأمل بلیغ بکار بریم معلوم شود که از لوازم نبوت و اجزاء آن تمیّز نبی است از سائر بشر در هر دو قوّت نفس ناطقه که قوت عامله و عاقله است. پس خدای تعالی پیغامبر را به فضل و نعمت خود بی‌سابقه عملی در قوت عاقله زیادتی عطاء می‌فرماید که به سبب آن وحی از جانب غیب به او می‌رسد و جنت و نار را مشاهده می‌فرماید و ملائکه را به صورَ آنها بیند و در واقعات و رویاء صالحه واقعات آینده را به صور مثالیه در می‌یابد و بسوی این جزو اشارت واقع شده است در حدیث: «الرویاء جزء

من ستة وأربعين جزء من النبوة»[1] و همچنين در قوت عامله‌ی او مددی می‌دهد كه بسبب آن سمت صالح نصيب او می‌گردد و در رعايت آداب عبادات و تدبير منزل و سياست مدنيه بطوری كه از آن خوبتر متصور نشود اهتمام می‌فرمايد و خلق شجاعت و سياست و عدالت و كفايت و شناختن مصلحت هر وقتی او را عطاء می‌كند و بسوی اين جزء اشارت واقع شد در حديث: «السّمت الصالح جزء من خمسة وعشرين جزء من اجزاء النبوة»[2].

اگر می‌خواهی كه خواص نبی را بفهمی فرض كن كه چهار شخص را در يک تن جمع كرده‌اند و نام آن مجموع را نبی گذاشته(اند)، بادشاهی كه صاحب حكمت عملی (سياسيون) او را انسان مدنی می‌گويند، يعنی انسانی كه ظل نفس ناطقه او بر مردمان می‌افتد، و بسبب آن ظل التيامی و انتظامی در ميان افراد بشر واقع می‌شود و هر يكی بر جای خود قرار گرفته تربيتی مناسب عادت می‌گيرد و از انواع اهل قلم و ابطال و مدبران جيش و سياست كنندگان در مدن و مزارعان و تجار و غير ايشان.

پس اگر اجتماع و ترتيب در ميان اين فِرق متحقق نباشد بسبب ظل نفس ناطقه او كه بر ايشان می‌افتد بواسطه افعال و اقوال او از سر نو متحقق گردد واگر متحقق باشد بكمال خود رسد، و هر نا بايستنی كه در وی هست زائل گردد قصه مختصر كنم هر چه در اين انسان می‌بايد از بخت و حكمت و عدالت و شجاعت و كفايت و غير آن همه در نبی ببين.

و حكيمی كه در حكمت عملی بسر آمده، و علم اخلاق و تدبير منازل و سياست مدن نيک شناخته، و اصول و فروع آن علوم را حاوی شده، و بر علم اكتفا ننموده بلكه همه آن صفات تحقيقا وتخلّقاً در وی نمايان شده و آثار آن صفات حينا فحينا از وی ميتراود كه كُلّ اناء يترشح بما فيه.

۱-

۲-

و صوفی مرشدی که در میان زمرهء صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته، و به قوت ارشاد خود بادیه پیمایان ضلال را راه نجات نموده، بعد از آنکه طریق تهذیب نفس به طاعت و ریاضت نیک شناخته، و حس مشترک او مرآة علوم حقه گشته، و خفایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بر وی مفاض شده، و خواص اعمال جوارح و اذکار زبان نیک ورزیده به جزئی و کلی این فنون ماهر گردیده مثل آنچه در مقامات مشائخ مثل بهجة الاسرار و مقامات خواجه نقشبند خوانده باشی[1].

و جبرئیلی که جارحه از جوارح تدبیر الهی گشته و واسطه‌ی اخذ علوم حقه از منبع آن شده، ﴿لَّا يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: ٦]. وصف او شده و از جذر جبلت او راهی به حظیرة القدس کشاده و از آن راه علوم مجرده عالیه در عقل و قالب او ریخته، و اطمینانی و ثلجی و یقینی و عظمتی میسر او شده.

باز تأمل باید کرد که آن حضرتﷺ در ایام خود به چه چیز اعتناء تمام نمودند، و از آثار آن حضرتﷺ در عالم چه چیز باقی ماند و هر چند این سخن دراز است اما از جزئیات به کلیات انتقال می‌باید کرد، و حدس ذهن را کار باید فرمود، قال الله تعالی: ﴿هُوَ ٱلَّذِى بَعَثَ فِى ٱلْأُمِّيِّـۧنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ۞ وَءَاخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُواْ بِهِمْ ۚ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ۞﴾ [الجمعة: ۲-۳].

پس باید دانست که آن حضرتﷺ در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت شائع بود، و معاد را اثبات نمی‌کردند، و عبادات را فراموش ساخته بودند، و در دین حنیفی که

۱- در این جا مراد از صوفی شخص زاهد و متقی است که بر سنت رسول خدا عامل باشد، و بخاطر عرف عام شائع در شبه قاره هند مصنف نیز این اصطلاح را انتخاب نموده است. و به جرأت می‌توان گفت که انسان‌های بی‌سواد و اهل بدعتی که در این دور بنام صوفی و مرشد عرض اندام می‌کنند قطعا مقصود شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله نیستند، چرا که با مراجعه به کتب و رسائل محدّث هند دانسته می‌شود که با بدعت گذاران و اهل خرافات به شدت مخالف بوده است، کتابی که در دست دارید بهترین دلیل بر این مدعا است.

منسوب است به حضرت ابراهیم (علیه السّلام) تحریفها راه یافته بود، در اول بعث ابطال شرک نمودند، و اثبات مجازات فرمودند و تحریفات را بر انداختند آنگاه عرب عامه و قریش خاصه به تعصب برخاستند و ایذاها دادند، آن حضرتﷺ به قوت خدا داد در مقابله و مجادله ایشان استقامت نمودند با آنکه راهی واضح شد و اسلام از کفر ممتاز گشت، و مردمان در دین حق در آمدند بعد از آن مأمور شدند به هجرت و به جهاد، در آن باب به تأئید الهی سعی که زیاده بر آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند، و فتحها واقع شد، و هزیمتها بر کفار افتاد، و دین جاهلیت از هم پاشید، و مظالم و مخالفت به سنت عادله که شیوع تمام یافته بود در مکمن عدم رفت، و علمی که هرگز با آن آشنا نبودند در میان ایشان شائع شد، و آن ده علم است:

علم قرآن، و علم ایمان یعنی ارکان پنجگانه اسلام با توقیت اوقات و تعیین آداب و مانند آن، و علم معاد یعنی شرح احوال برزخ و حشر و جنت و نار، و علم احسان یعنی از قوالب عبادات به ارواح آن و از صوَر طاعات به انوار آن ترقی نمودن و نام احسان امروز طریقت و معرفت است، و علم شرائع در تدبیر منازل و سیاست مدن و طریق معاش، و علم اخلاق، و علم آداب، و علم فِتن یعنی حوادث آئنده، و علم فضائل اعمال، و علم مناقب عمّال و این همه علوم را به وجهی شرح و تفضیل داد و شائع و مشهور گردانید که با قاصی و دانی و صغیر و کبیر و ذکی و غبی رسید، الا هر بی نصیبی که شقاوت ازلی او را در گرفته باشد. و تربیت فرمود اهل زمان خود را تا آنکه اهل بَدو و سکان صحراء محسنین و مقربین گشتند، و این تربیت به فیض صحبت با برکت بود، و امر معروف و نهی منکر در هر حالتی به قدر آن حالت.

و به همین منن عظمی که اشاره واقع شد در این آیت اگر عمری در تأمل بگذرانی مثل این منقّح و محصل نیابی.

مقدمه خامسه: بیان آنکه حالتی که به سبب آن غیر نبی با نبی تشبّه کند چیست، و اعانت کلی پیغمبر در اموری که پیغامبر برای او مبعوث شده و به اعتناء تمام آنرا سر انجام داد به چه قسم متصور گردد؟

بدانکه تشبه در خصلت اولی که اراده بعث است به آن طریق تواند بود که اراده منعقد شود به آنکه اتمام این کار بر دست بعضی امتیان کنند و این معنی را پیغامبر ارشاد فرماید، قال الله تعالی: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: ١١].

«عن بهز بن حكيم عن أبيه عن جده أنه سمع النبيﷺ يقول في قوله تعالى: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ﴾ قال: أنتم تتمون سبعين أمة أنتم خيرها وأكرمها على الله»، أخرجه الترمذي[1].

«وعن ابن عباس في قولهﷻ: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ قال: هم الذين هاجروا مع رسول اللهﷺ من مكة إلى المدينة»، أخرجه الحاكم[2].

وقال الله تعالی: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: ٥٥].

«عن أبي بن كعب قال: لـما قدم رسول اللهﷺ وأصحابه الـمدينة وآواهم الأنصار ورمتهم العرب عن قوس واحدة كانوا لا يبيتون إلا بالسلاح ولا يصبحون إلا فيه فقالوا: أ ترون أنا نعيش حتى نبيت آمنين مطمئنين لا نخاف إلا الله. فنزلت: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾»، أخرجه الحاكم[3].

١- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٢- مستدرک حاکم،

٣- مستدرک حاکم،

«وعن أبي عروة قال: كنا عند مالك بن أنس فذكروا رجلا ينتقص أصحاب رسول اللهﷺ فقال مالك: من أصبح من الناس وفي قلبه غيظ على أصحاب رسول اللهﷺ فقد أصابته هذه الآية: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾»، أخرجه الواحدي[1].

«وقد بينا أن الله تعالى كشف على نبيه بما رأى أصحابه أن المراد بذلك استخلاف أصحابه ثلاثين سنة».

وقال الله تعالى: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي ٱلتَّوْرَىٰةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِي ٱلْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسْتَغْلَظَ فَٱسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ ۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًۢا﴾ [الفتح: ۲۹].

«عن خيثمة قال قرأ رجل على عبد الله سورة الفتح فلمّا بلغ ﴿كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسْتَغْلَظَ فَٱسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ﴾ قال: ليغيظ الله بالنبيﷺ وبأصحابه الكفار، قال ثم قال عبد الله: أنتم الزراع وقد دنا حصاده»، أخرجه الحاكم[2].

«وعن عائشة في قوله تعالى: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ﴾ قالت: أصحاب رسول اللهﷺ أمروا بالاستغفار لهم فسبّوهم»، أخرجه الحاكم[3].

وقال الواحدي: «هذا مثل ضربه الله تعالى لـمحمدﷺ فالزرع محمد والشطأ أصحابه والـمؤمنون حوله وكانوا في ضعف وقلة كما كان أول الزرع دقيقا ثم غلظ وقوي وتلاحق،

۱-

۲- مستدرک حاکم،

۳- مستدرک حاکم،

كذلك الـمؤمنون قوي بعضهم بعضا حتى استغلظوا واستووا على أمرهم ليغيظ بهم الكفار أي إنما كثرتهم وقواهم ليكونوا غيظا للكافرين»[1].

اما تشبه در زیادتی که در جزء علمی نفس ناطقه دهند به این وجه تواند بود که کسی را از امت محدّث و ملهم کنند تا بعض بروق غیب در دل او لمعان نماید و این معنی به دو طریق تواند بود:

یکی آنکه به مجرد شنیدن سخن پیغامبر متنبه شود به اصل کار گویا آنرا بی واسطه می‌بیند و می‌داند و از لوازم این معنی تصدیق دل است به غیر اکتراث.

و نیز از لوازم او صحبت دائمه با پیغمبرﷺ با وصف فنا و فدا و تسلیم و ترک مخالفت اگر چه در ادنی شیء باشد و امام این طریقه صدیق اکبرؓ است.

و دوم آنکه فراست صادقه او را نصیب کنند و عقل او را از حظیرة القدس تائیدی دهند که غالباً اصابت کنند در مجتهدات خود و از لوازم این معنی آنست که وحی بر حسب رای او نازل شود و نیز از لوازم او آنست که ممتاز شود در میان ابناء جنس خود به آنکه هر چیزی را که ظن کند موافق واقع افتد و امام این طریقه فاروق اعظمؓ است.

اما تشبه در زیادتی که در جزء عملی نفس ناطقه دهند به دو وجه تواند بود وجه اول آنکه سمت صالح داشته باشد و عدالت کامله و در امور ملک رانی و سیاست مدن داد آن دهد و به وجهی معامله کند که امت بر وی مختلف نشود، و تا مقدور بدون سل سیف در میان مسلمین کار سر انجام دهد و جهاد عرب و عجم به نوعی که بهتر از آن متصور نباشد بجا آرد و حق شخصی از هزاران هزار که در امر ملت سعی کند جدا جدا بشناسد، و از هر یکی کاری که از وی می‌آید بگیرد علماً و عملاً و نصرت دین را به اقصی همت مطمح نظر خود سازد گویا برای همین کار مخلوق شده و این امر غایت سعادت او است، و رد و قبول او همه بر موافقت ملت و مخالفت آن باشد، یا اصابت رای و فطانت

۱-

المعیه به آن مشابه گویا رای او مرآة اراده الهی افتاده هر چه می‌اندیشد از مکمن غیب بر حسب اندیشه او ظاهر شود، چنانکه حضرت مرتضیﷺ فرمود: «ان عمر كان رشيد الرأي»[۱]، و فرمود: تازیانه عمر بهتر از سیف ما است[۲].

وجه ثانی آنکه تربیت کنند جمیع اصحاب خود را به تأثیر صحبت و هر یکی را امر معروف کند در هر حالتی به قدر آن حالت و مواعظ و خُطب بلیغه او مؤثرترین کلمات باشد در نفوس و کرامات عجبیه و خوارق غریبه از وی مشاهده افتد.

اما تشبه او با پیغامبر در تحمل اعباء دعوت به آن وجه تواند بود که مرد جلیل القدر که در نظر مردمان محترم باشد و از وی در حل و عقد خویش حساب می‌گرفته باشند، و با وی از هر بطن جماعتی مؤتلف باشند به اقصی همت در اسلام قدم راسخ زند و به مجرد دخول او در اسلام جمعی در اسلام در آیند، و به مجرد دخول او عزت اسلام ظاهر شود، و در نظر مردمان پر ظاهر گردد که این ملت را ظهوری شدنی است و دست متعصبان از تطاول این ملت بسبب قیام او بسته گردد، و توقع غلبه از خاطر ایشان بسبب رسوخ قدم او از هم باشد، باز چون جهاد در میان آید به هر وقعی او را دخل باشد در حل و عقد و جمع رجال و نصب قتال و مشورت او را پذیرائی تمام باشد پیش آن حضرتﷺ.

و اما تشبه او با پیغمبر در نشر علوم به آن تواند بود که تصرف کند در علوم مرویه آن حضرتﷺ به ارشاد طرق روایت و حمل ناس بر تعلیم علوم آن حضرتﷺ و اگر در مسأله اقوال روات مختلف شوند خروج نماید از مضیق اختلاف به قضا و اجماع، و ارشاد نماید طریق اجتهاد را و سد کند طرق تحریف را بالجمله احکام نماید اخذ علم از پیغامبر و امام باشد در این راه و واسطه باشد در میان آن حضرتﷺ و امت او در اخذ علوم.

۱-

۲-

فائده: در حدیث متواتر آمده است: «خير القرون قرني ثم الذين يلونهم»[1].

و سِر در تفضیل صحابه بر هر که بعد از ایشان آمد آنست که ایشان واسطه‌اند میان پیغامبر و این جماعت متأخره و از جهت غلبه‌ی اسلام به واسطه‌ی ایشان و رسیدن علم به سبب ایشان.

بفهم اگر می‌توانی فهمید که امر ملت مشابهت تمام دارد به دیواری که هر خشت فوقانی متفرع است تا آنکه کار به اساس رسد، همچنین هر قرن متأخر مستمد و منت پذیر قرن متقدم است در شرائع اسلام و علوم و هدایت و شرع تا آنکه امر منتهی گردد به صاحب شرع که از جانب خدای تعالی شریعت را بی واسطه آورده. نمی‌بینی که امروز کافری چون می‌خواهد که مسلمان شود چه قدر حرکات عنیفه می‌بایدش کرد که از میان اهل کفر و رسم کفر بر آمده از اهل اسلام یاد گیرد و به آن متخلق گردد خدای تعالی رحمت تامه نازل گرداند بر آبا و اجداد و اساتذه و مشائخ ما که در حجر تربیت خود ما را پرورش دادند و اول کلمه که به ما نمودند رسم اسلام بود آن مؤنت دشوار از سر ما بر داشتند ﴿رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرٗا﴾ [الإسراء: ٢٤]. و رحمت دیگر اوفی واتم از آن نصیب اصول ایشان گرداند که ایشان را همچنین در حجر خود تربیت کرده‌اند این مؤنت خلاص گردانیدند و همچنین تا آنکه صلوات تامه و تحیات کامله تحفه جناب عالی آن حضرتﷺ گردد به عدد هر مسلمانی که به این ملت حقه بهرهمند گردید. علماً و عملاً این چنین باید دانست این چنین منت را بر جان خود باید نهاد تا بر آبادی ظاهری و باطنی کرده باشیم و از عقوق ایشان دور شویم.

والحمدلله رب العالمين

مقدمهء سادسه، بیان تحقق این خصال در شیخین به وجه کمال

۱-

اما متضمن بودن بعث پیغامبرﷺ بعث ایشانرا و اعلام از جانب غیب به این معنی پس فصلی از آن در مسلک اول تقریر کرده شد.

و از این باب است قصه‌ی اسقف: «عَنِ الأَقْرَعِ مُؤَذِّنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ بَعَثَنِي عُمَرُ إِلَى الأُسْقُفِّ فَدَعَوْتُهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ وَهَلْ تَجِدُنِي فِي الْكِتَابِ قَالَ نَعَمْ. قَالَ كَيْفَ تَجِدُنِي قَالَ أَجِدُكَ قَرْنًا. فَرَفَعَ عَلَيْهِ الدِّرَّةَ فَقَالَ قَرْنُ مَهْ فَقَالَ قَرْنٌ حَدِيدٌ أَمِينٌ شَدِيدٌ. قَالَ كَيْفَ تَجِدُ الَّذِى يَجِيءُ مِنْ بَعْدِى فَقَالَ أَجِدُهُ خَلِيفَةً صَالِحًا غَيْرَ أَنَّهُ يُؤْثِرُ قَرَابَتَهُ. قَالَ عُمَرُ يَرْحَمُ اللَّهُ عُثْمَانَ ثَلاَثًا فَقَالَ كَيْفَ تَجِدُ الَّذِى بَعْدَهُ قَالَ أَجِدُهُ صَدَأَ حَدِيدٍ فَوَضَعَ عُمَرُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ فَقَالَ يَا دَفْرَاهُ يَا دَفْرَاهُ. فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ خَلِيفَةٌ صَالِحٌ وَلَكِنَّهُ يُسْتَخْلَفُ حِينَ يُسْتَخْلَفُ وَالسَّيْفُ مَسْلُولٌ وَالدَّمُ مُهْرَاقٌ».

قال أبو داود: والدفرة النتن، أخرجه أبو داود في بعض النسخ[1].

و از این باب است رؤیای عوف بن مالک: «عن عوف بن مالك الأشجعي أنه رأى في المنام كأن الناس جمعوا وإذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلاث أذرع فقال: فقلت من هذا؟ قال: عمر. قلت: لم؟ قالوا: لأن فيه ثلاث خصال: لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وأنه لخليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال: فأتى أبا بكر فقصها عليه فأرسل إلى عمر فدعاه ليبشره. قال: فجاء عمر. قال: فقال لي أبو بكر: اقصص رؤياك. قال فلما بلغت خليفة مستخلف زجرني عمر وكهرني وقال: اسكت تقول هذا وأبو بكر حيّ. قال: فلما كان بعد أن ولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال: فدعاني وقال: اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت إنه لا يخاف في الله لومة لائم. قال: إني لأرجو أن يجعلني الله منهم. قال: فلما قلت: خليفة مستخلف. قال: قد استخلفني الله فسله أن يعينني على ما ولاني فلما أن

۱-

ذكرت شهيد مستشهد قال: أنى لي بالشهادة وأنا بين أظهركم تغزون ولا أغزو. ثم قال: بلى يأت الله بها إن شاء الله»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[۱].

و اما تشبه شیخین به حضرت پیامبرﷺ در جزء عقلی نفس ناطقه به آن دو طریقه که بیان کردیم پس شواهد بسیار دارد، از آنجمله:

حديث أبي درداء قال: «قَالَ النَّبِيُّﷺ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ. وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِي صَاحِبِي. مَرَّتَيْنِ فَمَا أُوذِىَ بَعْدَهَا»، أخرجه البخاري[۲].

و حديث عائشة قالت: «لـما أسري بالنبيﷺ إلى الـمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس فمن كان آمنوا به وصدقوه، وسمعوا بذلك إلى أبي بكرﷺ فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس، قال: أو قال ذلك ؟ قالوا: نعم، قال: لئن كان قال ذلك لقد صدق، قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس وجاء قبل أن يصبح ؟ قال: نعم، إني لأصدقه فيما هو أبعد من ذلك أصدقه بخبر السماء في غدوة أو روحة، فلذلك سمي أبو بكر الصديق»، أخرجه الحاكم[۳].

«قال أبو عمر: سُمى الصديق لبداره إلى تصديق رسول اللهﷺ في كل ما جاء به وقيل: بل قيل له الصديق لتصديقه في خبر الأسراء، وفي حديث التخيير قال علي فكان رسول اللهﷺ هو المخيَّر فكان أبو بكر أعلمنا به، وقال رسول اللهﷺ: دعوا لي صاحبي فإنكم قلتم لي كذبت وقال لي: صدقت، وقال رسول اللهﷺ في كلام البقرة والذئب: آمنتُ به أنا وأبو بكر وعمر وما هما ثَمّ علماً منه بما كانا عليه من اليقين والإيمان انتهى قول أبي عمر»[٤].

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳- مستدرک حاکم،

٤- الاستيعاب

«عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَدَيْنَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا. قَالَ فَعَجِبْنَا فَقَالَ النَّاسُ انْظُرُوا إِلَى هَذَا الشَّيْخِ يُخْبِرُ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ عَبْدٍ خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَ اللَّهِ وَهُوَ يَقُولُ فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا قَالَ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ هُوَ الْمُخَيَّرَ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ هُوَ أَعْلَمَنَا بِهِ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَلَكِنْ أُخُوَّةُ الإِسْلاَمِ لاَ تَبْقَيَنَّ فِي الْمَسْجِدِ خَوْخَةٌ إِلاَّ خَوْخَةُ أَبِي بَكْرٍ»، أخرجه الترمذي وللشيخين نحوه من طرق متعددة[1].

«وعن عائشة أن أبا بكر لم يقل بيت شعر في الإسلام حتى مات وإنه كان قد حرم الحمر في الجاهلية هو وعثمان رضي الله عنهما»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[2].

«وعَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَسْلَمَ جَاءَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَا. فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ هَلْ ذَكَرْتَ هَذَا لأَحَدٍ غَيْرِي فَقَالَ لاَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَتُبْ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَتِرْ بِسِتْرِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى أَتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لأَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مِثْلَ مَا قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَا فَقَالَ سَعِيدٌ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يُعْرِضُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى إِذَا أَكْثَرَ عَلَيْهِ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ: أَيَشْتَكِي أَمْ بِهِ جِنَّةٌ. فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَصَحِيحٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَبِكْرٌ أَمْ ثَيِّبٌ. فَقَالُوا بَلْ ثَيِّبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَرُجِمَ»، أخرجه مالک[3].

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- الاستیعاب

۳-

وعن الـمسور بن مخرمة في قصة الحديبية وحديث أبي جندل «فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَيْتُ نَبِيَّ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ: بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ: إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهْوَ نَاصِرِى. قُلْتُ أَوَلَيْسَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ قَالَ: بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ الْعَامَ. قَالَ قُلْتُ لاَ. قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ. قَالَ فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلَيْسَ هَذَا نَبِىَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِﷺ وَلَيْسَ يَعْصِى رَبَّهُ وَهْوَ نَاصِرُهُ، فَاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ. قُلْتُ أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ قَالَ بَلَى، أَفَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ»، أخرجه البخاري[1].

«وعن ابن عباسﭭ قال: لـما أخرج أهل مكة النبيﷺ قال أبو بكر الصديقﭬ: إنا لله وإنا إليه راجعون أخرجوا نبيهم ليهلكن. قال: فنزلت: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ وكان ابن عباس يقرؤها أذن قال أبو بكر الصديق: فعلمت أنها قتال»، أخرجه الحاكم[2].

وفي قصة رؤيا النبيﷺ «غنما كثيرة سود ادخلت فيها غنم كثيرة بيض» وفي رواية أبي أيوب قول النبيﷺ: «يا أبا بكر اعبرها. فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها. فقال النبيﷺ: هكذا اعبرها الـملك السحر»، أخرجه الحاكم[3].

«وقال ابن هشام حدثني بعض أهل العلم عن إبراهيم بن جعفر الـمحمودي قال قال رسول اللهﷺ: رأيت أني لقمت لقمة من حيس فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتها فادخل عليٌ يده ونزعه. فقال أبو بكر الصديقﭬ: يا رسول الله هذه

۱- صحيح بخارى، حديث شماره:

۲- مستدرک حاکم،

۳- مستدرک حاکم،

سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض ما تحب ويكون في بعضها أعراض فتبعث عليا فيسهله»[1].

«وعن عائشة قالت: رَأَيْتُ ثَلاَثَةَ أَقْمَارٍ سَقَطْنَ فِي حُجْرَتِي فَقَصَصْتُ رُؤْيَاىَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَتْ فَلَمَّا تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَدُفِنَ فِي بَيْتِهَا قَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ هَذَا أَحَدُ أَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا»، أخرجه مالك في الـموطأ[2].

«وعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﷛ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»، أخرجه البخاري[3].

«قال أبو عمر من حديث ابن عمر قال قال رسول اللهﷺ: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ونزل القرآن بموافقته في أسرى بدر وفي الحجاب وفي تحريم الخمر وفي مقام إبراهيم»[4].

وروى من حديث «عقبة عامر وأبي هريرة عن النبيﷺ أنه قال: لَوْ كَانَ بَعْدِى نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ»[5].

ومن حديث ابن عمر قال: «قال رسول اللهﷺ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ أُتِيتُ بِقَدَحِ لَبَنٍ، فَشَرِبْتُ مِنْهُ، حَتَّى إِنِّي لأَرَى الرِّيَّ يَخْرُجُ مِنْ أَطْرَافِي، فَأَعْطَيْتُ فَضْلِي عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ مَنْ حَوْلَهُ فَمَا أَوَّلْتَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الْعِلْمَ، وقال علي: ما كنا نبعد أن السكينة تنعلق على لسان عمر».

١-

٢-

٣- صحيح بخاری، حدیث شماره:

٤- الاستيعاب

٥-

«عن ابن سيرين قال كعب (الاحبار) لعمر: يا أمير المؤمنين هل ترى في منامك شيئاً. فانتهوه، فقال: أنا أجد رجلا يرى أمر الأمة في منامه» معزوا لابن عساكر[1].

«ذكر ابن أبي داود في كتاب المصاحف أنه كان أبو بكر يسمع مناجاة جبرئيل للنبيﷺ ولا يراه. من كتاب الخصائص في باب ما كان يظهر عليه في الوحي من الآيات»[2].

«وقال حذيفة: كان علم الناس كلهم قد دس في جحر مع علم عمر»[3].

«وقال ابن مسعود: لو وضع علم أحياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسعة أعشار العلم ولَمجلس كنت أجلسه من عمر أوثق في نفسي من عمل سنة، انتهى كلام أبي عمر»[4].

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لِشَيْءٍ قَطُّ يَقُولُ إِنِّي لأَظُنُّهُ كَذَا. إِلاَّ كَانَ كَمَا يَظُنُّ»، أخرجه البخاري[5].

«وعنه أن ﷺ قال: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ ». وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ مَا نَزَلَ بِالنَّاسِ أَمْرٌ قَطُّ فَقَالُوا فِيهِ وَقَالَ فِيهِ عُمَرُ أَوْ قَالَ ابْنُ الْخَطَّابِ فِيهِ شَكَّ خَارِجَةُ إِلاَّ نَزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ عَلَى نَحْوِ مَا قَالَ عُمَرُ.»، أخرجه الترمذي[6].

«وعَنْ عُمَرَ بْنِ شُرَحْبِيلَ أَبِي مَيْسَرَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِي فِي الْبَقَرَةِ ﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ﴾ [البقرة: ٢١٩]. الآيَةَ فَدُعِيَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِي فِي النِّسَاءِ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَـٰرَىٰ﴾ [النساء: ٤٣]. فَدُعِيَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ

١-

٢

٣-

٤- الاستيعاب

٥- صحيح بخارى، حديث شماره:

٦- سن ترمذى، حديث شماره:

عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِي فِي الْمَائِدَةِ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيْطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ ٱلْعَدَٰوَةَ وَٱلْبَغْضَآءَ فِي ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ ۝٩١﴾ [المائدة: ۹۱]. فَدُعِيَ عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ انْتَهَيْنَا انْتَهَيْنَا»، أخرجه الترمذي[1].

مقدمه‌ی سابعه: در بیان رحجان شیخین بر غیر خویش در این خصال که مناط فضل کلی آنرا نهاده‌ایم:

و پیش از خوض در این مقدمه نکته‌ی چند تقریر کنیم تا خوض در مقصود بر وجه بصیرت واقع شود.

نکته‌ی اولی: باید دانست که سنهٔ الله برآن جاری شده که بندگان مقرب او تعالی در همه صفات کمال برابر نباشند بلکه متفاوت باشند، در کارخانه‌ی الهی رحم ابوبکر در کار است چنانکه شدت عمر هم در کار است، نمی‌بینی که انبیاء صلوات الله علیهم که خلاصه‌ی بشر و افضل بنی آدم ایشانند و نقصان به هیچ وجه در میان ایشان نیست در صفات کمال مختلف‌اند، داود و سلیمان ملوک بودند و عیسی و یونس اهل تجرید و نمی‌بینی که قاعده سلطنت بدون امراء و سپاهیان و اهل قلم راست نمی‌نشیند، در امراء صفت ریاست و فوج کشی و حل و عقد مصالح ملکی مطلوب است، و در سپاهیان صفت شجاعت و پهلوانی مطلوب است و در اهل قلم کیاست و کاردانی مطلوب است کار ملک بدون اجتماع این همه میسر نمی‌شود و کاری که از یکی می‌آید از دیگری نمی‌آید و در هیئت اجتماعیه‌ی سلطنت همه مطلوب‌اند.

همچنین در نبوت کبری که جامع خلافت و رسالت باشد همه این امور مطلوب‌اند حسان بن ثابت به شعر و مدح آن حضرتﷺ مبشّر به بهشت شد و ابی بن کعب به حفظ قرآن و عبدالله بن مسعود به فقه و قرآن و خالد به شمشیر زنی، و خلفاء اربعه هر چند

۱- سن ترمذی، حدیث شماره:

جامع بودند در اکثر صفات کمال اما به اعتبار کثرت و قلت مختلف و متفاوت بودند، صحبت دائمه با خلوص محبت و فناء کلی او خود را در مرضی آن حضرتﷺ گم کردن به وجهی که در هیچ حال راه مخالفت اگر چه در ادنی چیزی باشد نه پیماید، و جان فشانی و بذل مال و جاه در حب آن حضرت و در افشاء اسلام خصیصه‌ایست که حضرت صدیقس به آن تفوق نمود، و قیام به حل و عقد ملت و تمهید اسلام در اقطار ارض با ملاحظه جانب تعظیم آن حضرتﷺ خصیصه ایست که حضرت فاروقس به آن تفوق نمود، و اعانت به مال در هر موطنی و حسن سلوک با صبیتین آن حضرتﷺ و صله‌ی ارحام به وجهی که خوبتر از آن متصور نشود و کمال حیاء که عبارت از انسجام نفس است در وقت ثوران داعیه شهوت و غضب با حظی وافراز نور طهارت و عبادت و تلاوت و قیام به عبادات مالیه از اعتاق و انفاق خصیصه ایست که حضرت ذی النورینس به آن تفوق نمود، و قرابت قریبه به آنحضرتﷺ و همیشه در تربیت آن حضرت به منزله‌ی فرزند در تربیت والد خود بودن، با نجابت کامله و شجاعت وافره که به پهلوانی معتبر شود و زهد کامل و ورع عظیم که به ولایت مناسب است و ذکاء ثاقب وسرعت انتقال به اخذ مسئله در قضایا و فصاحت کامله خصیصه ایست که حضرت مرتضیس به آن تفوق نمود آن حضرتﷺ به تفوق هر یکی به این خصال از سائر مسلمین گواهی دادند.

أخرج الترمذي «أن رسول اللهﷺ قال: رْحَمُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلاَلِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَأَقْرَؤُهُمْ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وما أظلتِ الخضراءُ ولا أقلتِ الغبراءُ من ذى لَهْجَةٍ أصدقُ من أبى ذرٍّ» شِبه عيسى في ورعه[1].

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

واخرج الحاكم «عن النزال بن سبرة قال: وافقنا عليا طيب النفس وهو يمزح فقلناه حدثنا عن أصحابك، فقال: كل أصحاب رسول اللهﷺ أصحابي: فقلنا حدثنا عن أبي بكر. فقال: ذلك أمرء سماه الله صديقا على لسان جبرئيل ومحمدﷺ»[1].

وأخرج ابن عبد البر «عن طارق قال: جاء ناس إلى ابن عباس فقالوا: جئناك نسألك، فقال: سلوا عما شئتم، فقالوا: أيّ رجل كان أبو بكر؟ قال: كان خيرا كله. أو قال كالخير كله على حدة كانت فيه. قالوا: فأي رجل كان عمر؟ قال: كان كالطير الحذر الذي يظن أن له في كل طريق شركا. قالوا: فأي رجل كان عثمان؟ قال: رجل ألهته نومته عن يقظته. قالوا: فأي رجل كان علي؟ قال: كان قد مليء جوفه حلما وعلما وبأسا ونجدة مع قرابة من رسول اللهﷺ وكان يظن أن لن يمد يده إلى شيء إلا ناله فما مد يده إلى شيء فناله»[2].

بالجمله هیچکس از اهل عقل نمی‌تواند گفت که غیر حضرت مرتضی در هاشمیه کسی در نسب و مبارزات قرین حضرت مرتضی بود چنانکه نمی‌تواند گفت که غیر فاروق در حسن سیاست و تدبیر امور فتح و دور بینی مانند فاروق بود.

چنانکه نمی‌تواند گفت که در صحبت دائمه با رضا جوئی و فنا و فدا به نسبت آن حضرتﷺ از اول اسلام تا آخر و بذل و خرج اموال مثل صدیق بود چنانکه نمی‌تواند گفت که غیر ذی النورین در انفاق و اعتاق و حیا و کظم غیظ و ترک خوض در فتنه نزدیک مهیا بودن آن مانند ذی النورین بود.

هـر کسـی را بهـر کـاری سـاختند میـل او انـدر دلـش انداختنـد

نکته ثانیه: باید دانست که آن حضرتﷺ ترجمان غیب بود درآنچه از مناقب هر یکی از صحابه بیان فرمود هر کسی را به فضیلتی که در وی بود عاقبة الامر همان فضیلت بر روی کار آمد اختصاص داد، ابی بن کعب را سید القراء گفت و فرمود که: خدای تعالی

۱- مستدرک حاکم،

۲-

مرا فرموده است که سوره‌ء لم یکن را تعلیم تو کنم اُبی گفت «أوَ سمّاني الله؟ قال: نعم فذرفت عينا أُبي»[1].

هیچ میدانی که نکته در تخصیص ابی چیست آنست که سلسله جماعه عظیمه از قراء امت مرحومه به واسطه او به جناب رسالت رسیدن مقدر بود، و عبدالله بن مسعود را چرا فرمود که: «ما أمركم ابن أم عبد فخذوه وما أقرأكم فاقرؤه»[2] برای آنکه سلسله فقه و قرائت جم غفیر از امت به جناب رسالت به واسطه او رسیدن مقدر بود، و در حق خالد چرا فرمود «سيف من سيوف الله»[3] برای آنکه فتوح بسیار بر دست او شدنی بود، و در حق سعد چرا فرمود: «عسي أن تبقي حَتَّى يَنْتَفِعَ بِكَ أَقْوَامٌ وَيُضَرَّ بِكَ آخَرُونَ»[4] برای آنکه فتح عراق و حکومت آن بر دست او شدنی بود، و در حق ابو عبیده چرا گفت «أَمِينَ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ»[5] برای آنکه حل عقد شام بر دست او افتادن بود، و در حق عمرو بن العاص چرا گفت: «نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ»[6] برای آن گفت که ایالت مصر او را بودنی بود، و در حق معاویه چرا گفت: «ان وليت أمر الناس فاحسن اليهم»[7] برای آن گفت که خلافت آخر به وی رسیدنی بود، و در حق ابن عباس چرا دعا کرد «اللّٰهُمَّ علّمه الكتاب»[8] برای آن گفت که تفسیر قرآن بر دست او شدنی بود، و در حق انس چرا دعا کرد «اللّٰهُمَّ اكثر ماله وولده»[9] برای آنکه او را این معنی شدنی بود، و در

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

۹-

حق ابوذر چرا گفت «شِبه عيسي في الزهد»[1] برای آنکه این صفت در وی کامل بود، و در حق شیخین چرا گفت «اقتدوا بالذَين من بعدي ابي بكر وعمر»[2] برای آنکه خلافت ایشان مقدر بود.

بالجمله ترجمانیت غیب و کمال اوفر این مظهر اتم نشناخته است کسی که هر یکی از مناقب صحابه را جدا گانه نشناخته و منزلت هر یکی از دیگری علیحده ندانسته است.

پس ممکن نیست که آن حضرتﷺ شخصی را به خلافت و لوازم آن مثلا مبشر کند و این معنی بر وی کار نیاید.

پس کسی اگر بشارت صحیحه برای غیر آنکه آثار آن امر از وی ظاهر شوند روایت کند محال گفته است و اگر بشارت به چیزی که واقع شد روایت کرده شود صورت واقعه پیش از تتبع سند تصحیح او می‌کند، غامض تر از این آن است که زیدیه گمان می‌برند که در شرع امامت را حق فاطميين ساختند.

فقیر می‌گوید: این گمان ایشان فاسد است، زیرا که تکلیف به چیزی که هیچگاه نبود از مثل این مظهر اتم نهایت مستبعد است، زیرا که این فیض از همان موطن می‌آید که تقدیر حوادث از آنجا است، و اگر همچنین بود لطف نباشد بلکه تقریب باشد به معصیت نعوذ بالله من سوء الاعتقاد و چون می‌فهمم که شارع مسائل عبادات و معاملات و مناکحات و جراحات و قضاء و حدود بیان کرد و شروط خلافت عظمی بیان نکرد، به همین سبب که در اکثر امت خلافت به شروط خود بودنی نیست.

پس شفقت بر امت ترک تصریح به آن است تا ضروریات دین را عاصی نشوند والله أعلم بحقيقة الحال.

۱-

۲-

نکته ثالثه: آن حضرتﷺ قدر شناس ترین مردمان بودند و اوفی ایشان به ذمم و اوصل ایشان ارحام را و احسن ایشان در مراعات حقوق پس بسیار است که صله ارحام را رعایت فرماید و برای ایشان غضب کند و در حق عباس چرا نفرماید: «اوَ ما شعرت یا عمر أن عمّ الرجل صنو أبيه»[1]، و در حق سیدتنا فاطمه رضي الله عنها چرا نگوید: «يَرِيبُنِي مَا رَابَهَا وَيُؤْذِينِي مَا آذَاهَا ان بني فلان يسْتَأْذَنُونِي أَنْ يُنْكِحُوا بنتَهُمْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَلاَ آذَنُ لَهُم ثُمَّ لاَ آذَنُ لَهُم»[2]، و در حق ابوبکر صدیق چرا نفرماید: «هل أنتم تاركوا لي صاحبي»[3]، در حق علی چرا نفرماید: «هو مني وأنا منه يؤذني ما اذاه»[4]، «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ مَنْ سَبَّ عَلِياًّ فَقَدْ سَبَّنِي»[5]، در حق انصار چرا نفرماید «الأَنْصَارُ شِعَارٌ وَالنَّاسُ دِثَارٌ»[6]، «اللَّهُمَّ أَنْتُمْ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ»[7].

پس مرد منصف را لا بد است از آنکه مراتب ارحام و خصوصیاتی که از قرابت خیزد جدا بفهمد و آنچه مناط مدح در امور دینیه که متعلق اتصاف به صفت خلافت نبوت به اعتبار هر دو شعبه او باشد جدا اعتبار کند، مثلاً کلمه «انما هو مني وأنا منه» بیان کمال خصوصیت قرابت است، و اداء حقوق ارحام است با مسأله فضل کلی مساس ندارد به آن دلیل که آن حضرتﷺ چنانکه در حق حضرت مرتضی و زهراء رضي الله عنهما این کلمه گفت

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- شعار لباسی است که به جان انسان چسپیده باشد مانند پیراهن و زیر پیراهنی، و دثار لباسی است که بر بالای شعار پوشیده می‌شود مانند پتو (که از عادت افغان‌ها است آن را بر بالای لباس می‌پوشند).

هدف رسول خدا از این مثال آنست که انصار اصل هستند و دیگران فرع یا انصار از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشند.

۷-

همچنان در حق عباس به همین کلمه نطق فرمود باز فرود تر آمد و در حق دُرهٔ بنت ابی لهب همان کلمه بعینها اداء نمود، كما أخرجه احمد «عَنْ دُرَّةَ بِنْتِ أَبِي لَهَبٍ قَالَتْ كُنْتُ عِنْدَ عَائِشَةَ فَدَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: ائْتُونِي بِوَضُوءٍ. قَالَتْ فَابْتَدَرْتُ أَنَا وَعَائِشَةُ الْكُوزَ فَبَدَرْتُهَا فَأَخَذْتُهُ أَنَا فَتَوَضَّأَ فَرَفَعَ بَصَرَهُ إِلَيَّ أَوْ طَرْفَهُ إِلَيَّ وَقَالَ: أَنْتِ مِنِّي وَأَنَا مِنْكِ»[1].

از اینجا دانسته شد که این کلمه برای صله‌ی رحم است نه از باب فضل.

و در صدقات بنی‌تمیم فرمود: «هَذِهِ صَدَقَاتُ قَوْمِنَا»[2].

باز در فضائل اسلم و غفار و جهینه و مزینه را بر بنی تمیم تفضیل داد پس دانسته شد که این اضافت به معنی صله ارحام است نه از باب فضل و همچنین «مَن سبّه فقد سبني ومن اذاه فقد اذاني» از قبیل وصل ارحام است به آن دلیل که به مثل این کلمه در حق عباس و مانند او متکلم شده‌اند.

نکته رابعه: لفظ احب و مانند آن در حق جمعی وارد شده و آنرا به حسب قرائن و خصوصیات احوال به معنی مناسب باید فرود آورد مثلاً گوئیم که حب به چند وجه می‌باشد حب مرد نساء خود را، و حب مرد اولاد خود را، و حب کاملی کاملی را به سبب موافقت در کمال، و حب مرد یتیم را به اعتبار آنکه محل شفقت است، و محبت تلمیذ شیخ خود را و هر یکی از این محبتها جدا از دیگری فهمیده می‌شود و زیادت یک نوع به نسبت فردی و زیادت نوع دیگر به نسبت فرد دیگر معقول می‌گردد، پس اگر آن حضرت ﷺ یکبار عائشه صدیقه را احب الناس گویند و دیگر جا اسامه را و سوم جا صدیق اکبر را و جای چهارم علی مرتضی را تناقض نباشد بلکه در هر حدیث اشاره باشد به محبت خاص، فافهم.

۱– مسند امام احمد،

۲–

نکته خامسه: سابقاً مذکور شد که حقیقت فضل وجود یک چیز است در دو شخص و رجحان یکی بر دیگری در آن خصلت، الآن باید دانست که این رحجان گاهی به اعتبار انواع این خصلت باشد، پس در یکی نوعی ظاهر شود و در دیگری نوع دیگر، و نوع اول انفع باشد در صناعتی که سخن باعتبار آن صناعت می‌رود از نوع ثانی، مثلاً شجاعت دو قسم است: شجاعت پهلوانی و شجاعت ملوک، و شجاعت ملوک انفع است در خلافت کبری، و مثلاًصفت علم شعبه‌های بسیار دارد، سرعت انتقال ذهن به اخذ مسئله و خروج از محل اشتباه و تعارض ادله به وجهی که به آن فن که سخن در آن می‌رود مناسب باشد نظیر آنکه در علم منقول هر که اوثق باشد در حفظ و حدیث او نکارت ندارد، بهتر است از کسی که فهم ثاقب دارد و اوهام در حدیث او داخل شوند، و مثلا زهد دو نوع است زهد اولیاء که نفرت است از دنیا و ترک مداخلت نمایند راساً و زهد انبیاء که طمع خود را طرح ساخته اصلاح عالم کنند و مداخلت نمایند در مال و جاه به وجهی که بهتر از آن متصور نگردد.

نکته سادسه: عقل تجویز می‌کند که شخصی با پیغامبر صحبت نداشته باشد بلکه آشنا نشده، تقدیر الهی جاری شود به آنکه این شخص را متمم بعض کارهای مقصوده پیغامبر سازند، و خدا تعالی پیغامبر را به این سِر مطلع فرماید، پس پیغامبر آنرا خلیفه خود سازد و وی بهترین امت باشد، و دیگران رعیت او و این فضیلت علیحده است و نیز عقل تجویز می‌کند که شخصی در اول بعثت پیغامبر به اعتبار اتفاق و تألیف و سعی جمیل در افشای دین و برهم زدن اعداء و مستقر ساختن قواعد ملت اعانتها کرده باشد، و نظر رحمت الهی که به جانب پیغامبری باشد، به اعتبار این خصال در این شخص کار خود بکند، و بعد از آن هم به حضور او پیغامبر متوفی شود و وی افضل امت باشد و دیگران تابع او و این فضیلت علیحده است.

از منت الهی در حق شیخین آن است که هر دو نوع فضیلت را جمع کرده‌اند پس اگر در فضیلت ثانیه جمعی با شیخین مساوی الاقدام در گمان کسی باشند لا نسلّم که فضل کلی بران دائر باشد، زیرا که ایشان جمع بین الفضیلتین کرده‌اند.

نکته سابعه: خدای تعالی خواست که دین خود را به واسطه‌ی پیغمبر خود در آفاق منتشر گرداند و این معنی بدون علماء و قراء که از آن حضرتﷺ علم قرآن و سنت روایت کنند متصور نمی‌شد، پس بر زبان مبارک آن حضرتﷺ فضائل جماعه از صحابه جاری ساخت تا حث باشد بر اخذ علم قرآن از ایشان، و آن فضائل به منزله‌ی اجازت نامه‌های محدثین است برای تلامذه خود تا قومی که رجال را به اقوال نمی‌توانند شناخت باری اقوال را به رجال بشناسند، و در این فضائل جمیع علماء صحابه مشترک‌اند چنانکه از کتب حدیث ظاهر است، «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»[1] از این باب است، «واقرأكم أُبي[2]، واعلمكم بالحلال والحرام معاذ»[3] نیز از این باب.

چون این نکته‌ها مذکور شد به اصل سخن رویم که شیخین افضل‌اند از سائر صحابه.

قال الله تعالى: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحديد: ١٠].

«قال الواحدي: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ [الحديد: ١٠]. يعني فتح مكة، قال مقاتل: لا يستوي في الفضل من أنفق ماله وقاتل العدو من قبل فتح مكة مع من أنفق من بعد وقاتل».

قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل «نزلت في أبي بكر تدل على هذا أنه كان أول من أنفق الـمال على رسول اللهﷺ وفي سبيل الله، وأول من قاتل على الإسلام».

١-

٢-

٣-

قال ابن مسعود: «أول من أظهر إسلامه بسيفه النبيﷺ وأبو بكر، وقد شهد له النبيﷺ بانفاق ماله قبل الفتح فيما أخبرنا عبد الله بن إسحاق بإسناده عن ابن عمر قال بينا النبيﷺ جالس وعنده أبو بكر الصديق عليه عباءة قد خللها على صدره بخلال إذ نزل عليه جبرئيل فاقرأه من الله السلام، فقال: يا محمد مالي أرى أبا بكر عليه عباءة قد خللها على صدره بخلال؟ قال: يا جبرئيل أنفق ماله قبل الفتح علي. قال: فاقرأه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أ راض أنت عني في فقرك هذا أم ساخط؟ فالتفت النبيﷺ إلى أبي بكر فقال: يا أبا بكر هذا جبرئيل يقرئك من الله السلام ويقول لك ربك: أراض أنت عني في فقرك هذا أم ساخط؟! قال: فبكى أبو بكر: فقال: على ربي اغضب ؟! أنا عن ربي راض، أنا عن ربي راض».

وقوله: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ﴾ «قال عطاء: درجات الجنة تتفاضل فالذين انفقوا من قبل الفتح في أفضلها».

«قال الزجاج: لأن الـمتقدمين نالهم من الـمشقة أكثر مما نال من بعدهم وكانت بصائرهم أيضاً أنفذ، ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾ كلا الفريقين وعد الله الجنة»[1].

اما افضلیت شیخین به نسبت جمعی که بعد فتح مکه مسلمان شدند پس به منطوق این آیه کریمه.

و اما افضلیت شیخین نسبت جمعی کثیر از انصار و مهاجرین اولین که در اصل این صفات شریک‌اند، پس بمفهوم این آیه، زیرا که فحوای آیت دلالت میکند بر آنکه هر چند اعانت پیغمبر در قتال و انفاق سابق تر فضل زیاده‌تر.

پس حال عباس و خالد ظاهر شد، و همچنان جمعی که در اول اعانتها کردند اما در آخر نماندند تا اعانت کنند مثل حمزه و مصعب بن عمیر، و همچنان آنانکه نشر علوم

۱-

کردند لیکن نصرت اسلام به اعتبار جهاد از ایشان ظاهر نشد مانند ابی ابن کعب و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل.

آنچه در اینجا (بحث) می‌باید کرد حال مرتضی است، پس می‌گوئیم اما افضلیت شیخین به اعتبار تشبه به اراده بعثت، پس به دو وجه می‌باید دانست یکی بشارات صریحه که در منامات واقع شد مصرح آمد به حال شیخین نه به حال مرتضی.

دوم آنچه واقع شد در خارج، زیرا که وجود خارجی مبین و مفسر بشارات صدق مصدوق است.

پس آن حضرتﷺ در حق شیخین بشارت دادند که خلیفه خواهند شد و کار دین از دست ایشان منتظم خواهد شد، و فتوح بسیار بر دست ایشان از مکمن غیب به ظهور خواهد رسید، و واقع شد آنچه بشارت دادند، به خلاف مرتضی که فتوح اسلام در ایام خلافت وی متحقق نشد، و خود چه امکان دارد که آن حضرتﷺ بشارت دهد به چیزی که واقع نشود.

سوال: اگر گوئی هر چیزی که در عالم حادث می‌شود به ارادهء الهیه است چه خیر و چه شر و منامات مبین و مخبر امر آینده است، پس منامات و بشارات موجب فضیلت چرا باشند و تشبه به انبیاء از جهت منامات چرا حاصل شود؟.

جواب: گوئیم آری و لیکن عدلی که از ملوک ظاهر می‌شود هم به ارادهء الهیه است و عدلی که از انبیاء ظاهر می‌شود هم به ارادهء الهیه و همچنین تعلیم علمی که از علماء می‌باشد و تعلیم علمی که از انبیاء به وجود می‌آید، و لا بد میان هر دو طبقه بون بائن است، پس تأمل باید کرد که فرق از کجا خاست؟ مبدأ فرق آنست که این را به منزله سنگ و چوب می‌گردانند و کار را سر انجام میدهند و نفس او و آنچه او را برای آن نصب کرده‌اند نمی‌فهمد و رنگ آن اراده را در خود جا نمی‌دهد و نفس او متلون به لون ارادهء الهیه نمی‌گردد و متجرد نمی‌شود برای خدمت ارادهء الهیه و مانند تیری است که به جانب کفار آنرا اندازند و کافر را به آن کشته تقویت دین نمایند تیر را چه فضیلت و کدام

قربت، و پیغامبر به سبب لحوق به ملأ اعلی می‌شناسد که از وی چه چیز اراده کرده‌اند و رنگی از ارادهء الهیه در نفس او فرو می‌رود و از آن رنگ در نفس او شعبه‌ها بسیار ظاهر می‌گردد بعد از آن قوای عقلیه و قلبیه همه لله و فی الله به کارهای خویش متوجه می‌شوند، شتان بین المرتبتین. و چون نبوت منقطع شد تشبه به این فضیلت به جز آن صورت نمی‌گیرد که همان ارادهء الهیه که در سینه‌ی پیغامبر ظهور فرموده در بعض امور که صعود پیغامبر به ملأ اعلی پیش از اتمام آن مقدر شده تقاضا نماید که به نوعی از نسبت پیغامبر در آن مداخلت کند و به حسب صورت بر دست دیگری ظهور نماید، پس این منامات مخبرند به آنکه اتمام این امور بر دست فلان و فلان واقع خواهد شد، و این منامات و بشارات به اظهار کمال رضای خود در آن باب و تربیت آن حضرتﷺ ظاهرا و باطنا ایشان را، و استخلاف ایشان به نص و اشاره تمهید اصول آن کارها و تأسیس قواعد آن مطلبها مداخلت پیغامبر است در آن امر، پس احساس می‌کند به نیابت پیغامبر در آن امر و رنگ این معنی در نفس ناطقه او فرو می‌رود و قوای قلبیه و عقلیه او را در هیجان می‌آرد و گویا جارحه‌ی از جوارح پیغامبر می‌گردد و رحمت خاص الهی که در حق پیغامبر مصروف بود در حق او نیز همان رحمت کار می‌کند از این جهت این بشارات و استخلاف مناط فضیلت شدند، و چون این نکته به خاطر اکثر علماء نرسیده است از این بشارات حسابی نگرفته‌اند و در باب فضائل برآن اعتماد کلی نکرده‌اند ولکن الحق ما قلتُ.

اما افضلیت شیخین به اعتبار تشبه در جزء علمی پس از جهت آن است که علم را دو نوع است نوعی که مخصوص شیخین است ادخل است در خلافت نبوت از نوعی که مخصوص به مرتضی است و تفصیل این اجمال موقوف است بر دو تحقیق.

تحقیق اول: فاروق و مرتضی هر دو مبشرند به زیادت جزء علمی به صریح احادیث، و صدیق اکبر به دلالت تضمنی در حدیث «اقتدوا بالذَين من بعدي ابي بكر وعمر»[۱]، زیرا که مقتدا نمی باشد الا ممتاز در علم لیکن از تتبع آثار منقوله از ایشان ظاهر می‌شود که حضرت مرتضی زیاده تر بود در سرعت انتقال به مأخذ مسأله، لهذا محاسبات عجیبه و قیاسات دقیقه از وی بی شمار روایت کرده شده است، و فاروق در وقت انعقاد اجماع به وی بیشتر اعتنا نمودی، چنانکه در مسائل بسیار تحریر نمودیم.

«عَنْ حَنَشِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ بِالْيَمَنِ فَاحْتَفَرُوا زُبْيَةً لِلأَسَدِ فَجَاءَ حَتَّى وَقَعَ فِيهَا رَجُلٌ وَتَعَلَّقَ بِآخَرَ وَتَعَلَّقَ الآخَرُ بِآخَرَ وَتَعَلَّقَ الآخَرُ بِآخَرَ حَتَّى صَارُوا أَرْبَعَةً فَجَرَحَهُمُ الأَسَدُ فِيهَا فَمِنْهُمْ مَنْ مَاتَ فِيهَا وَمِنْهُمْ مَنْ أُخْرِجَ فَمَاتَ. قَالَ فَتَنَازَعُوا فِي ذَلِكَ حَتَّى أَخَذُوا السِّلاَحَ قَالَ: فَأَتَاهُمْ عَلِيٌّ فَقَالَ وَيْلَكُمْ تَقْتُلُونَ مِائَتَيْ إِنْسَانٍ فِي شَأْنِ أَرْبَعَةِ أَنَاسِيَّ تَعَالَوْا أَقْضِ بَيْنَكُمْ بِقَضَاءٍ فَإِنْ رَضِيتُمْ بِهِ وَإِلاَّ فَارْتَفِعُوا إِلَى النَّبِيِّﷺ قَالَ فَقَضَى لِلأَوَّلِ رُبُعَ دِيَتِهِ وَلِلثَّانِي ثُلُثَ دِيَتِهِ وَلِلثَّالِثِ نِصْفَ دِيَتِهِ وَلِلرَّابِعِ الدِّيَةَ كَامِلَةً قَالَ: فَرَضِيَ بَعْضُهُمْ وَكَرِهَ بَعْضُهُمْ وَجَعَلَ الدِّيَةَ عَلَى قَبَائِلِ الَّذِينَ ازْدَحَمُوا قَالَ: فَارْتَفَعُوا إِلَى النَّبِيِّﷺ قَالَ بَهْزٌ قَالَ حَمَّادٌ أَحْسَبُهُ قَالَ كَانَ مُتَّكِئاً فَاحْتَبَى قَالَ: سَأَقْضِي بَيْنَكُمْ بِقَضَاءٍ. قَالَ فَأُخْبِرَ أَنَّ عَلِيًّا قَضَى بِكَذَا وَكَذَا - قَالَ - فَأَمْضَى قَضَاءَهُ»، أخرجه أحمد[۲].

«وعن زيد بن أرقم قال: بينا أنا عند رسول اللهﷺ إذ جاءه رجل من أهل اليمن فجعل يحدث النبيﷺ ويخبره، فقال: يا رسول الله أتى عليا ثلاثة نفر يختصمون في ولد وقعوا على امرأة في طهر واحد، فقال للاثنين طيبا نفسا بهذا الولد، ثم قال: أنتم شركاء متشاكسون إني أقرع بينكم فمن قرع له فعليه الولد وثلث الدية لصاحبه، فاقرع بينهم فقرع أحده فدفع إليه الولد، وضحك النبيﷺ حتى بدت نواجذه أو أضراسه»، أخرجه الحاكم[۳].

۱-

۲-

۳-

«وعن زر بن حبيش قال: جلس رجلان يتغديان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة أرغفة فلما وضع الغداء بين أيديهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس وأكل معهما واستووا فى أكلهم الأرغفة الثمانية فقام الرجل وطرح إليهما ثمانية دراهم وقال لهما خذاها عوضا مما أكلت لكما ونلته من طعامكما فتنازعا فقال صاحب الأرغفة الخمسة لى خمسة دراهم ولك ثلاثة وقال صاحب الأرغفة الثلاثة لا أرضى إلا أن تكون الدراهم بيننا نصفين فارتفعا إلى أمير الـمؤمنين على بن أبى طالب فقصا عليه قصتهما فقال لصاحب الثلاثة قد عرض صاحبك ما عرض وخبزه أكثر من خبزك فارض بالثلاثة فقال والله ما رضيت إلا بمر الحق فقال على ليس لك من الحق إلا درهم واحد وله سبعة دراهم فقال الرجل سبحان الله قال هو ذاك قال فعرفنى الوجه فى مر الحق حتى أقبله فقال على أليس الثمانية الأرغفة أربعة وعشرين ثلثا أكلتموها وأنتم ثلاثة أنفس ولا يعلم الأكثر أكلا منكم ولا الأقل فتحملون فى أكلكم على السواء فأكلت أنت الثمانية أثلاث وإنما لك تسعة أثلاث وأكل صاحبك ثمانية أثلاث وله خمسة عشر ثلثا أكل منها ثمانية وبقى سبعة وأكل لك واحدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضيت الآن»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب[1].

و در مسئله‌ى عول گفت: «صَارَ ثُمُنُهَا تُسْعًا»[2].

و فاروق زياده تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعيه، تا اقيسه متعارضه را بسنجد و همه علماء را به آنچه مرجح است قائل كند و اختلاف از ميان مردمان مرتفع شود و اصل ثالث كه اجماع است متحقق گردد، لهذا ابن مسعود گفته است: « كان عمر إذا سلك مسلكا وجدناه سهلا»[3] و در زمان حضرت مرتضى اجماعى منعقد نگشت و مشاورتى با علماء در ميان نه آمد و علمى كه در همه اهل اسلام شائع گردد ظاهر نشد و

۱-

۲-

۳-

این معنی به هر شخصی که ادنی معرفتی به آثار سلف داشته باشد واضح و غیر محتاج به بیانست، و آن حضرتﷺ به اختصاص هر یکی به صفتش اشاره فرمود جای که در باب فاروق فرموده: «فأوّلته الدين»[1]، و در باب مرتضی فرموده: «اقضاكم علي»[2]، «وأَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»[3]، زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال ذهن است و حکمت نیز همچنان، و دین عبارت از چیزیست که مردمان بر وی جمع شوند و از صاحب ملت نقل کنند و اصحاب مرتضی مختلف شدند در فهم کلام او و به مذاهب شتی رو نهادند، مثلاً جمعی از وی روایت کردند تبریه خود از شرکت در دم عثمان و جمعی از کلام وی رضاء قتل وی فهم کردند که «قتله الله وأنا معه» قاله ابن سيرين رواه ابن أبي شيبه[4].

همچنین در هر حادثه‌ی مشکله از فقه و غیر آن مثل تحریم متعه و غسل رجلین کلمه‌های دقیقه از حضرت مرتضیؓ شنیدند و در تطبیق آن متحیر ماندند و فتح باب اختلاف واقع شد.

و اصحاب حضرت فاروقؓ در اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند و بر وی مختلف نشدند و در آنچه رأی اوست متحیر نگشتند، فاروق خود باین نکته ایماء نموده است جای که گفته: «إن الفجور هكذا وغطى رأسه إلى حاجبيه ألا إن البر هكذا وكشف رأسه»[5].

و احتیاج به سنجیدن اقیسه متعارضه به مثالی واضح کنم، مثلاً وزن کردن شیر، سرعت انتقال به آن خصیصه مرتضویه است و سنجیدن او با ادله شرعیه و تنبیه به آن که بسیاری از وجود معرفت حال که اطبا به آن قائل‌اند و تجربه به آن شهادت می‌دهد در شرع معتبر

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

نیست مثل آنکه علامت بلوغ انشقاق ارنبه (کناره‌های بینی) اطباء دانسته‌اند و در شریعت بجز بلوغ خمسهٔ عشر و احتلام و احبال و حیض و نبات عانه معتبر نداشته‌اند.

پس وزن شیر هر چند اصلی داشته باشد در مظان کلیه شرع معتبر نداشته‌اند، و لهذا در مذاهب اربعه حکم این مسأله بجز شهادت یا یمین نگفته‌اند، این سنجیدن خصیصه فاروقیه است، و مثلاً تنبیه به آنکه قرعه در امور مشتبه فیصل کننده است از خصائص مرتضویه است و نشست دادن او به آنکه قرعه در جای است که حقوق متساویه جمع شوند نه برای اثبات حقی و مثلاً در صورتیکه شخصی خبر دهد به آنکه بر مادر فلانی محتلم شده‌ام و به این سبب اذیتی به فلانی لاحق شود، علم مرتضوی حاکم به آن است که او را در آفتاب ایستاده کنند و بر سایه‌ی او دره زنند زیرا که عالم خیال ظل عالم شهادت است و علم فاروقی حاکم به آن است که او را زجری یا تنبیهی کنند تا ردع باشد از ایذا مانند آنکه آن حضرتﷺ از سب اموات کافرین منع کردند **لا تؤذوا الاحیاء**[1] و مانند آنکه حضرت عمر ﷺ از هجو منع نمود[2].

و تحقیق ثانی: اشبه به خلافت نبوت آن است که همان علوم که از انبیاء منقول است در مردمان مشهور کرده آید، آنچه مجمل است او را در اجمال گذاشته شود، و آنچه مفصل است به تفصیل بیان کرده آید، زیرا که شارع هیچ چیز مجمل نگذاشته الا از جهت حکمتی در اجمال او و مفصل نساخته الا از جهت مصلحت در تفصیل او و سنت انبیاء علیهم الصلوات آن است که عمل مقصود تر باشد از علم و علم به قدر تهذیب نفوس عالم القا فرمایند، و سخن دقیق با ایشان نگویند، و چنان نکنند که افهام مخاطبین متحیر شوند، یا مستشرف شوند به آنکه ورای آنچه بر زبان گویند در دل چیزی دیگر پنهان کرده باشند، باز علمی که به نیابت تعلیم آن کنند هر چند حواله به صاحب علم بیشتر باشد و استبداد رأی کمتر و هر چند تقلید زیاده‌تر و خوض به عقل کمتر و هر چند

۱-

۲-

خروج از مضائق اختلاف بیشتر و اجماع آراء بیشتر نیابت قوی تر و خلافت محکم‌تر باشد.

از این غامض تر گوئیم فضیلتی که خلفاء را حاصل است آنست که علم موسس و ممد پیغامبر را که به درجهء شهرت نرسیده به شهرت رسانند تا جارحه باشند از جوارح پیغامبر در اتمام امر او. و علوم حادثه اگر چه به دقت نظر زیاده باشد به جوی نمی‌ارزد در جنب جارحه بودن از جوارح پیغامبر و لهذا صحابه با وجود آنکه چندان تدقیق سخن نکرده‌اند مقبول‌تراند عندالله و عند الرسول و عند الصالحین من المؤمنین. و معقولیان زمان ما هر چند دقیقه شناس انداز فیض الهی دور ترند.

و این سخن به نسبت معقولیان زمان ما که به علوم مستحدثه مشغول شده از میراث انبیاء محروم مانده‌اند گفته، هدانا الله تعالی وایاهم طریق الحق.

و از حضرت مرتضی مردم چیزها نقل کرده‌اند چون تفتیش آن چیزها از جهت اسناد کرده می‌شود آن همه متلاشی می‌گردد اما جفیر ابیض[1] و مصحف فاطمه[2] پس باطل است به طریق تواتر، از مرتضی نقل کرده شده «عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ قَالَ: سُئِلَ عَلِيٌّ‌ﷺ هَلْ خَصَّكُمْ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِشَيْءٍ؟ قَالَ: مَا خَصَّنَا بِشَيْءٍ لَمْ يَعُمَّ بِهِ النَّاسَ كَافَّةً إِلاَّ مَا كَانَ فِي قِرَابِ سَيْفِي هَذَا قَالَ فَأَخْرَجَ صَحِيفَةً فَإِذَا فِيهَا: لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ذَبَحَ لِغَيْرِ اللَّهِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ سَرَقَ مَنَارَ

۱- گویند که رسول اکرم بعضی از خصوصیات علیﷺ را بیان فرموده بودند، علیﷺ آنها را نوشته و در گوشه ترکش خود محفوظ نموده بود که به جفر ابیض معروف گشته بود، اما فی الواقع در آن صحیفه بعضی احکام قربانی برای غیر الله، بی‌حرمتی به پدر و مادر و حدود و قصاص نوشته شده بود.

۲- حر عاملی در اعیان الشیعه (جلد اول، صفحه‌ی ۱۸۸) نوشته است: چون رسول خدا وفات نمود جبرئیلؑ نزد فاطمه آمده و او را از واقعات آتیه و از مصائبی که در آینده اولاد او خواهند دید با خبر می‌کرد و علی این گفتگوها را می‌نوشت، این مجموعه بعدها به مصحف فاطمه معروف گشت.

علمای شیعه اقوال دیگری نیز در رابطه با مصحف فاطمه گفته‌اند، و بعضی آن را قرآن اصلی دانسته‌اند که فعلا در نزد مهدی است.

الأَرْضِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ لَعَنَ وَالِدَيْهِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ آوَى مُحْدِثًا»، أخرجه احمد وأسانيده متواترة»[1].

این حدیث هر که خواهد در مسند امام احمد مطالعه نماید.

و اما معارف دقیقه‌ی علم وحدت وجود[2] پس باطل است به اتفاق حمَله‌ء علم از جناب مرتضی، زیرا که حمله‌ء علم از جناب او یا اهل سنت اند یا امامیه یا زیدیه و به استقراء تام معلوم می‌شود که غیر این هر سه فریق جمع همت بر حمل علم از آن جناب نکرده‌اند.

اما اهل سنت پس علم وحدت وجود در طبقه‌ی صحابه و تابعین و تبع تابعین اصلا مذکور نبود و علماء اهل نقل هرگز آنرا نکرده‌اند، از متأخرین آنانکه به این قائل شده‌اند مستند ایشان کشف است نه نقل، اگر به طریق اعتبار سخن از این باب گفته باشند آنرا با بحث ما مساس نیست.

و اما زیدیه پس راه ولایت را به کلی منکرند، و این راه از ائمه خود نقل می‌کنند خلفاً عن سلف.

واما امامیه پس آنها نیز منکرند کما لا یخفی پس این علوم اگر از حضرت مرتضی مروی می‌بود لا محاله یکی زا این سه فریق آنرا نقل می‌کرد و بر آن قائل می‌شد، و اما زُبر و بیّنات پس حال آن از آن رسوا تر است که احتیاج به مزید بیان داشته باشد، آنچه از آن جناب ثابت شده همین علم سنت است و فقه و تهذیب نفس، و حمَله‌ی علم از وی در همین ابواب با یک دیگر به بُرد و مات[3] مشغول‌اند و گوی و چوگان در میان دارند، و اگر به فرض چیزی از این ابواب ثابت شود از جنس خلافت نبوت نیست و با مبحث ما

۱-

۲-

۳- برد در شطرنج همان اصطلاحی است که تمام مهره‌های حریف زده شده و تنها شاه باقی بماند و این نصف مات است، و مات در شطرنج اینست که شاه حریف نیز محصور شود.

مساس ندارد و آنچه از این علوم از حضرت مرتضی روایت کرده شده وی به آن متفرد نیست یکی از علماء صحابه است و روایات او همدوش روایات عبد الله بن مسعود مثلا مزیتی که از وی ادراک کرده می‌شود همان خصلت است که ذکر آن کردیم.

اما افضلیت به اعتبار تشبه در جزء عملی نفس ناطقه به نسبت سیاست مدن و ترتیب جیوش پس امری است ظاهر کالشمس فی رابعهٔ النهار، در وقت شیخین عالم مجتمع بود بر رأی واحد و اختلاف در میان ایشان نی، همه با هم متفق مشغول به جهاد کفار بودند ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: ۲۹]. صفت حال ایشان بود و در ایام حضرت مرتضی اختلاف در اختلاف واقع شد و مردمان احزاب متحزبه گشتند، سیوف مسلمین از کفار مغمود گشت و از میان خودها مسلول و هر تدبیری که برای رد این بی انتظامی واقع شد خرق را متسع ساخت و عائد به امنی و اطمینانی نشد، تا آنکه همه امر از دست مرتضی بر آمد و به جز حوالی کوفه در تصرف نماند، آن نیز با هزاران منازعت و مزاحمت، موافق و مخالف بر اصل این حکایت متفق‌اند هر چند در تصویب و تخطیه و در معذور داشتن و عکس آن مختلف باشند.

سوال: اگر گوئی که فتح عراق و شام و مصر و کسر کسری و قصر قیصر و همه امت را به منزله‌ی یک تن ساختن بعد آن حضرتﷺ یحتمل که به سبب امور خارجیه بوده باشد، مثلاً تعلق اراده حق (جلّ) وعلا به تأئید اسلام و غلبهء مسلمین بر کافرین کما قال عزّ من قائل: ﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

و مثلاً مردمان در عصر اول خوی فتنه و فساد نداشتند و این خصلت آهسته آهسته در میان ایشان پیدا شد، و به برکت صحبت آن حضرتﷺ رغبت قویه داشتند در جهاد و چون زمان آن حضرتﷺ بعید شد آن برکت مستتر گشت، و در این صورت این امور مثبت افضلیت نباشند، اگر متقدم در زمان متأخر می‌بود احوال متأخر بر روی کار می‌آمد و اگر متأخر در زمان متقدم می‌بود احوال متقدم متحقق می‌شد.

جواب: گوئیم که فیض الهی هر چند متوقف نیست بر استعدادی دون استعدادی لیکن سنة الله بر آن جاری شده که فیض الهی جاری نمی‌شود مگر بر دست کسی که مستعد آن باشد، پس از جریان فیض الهی بر دست کسی فضل او می‌توان شناخت، ولا نسلم که در عصر اول خوی فتنه نداشتند، نمی‌بینی که بعد وفات آن حضرتﷺ بسیاری مرتد گشتند و جمعه قائم نمی‌شد الا در سه مسجد مسجد حرام ومسجد مدینه و مسجد جواثی[1] به تدبیر صائب شیخین همه رجوع کردند به اسلام، و اگر جائز باشد که از شخصی اعمال حسنه ظاهر می‌شود و بر اتفاق حمل کنند، و آن افعال را به خلقی راسخ منسوب نسازند قاعده عقل باطل شود و سفسطه لازم آید، و اگر بر سنت الهی حواله کنند و از آن افعال مدحی و ذمی به صاحب آن راجع نشود قاعده‌ی امر معروف و نهی منکر و تفاضل بین الناس برانداخته گردد و همین مقال جاری شود در مرتضی و اوصاف مدحیه‌ی او را اعتدادی نباشد سبحانك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

یکی از دلائل بطلان این ظن آن است که صحابه که این جماعه را دیدند و صحبت داشتند از افعال ایشان به اخلاق ایشان پی بردند، و آن اخلاق را در وصف هر یکی بیان نمودند، چنانکه از ابن عباس نقل کردیم و بعد اللتیا والتی آنچه مدار افضلیت در خلافت نبوت است جارحه از جوارح پیغامبر بودن است، و اتمام کار پیغامبر بعد از صعود او به رفیق اعلی بر دست خلفای او به اصل اخلاق مثل شجاعت و حکمت کار نداریم چون این معنی در شیخین یافتیم معتقد افضلیت ایشان شدیم.

سوال: اگر گوئی که مقصود حضرت مرتضی از این حروب اظهار حق بود و نفی باطل، پس حروب او نیز به حقیقت نوعی از جهاد باشد.

جواب: گوئیم که شبه نیست در آنکه قصد حضرت مرتضی به جز اصلاح نبود و از همین جهت لوثی از این مقاتلات به دامن او نرسید اما جارحه بودن از جوارح پیغامبر

۱- این مسجد در بحرین امروزی بوده است.

غیر مسلم است، زیرا که اگر نفی این فسادها مقدر می‌بود آن حضرتﷺ به آن امر می‌کردند و به نوعی از سبب در آن مداخلت می‌نمودند چنانکه در فتح شام و عراق فرمودند و آن سعی‌ها منتج ثمرات خود می‌بود، چون نفی این فسادها واقع نشد بلکه هر تدبیری منعکس گشت دانستیم که از آن جنس نیستند که آن حضرتﷺ از نزدیک خدای تعالی به آن موعود شده باشند و چون پیش از اتمام متوفی شدند دیگری به آن قیام نمود و بر دست دیگری صورت گرفت.

آری این معنی در قتال خوارج متحقق است و بشارت آن حضرتﷺ در آن حادثه واقع و حضرت مرتضی خود این واقعه را بیان کرد.

«عن أبي كثير مَوْلَى الأَنْصَارِ قَالَ كُنْتُ مَعَ سَيِّدِى مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ حَيْثُ قَتَلَ أَهْلَ النَّهْرَوَانِ فَكَأَنَّ النَّاسَ وَجَدُوا فِى أَنْفُسِهِمْ مِنْ قَتْلِهِمْ فَقَالَ عَلِيٌّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَدْ حَدَّثَنَا بِأَقْوَامٍ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ ثُمَّ لاَ يَرْجِعُونَ فِيهِ أَبَداً حَتَّى يَرْجِعَ السَّهْمُ عَلَى فُوقِهِ وَإِنَّ آيَةَ ذَلِكَ أَنَّ فِيهِمْ رَجُلاً أَسْوَدَ مُخْدَجَ الْيَدِ إِحْدَى يَدَيْهِ كَثَدْيِ الْمَرْأَةِ لَهَا حَلَمَةٌ كَحَلَمَةِ ثَدْيِ الْمَرْأَةِ حَوْلَهُ سَبْعُ هُلْبَاتٍ فَالْتَمِسُوهُ فَإِنِّى أُرَاهُ فِيهِمْ. فَالْتَمَسُوهُ فَوَجَدُوهُ إِلَى شَفِيرِ النَّهَرِ تَحْتَ الْقَتْلَى فَأَخْرَجُوهُ فَكَبَّرَ عَلِيٌّ فَقَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. وَإِنَّهُ لَمُتَقَلِّدٌ قَوْساً لَهُ عَرَبِيَّةً فَأَخَذَهَا بِيَدِهِ فَجَعَلَ يَطْعَنُ بِهَا فِى مُخْدَجَتِهِ وَيَقُولُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. وَكَبَّرَ النَّاسُ حِينَ رَأَوْهُ وَاسْتَبْشَرُوا وَذَهَبَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَجِدُونَ»، أخرجه احمد[1].

«وعَنِ الْحَسَنِ عَنْ قَيْسِ بْنِ عَبَّادٍ قَالَ كُنَّا مَعَ عَلِيٍّ فَكَانَ إِذَا شَهِدَ مَشْهَداً أَوْ أَشْرَفَ عَلَى أَكَمَةٍ أَوْ هَبَطَ وَادِياً قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. فَقُلْتُ لِرَجُلٍ مِنْ بَنِى يَشْكُرَ انْطَلِقْ بِنَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَتَّى نَسْأَلَهُ عَنْ قَوْلِهِ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ فَانْطَلَقْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَأَيْنَاكَ إِذَا شَهِدْتَ مَشْهَداً أَوْ هَبَطْتَ وَادِياً أَوْ أَشْرَفْتَ عَلَى أَكَمَةٍ قُلْتَ صَدَقَ اللَّهُ

-۱

وَرَسُولُهُ. فَهَلْ عَهِدَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكَ شَيْئاً فِي ذَلِكَ قَالَ فَأَعْرَضَ عَنَّا وَأَلْحَحْنَا عَلَيْهِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَالَ وَاللَّهِ مَا عَهِدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ عَهْداً إِلاَّ شَيْئاً عَهِدَهُ إِلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ النَّاسَ وَقَعُوا عَلَى عُثْمَانَ فَقَتَلُوهُ فَكَانَ غَيْرِي فِيهِ أَسْوَأَ حَالاً وَفِعْلاً مِنِّي ثُمَّ إِنِّي رَأَيْتُ أَنِّي أَحَقُّهُمْ بِهَذَا الأَمْرِ فَوَثَبْتُ عَلَيْهِ فَاللَّهُ أَعْلَمُ أَصَبْنَا أَمْ أَخْطَأْنَا؟» أخرجه احمد[1].

اما افضلیت شیخین به اعتبار زیادت در جزء عملی نفس ناطقه به نسبت تأثیر صحبت در نفوس همنشینان و معامله کنندگان به واسطه‌ی استماع این جماعه اقوال ایشان را و مشاهده آن جماعه احوال و اقوال ایشان را پس ظاهر است.

اما تأثیر اقوال پس بیان آن آنست که مسلمین در زمان شیخین متفق بودند به أخذ به سنت ظاهراً که معتبر به فقه است و باطناً که معتبر به احسان و طریقت است.

و مواخذه شیخین اصحاب را به این دو طریق و تأدب ایشان با وجود آنکه شرف صحبت آن حضرتﷺ در یافته بودند و با شیخین در اصل صحبت و علم و جهاد هم عنان بودند، مانند سعد بن ابی وقاص و معاذ بن جبل و ابوعبیدهٔ ابن الجراح و حذیفه و عبدالله بن مسعود‌ ﭫ شواهد این بسیار است تا جای که ناظر متعجب شود و داند که این تأثیر غیبی است.

هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست

قصه‌ی بنا کردن سعد بن ابی وقاص خانه را و نصب کردن دروازه بر اسلوب خانه‌های اکاسره باز شکستن آن به موعظت فاروق مشهور است، و عزل خالد با آن همه شجاعت و جلالت که داشت و مواخذه کردن فاروق او را بر صله شاعری و عدم ثوران فتنه از آن، و تهدیدات فاروق عمرو بن العاص را و امثال او در کتب تاریخ و رقائق (زهد و موعظه) مذکور است و تقریر او مسائل را و اجتماع آراء بر آنچه مقتضای رأی او بود مثل حادثه وضع خراج در کتب آثار مسطور است چون نوبت خلافت به مرتضی رسید

۱-

قلوب ایشان متفرق شدند و نفوس ایشان سر بر آوردند و در مسأله اثبات خلافت و جواز تحکیم و عذر از استیفاء قصاص حضرت ذی النورین هر چند تقریر مطول تر شد مغلق تر گشت و شبهات بیشتر در میان آمدند ولا سیما از صحابه هیچکس از رأی خود بر نگشت و این حکایتها را موافق و مخالف هر دو متفق خود کرده باشد.

و اما تأثیر احوال پس از آن می‌توان دانست که مصاحبان شیخین همه متأدب ماندند به شریعت و راغب به احسان، و از کسی حرکتی شنیعه ظاهر نشد و مصاحبان حضرت مرتضی اکثر ایشان سپاهی منشان بودند اهل طمع و حرص و حقد و حسد، و با حضرت مرتضی خلوص محبت نداشتند و نه رسوخ انقیاد چنانکه جناب مرتضی مکرر از ایشان بر سر منبر شکایتها می‌کرد که کاشکی اهل کوفه را صرف کنیم با اهل شام مانند صرف دراهم و دنانیر ده کس را دهم و یکی بستانم، و بیوفائی از ایشان ظاهر شد چنانکه تا حال الکوفی لا یوفی مَثل سائر است و با حسن مجتبی و حسین شهید کربلا رضی الله عنهما آنچه از بیوفائی‌ها کردند محتاج بیان نیست، و جمعی که خلوص محبت و رسوخ انقیاد داشتند در اعتقاد خود شیر و گربه افتادند جمعی افراط کردند در اعتقاد تعظیم تا آنجا رسانیدند که حد غیر نبی نباشد، و حضرت مرتضی ایشان را از این افراط مکرر باز میداشت و ایشان منزجر نشدند، چنانکه قصه‌های بسیار به نسبت آن جماعه که در صحابه طعن می‌کردند منقول است، و جمعی تفریط کردند دون آنچه در حق او می‌بایست، و جمعی متوسط الحال بودند و ایشان اصحاب عبد الله بن مسعوداند.

و در حمل کلام او بر معنی مناسب نیز مختلف شدند جمعی این همه مبالغه‌ها و تاکیدها که بر سر منبر می‌فرمود اصغاء نمی‌کردند و می‌گفتند مرد محارب است می‌گوید خلاف آنچه در خاطر دارد و همین عقیده فاسده تخم مذاهب فاسده شد از تقیه و اختیار آنچه مخالف جمهور باشد چنانکه شیعه می‌گویند، و جمعی حمل کردند کلام او را بر آنچه موافق جماعه باشد و ایشان اصحاب عبد الله بن مسعود بودند و روایات ایشان

همانست عمده نزدیک اهل سنت و جماعت، پس اگر تأثیر صحبت مرتضی ایشان را می‌گرفت این اختلافها پیدا نمی‌شد چنانکه در زمان آن حضرتﷺ و شیخین پیدا نشد.

سوال: اگر گوئی که حضرت مرتضی به مرالحق دعوت می‌نمود و شیخین از مرالحق یک پایه فرود تر می‌آمدند، و یا گوئی مخاطبات مرتضی غامض‌تر بود و عامه را دست به معانی کلام او نمی‌رسید و شیخین در کلام سهل التناول افتاده می‌گفتند، یا گوئی احوال مرتضی به تجرد و ملَکیت کامل‌تر بود و احوال شیخین به بشریت و اختلاط مناسب تر، و مناسبت شرط است در میان مؤثر و متاثر پس اختلاف قوم هم ناشی از کمال و افضلیت مرتضی است و اگر مرتضی ایشانرا آنچه می‌بایست ارشاد فرمود و ایشان به قول او کار نکردند نقص این جماعه‌ی عاصیه ثابت می‌شود نه نقص مرتضی چنانکه جمعی به آن حضرتﷺ نگردیدند و به سبب نگردیدن ایشان نقصی به آن حضرتﷺ عائد نشد بلکه دائره شقاوت بر ایشان افتاد.

جواب: گوئیم الحق هیچ نقصی به مرتضی عائد نیست و مذهب اهل سنت اثبات نقص به مرتضی به وجهی از وجوه نیست، بحث در فضیلت و افضلیت به اعتبار تشبه به آن حضرتﷺ می‌رود و خدای تعالی در باب منت بر پیغامبر و بر اصحاب او می‌فرماید: ﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾ [الأنفال: ٦٢].

وقال: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل‌عمران: ١٠٣].

و معلوم است به وجهی که امکان شک ندارد که عرب پیش از زمان آن حضرتﷺ اجهل ناس و اقطع ایشان بودند به ارحام، خدای تعالی همه را به فیض صحبت آن حضرتﷺ متفق ساخت و تألیف فرمود و اهل بدو و حراس ضب و یربوع را متأدب به آداب انبیاء گردانید و هر کسی بر حسب استعداد خود از مائده کرم آن حضرتﷺ فائده

گرفت الا هر ماردی متمردی که ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡۖ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ۝٧﴾ [البقرة: ٧]. حال وی است و همچنین در زمان شیخین اکثر ناس بر حسب استعداد بهره بر داشتند الا اشقیای چند پس میزان رحمت عامه ظهور لطف است در حق اکثر افراد انسان نه کل آن، ما را بحث در همین تواند بود و سنة الله و سنهٔ رسل الله آن است که مر الحق را با شهد مدارات بر آمیزند تا معجونی باشد که بیماران امراض نفسانی به گلو توانند فرو برد لهذا رخص در شریعت نازل شدند و آن حضرتﷺ با منافقان مدارات نمود و نیز سنة رسل الله آن است که مخاطبات غامضه با ایشان القاء ننمایند تا دل ایشان متحیر نگردد و با ایشان بر روش ایشان باشند تا اخذ فیض توانند کرد، و لهذا خدای تعالی آدمیان را پیغامبر ساخت نه ملائکه را چنانکه در قرآن عظیم مکرر بیان فرمود پس مشابهت کامله با انبیاء همین است که به این نوع معامله کنند و هر که این صفت در وی اکمل وی افضل امت باشد به اعتبار نشر ملت و پرورش اهل ملت و همین است تفسیر افضلیت در خلافت پس مانع از ظهور این صفت هر چه باشد خواه شدت ورع و غموض قول و غلبه تجرد یا غیر آن از کمال نیابت و تمام خلافت و انتها در تشبه با پیغامبران در آنچه به نفع ملت عائد است باز داشته است.

و این سخنی است که بر سبیل تنزل گفته می‌شود، و الا اگر مر الحق را بر شگافیم به نسبت تجوز در ماکل و ملابس و تقلل معاش و مانند آن مسلم است و با مبحث ما تعلقی ندارد و اختصاص آن مسلم نیست و اگر به نسبت اموری که به خلافت و ریاست تعلق دارد و به نسبت ترک مقاتلات مسلمین که خطر آن اعظم است بگوئیم مر الحق به جانب شیخین است و نهایت امر مرتضی آن باشد که لا له ولا علیه و اگر به نسبت قلت اعتنا به تألیف جمعی که همراه او بودند اعتبار کنیم، پس مر الحق تألیف ایشان است، چنانکه آن حضرتﷺ کردند، زیرا که انتظام مسلمین چون بغیر این معنی متحقق نمی‌شود و این معنی یکی از امور مهمه باشد، و همچنین اگر غموض سخن را بر شگافیم به نسبت علوم دقیقه محل بحث نیست بلکه واقع هم نیست چنانکه به تفصیل بیان کردیم و اگر به

نسبت توریه در سخن و دور دور رفتن در مقتضاء الحرب خدعة اعتبار کنیم موجب مدحی نمی‌باشد، و همچنین دعوی مائل بودن به تجرد با وجود آن همه مداخلات و منازعات و کشش و کوشش که سابقاً از هیچ خلیفه مثل آن ظاهر نشد اگر چه منتج ثمرات نگردید، گنجائش تسلیم ندارد و بون بائن است در آنکه همه عرب بعد انهماک در رذائل نفس از این مهالک صعبه به فیض آن حضرتﷺ به قدر استعداد خودها خلاص شوند الا ماردی متمردی که ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ صفت اوست وقلیل ما هو، و همه عرب بعد خلاص از رذائل و تمرن بر فضائل در مهالک صعبه واقع شوند به قدر استعداد خودها الا هر نیک بختی که باد حوادث نیک بختی او را نه جنباند وقلیل ما هو، و اگر چه این چیزها در جلالت مرتضی قدح نمی‌کند، زیرا که وزر آن مخالفان بر آن مخالفان است فقط لیکن چون رجوع ثواب اعمال به پیشوای قوم امر مقرر است می‌باید که اجور اعمال تابعان به شیخین زیاده عائد شوند و به حضرت مرتضی اجر بعض تابعان عائد شود و از دیگران نه اجر عائد شود و نه وزر و این معنی در افضلیت کافی است.

اما افضلیت شیخین به اعتبار تحمل اعباء دعوت پس بیان او آن است که اعباء دعوت سه نوع بوده‌اند نوعی که پیش از هجرت بود وقتی که آن حضرتﷺ اظهار دعوت اسلام نمودند و عرب همه به کفر و انکار برخاستند و (با) یک دیگر بر این امر اتفاق نموده به ایذاء آن حضرتﷺ و اصحاب مشغول گشتند، در این وقت صدیق اکبر و عمر فاروق سبب کسر جماعه کفار و فل حد ایشان گشتند چنانکه تقریر آن گذشت که صدیق اول کسی است از احرار بالغین که مسلمان شد و بر فقراء صحابه انفاق نمود و آن حضرتﷺ فرمودند: «ما نفعني مال أحد ما نفعني مال أبي بكر»[1] و در مشاق آن حضرتﷺ نصرت داد و فاروق سبب عزت اسلام و غلبه‌ی مسلمین گردید به خلاف مرتضی که در آن عصر صغیر بود، زیرا که وقت اسلام هفت ساله بود یا ده ساله.

۱-

«عن عمر مولي عفرة قال سئل محمد بن كعب القرظي عن أول من أسلم أ عليٌ أو أبوبكر قال سبحان الله علي أولهما اسلاما وإنما اشتبه على الناس لأن عليا اخفي اسلامه من أبي طالب وأسلم أبوبكر فاظهر اسلامه ولا شك عندنا أن علياً اولهما اسلاما»، أخرجه ابوعمر في الاستيعاب[1].

«عَنْ حَبَّةَ الْعُرَنِيِّ قَالَ رَأَيْتُ عَلِيًّا ضَحِكَ عَلَى الْمِنْبَرِ لَمْ أَرَهُ ضَحِكَ ضَحِكاً أَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَالَ ذَكَرْتُ قَوْلَ أَبِي طَالِبٍ ظَهَرَ عَلَيْنَا أَبُو طَالِبٍ وَأَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَنَحْنُ نُصَلِّي بِبَطْنِ نَخْلَةَ فَقَالَ مَاذَا تَصْنَعَانِ يَا ابْنَ أَخِي فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِلَى الإِسْلاَمِ فَقَالَ مَا بِالَّذِي تَصْنَعَانِ بَأْسٌ أَوْ بِالَّذِي تَقُولاَنِ بَأْسٌ وَلَكِنْ وَاللَّهِ لاَ تَعْلُونِي اسْتِي أَبَداً. وَضَحِكَ تَعَجُّباً لِقَوْلِ أَبِيهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لاَ أَعْتَرِفُ أَنَّ عَبْداً لَكَ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ عَبَدَكَ قَبْلِي غَيْرَ نَبِيِّكَ - ثَلاَثَ مِرَارٍ - لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ النَّاسُ سَبْعاً»، أخرجه احمد[2].

و نوعی که بعد از هجرت بود تا وفات آن حضرتﷺ و شیخین و مرتضی بعد اشتراک در تحمل اعباء و جهاد مختلف شدند، مرتضی به شجاعت پهلوانی پیش قدمی کرد و شیخین به مشورت که شعبه ایست از شجاعت ملوک و امراء و اگر کسی تأمل بلیغ و استقراء تمام بکار برد بداند که آن حضرتﷺ قدری که با شیخین مشوره کرده‌اند و اصغاء صلاح دید ایشان نموده با دیگری نکرده‌اند و این معنی از قصص و حکایات ظاهر است.

و نوعی که بعد وفات آن حضرتﷺ ظاهر شد در اموری که در بعثت آن حضرتﷺ داخل بود کما قال رسول اللهﷺ «أوتيت مفاتيح الأرض»[3] لیکن صعود آن حضرتﷺ به ملأ اعلی پیش از ظهور آن مقدر بود، پس شیخین به طریق نیابت آن معنی را سر انجام دادند، و در آن باب هیچ لاحقی را لحوق به ایشان ممکن نشد چه جای مساوات و

١

٢-

٣-

مسابقت، و حضرت مرتضی این معنی را روشن تر اداء نمود و گفت: «سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَثَلَّثَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطَتْنَا فِتْنَة فَهُوَ مَا شَاءَ اللَّهُ»[۱].

و این قول از مرتضی به طریق تواتر روایت کرده شده و هر که اسانید آن می‌خواهد در مسند احمد نظر کند، و حضرت مرتضی در ایام خلافت خود در شغل مناقشه‌ها و منازعه‌ها افتاد ودر ایام او هیچ بلد مفتوح نشد و هیچ فتحی ظاهر نگردید بلکه جهاد بالکلیه مسدود ماند.

پس به اعتبار تحمل اعباء جهاد شیخین افضل و ارجح شدند.

باید دانست که شجاعت دو قسم است شجاعت پهلوانان و شجاعت امراء، شجاعت پهلوانان غلبه بر اقران است در مبارزت به قوت بطش و ثبات قلب و شجاعت امراء فتح بلاد و هزیمت دادن جیوش است به سیاست جیش و حسن استعمال آنها در مواضع آنها با ثبات قلب و زیادت عقل و عدالت و دانستن هر چه در وقت مطلوب است از صلح و جنگ و تأنی و عجلت و دانستن معرفت هر یک از افراد جیش و کار مطلوب گرفتن از ایشان، و گاهی این دو شجاعت مفترق می‌شوند، چنانکه عنتره[۲] موصوف بود به شجاعت امراء فقط پس تیمور[۳] اشجع ملوک بود هر چند منقول نشد که با پهلوانی مبارزت کرده باشد و او را از پا افگنده باشد، و هر چند حضرات خلفاء همه متصف بودند به هر دو شجاعت اما حضرات شیخین را فضل بود در شجاعت امراء و حضرت مرتضی را زیادت بود در شجاعت پهلوانان و این معنی بدیهی است به نسبت کسی که سیرت کسبی همه ایشان و آثار منقوله همه از ایشان دانسته باشد و شجاعت امراء انفع است در تمشیت ملت، و شجاعت پهلوانان نیز در آن دخلی دارد به قدر خود و لهذا نصیب آن حضرتﷺ

۱- مسند امام احمد، حدیث شماره:

۲- عنتره بن شداد عبسی شاعر جاهلی و یکی از صاحبان قصائد سبعه.

۳-

که میزان شرف و فضل است و منتهای آن، از شجاعت امراء اوفر و اتم بود به نسبت شجاعت پهلوانان و همچنان از رؤساء دین ودنیا شده آمده است.

اما افضلیت شیخین به اعتبار نشر علوم دین، بیان آن آنست که افضل علوم قرآن عظیم و جمع کننده‌ی قرآن و نصب کننده‌ی قاریان در آفاق شیخین‌اند، و حضرت مرتضی هر چند روایت قرآن کرده است اما روایت آن نکرده‌اند الا اصحاب عبدالله بن مسعود از اهل کوفه مثل زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن السلمی و ایشان اول بار قرآن را بر عبدالله بن مسعود خوانده بودند و بر مرتضی دوباره گذرانیدند، و اگر نمی‌گذرانیدند هم روایت ایشان صحیح می‌بود.

«عن سَعْدَ بْنَ عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ عَنْ عُثْمَانَ رضي الله عنه عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ. قَالَ وَأَقْرَأَ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ فِي إِمْرَةِ عُثْمَانَ حَتَّى كَانَ الْحَجَّاجُ، قَالَ وَذَاكَ الَّذِي أَقْعَدَنِي مَقْعَدِي هَذَا» أخرجه البخاري[1].

و بعد از قرآن عظیم حدیث آن حضرت ﷺ است و فاروق محدثین را در آفاق فرستاد و اصل علم حدیث همانست از جمله ایشان عبد الله بن مسعود بود در کوفه و روایت او در کوفه ثابت است، و از جمله ایشان ابو موسی و جمعی دیگر در بصره و همچنان در شام جمعی از صحابه، اما مرتضی در بلاد کسی را نصب نکرد وی در حدیث مثل عبدالله بن مسعود است، لیکن اینجا فرقی هست که اهل حدیث آن را می‌دانند و آن آنست که اصحاب عبد الله بن مسعود ثقات و فقهاءاند و رواة حضرت مرتضی لشکریان مستور الحال و حدیث مرتضی به درجه‌ی صحت نرسیده است، الا آنچه اصحاب عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند.

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

«عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِي كِتَابًا وَيُخْفِي عَنِّي. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِي عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّيْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[1].

«وعَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِيٍّ رضي الله عنه قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَيَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[2].

«وَعن بن عباس قَالَ سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ يَقُولُ لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِيٍّ رضي الله عنه فِي الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[3]. روي الأحاديث الثلاثة مسلم في مقدمة صحيحه و اما اهل مدینه و اهل شام از حضرت مرتضی حدیث ندارند الا قلیلی.

و بعد از قرآن و حدیث مدار اسلام بر فقه است و امهات فقه مسائل اجماعیهء عمر فاروق است و اگر اکثر اهل اسلام را به نظر امتحان نگاه کنی حنفیان و مالکیان و شافعیان‌اند اما مذهب مالک پس مبنای آن مؤطا است و در مؤطا از روایت مرتضی به جز چند حدیث مرفوعه و چند اثر شمرده شده منقول نیست و همچنین در مسند ابی حنیفه و آثار امام محمد که مبنای فقه حنفیه است از روایت مرتضی بجز حدیث مرفوع و چند اثر شمرده شده زیاده از آنچه در مؤطا است به قلیلی منقول نیست و همچنین در مسند شافعی که مبنای مذهب شافعیه است از روایت مرتضی بجز چند حدیث مرفوع و چند اثر موقوف که به نسبت احادیث مرویه از دیگران در نهایت قلت است منقول نیست، و کسی که بر اصول و امهات این مذاهب اطلاع دارد شک نمی‌کند در آنکه اصل این مذاهب مسائل اجماعیه فاروق است و آن مانند امر مشترک است در میان همه آنها.

بعد از آن اعتماد بر فقهاء صحابه از اهل مدینه مانند ابن عمر و عائشه و فقهاء سبعه[1] از کبار تابعین مدینه و زهری و مانند آن از صغار تابعین مدینه اصل مذهب مالک است

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح مسلم، حدیث شماره:

که صورت خاص مذهب او از آن پیدا شده همچنین اعتماد بر فتاوای عبد الله بن مسعود در غالب حال و بر قضایای مرتضی در بعض احوال به آن شرط که اصحاب عبد الله بن مسعود روایت کرده باشند و اثبات نموده و بعد از آن بر تحقیقات ابراهیم نخعی و شعبی و تخریجات ایشان اصل مذهب ابی حنیفه است که به سبب آن صورت خاص مذهب او پیدا شده و همچنین تفتیش معتمد فقهای مکه و مدینه و عرض اقوال ایشان بر احادیث مرفوعه و تثقیف آنها بر قواعد اصول و تطبیق مختلفات از آنها و مانند آن سبب صورت خاص مذهب شافعی شده است و جمع و تنقیح احادیث مرتضی و آثار مرتضی نیست، اما این معنی را بجز ماهر در اصول و امهات این مذاهب نمی‌تواند شناخت.

و بعد از آن علم سیَر و رقائق است و حضرت مرتضی یکی است از علماء صحابه در این باب متساوی القدم با عبدالله بن مسعود و غیر آن اما استناد نحو به حضرت مرتضی پس امریست اعتباری، و نقلی به آن صحیح نشده «عن عَاصِمٌ عَنْ مُوَرِّقٍ الْعِجْلِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»، أخرجه الدارمي[۲].

«وفي الدرالنثير اللحن يريد به تعلموا لغة العرب باعرابها»[۳] وفي الكشاف في تفسير قوله تعالى: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٌ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: ۳]. «في تأويل رواية ورسولِه بالجر علي الجوار وقيل علي القسم كقوله لعمرك، وحكي ان اعرابيا سمع رجلاًيقرأها فقال ان كان الله بريئ من رسوله فانا منه بريئ فلببه الرجل الي عمر فحكي الاعرابي قراءته فعندها امر عمر بتعليم العربية انتهی[٤]

۱- فقهاء سبعه مدينه منوره عبارتند از: سعيد بن مسيب، عروه بن زبير، قاسم بن محمد بن ابوبكر صديق، سالم بن عبد الله بن عمر فاروق، خارجه بن زيد، عبيد الله بن عبد الله و سليمان بن يسار.

۲-

۳-

٤-

و این قصه دلالت می‌کند بر آنکه عجمیان را مقید ساختن به نحو منشاء آن فاروقﷺ بود.

اما تصوف به معنی سلوک و تهذیب باطن پس نمی‌بینم که حضرت مرتضی در روایت این باب اکثر باشد از ابن مسعود و ابن عمر مثلاً.

سوال: اگر گوئی که حضرت مرتضی اعلم ناس بود به قرآن و سنن و مردمان از وی آن همه روایت کردند، اما به سبب سوء تحمل ایشان علم او مختلط شد و انتفاع تام به آن متحقق نگشت، پس افضلیت مرتضی را از این معنی چه خلل رسید؟.

جواب: گوئیم آری فضل مرتضی را فی نفسه این معنی خلل نکرد و نه استحقاق او خلافت را و همین است عقیده‌ی ما، و لیکن نیابت پیغمبر را از جهت جارحه بودن و در آنچه خدا تعالی اجمالا پیغمبر را داد و فضل او بر دست یکی از امتیان او مطلوب بود خلل نمایان کرد، زیرا که خلیفه پیغامبر به حقیقت مانند نی است که در دهان نائی باشد.

او بجز نائی و ما جز نی نه ایم   او دمی بی ما و ما بی وی نه ایم

پس ارادهء الهی منعقد می‌شود به ظهور علم و رشد در افراد انسان و رفع مظالم ایشان و انقیاد عالم این معنی را از اراده هرگز متخلف نیست کما قال عز من قائل:

﴿وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ۝١٧١ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ۝١٧٢ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ۝١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

و این به مثابه‌ی آن است که در دل نائی غزلی به هم می‌رسد که مقام راست یا عشاق را مثلا در ضمن فلان غزل بسراید، بعد از آن رنگی از این اراده در قوای عقلیه و قلبیه پیغامبر فرود می‌آید و قوای او را با افعال مناسبه به آن مقصد مداخلت می‌فرماید و این به مثابه‌ی آن است که نائی صوتی از گلوی خود بر می‌آرد که اجمال همان نفس‌ها است که بر روی کار خواهد آمد اما برای رفع صوت یا تحسین آن نی را بر دست می‌گیرد بر دهان خود می‌نهد بعد از آن همان اراده الهی به واسطه‌ی همت پیغامبر و عزیمت او و مداخلت او و نسبت او در نفس شخصی که مستعد آن کار بوده است کار می‌کند و از

وی آن افعال انشاء می‌نماید، و این به مثابه آن است که از نی صوتی حزین بر می‌خیزد و او را صفیری بیش نیست اینست معنی خلافت نبوت و این فضیلتی است قطع نظر از قابلیت و استعداد اگر در فضیلت جمعی مشترک باشند، و ارادهء الهی تخصیص یکی از آن جمع کند به اعتبار مصالحی که خدای تعالی به علم آن متفرد است این شخص افضل امت باشد و نائب مطلق پیغامبر اینجا وجود بالفعل مطلوب است نه وجود بالقوه، و تفاضل انبیاء از همین جهت به کثرت امت واقع است در حدیث معراج آمده است که حضرت موسی‌ﷺ چون کثرت امت آن حضرتﷺ دیدند رقت کردند و گفتند: «بعث بعدي غلام يدخل الجنة من أمته أكثر ممن يدخل من أمتي»[1]، و آن حضرتﷺ فرمودند: «تَزَوَّجُوا فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الأُمَمَ»[2] اگر وجود بالفعل در این فضیلت مطلوب نمی‌بود چرا کثرت طلب می‌کردند حال آنکه فضل آن حضرتﷺ فی نفسه همانست که سابق بود، پس وجود خارجی اینجا شرح ارادهء الهی می‌کند و هر چند کثرت فائده واقع شود خلافت نبوت محکم‌تر باشد.

و این فضیلت امری است که تا عارف تحقیقا و تخلقا به آن رنگین نشود کنه آن نداند و رجحان او را بر سائر فضائل نفهمد و این فقیر تا رائحه از این بستان نشمید به آن آشنا نشد و این بحثی است که به فن علیحده تعلق دارد، لهذا بسط سخن در این مسأله نمی‌کنم و این فضیلت به حسب حقیقت خود مشروط به استعدادی نیست.

تو چون ساقی شوی درد تنگ ظرفی نمی‌ماند   به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

لیکن سنة الله بر آن جاری شده که این فضیلت ندهند مگر کسی را که جامع فضائل شتی باشد جبلةً و کسباً و مدتها رحمت الهی که به پیغامبر متوجه شده بود در ضمن آن

۱-

۲-

پیغامبر به این شخص نیز کار خود کرده باشد، و اخلاق کامله داشته باشد، و علوم پیغامبر به وجه کامل اخذ کرده بود، شرطیه این شروط از این جهت بر خاسته است.

اما افضلیت شیخین به اعتبار صفات قلبیه که آنرا به عرف اهل زمان به طریقت تعبیر کنند پس به دو وجه بیان کنیم.

اول آنکه: زهد مرتضی از قسم زهد اولیاء بود و زهد شیخین مانند زهد انبیاء و ورع مرتضی از قسم ورع اولیاء بود و ورع شیخین مانند ورع انبیاء و دلیل واضح بر این مدعا آنست که اتفاق جمیع اهل تاریخ است بر آنکه ورع مرتضی و زهد او سبب عدم انتظام خلافت او شد و ورع شیخین و زهد ایشان سبب انتظام خلافت ایشان گشت و معلوم است که اوصاف کامله انبیاء به وجهی واقع است که مانع ریاست عالم نمی‌شود به خلاف زهد اولیاء.

و وجه ثانی آنکه: اعظم انواع زهد آنست که بی رغبتی کند در خلافت که صورت جاه است بلکه اگر به حقیقت رجوع کنیم زهد ترک مقتضای نفس خود است هرچه باشد پس اگر شخصی که مقتضای نفس او مال است نه جاه زهد او ترک مال باشد از خوف خدا یا به جهت تفرغ برای ذکر او نه ترک جاه، و شخصی که مقتضای نفس او جاه باشد نه مال زهد او ترک جاه باشد نه ترک مال پس حضرت مرتضی سعی‌ها کرد برای خلافت و جنگها به عمل آورد و تدبیرها نمود، هر چند این همه بر حسب اجتهاد وی باشد و به رخصت شرع لیکن کسی که اصل این حادثه‌ها از وی واقع نشد حال او اصفی است از کسیکه به این حادثه‌ها افتاد، و اعظم انواع ورع آن است که ترک کند مقاتلات را بین المسلمین، زیرا که قتال خطر او اعظم است و اثم او اشد پس اگر چه در شرع وجه اباحت یافته شود به ادنی شبه ترک نماید و این مقاتلات در شیخین واقع نشد به خلاف حال مرتضی.

و همچنین تواضع اعظم انواع او تواضع با اقران خودست در وقتی که با ایشان در آن فن هم عنان باشند و شیخین با اهل علم و با مستحقین خلافت در زمان خود به غایت تواضع داشتند زیاده از حضرت مرتضی.

و همچنین هر صفتی از این صفات چون بر شگافتیم انواع بسیار دارد و اعظم انواع آن در شیخین می‌یابیم و اگر زهد و ورع به معنی تقلل در معاش بگیریم فضل حضرت مرتضی به حسب آن نیز محل تامل است.

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ الْقُرَظِيِّ أَن عَلِيًّا قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَإِنِّي لأَرْبُطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِي مِنَ الْجُوعِ وَإِنَّ صَدَقَتِي الْيَوْمَ لأَرْبَعُونَ أَلْفاً وفي رواية: «وَإِنَّ صَدَقَةَ مَالِي لَتَبْلُغُ أَرْبَعِينَ أَلْفَ دِينَارٍ»، أخرجه احمد[1].

و اگر زهد و ورع به معنی احتیاط در تصرف بیت المال اعتبار کنیم همه در آن متساوی الاقدام‌اند، از قصص اختصاص حضرت مرتضی به آن ظاهر نمی‌شود.

سوال: اگر گوئی که مداخلات و منازعات حضرت مرتضی در این همه امور لله و فی الله بود و هر سعی که کرد بنا بر بقای تام و معرفت کامله کرد آنجا توکل و تواضع و مانند آن منافاۀ ندارد.

جواب: گویم احسنت به غور سخن فرو رفتی و آنچه تحقیق است در این باب آوردی، اما هنوز عمق سخن باقی است.

حفظت شيئا وغابت عنك اشياء

در اینجا شبه نیست که حضرت مرتضی از کاملان و مکملان بود و مثل این حرکات از مثل حضرت مرتضی نمی‌آید مگر لله و فی الله و این سعی‌ها با توکل و زهد منافات ندارد، اما آن حضرتﷺ فرمودند: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى

۱- مسند امام احمد، حدیث شماره:

تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا، أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ، وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ»[۱] و در این حدیث اشاره است به معرفت دقیقه از علم سلوک و آن آنست که آدمی در مبتدا توجه الی الله افعال را به خود مستند می‌گرداند و وی به حقیقت قدری[۲] است در طریقت هر چند به اعتبار شریعت سنی باشد بعد از آن ترقی می‌کند به توحید پس همه حرکات عالم را مستند می‌بیند به فاعل واحد مثل استناد حرکات لعبت‌های مهره بازی به استادی که ورای ستر نشسته است و وی در این حالت جبری[۳] است در طریقت بعد از آن هر دو صفت در وی جمع می‌شوند و رؤیت یکی از دیگری مانع نمی‌آید و در این حالت متوسط شد در قدر و جبر و قائل شد به امر بین الامرین و رجوع نمود به مرتبه‌ی عوام اهل سنت و سنی گشت در طریقت، بعد از آن او را لباس دیگر می‌پوشانند در نظر او سست می‌کنند اسباب را هر چند که این اسباب منافی توحید او نیست بلکه هر چند اسباب بیشتر توحید او زیاده‌تر اما با این همه اجمال فی الطلب پیش می‌آرد چنانکه از فلتات لسان وی و مجاری احوال وی مستفاد می‌شود که از این همه وارسته است و حالت اولی حال اولیاء است و حالت ثانیه مقام انبیاء که به وراثت ایشان اکمل اولیاء به آن مشرف می‌شوند همچنین در اول حالت آدمی به زبان ذکر می‌گوید و دل او عین ذکر نشده است، بعد از آن ترقی می‌کند و دل او عین ذکر می‌گردد و از ذکر زبانی مستغنی می‌شود بلکه آنرا نمی‌تواند کرد بعد از آن تفرقه واقع می‌شود در میان زبان وی و دل وی، زبان وی به کلام ناس متکلم است و دل او عین ذکر است و این حال اولیاء است، بعد از آن او را لباس دیگر می‌پوشانند و رغبت می‌دهند به ذکر و او را در مقام ذاکران می‌گذارند و این مقام انبیاء است و لهذا حضرات انبیاء با وجود کمال خود اورع ناس بودند و ازهد ایشان و اعبد ایشان نمی‌بینی که مولانا

۱-

۲- قدریه، انسان را صاحب اراده و اختیار تام می‌دانند.

۳- جبریه، انسان را مجبور محض می‌دانند که صاحب هیچ نوع اراده و اختیاری نیست.

جلال الدين رومی[1] قدس سره می‌فرماید:

ترک استثنا ز مردم قسوت است ... نه همین گفتن که عارض حالت است

ای بسا نا ورده استثنا بگفت ... جان او با جان استثنا است جفت

و شک نیست که آن حضرتﷺ به اکمل معنی استثناء متصف بودند مع هذا مواخذه کرده شد ایشان را بر ترک استثناء و چند روز وحی نیامد و بعد از آن نازل شد: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ۝٢٣ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ﴾ [الكهف: ۲۲-۲۳].

و حضرت سلیمان؛ لا محاله به حقیقت استثناء متصف بودند مع هذا بر ترک لفظ استثناء مواخذه واقع شد، و حضرت موسی؛ با آنهمه جلالت گفتند انا اعلم پس بر این کلمه عتاب کرده شد، بالجمله ظواهر انبیاء و ورثه ایشان مائل می‌باشند به قصد الی الله بعد از آنکه از سیر فی الله و بالله همه فراغ حاصل کرده‌اند. و سرّ این همه آنست که سالک را بقا نمی‌دهند مگر بصورت اصل جبلت او پس انبیاء ورثه ایشان در اصل جبلت به وضعی مخلوق می‌شوند که قوت ملکیه ایشان قوی تر باشد و قوت بهیمیه ایشان با وجود قوت خود منصبغ به صبغ ملکیه و متأثر از وی بود به منزله‌ی شعله سراج که بالطبع مائل به علو است و بعد از فناء صورتی که ایشان را می‌دهند همان میل به علو و انصباغ قوت بهیمیه به صبنع قوت ملکیه خواهد بود به خلاف غیر ایشان، و همین است وجه جمع در اقوال مختلفه ائمه سلوک. خواجه نقشبند قدس سره به طریق تمثیل فرمودند.

موسی اندر درخت آتش دید ... سبز تر می‌شد آن درخت از نار

شهوت و حرص مرد صاحبدل ... اینچنین دان و این چنین انگار

و بعض اتباع خواجه نقشبند گفته‌اند که غضب فانی و باقی اشد است از غضب عامی.

۱- جلال الدين محمد بلخی

و سیدی عبدالقادر قدس سره می‌فرمایند که بعد حصول فنا و بقاء مجاهدهء دیگر پیش می‌آید و کسر نفس دیگر بار لازم می‌شود پس هر یکی از ایشان به مقامی خبر داده‌است و اختلاف الاقوال لاختلاف الاحوال و این مسأله یکی از غوامض علم سلوک است فتدبر ترشد[1].

اینست تقریر آنچه در این رساله از دلیل نقلی و عقلی بر تفضیل شیخین اقامت نموده‌ایم.

۱- پس غور و فکر کن راهیاب می‌شوی.